



بنیاد
فرهنگستان ادب و هنر ایران
فرهنگستانهای ایران

۸

نُجْمَةُ الدَّهْرِ فِي عَجَائِبِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ

از

شمس الدین محمد بن ابی طالب انصاری دمشقی

ترجمه

سید حمید طوسی

شهریور ۱۳۵۲

پیشگفتار

کتاب حاضر ترجمه‌ای است از نخبه‌الدهر فی عجائب البر و البحر که به وسیله علامه بزرگ شمس‌الدین ابی عبداللّه محمد بن ابی طالب الأنصاری الصوفی دمشقی معروف به شیخ ربوه (متوفی ۷۲۷) در زمینه‌های جغرافیایی و تاریخی و ذکر بسیاری از شگفتیهای کره زمین با دو فصل نسبتاً کامل در باره نجوم و کانی‌شناسی نگاشته شده است.

متن کتاب نخبه‌الدهر به زبانی تقریباً دشوار نوشته شده است و در برخی از جاها خالی از تعقیدات و صنایع نیست و توصیفات آن بسیار موجز و فشرده است. کتابی که برای ترجمه مورد استفاده مترجم قرار گرفته، نسخه‌ای است در ۲۸۵ صفحه همراه با فهرستی طولانی که در سال ۱۹۲۳ به وسیله انتشارات هاراسوویتز آلمان در لیبزیک چاپ و منتشر شده است.

مؤلف ضمن تألیف کتاب هر جا که خواسته است سخن را کوتاه کند و به مطلب دیگری بپردازد ذکر مطلب ماقبل را به فصل دیگر وعده داده و موکول کرده است، لیکن به وعده وفا نکرده و آن مطلب را به فراموشی سپرده است مثلاً در مقدمه کتاب از نقشهای مفصل سخن گفته و مشخصات آن را یک یک توضیح داده است ولی از خود نقشه هیچ نشانی در همه کتاب به چشم نمی‌خورد و یا اینکه در هنگام توصیف آسیابهای بادی سیستان آنها را به خمس (?) تشبیه می‌کند و می‌گوید این آسیابها همانند خمس

است که ذکر آن خواهد آمد ولی تا پایان کتاب که خواننده در طلب خمس و چگونگی آن جستجو کند اثری نخواهد یافت. همچنین است سرفصل باب هفتم که آن را چهارده فصل اعلام کرده ولیکن بیش از سیزده فصل ندارد و این امر خواننده را به این شکمی— افکند که ممکنست فصل چهاردهم این باب که مشتمل بر بسیاری از وعده های مؤلف بوده است از بین رفته باشد واللّٰه اعلم. از طرفی داستانی را که از سناس و شکار آن مشروحاً ذکر کرده در جای دیگر به عینه نقل کرده است. در مواردی که متن نیازمند به توضیح و تفصیل بیشتری بوده مترجم پاورقیهایی با ذکر مأخذ افزوده است.

در پایان مترجم که در ترجمه این کتاب همواره از نظرات و راهنماییهای استاد عالیقدر جناب آقای احمد آرام استفاده کرده است برخوردار می داند این ترجمه را تقدیم حضور گرامیشان بنماید.

کسی که قطرهٔ شبنم به پیش ابر برد چو خاک باشد بنیاد سعی او بر باد

سید حمید طبیبیان

به نام خداوند بخشنده مهربان

سپاس بر خدایی که آسمانها و زمین را آفرید و تاریکیها و روشنایی را پدید آورد و فرمان خود را در همه آسمانها فرستاد و سپهر گردان را به چرخش در آورد و بستر زمین را گسترانید و کوهها و رودها در آن گذاشت و از هر میومای جفتی نهاد و روز را به تاریکی شب بپوشانید و در زمین از هر گونه چهارپایی پراکنده گردانید و در آنها فزونی نهاد و متاعی برای انسان و روزی برای جانور فراهم آورد و در زمین، سرزمینهایی نزدیک به هم و بهشتهایی از کشتزار و تاک و خرما و بنان دو تا از یک اصل رسته و جز آن (۱)، بر پا ساخت.

آنگاه درود خدا بر سرور ما محمد (ص) برگزیده بر همه آفریدگان از سرخ و سیاه و تازی و غیر تازی باد. آنکه پادشاهی پیروانش را با آنچه برای او مقدر شده بود از خاورها تا باخترهای زمین رسانید و در شب اسراء (۲) بر فریشتگان آسمانها و زمین و سرزمینها و شگفتیهای آنان وارد آمد و نیز بر فرزندان نکوکار و گرامی و پاک و پاکیزه او و یاران رهرو و هدایت شده و گروندگان به آئین آنان در آشکار و پنهان درودی بی پایان باد.

۱. ترجمه این آیه شریفه است که، و نخیل صنوان و غیر صنوان. سوره

رعد، آیه ۴۰.

۲. اسراء = به شب کسی را سیر دادن. مقصود شب معراج پیامبر اسلام است.

این دفتر را نخبة الدهرفی عجائب البرّوالبحر نامیدم و بسیاری از دانش شناخت زمین و اقالیم و تقسیم بندی آنها و اندیشه‌های گوناگون پیشینیان در این باره و نشانه‌ها و آبادی‌های آن و نیز دریا‌های به هم پیوسته و گسسته و آبخست‌ها و کوه‌ها و رودها و جویبارها و بیشه‌های بزرگ و چشمه‌ها و کشورها و راه‌های آنها و شهرهای بزرگ و روستاها و نشانه‌های تمدن‌های کهن و آثار دیرینه و بنا‌های بزرگ و خندق‌ها و چاه‌ها و سرچشمه‌های شگفت‌آور و جانوران کم‌یاب و رستنی‌های ناپیدا و کانهای مذاب و نرم و نیز آنچه که در صفت‌کان بودن همانند آنهاست و سنگ‌های پر ارزش و گران و دیگر چیزهای ارزنده و آنچه که از خاک بنا بر چگونگی وصف خاص و یا خاصیت ذات و سرشت خود برتر باشد و نیز چگونگی رنگ سنگ‌های گران قیمت و سرشته‌ها و نهاد‌های آنها و سخن از سرزمین‌ها و کانها و چگونگی پیدایش آنها بنا به گفته پیشینیان و سخن درباره اندازه و مساحت زمین و مسافت پاره‌هایش از روی ساعتها و میلیها و بریدها^(۱) و فرسنگها و درجه‌های فلکی، پهنای و درازی کوه‌ها و سخن درباره مردمانی که در آن کوه‌ها پراکنده‌اند و پاره‌ای از نسبه‌های سرشناس رودانسته شده و پدران پیشین و نخستین آنان و نظری اجمالی درباره مردمان مشهوری که از پس آنان آمده‌اند و چگونگی خویهایشان و نیز درباره نهادها و خصائص شهرهایی که بدان خصوصیات شناخته شده‌اند و هیچ جا و هیچ شهری دیگر را از آن خصوصیات بهره‌ای نیست و درباره نهاد‌های آشکار مردم و خصائص ظاهر نوع انسانی که همه مردان و زنان در آن یکسان و جانوران از آن بی‌بهره‌اند و بیان پاره‌ای از آئین کشورها و نام ماهها و جشنها و قربانی‌های آنان از روی آثاری که از علوم و لوازم و لواحق آن به دست رسیده است، و بسیاری مطالب دیگر در این کتاب گنجانیده شده است.

این کتاب را با نقشه‌ای جغرافیائی و رنگ آمیزی شده با رنگ‌های گوناگون و خط‌کشی‌های بسیار برای نمودار ساختن سرزمین‌های پهن و دراز و پاره‌آبادی‌های زمین

۱. گشادگی میان دو دست چون آنها را از هم بکشایند. فرهنگ نفیسی.

به پایان آورديم تا مثالی مشهود برای آنچه که وصف کردیم باشد و این وصف نیز برهانی است بر آنچه که مثالش را در همان نقشه جغرافیائی بیاوردیم و آنچه که به رنگ نیلی رنگین شده مثال دریای شور بزرگ یا کوچک و تنگ یا پهن می باشد و آنچه که به رنگ مخالف نیلی است مثال کوه یا جزیره ای در آن دریا است و آنچه که در این نقشه و یا دیگر نقشه ها به رنگ سبز است مثال دریاچه های شیرین و رودهای روان دراز یا کوتاه و باریک یا پهن است و آنچه که به رنگ گلناری یا شرابی یا زرد یا سپید یا حجری به شکل غیر مستطیل یا خطهای بریده سیاه باشد، مثال کوهها و تپه های مشهور است و آنچه که به صورت خطی سیاه و مستطیل و کشیده از خاور تا باختر نقشه باشد بیان کننده فاصله بین هر اقلیم از اقلیم هفتگانه و آن سوی هفت اقلیم و آنچه که در پس خط استواست می باشد و آنچه که به صورت ساختمان و یا سنگی بریده بریده به وسیله پاره خطها می باشد، بیان کننده دیوار یا شهر یا پرستشگاهی معروف بر روی زمین است. این کتاب نه باب است:

باب نخست درباره کره زمین و آنچه که پیشینیان در باره شکل آن گفته اند

و این باب شامل ده فصل است:

فصل یکم درباره ماهیت و طبع زمین و استدلال در مورد کروی بودن شکل آن.

فصل دوم درباره مسافت زمین از جهت طول و عرض و چگونگی رسیدن به این

دانش.

فصل سوم درباره خط استوا و آنچه که در دو سوی جنوب و شمال آن است.

فصل چهارم درباره طول و عرض و اختلاف نظر پیشینیان در مورد مسافت و

آبادانیهای زمین.

فصل پنجم درباره اقلیم هفتگانه و کشورها و کوهها و رودها و مرزهای آنها.

فصل ششم درباره نظریات پیشینیان در تقسیم بندی اقلیم هفتگانه و امم و

کشورها.

فصل هفتم دربارهٔ اختلاف مطالع (ستارگان) و بیان اختلاف عرضها و چگونگی افزایش تدریجی درازترین روز، تا جائیکه یک روز و یک شب، یکسال تمام شود.

فصل هشتم دربارهٔ اختلاف فصول و زمانها و سرشتها بنا بر اختلاف عرضها و افقهای زمین و بیان سرزمینهای معتدلی که برای هریک از موالید سه گانه (جانور، رستنی و کان) مناسب است.

فصل نهم دربارهٔ بناهای بزرگ کهن و آثار شکفت انگیز جهان.

فصل دهم در وصف هیاکل صابیان و آتشکده‌های زردشتیان و بیان پاره‌ای از اعتقاداتشان.

باب دوم دربارهٔ کانه‌های هفتگانهٔ مذاب و نرم و بیان سرشتها و نهادها و دگرگونیهای آنها و بیان گوهرها و سنگهای با ارزش و گران و آنچه که از خاک برتر می‌باشد و این باب شامل یازده فصل است:

فصل یکم دربارهٔ کانه‌های هفتگانه و بیان سرشتها و نهادهای آنها.

فصل دوم دربارهٔ چگونگی پیدا آمدن کانه‌های هفتگانه از جیوه و گوگرد و بیان پیدایش گوگرد از آب.

فصل سوم در پاسخ به کیمیا گران و بیان اینکه آنچه کیمیا گران سازند، زر نباشد بلکه کانی هم‌رنگ آن است.

فصل چهارم دربارهٔ سنگهای گران با ارزش همچون یاقوت و چشم‌گره و الماس و زمرد و بیان رنگها و حالها و نهادها و سرزمینها و دگرگونیهای آنها.

فصل پنجم در بارهٔ سنگهایی که از جهت ارزش و گرانی نسبت به سنگهای گران و ارزنده‌ای که پیش از این آمده است، در مرتبهٔ دوم قرار دارند.

فصل ششم دربارهٔ سنگهایی که همانند مغناطیس، برخی چیزهای خاص را به سوی خود می‌کشند.

فصل هفتم دربارهٔ کَر و مروارید و بیان چگونگی پیدایش آن در میان صدفها

و نهاد جانورش.

فصل هشتم درباره سنگها و چیزهای دیگری که با صفتی کانی از خاک برترند و بیان چگونگی پیدایش آنها.

فصل نهم در بیان سنگهایی که نسبت به سنگهای ارزنده در مرتبه دومند و بیان نهادها و خواص و چگونگی پیدایش آنها.

فصل دهم درباره علل پیدایش رملها و کوهها و چگونگی برقراری آنها.

فصل یازدهم درباره سنگهای ارزنده که کمیابی که به برخی پادشاهان از سوی پادشاهانی دیگر اهدا شده است و بیان شگفتیها و گرانی قیمت آنها.

باب سوم درباره رودهای روان و چشمه سارها و چاهها و سرچشمه های گوناگون و این باب شش فصل است.

فصل یکم در بیان رودهای چهارگانه ای که در آنها از بهشت زیبای آن جهانی نشانه ها است.

فصل دوم درباره رودهای بزرگ و پراکنده بر سطح زمین و بیان معروفترین آنها به استثنای رودهای کوچک.

فصل سوم درباره رود دمام و رود غانه که رود حبشه خوانده می شود و نیز رود مقدشو و بیان رودهای بزرگ اندلس.

فصل چهارم درباره چشمه ها و سرچشمه های شگفت انگیز و وصف سرزمینها و خصوصیات آنها.

فصل پنجم درباره دریا های شور و برکه های شیرین و وصف سرزمینها و اندازه های آنها.

فصل ششم درباره سیلها و افزایش آنها و چگونگی پیدا آمدن آنها از بخار دریاها و زمین و بازگشت آن سیلها به زمین و آنچه که پیشینیان در این باره گفته اند.

باب چهارم درباره بسیاری آبهای زمین و آنچه که پیشینیان در باره احاطه

شدن همه زمین با آب گفته‌اند مگر خشکیها و آبخست‌هایی که از آب برآمده و پیدایند و علت شوری یا گوارایی آبها و بیان پاره‌ای از سواحل آبخستهای مشهور، و این باب شش فصل است:

فصل یکم درباره سرشت و شکل آب و چگونگی روانی و سیلان آن.

فصل دوم درباره گوارایی یا شوری دریا و آنچه که آب از آن درست می‌شود.

فصل سوم درباره کناره‌ها و سواحل که از دریای منجمد، معروف به اقیانوس

زفتی (قیرین) یا دریای مظلم در دورترین نقاط خاوری چین بیرونند.

فصل چهارم درباره آبخستهای دریای مظلم قیرین و شگفتیها و جانوران گونم

گون آن.

فصل پنجم درباره کناره‌های اقیانوس سبز باختری و پاره‌ای از ساحلهای بم

هم پیوسته آن و وصف عنبر خام و عنبر بلعیده به وسیله ماهی اوایل.

فصل ششم درباره آبخستهای دریای سبز که جزایر خالدات از آن جمله‌اند

و بیلن داستان شگفت انگیزی که سمرقندی آورده است.

باب پنجم درباره دریای روم معروف به دریای نیطس و دهانه آن دریا که

در خلیج اسکندریه است و وصف حدود و کرانه‌ها و جزایر و شگفتیهای آن و این باب

شش فصل است:

فصل یکم درباره تنگه و خلیج اسکندر (زقاق) و سبب نسبت آن به اسکندر و

بیان مساحت آن.

فصل دوم درباره مساحت و گستردگی و نامگذاری کناره‌های دریای روم.

فصل سوم درباره جزایر و مساحت آنها و شگفتیهایی که در دریای روم است.

فصل چهارم در باره خلیج بنادقه و خلیج استانبول یا قسطنطنیه و وصف

جانوران شگفت انگیز آن.

فصل پنجم درباره دریای طرابزند و دریای روس که دریای نیطس و سیاه

نیز خوانده می شود و وصف اژدهایانی که در آن است .

فصل ششم درباره دریاى خزر و دریاى خوارزم و عتّ مدّ و جزر دریاهاى پیوسته به اقیانوس و غیر آن .

باب ششم درباره دریاى جنوب و بزرگترین خلیجى که از آن بیرون آمده و با نام نواحى خود خوانده می شود و وصف مدّ و جزر و آبخستها و جانوران شگفت انگیز و رستنیهای کمیاب آن و این باب هشت فصل است :

فصل یکم درباره دریاى محیط جنوب و طبایع و مدّ و جزر و مسافت سواحل و آبخستهای جنوبی آن و جزیره قمر .

فصل دوم درباره آبخستهای مخصوص به دریاى چین و بیان شگفتیهایی که در آن جزیرهها و دریاست .

فصل سوم درباره آبخستهای دریاى هند که به دریاى چین پیوسته است و شگفتیهایی که در آن جزیرهها و دریاست .

فصل چهارم درباره جزیره قمر و شگفتیهای آن .

فصل پنجم درباره دریاى زنگ و جزایر و شگفتیهای آن دریا که به نام بربر و مقدشوی سرخ نیز خوانده می شود .

فصل ششم درباره دریاى یمن و حدود و جزایر و شگفتیهای آن .

فصل هفتم درباره دریاى قلزم ، معروف به دریاى موسی ، درودبراو — و دریاى زیلع و بیان شگفتیهای این دو دریا .

فصل هشتم درباره دریاى فارس و بیان مرزها و آبخستها و شگفتیهای آن .

باب هفتم درباره کشورهای بزرگ خاور زمین و سرزمین ها و شهرهایی که مسلمانان بر آن چیرگی یافتند و وصف آن شهرها و آنچه که در آن است و این باب سیزده فصل است :

فصل یکم در باره کناره های چین دور و کناره های هند که بازرگانان بدان جای

رفت و آمد دارند و آن سرزمینی که بر روی خط استوا است و در خاور دور جزرات خوانده می شود و نیز درباره آنچه که آن سوی خط استوا از جنوب تا کناره دریای مظلم قرار دارد و نیز آنچه که در پس خط استوا تا عرض اقلیم یکم است .

فصل دوم درباره شهرهای کناره های هند در خاور، از مرزهای جزرات تا انتهای شهرهای صولیان و کرورا در باختر آن سرزمین .

فصل سوم درباره شهرهای سند و طوران و کرمان و مکران و مند تا حدود شهرهای فارس .

فصل چهارم در باره شهرهای فارس و شهرهای کنار دریا و شهرهای دور از دریای خوزستان .

فصل پنجم درباره شهرهای هند و آنچه که در خاور آن دیار در سرزمین چین قرار دارد و نیز آنچه که در شمال آن است .

فصل ششم در باره عراق عجم و آنچه که در باختر آن از شرق به غرب تا مرزهای عراق عرب کشیده شده ، و انتهای اقلیم دوم و سوم و چهارم از آن می گذرد و آن را در حاشیه خود فرا می گیرد .

فصل هفتم درباره شهرهای آذربایجان تا مرزهای ارمنستان که باختر شهرهای ایران را تشکیل می دهد و از سوی شمال تا کوههای دماوند در اقلیم چهارم ادامه می یابد .

فصل هشتم درباره شهرهای جزیره العرب تا بستر فرات که شام را از آن جدا می سازد .

فصل نهم درباره فلسطین و اردن و بیت المقدس تا مرزهای سواحل دریای روم در شام .

فصل دهم درباره جزیره العرب و بیان مرزها و بخشهای پنجگانه آن و درباره یمن و ذکر نواحی و دژها و شهرهای آن دیار .

فصل یازدهم درباره شهرهای خاوری که در پس هند در شمال واقعند و ابتدایشان ترکستان و انتهایشان شهر ترمذ است .

فصل دوازدهم درباره شهر خوارزم تا پایان مرزهای شهر نیشابور .

فصل سیزدهم درباره دامنه های خراسان و طبرستان و مازندران و گیلان و دیلم تا پایان مرزهای روم و خریاط .

باب هشتم درباره کشورهای باختری که در پس آنچه که برشردیم قرار دارد و از شهرهای مصر و نیز دیگر سرزمینها و شهرها و بلوک ، یکی پس از دیگری تا کناره های دریای محیط باختری ادامه دارد و این باب شش فصل است .

فصل یکم درباره شهرهای مصر و مرزهای آن از جهت طول و عرض و آن از شهر برقه در کناره دریای روم تا ایله برکناره دریای قلمز ادامه دارد .

فصل دوم درباره شهرهای افریقای ساحلی و آنچه که روبروی این ساحل تا مرزهای دریای محیط باختری واقع است .

فصل سوم درباره شهرهای دور از دریاها و شهرهای کوهستانی افریقای میانه که بینابین بیابانها و شهرهای ساحلی آن دریا قرار دارند .

فصل چهارم درباره شهرهای بیابانی باخترکه بینابین شهرهای سودان و بیابان آن سرزمین و شهرهای بیابانی افریقای که پیش از این بیاوردیم واقع است .

فصل پنجم درباره شهرهای سودان و نامها و سرزمینهای آن .

فصل ششم درباره جزیره اندلس که آخرین کشور و سرزمینی است که اسلام در آن وارد شد .

باب نهم درباره انتساب ملتها به سام و یافت و حام فرزندان نوح پیامبر - درود بر او - و بیان پاره ای از خصوصیات آنها و نام ماهها و روزها و عیدها و ویژگیهای شهرهای آنان و نیز درباره خلق و خوی انسان و هم با این باب ، کتاب به پایان می آید . این باب نه فصل است :

فصل یکم درباره فرزندان سام و آنان تازیان و ایرانیان و رومیانند که میانهم زمین برای آنان قسمت شده است .

فصل دوم درباره ایرانیان و رومیان که از فرزندان سامند .

فصل سوم درباره قسطنطین و سبب پیروزی وی و بیان قسمتهای مختلف سرزمین

• روم

فصل چهارم درباره فرزندان یاقث پسر نوح که آنان ترک و سقلا و چینند .

فصل پنجم درباره فرزندان حام پسر نوح که آنان قبط و نبط و بربر و سودان

با طایفه های بسیارشانند .

فصل ششم درباره پاره ای از خویهای انسان و گردآوردن و تقسیم کردن آن بر

حسب سرزمینهای مختلف و بیان نهاد و صفات مردم اقلیمهای نامعتدل و معتدل .

فصل هفتم درباره پاره ای از عجایب شهرها و درست ترین خصوصیات که در

باره آنها گفته شده است و نیز شگفتیهایی که ویژه هر شهر یا هر جایی است .

فصل هشتم درباره اعیاد ایرانیان و قبطیان و نصاری و نام فصول و ماهها و

سالها و روزهای آنان .

فصل نهم درباره خصایص نوع انسان و خوی و خیم وی و با این فصل این کتاب

به پایان می رسد .

باب اول

و فصلهای دهگانه آن

فصل اول

سخن درباره ماهیت و طبع زمین و کروی بودن شکل آن

دانشمندان علم هیئت معتقدند که زمین جسمی بسیط است و طبعی سرد و خشک دارد و بر روی میانه و محور خود در حرکت است و به سبب غلظت و جاذبیتی که دارد بسیط و سرد آفریده شده است چه در غیر این صورت هیچ حیوانی بر روی آن نمی توانست جای گیرد و هیچ گیاه و کانی در آن نمی توانست باشد و زمین از لحاظ کلی کروی و از جهت جزئی به واسطه کوههای سربه فلک کشیده و دره های ژرف، مژس و بریده بریده است، لیکن این بریدگیها زمین را از کروی بودن خود خارج نمی کند و زمین در میانه فلک قرار دارد و از نظر حجم هیچ نسبتی با فلک ندارد چه کوچکترین ستارگان بیابانی چندین برابر زمین هستند. میانه فلک مرکز ثقل زمین است و زمین در میان فلک مثل نقطه ای در میان دایره یا همانند زرده تخم مرغ در میان تخم مرغ است و زمین در وسط قرار دارد و آب آن را از هر سو فرا گرفته است مگر آن پاره مشخص را که خدای تعالی جایگاهی برای جانداران قرار داد. و آن جایگاه به مانده بریدگیها و برآمدگیهایی است که بر روی گوی به چشم می خورد و زمین با همه بریدگیهایش همچون میوه مازویی است که با وجود گردی چین خوردگیها دارد و خدا پاره ای از زمین را بلند و خشک قرار داد تا جایگاهی برای جانوران غیر آبی باشد و پاره دیگر رادره و ژرف و پر آب آفرید تا محلی برای جانوران دریایی و آبی باشد و هر یک از عناصر را نسبت به مادون خود فلکی محیط گردانید مگر آب را که عنایت الهی آن را از احاطه

شدن باز داشت چه بین مرکز خورشید و زمین مخالفت است و خورشید بر مرکز خاص خود که با مرکز زمین تفاوت دارد می‌گردد و از سوی جنوب که جایگاه حضيض آن است به زمین نزدیک می‌شود و از سوی شمال که جایگاه اوج آن است دور می‌شود پس اگر آب نیز مثل دیگر عناصر، فلکی محیط باشد لازم می‌آید که آبها همه به سوی جنوب گراید و از سوی شمال تهی گردد و شمال خشک و بی آب و علف ماند، و خدای تعالی بیشتر رنگ زمین را تیره و نیلگون گردانید تا نور و روشنائی در آن پدید آید و چشم جانوران بینا گردد و حکمت خداوندیش کمال یابد و نظام حیات جانوران را با رستنیها و کانهها استوار گرداند.

دانشمندان هیئت می‌گویند دلیل کروی بودن زمین آن است که بر آمدن و فرو شدن خورشید و ماه و دیگر ستارگان در تمامی سرزمینها در یک زمان دیده نمی‌شود بلکه بر آمدن آنها در سرزمینهای خاوری پیش از بر آمدنشان در سرزمینهای باختری است و نیز فرو نشستن آنها در خاور پیش از فرو نشستن آنها در باختر است و به همین ترتیب گرفتگی ماه را چون گاه شماری نمائیم از جهت زمان در سرزمینهای خاوری و باختری مختلف و متفاوت خواهیم یافت و حال آنکه اگر در خاور و باختر بر آمدن و فرونشستن ماه در یک زمان صورت یابد خسوف آن نیز اختلافی در شرق و غرب نخواهد داشت و اگر انسانی از سوی جنوب به شمال رود، در ناحیه شمال برخی ستارگان که غروب آنها بوده است برایش پیدا می‌شوند و همواره آشکار خواهند ماند و به همین ترتیب نیز در سرزمین جنوب برخی ستارگان که طلوع آنها بوده است همواره برای او نمان خواهند ماند.

آب تمامی زمین را احاطه کرده است به طوری که اگر پستیهای زمین نبود تمامی آن را در خود فرو می‌برد و هیچ چیز بر جای نمی‌ماند ولیکن عنایت خداوندگار لطفی بر جهانیان ارزانی فرمود که پاره‌ای از آب بیرون و برجسته باشد تا مرکزی برای جهان گردد. احاطه شدن آب بر زمین امری طبیعی است چه هر سبک بر روی سنگین قرار می‌گیرد و آب از خاک سبکتر است پس مرکز آن بر زمین محیط می‌باشد.

هوا نیز زمین را به طور یکسان از هر سو به جانب فلک می کشد همچنانکه آهن—
 ربا آهن را به خود جذب می کند ، به همین جهت زمین در وسط قرار گرفته است . برخی
 دیگر بر آنند که زمین به واسطه کشش همه جانبه فلک در وسط قرار گرفته است همانند
 خاکی که در شیشه ای ریخته شود و به تندی به چرخش در آید تا آن خاک به وسط شیشه
 کشانده شود و همانند گاه که اگر در طشتی پر آب افکنده شود و آن آب به گردش در آید
 گاه نیز با آن می گردد و به هم پیوسته می شود و به وسط گرد می آید .

دیگران بر آنند که زمین بنا به طبعی که دارد به سوی ذات خود و برذات خود
 از فلک گریزان است پس زمین به واسطه احاطه همه جانبه فلک بر آن ، به طور یکسان
 به سوی خود کشانده شده است و چون فلک به روز رستاخیز زوال یابد و ستارگان پراکنده
 شوند و همچون پیچیدن طومار در نور دیده گردند ، موجب گریز زمین نیز از بین می رود
 و زمین گسترده و پراکنده می شود و به لرزه در می آید و پهن می گردد و در نزدیکی
 دامنه های آسمان دوم بی حرکت می ماند و خدا آگاهتر است .

علمای هیئت مثال قرار گرفتن مردم را بر روی زمین همچون سیبی می دانند که
 از هر سوی آن را پر از دانه های جو کرده باشند به طوری که هر جو در مقابل جو دیگری
 بی هیچ فرقی قرار گرفته و راست مانده باشد . بنابراین مردم ، هر جا وطن گزینند
 پاهایشان به سوی زمین و سرهایشان به جانب آسمان است و هر گروه از مردم ، زمینی را
 که بر روی آنند راست و مستقیم می بینند .

دانشمندان هیئت در تحقیق این مدعا گویند : اگر مردم سرزمینی در زمین خود چاهی
 کنند و آن را به سوی مرکز زمین پیش برند و مردم ناحیه ای دیگر که درست برابر آنان
 جای دارند چاهی دیگر بکنند و آن را پیش برند تا آن دو چاه به هم برسند ، یک آب
 پدید می آید که اگر مردم هر یک از این دو ناحیه دلو خود را بدان چاه فرو فرستند به
 طوری که پائین آن دلو روبروی دلو دیگر قرار گیرد آنگاه هم اینان و هم آنان هر کدام
 دلو خود را از پائین به سمت بالا بکشند ، شک نیست که هر یک از ایشان دلو خود را از

پائین چاه به سوی بالای آن برآورده است و نیز در این باره استدلال کرده‌اند که اگر انسانی در جایی از زمین خطی راست به سوی مرکز زمین بکشد و تا آن سوی دیگر برساند ممکن است که برگوشه آن سوی خط، کسی باشد که پاهایش با پاهای آن، مقابل واقع گردد تا به جائیکه گفته‌اند هرگاه میان مردم چین و اندلس که هر دو بر کناره‌های شرق و غرب آبادانی زمین قرار دارند قیاس کنیم پاشنه‌های پاهایشان را برابر یکدیگر خواهیم یافت و زمان بر آمدن خورشید و ماه نزد چینیان به گاه غروب آن دو است در نزد اندلسیان و شب اینان نیز، روز آنان است.

دانشمندان هیئت می‌پندارند که قطر زمین هفت هزار و چهار صد و چهارده میل و پیرامون آن بیست هزار و چهار صد میل است و این اندازه، شامل همه خشکی‌ها و دریا‌های محیط بر آن است و از دیرگاه این اندازه زمین از روی حساب برای پیشینیان دانسته شده است، تا به روزگار عبدالله مأمون که سخن پیشینیان درباره اندازه زمین بر وی دشوار آمد، گروهی از دانشمندان زمانه و عالمان نجوم را چون علی بن عیسی به دشت سنجار فرستاد. آن گروه از آنجا پراکنده شدند و هر یک به سوی قطب شمال و قطب جنوب و جهات مختلف رفتند تا غایت ارتفاع خورشید به اندازه یک درجه از نصف النهار جایی که آن گروه گرد آمده و پراکنده شده بودند تغییر و زوال پذیرفت. آنگاه آنان در رفتن و برگشتن، راه را اندازه گرفتند و میخها کوبیدند و طنابها بستند، در نتیجه، اندازه یک درجه قوس نصف النهاری که از آسمان با سطح زمین برابر است بدست آمد و آن پنجاه و شش میل و دو سوم میل بود که البته هر میل، چهار هزار ذراع و هر ذراع هشتاد قبضه و هر قبضه چهار انگشت و هر انگشت شش جو است که شکمهای آنها به هم باز نهند و هر جوشش موی یال یا دنبال اسب است بر پهنا. پس این میلیها در میلیهای درجات فلک که سیصد و شصت درجه است زده شد و عدد بیست هزار و چهار صد بیرون آمد که آن را دور زمین دانستند.

ابوزید احمد پسر بلخی گوید طول زمین از دورترین نقطه خاوری تا دورترین

نقطه باختری در حدود سیصد مرحله است و عرض آن از آبادانی که در شمال جایگاه یاجوج و ماجوج است تا آخرین جای آبادان جنوب یعنی جایگاه سودانیان، دو بیست و بیست مرحله است و مابین بیابانهای یاجوج و ماجوج و اقیانوس جنوب همه ویران است و آبادانی در آن وجود ندارد و گفته می شود مسافت آن پنج هزار فرسنگ است و من می پندارم که این مسافت، مساحت میل در میل است و خدا آگاهتر است.

پیشینیان گفته اند نزدیکترین عقیده به ذهن ما درباره لایه های زمین آن است که زمین سه طبقه دارد، بدین ترتیب که طبقه نخست خاک است و آن مرکز زمین و اطراف آن است و تأثیرات آسمان را بر آن نفوذی نیست و اگر هم نفوذی باشد به حساب نمی آید. طبقه دیگر با آب آمیخته شده است و خاک خالص نیست و بر روی طبقه زیرین قرار گرفته است و به همین جهت به صورت گل دیده می شود. طبقه آخر همان است که در برابر پرتو خورشید قرار دارد و قسمتی از آن را خورشید با نور خود خشک گردانیده و قسمتی دیگرش نیز زیر آب است. پارهای را که خورشید خشک گردانیده یا مسکون است یا غیر مسکون، و در دو سوی خط استوا قرار دارد و این خط استوا خطی فرضی است که از دورترین نقطه شرق به دورترین نقطه غرب می پیوندد و کره را به دو نیم شمالی و جنوبی بخش می کند. در پاره مسکونی، تپه ها و ماهورها قرار دارد که جانوران غیر آبی در خاک و هوای آن زندگی می کنند و نیز دارای دره های پر آبی است که جانوران دریایی در آن بسر می برند.

فصل دوم

دربارهٔ مساحت زمین و درجه‌های فلک و دلایل آن و آنچه بدان مربوط می‌باشد.

دانشمندان هیئت و حساب گویند جرم زمین سیصد و شصت پاره‌است و هرپارهٔ آن در مقابل پاره‌ای از پاره‌های فلک واقع است که درجه‌های فرضی برج‌های آن به حساب می‌آید و برای حرکت خورشید از نقطه‌ای تا همان نقطه مصطلح گردیده است و اندازهٔ هر درجه از درجه‌های فلک سیصد و نود و دو هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ است و اندازهٔ هر دقیقه از دقائق یک درجهٔ فلک، که یک پاره از شش پارهٔ آن درجه محسوب می‌شود، شصت هزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ است و فاصلهٔ سطح زیرین کرهٔ ماه تا سطح کره زمین ششصد و نود و شش هزار و سیصد و نود میل است و فاصلهٔ زمین تا کرهٔ ثوابت که نزدیک به کرهٔ زحل است چهار صد و پنج هزار هزار و سیصد و شانزده هزار و ششصد و هشتاد میل است و پیرامون زمین از یک نقطه بر سطح زمین تا همان نقطه شش هزار و هشتصد و چهل فرسنگ است. خوارزمی گوید:

محیط زمین هفت هزار فرسنگ است و مساحت زمین چهارده هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ و یک پنجم فرسنگ است و اندازهٔ هر ربع از ربع‌های نود درجه‌ای آن، هزار و هفتصد و ده فرسنگ است که برابر با پنج هزار و دویست و سی و شش میل و یک سوّم میل است و اندازهٔ هر درجه از زمین به ذراع، دویست هزار و ششصد و شصت و شش ذرع و یک سوّم ذرع است پس یک فرسنگ سه میل است و یک میل

چهار هزار ذراع و هرمیل هزار و هشتصد و هشتاد و چهار قصبه^۱ مصری و هر قصبه به اندازه یک بازه^(۱) دراز انسان است و آن نیز دو ذراع و یک سوم ذراع می باشد و اندازه هر مزرعه در مصر چهار صد قصبه در یک قصبه است و طول هر ذراع نزد نجاریه بیست و چهار انگشت است که هر انگشت از آن به اندازه مفصل وسط از انگشت وسط دست است و نیز هر ذراع سه و ربع پیاپی یا یک گام شتر یا انسان است که برابر با هشت قبضه یا کف دست می باشد و قبضه هم برابر با یکصد و نود و دو جو است که شکمهای آنها به هم باز نهند که آن نیز برابر با یک هزار و صد و پنجاه و دوموی یال یا دنبال بلند است بر پهنای پس هر برید چهار فرسنگ ، و هر فرسنگ هندی سندی هشت میل ، و اندازه هر درجه زمین نوزده فرسنگ منهای یک ششم فرسنگ ، و اندازه مسیر انسان بر روی زمین راست ، یک مرحله ، برابر با شش فرسنگ و یک سوم فرسنگ است .

خوارزمی گوید مسافت بین ستارگان بیابانی تا سطح زمین شصت و چهار هزار هزار میل و چهار صد و نود و هشت هزار و یکصد و چهل میل است و این نزدیکترین فاصله است و دورترین فاصله شصت و چهار هزار هزار میل و پانصد و سی هزار و دو بیست و سیزده میل است و محیط ستاره شعری و دیگر ستارگان پانزده گانه ای که بنا بر اندازه های شش گانه معروف منجمین ، در عظم یا قدرت اولند ، نود و پنج هزار و هفتصد و نود میل و قطر آن ستاره سی هزار و چهار صد و شصت و هفت میل است و من می پندارم این میلیها ، فرسنگها باشند و شک در آن نیست .

۱. گشادگی میان دو دست چون آنها را از هم بکشایند . فرهنگ نفیسی .

فصل سوم

در باره خط استوا و ماورای آن از جنوب و شمال

دانشمندان هیئت گویند چون خواستیم قسمت آبادان زمین را تقسیم نماییم و سرزمینهای آن را اندازه بگیریم به پیرامون طبیعی آن که فلک و ستارگان و ماه و خورشید با چرخشی دولابی بر بالای آن می گردند نگرینیم و دیدیم که در آنجا ساعتهای شب و روز با هم برابرند و این چرخش دولابی نیز کره زمین را در دو نقطه حمل و میزان بدم و نیم کره تقسیم می کند و نیز آن پاره زمین را که آشکار و بارز است به صورت دو ناحیه یافتیم که شمالی مسکون و جنوبی غیر مسکون است و خط استوا در وسط آن دورا از هم جدا کرده است. این خط استوا خطی فرضی است که از جزیره های خالده در اقیانوس سبز خاوری آغاز و تا باختر کشیده شده است و از شمال دامنه های کوه های قمر و شمال سرزمینها و کناره های جزایر رنگیان و جزیره های دیبجات و جنوب جزیره سرنیدیب و جزیره سریره و آنچه بین این دو جزیره است و نیز از جزیره زابج تا جنوب سرزمینهای چین می گذرد و تا دورترین نقاط خاور در جزیره های سلا و سرزمین اصطیفون پایان می یابد. فاصله بین قسمت آبادان زمین تا آنجا که زیر آبهای دریای مظلم واقع است، نصف کره زمین و مسافت آن یکصد و هشتاد درجه از درجه های زمین است که از روی فرضی با درجه های فلک برابر است و ده هزار و دویست میل است و طول زمان آن دو اژده ساعت و هر ساعت پانزده درجه حرکت است و مقصود ما در اینجا ساعت زمانی است و این مسافت در شب و روز یکی است و خط استوا را به واسطه تساوی همیشگی شب و روز در معتدل

الجهتی که از آن می‌گذرد، استوا می‌خوانند و دایره معدّل النهار بر خطّ استوا، قائم نیست و آن از خاور شروع و به باختر پایان می‌یابد و این خطّ استوا را خطّ فرضی دایره مانند دیگری از شمال به جنوب قطع می‌کند و کره را به دو نیمه شرقی و غربی بخش می‌نماید و این خط را با خطّ استوا در یک نقطه، برابری است که مرکز تقاطع این دو خط و میانه زمین است که از هیچ طرف عرضی ندارد و آن نقطه نود درجه از جهت‌های چهارگانه است و در این نقطه سرزمینی است که قبه ازین به زاء و یا به راء مهمله، خوانده می‌شود و هم در آنجا دژی بزرگ و سربه فلک کشیده و استوار واقع است.

ابن عربی گوید این قبه پناهگاهی است برای شیطان و عرش ابلیس در آنجا قرار دارد و ایرانیان و اهل ثنویت پندارند آنجا پایگاهی برای آفریدگان شوم و جتیان است و در این باره وساکنین آن که پیروان مانی خوانده می‌شوند، خرافات و زندقه بسیار دارند. پیروان مانی به روشنایی و تاریکی و نیکی و بدی معتقدند و آنان همانند که خدای تعالی با این سه آیه به ایشان اشاره فرمود که: سپاس مر خداوندی را است که آسمانها و زمین را بیافرید و تاریکیها و روشنایی را پدیدار گردانید، آنگاه کسانی که نسبت به پروردگارشان کفر ورزیدند دیگران را با او برابر کنند. تا آنجا که فرماید: و آنچه فراعنک آورند بدانند.^۱

هندیان را درباره این جایگاه خرافات و اشاره‌هاست و آنجا محلّ گرد آمدن و تلاقی چهار پاره زمین است و همچون دکمه کلاهی است که بر سر پوشیده شود و از این چهار پاره زمین دو پاره آن جنوبی و دو پاره دیگرش شمالی است. دو پاره شمالی آبادان است و از دو پاره جنوبی فقط قسمتهایی آبادان است.

بنابر تحقیق بطلمیوس قسمت آبادان آن دو پاره جنوبی، یازده درجه و ربع و سدس درجه جنوبی در پس خطّ استوا است و سیزده تا شانزده درجه نیز گفته شده که در آن

سرزمین‌ها، شهرهای غوطه‌واقع است و بقیه نیم کره جنوبی در زیر آب پنهان است و به سبب شدت حرارت خورشید ویران است. اما قسمت آبادان نیم کره شمالی شصت و سه درجه تا شصت و شش درجه و یک ششم درجه است و اندازه درازترین روز در آنجا بیست ساعت است.

فصل چهارم

در بیان طول و عرض جغرافیایی و آبادانیهای زمین و اختلاف نظر پیشینیان در این باره

دانشمندان هیئت گویند که آغاز قسمت آبادان شمالی از عرض دوازده درجه و نصف و ربع درجه است و تمامی آن، نیم کره شمالی خوانده می شود و خط استوا جایگاهی است برای طوایف سودان که همه در شمار جانوران درنده و چارپایانند و رنگها و مویهایشان سوخته و خوی و خیمشان برگشته است و نزدیک است از شدت گرمای خورشید دماغهایشان به جوش آید و در زیر خط استوا هشت شهر بزرگ یافت می شود که به گاه بطلیموس بدین قرار بوده است: شهرهای قمر، اُغنا، لقمرانه، دهنی، لملله، دغوطه، سفاقس و کوغه، و این سرزمین زیر خط استوا جایگاهی است که خورشید در سیزده درجه از برج عقرب با آن مسامتت دارد و برابر می افتد و جز این شهرها، بقیه همه شنزار و کوهستان و بیابانهای خشک و ساحلی و دریا است که در آن دریا جزیرهها است و در آن جزایر مردمانی زشت-چهره می زیند که برخی از اندام بدنشان کم است و یا اندامی افزون دارند.

احمد بن سهل بلخی گوید سبب ویرانی این سوی زمین نزدیک بودن خورشید بدان است. خورشید در اینجا با سرها دو بار مسامتت دارد و مقابل می افتد و آمد و شد خورشید بر این سرزمینها هوای آنجا را چنان گرم کرده است که سموم شده و آبهایشان را چنان به جوش رسانیده که حموم گردیده و رطوبتهای غریزی بدنها که زندگی جانوران بدان بستگی دارد خشک شده است، زیرا آنچه که باعث سردی این رطوبتها برای تشقی حرارت اندامهای باطنی می شود همان هوایی است که تنفس

می‌گردد .

دیگران این گفتار را رد کرده‌اند و گفته‌اند قسمت ویران زمین در آن جهتی است که خط استوا بر آن می‌گردد و لاغیر، که البته در این سخن، نیم کره جنوبی مورد نظر ما است و دلیل ما آن است که خط استوا بین دو جهت جنوب و شمال مقارن است و آنجا سیانه زمین است که خط استوا پیوسته بر آن می‌گذرد، زیرا چنانکه گفتیم همواره معتدل منطقه النهار در اینجا تا دوازده درجه و نصف و ربع درجه بر سمت سرها راست ایستاده و قائم است، و مدارهای خورشید به سطح زمین بسیار نزدیک است و به همین جهت در جایی که خط استوا می‌گذرد به سبب گرمای بسیار کشاورزی و زیست ناممکن است. چون این امر دانسته شد مانعی ندارد که نیم کره جنوبی همچون نیم کره شمالی مسکون باشد چه ما آنچه که از آبادانی در نیم کره شمالی می‌یابیم به علت مایل بودن خورشید تا دوازده درجه و نصف و ربع درجه از سمت الرأس می‌باشد و نیز به واسطه معتدل بودن هوا است که در آنجا امکان کشاورزی و زیست دست می‌دهد پس همچنانکه خورشید در نیم کره شمالی مایل می‌شود در نیم کره جنوبی نیز مایل می‌گردد و مانعی ندارد که در صورت امکان نیم کره جنوبی را به هفت اقلیم مسکونی و در خور زیست بخش نماییم .

اما آنچه که ما را از حصول به شناخت مردم این سرزمین و اخبار آنان باز می‌دارد، عدم امکان رفتن ما نزد آنان و آمدن آنان به جانب ماست به جهت گرمای شدیدی که خورشید در خط استوا از شمال و جنوب به اندازه بیست و چهار درجه به وجود آورده‌است. هر درجه و برجی از درجات و بروج شمالی را همانندی در نیم کره جنوبی است و ماه و خورشید و ستارگان سیاره و بیاناتی بنا بر دوری یا نزدیکیشان به سطح زمین همان گرمی و شهوت انگیزی و تأثیری را در نیم کره جنوبی دارند که در نیم کره شمالی. لیکن ایشان را چنین پاسخ آورده‌اند که نیم کره جنوبی ویران است و هیچ گیاهی که در آن روییده شده باشد برای ما شناخته نشده است و به قول بطلمیوس آبادانی این نیم کره

یازده درجه و نصف و ربع درجه و به قول دانشمندان دیگر هیئت شانزده یا سیزده درجه در پس خط استوا است و جنوب جزیره قمر و جزایر واق واق و قسمین همه در نیم کره جنوبی واقع است و همچنین سرزمینهای طوایف دغوطه زنگ زنگ بین کنارهای اقیانوس منجمد و جزیره قمر قرار دارد و از راه دریا، رفتن به سوی آنان و به دست آوردن اخبارشان امکان پذیر است و ساکنان جزیره لقمرانه و دهمی رنگشان روشن تر و موهایشان بلندتر و سرشتهایشان مهربان تر از زنگیان قلعجور و سیاهان کوکوا است.

خورشید را حضيضی است که آن در آغاز جدی در جنوب است و اوجی دارد که آن در آغاز سرطان در شمال می باشد. اوج، بلند شدن خورشید و دورترین فاصلهاش به زمین و حضيض، نزدیکترین فاصله خورشید به آن است که به هنگام حضيض سطح زیرین خورشید به زمین بسیار نزدیک می گردد و بر سوی جنوب با حرارت و سوزشی هر چه تمامتر استیلا می یابد و آن را می سوزاند و خاک آنجا را به شن زارها و سنگریزه هایش را به یاقوت و گوهر و کانهایش را به طلا و زبرجد مبدل می کند و آبهای آنجا را در بسترهایشان به انواع املاح معدنی می آمیزد و گرما چنان بر گیاهان و جانوران روی می آورد که در آنجا جز به شکیبایی و سردباری امکان زیست نمی باشد چنانکه در باره سمندل گویند جانوری است همانند سام ابرص یا ماترنگ که در میان قشر و لایه های از آبگینه آفریده شده است، اگر راست باشد.

انسان آفریده شده در آن دیار بسیار نادان و سیاه پوست و موی سوخته و کج خلق و بسدبوی و برگشته احوال است تا به جایی که بسیاری از خویهای وی به رفتار درندگان و ستوران همانند است. و امکان ندارد که کسی بتواند در اقلیم دوم به سبب بسیاری گرمایش نسبت به اقلیم سوم یا چهارم، زندگی کند. همچنانکه به جهت اختلاف احوال هوا و گرمای خورشید مردم اقلیم اول در اقلیم هفتم و مردم اقلیم هفتم در اقلیم اول و یا بر روی خط استوا نمی توانند زندگی کنند و خدا دانای تر است.

فصل پنجم

دربارهٔ هفت اقلیم و اندازه‌ها و کوهها و شهرهای بزرگ و کشورهای مشهور و مساحت‌های آنها از روی درجه و ساعت و تعیین مرزهای آن هفت اقلیم

پیشینیان در تقسیم بندی اقلیمها اختلاف کرده‌اند و بنا بر اعتقاد رصد کنندگان و دانشمندان نجوم خط استوا، عرض شمالی را از پس منطقه استوایی که دوازده درجه شمالی است تا شصت درجه و نیم که پایان آن است تقسیم می‌کند و از دورترین مرزهای باختری یعنی از حدود جزایر خالده معروف به جزیره‌های سعادت در عرض ده درجه، واقع در دریای محیط سبز باختری مشهور به قیانوس، تا دورترین نقاط کرانه‌های دریای مظلم خاوری که جزیره‌های سیلا و سلا و یاقوت و صبح و علویه در خاور چین چین (چین خارجه) در آنند، اندازه طول اقلیم هفتگانه است که یکصد و هشتاد درجه برابر بانیم کره زمین است و چگونگی تقسیم بندی اقلیمها از جهت طول و عرض چنان است که اگر کسی بر جایی از خط استوا که باختر و خاور کره زمین را به هم پیوسته و میان نیم کره شمالی و جنوبی جدایی افکنده است بایستد و به خاور و باختر نظر افکند و از آن پس بر اوایل مرزهای اقلیم اول بایستد و به دورترین نقطه شرق و غرب زمین - از خشکی و دریا و هموار و پست و قابل زیست و بی آب و علف که بین خط فرضی استوا و آغاز خط فرضی اقلیم نخست محصور است - بنگرد همه را در دوازده درجه از خط استوا خواهد یافت که این پاره زمین به نام خود استوا خوانده می‌شود و عرض آن نیز چنانکه گفتیم دوازده درجه و نصف و ربع درجه است و درازترین روز آن دوازده ساعت و نیم است و هر یک از اقلیمهای دیگر نیز بین دو خط فرضی که از دورترین نقطه شرق تا دورترین نقطه

غرب کشیده شده است قرار دارد و اندازه عرض هر اقلیم به اندازه افزایش نیم ساعت به نیم ساعت درازترین روز آن است که از آخر خط استوا با دوازده ساعت و نیم در یک روز شروع می شود و تا پایان آن که آخرین مرزهای اقلیم هفتم است و درازترین روزش شانزده ساعت می باشد پایان می پذیرد .

سرزمینهایی که آن سوی هفت اقلیم واقعند ، ماوراء اقلیم خوانده می شوند که در آنجا از شصت و سه درجه تمام تا شصت و شش درجه و یک چهارم و یک ششم درجه آبادانیها است و درازترین روز در آنجا بیست ساعت است و دیگر در آن سوی این سرزمین آبادانی یافت نمی شود بلکه همه بیشه و کوه و دشت است که طایفههایی از صقالبه و ترکان در آنجا مأوی گزیدماند و مانند حیوانات درنده و ستوران هستند که سخنی نمی دانند .

در پس این سرزمین اقلیم ظلمت واقع است که قطب شمالی با آن مسامته دارد و با آن برابر و موازی است و درازترین روز آن بیست و چهار ساعت است که هر روز تا مدت شش ماه دوام می یابد و هر شب به دنبال آن نیز بیست و چهار ساعت است که آن هم به مدت شش ماه است و هیچ روزی با آن همراه نیست و به علت پنهان بودن خورشید و انبوهی ابرها و مه همیشگی ، همواره در آنجا تاریکی حکمفرماست .

از جمله کسانی که اقلیم را تقسیم کردماند ، پادشاهان بزرگی را می توان نام برد که سلطنت و حکمت و دانش را توأم داشته اند همچون سلیمان پسر داوود - درودبر وی - و آصف پسر برخیا و ذوالقرنین مؤمن نخست و تبع تبا بعه و اردشیر و بطلموس و مأمن .

صورت هر اقلیم همچون بساطی گسترده است که طول آن از مشرق تا مغرب و عرضش از خط استوا به سوی شمال است ، این اقلیمها از جهت طول و عرض مختلفند ، درازترین و پهن ترین اقلیم ، اقلیم اول است که از نظر طول سه هزار فرسنگ و از جهت عرض پنجاه فرسنگ و نیز در دوازده و نیم تا بیست درجه عرض جغرافیایی است

که درازترین روز آنجا سیزده ساعت است و سایه از جنوب و شمال بر آن واقع می‌گردد و هشت فصل دارد، دو زمستان، دو بهار، دو تابستان و دو پاییز و هم بسیاری از مملکت‌های خاور زمین در این اقلیم واقع است و از دورترین کناره‌های دریای چین و جزیره‌های سلا و سیلی و اصطیقون تا خود سرزمین چین داخله در خاور و نیز رودهایی راکه کشتیهای بزرگ در میان آن رودها از طریق دریا به سمت شهرهای خانقوا و خالفور و خمدان و صینیّه از ابواب چین، پیش می‌روند، همه در بر می‌گیرد. آنگاه در دریا به جزیره‌های صنف و سریره و برکات و صبح و قمار و لنجبالوس و فنصور و سرنیدیب و شمال جزیره‌قمر و صندابولات و دامیات و جزیره‌های زنگ می‌رسد و از شمال قبه‌ ازیس و دریای یمن و بربرا و جزیره‌ سقطره و بیابان زیلج و نیز حضرموت و ظفار و شحر از سرزمین یمن و صنعا و عدن و نیز دنقله از سرزمین نوبه و جزل و کناور و خومدو و داموت و حجامی و کوزی از شهرهای سودان و شهرهای دعامه و سمغری و سمغاره و زغوه و کوغه و تکرور و کانم و زویلوه و غدامس و وژه می‌گذرد سپس در اقیانوس به جزایر سعادت خالدات در دورترین نقطه باختری می‌رسد.

از سرزمین‌های شمالی که مرزهای اقلیم اول از آن می‌گذرد، کوه‌های قمر و بحرین و دریاچه‌ جامعه و سرچشمه‌ نیل و دمام و حبشه سپس کوه‌کو و غانه را می‌توان نام برد که مرزهای اقلیم اول پس از این سرزمین بار دیگر به اقیانوس باختری می‌پیوندد.

عرض اقلیم دوم از بیست درجه شروع می‌شود و تا بیست و هفت درجه پایان می‌یابد و از خاور شهرهای چین و شهرهای تتری و تاجه و کوه‌های بلهرا و قامرون و کنوج و بارامنی و اوجین و دریای مهراج و جزیره‌های آن و خلیج بنگال و پارهای از هند ساحلی و تانه و صیمور و سندان و جزیره‌ سیلان و کرموه و جاوه و نیز منصوره و دیبل و محمدیه و ملتان از شهرهای سند و نهر مهرا و دریای فارس تا عمان و نجران و هجر و بحرین و بصره و یمامه و مهره و سبا و نبا و طائف و مکه و معظمه و مدینه و طیبه و دریای موسی و جزیره دهلک و جزیره سواکن و عیذاب و اشوان و قوس و صعید اعلی و جنوب واحات و بیابانهای بربر و شمال شهرهای سودان و شهرهای ملثمین (سیاهانی که دهان بندی می‌بندند) و شوش دور و

اقیانوس باختری می‌گذرد و سایه در این اقلیم، جنوبی و شمالی است و هشت فصل دارد و خورشید با سرها در آنجا دو بار مسامتت دارد و برابر می‌افتد و در صحراها و کوههای کانه‌های طلا و سنگهای گوناگون با ارزش یافت می‌شود و عرض آن از پایان اقلیم اول تا بیست و هفت درجه و دوازده دقیقه به سوی شمال است.

اقلیم سوم از خاور سرزمین چین شمالی و کناره‌های ساحلی آن و شهرهای فلفل و هیاطله و بوران و دلی و جزیره‌های تانش و قندیار و کندورا از سرزمین سند و کوههای افغانیه و مولتان تا سند و سیستان و کرمان و مکران و طوران و خوزستان و اهواز و عراق و شهرهای فارس و اصفهان و کوفه و سرزمین بابل و حیره و شهرهای جزیره و شام و فلسطین و قلزم و تیه و شمال مصر شمالی و اوجلت و بَرّقه و افریقیه و فاس و مراکش و سجلماسه و درعه و درن و وطنجه می‌گذرد و به دریای محیط می‌پیوندد، سایه در این اقلیم، شمالی است و چهار فصل دارد و عرض این اقلیم از پایان اقلیم دوم تا سی و سه درجه و چهل و نه دقیقه به سوی شمال است و مردمانش گندمگون مایل به سرخ و سفیدند.

اقلیم چهارم از سرزمین تتری و کناره دریای زرقیا و تولی آغاز می‌شود آنگاه از تبت و کوههای کشمیر و وحان و شهرهای بدخشان سفلی و فرغانه و خُجند و صَیْرم و غزنه و کابل و بَم‌غورو و هرات و رودان و مرو و بلخ و نیشابور و دهستان وری و همدان و زنجان و قم و کاشان و طخارستان و طبرستان و جرجان و موغان و مازندران و گیلان و موصل و آذربایجان و دیار بکر و دیار مضر و منبج و بالس و حران و حلب و رها و طرسوس و ثغور و انطاکیه و دریای روم و جزیره‌های قبرس و رودس و مالطه و قوصره و اصقلیه و مانورقه و میرقه و سرزمینهای مرّه و وطنجه می‌گذرد و به دریای محیط باختری می‌پیوندد و عرض آن از پایان اقلیم سوم تا سی و هشت درجه و بیست و سه دقیقه به سوی شمال است و رنگ مردم آن بین گندمگون و سپید است و بنا بر کتاب مجسطی در این اقلیم یکصد و سی شهر طویل و عریض یافت می‌شود.

عرض اقلیم پنجم از پایان اقلیم چهارم تا چهل و یک درجه و یا به طور

صحيح تر چهل و سه درجه و پانزده دقيقه است و از سرزمين ترکان مشرقی آغاز می شود و بریأجوج تا کاشغر و شهرهای ساغون و أشفيجاف و چاچ و ايلاق أشروشنه تا بخارا و سمرقند و خوارزم و دریای خزر تا دربند خزران (باب الأَبواب) و بردعه و میافارقين و دروازه های روم (در باب روم) و روميه بزرگ و سرزمینهای جلالقه و استانبول و جنوه و بندقه و سردانیوه و برشلونه و جنوب جزیره اندلس می گذرد و به دریای محیط پایان می پذیرد و عرض آن از اقلیم چهارم تا چهل و سه درجه و هیجده دقيقه به سوی شمال است. و رودها و درختان بسیار دارد و هم از این اقلیم هفتاد و هفت شهر با طول و عرض معین در کتاب مجسطی نام برده شده است و بیشتر مردمان این دیار سفید پوست هستند و چشمانی سهلا و یا آبی رنگ دارند.

اقلیم ششم، و آن از چهل و سه درجه تا پنجاه و نیم درجه به سوی شمال قرار دارد که از خاور سرزمینهای ترکان مشرقی یعنی خرخیز و قرقر و کیماک و تغزغز آغاز می گردد و از شهرهای مسلمانان بلغار و شهرهای شمالی دریای خزر و زمین آلان و سریر و برجان و کرخ و دریای قرم و سرداق و شمال جزیره اندلس و شهرهای افریقیه و طلیطله می گذرد سپس در مغرب به دریای محیط می پیوندد و بنا بر کتاب مجسطی این اقلیم را شصت و سه شهر طویل و عریض است و بسیار پر برف و یخبندان است و مردمانش سپید پوست و سرخ مویند و چشمانی سهلا و آبی و سبز دارند.

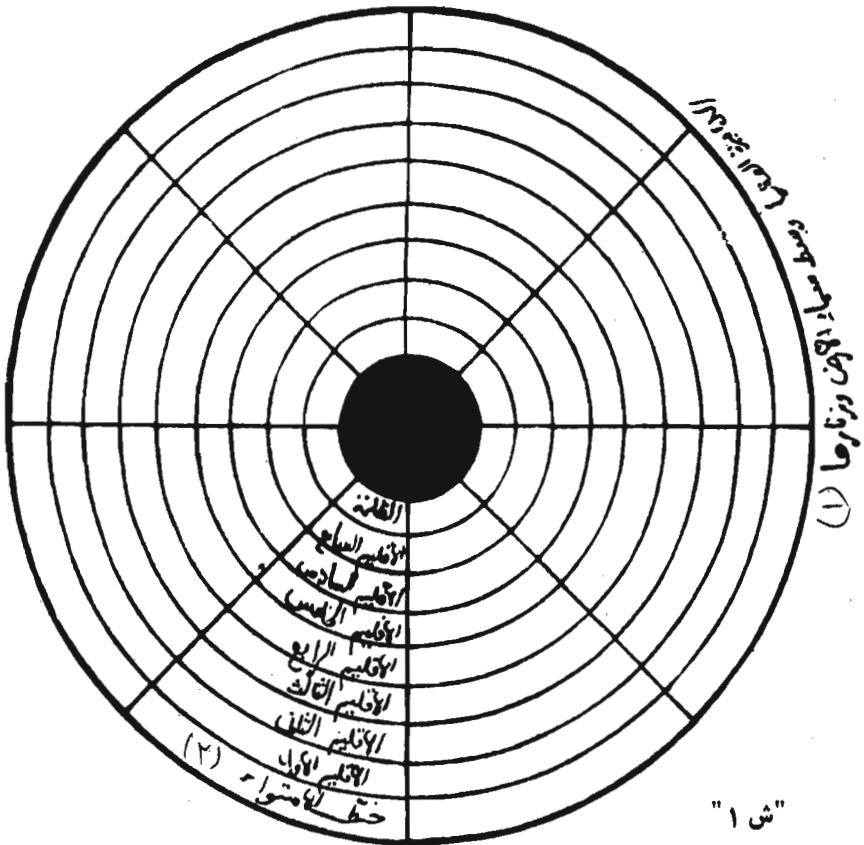
اقلیم هفتم، در این اقلیم آبادانی بزرگ یافت نمی شود و در خاور آن بیشه ها و کوههایی است که طایفه هایی از ترکان وحشی در آنها مأوی گزیدماند و مرزهای این اقلیم از شهرهای بجناکیه و بلغار کافران و صقلاب و روس و اسخرت می گذرد تا آنجا که بری سوار و ورائک و بوره به چشم می خورد و پایان این اقلیم شصت درجه است و درازترین روز آن شانزده ساعت است و تمامی آبادانی های آن چنانکه پیش از این گفتیم تا عرض شصت و شش درجه و ربع و سدس درجه است و در پس این اقلیم تا نود درجه تمام همه ویران است و هیچ کس از مردم هفت اقلیم نمی تواند در آنجا سکونت کند و هیچ جانوری

در آن نمی‌زید و این همه به واسطه انبوهی برف و فراوانی مه و دوری خورشید از آن سرزمین است و مانعی هم ندارد که در آنجا جانوری باشد که ما آن را ندانیم و آن جانور هم نتوانسته باشد از آن سرزمین به جای دیگر رود همچنانکه مردم هیچیک از هفت اقلیم نمی‌توانند در آن سرزمین زندگی کنند و نه کسی می‌تواند به آنجا رود و روزگاری زندگی کند مگر اینکه در آنجا بمیرد و دیگر برنگردد و پیش از این گفتیم که اینجا اقلیم ظلمت و تاریکی است و این شکل آن در دوائر اقلیم هفتگانه است و خدا دانا تر است . (ش ۱)

اقلیم ظلمت در میان همه اقلیمها واقع است که هر هفت اقلیم با مرزهای خود گرد آن را فرا گرفته‌اند و فلک بر روی آن همچون آسیاب می‌گردد و از بالا قطب شمال با آن مسامتت و برابری دارد .

بظلمیوس در مجسطی نویسد که درین هفت اقلیم و ماورای آنها دویست کوه بهم پیوسته و طولانی و دنبال هم قرار دارد که طول هر کوه دو، تا یک ماه و یا ده روز، راه است و کوه در بند چین از آغاز تا پایان با نامهای بلهرا و توران و تاجه و خمدان و قرقیز و تتری خوانده می‌شود و به دریای محیط خاوری می‌پیوندند. این کوه از درازترین و کهن‌ترین کوههاست از جهت دژها و ساکنان و شهرها و ملت‌هایی که در آن جایگزینند و بزرگترین عرض هفتاد و روز راه و یا کمتر از آن است و دنباله آن از دریای چین مشرقی تا معبر و سند و فارس کشیده می‌شود و از آن پس به اصفهان و کناره‌های خراسان می‌رسد. و به دو شاخه تقسیم می‌گردد که یکی از آنها به کوههای بم و غور و دیگری به سرزمین آذربایجان تا طبرستان و زنجان می‌پیوندد .

در پس این کوه، کوه‌اصطیفون واقع است که قافونیا نیز خوانده می‌شود و از دورترین نقطه چین می‌گذرد و به دریای مظلم‌قیرین یا زفتی وارد می‌شود و هم در این کوه سرزمین یاقوت و ظلمت واقع است و در دنباله طول این کوه، کوه قمر قرار دارد که بین جنوب ویران و شمال آبادان جدایی می‌افکند و سرچشمه‌های رود نیل و دمام و غانه در آن



۱- الدایرة العظمی وسط سماء الارض و زناها : بزرگترین دایرهء کمربندی که در وسط آسمان کرهء زمین قرار گرفته است .

۲- از پائین به بالا : خط استوا . اقلیم اول . اقلیم دوم . اقلیم سوم . اقلیم چهارم . اقلیم پنجم . اقلیم ششم . اقلیم هفتم . اقلیم هشتم . اقلیم نهم . ظلمت .

واقعد و نیز در طول ، کوه شراة به دنبال آن می آید و بین تهامهء حجاز و نجد دیوار می گردد و از جزیره العرب کشیده می شود و به شام و مصر می پیوندد . این کوه با همهء پیوستگی خود به پاره های گسسته و به دنبال هم آمده ، تقسیم می شود که از آن جمله

است: رضوی البنیع، صبح بزوی و ربیان در بلقا، عجیز در سماوه، سنبردر دمشق و مقطم در مصر که این کوه از راه ایله به مصر می پیوندند و نیز کوه عامله در سرزمین کنعان و فلسطین که به کوه لبنان می پیوندند و به دریای روم می رسد و بر ساحل دریا به نام طراز اخضر خوانده می شود و در آن دژهایی واقع است که ملاحده و باطنیان و قرامطه در آنها مردم را به آئین خویش فرا می خواندند و نیز ابتدای ثغور عواصم شام در این کوه قرار دارد.

کوه اقرع بر کناره های دریا و سرزمین شام بر آمده است و از آنجا به طراز کشیده شده و به نام کوه لکام خوانده می شود و پیوسته بر کناره های دریای مغرب دنباله می یابد تا به بستر بیرونی دریای روم و دریای طرابزنده پیوندد و از شمال به سرزمین مطرکه رسیده تا ساحل دریای طرابزنده کشیده می شود و نیز از کناره شرقی آن دریا تا کوه های کرخ و دربند خزران پیش می رود و به جنوب و غرب دریای خزر می پیوندد. در پس این کوه، کوه درن تا سرزمین افریقیه از سوی بجایه و فاس و مژاکش و درعه و سجماسه و ماسو شهرهای بربران نقابدار (ملثمین) می رسد و از آن پس تا دریای محیط غربی کشیده می شود و به دنباله آن، کوه بشارت و فتح قرار دارد که سرتاسر شرق و غرب جزیره اندلس را از هم جدا می کند و یک رشته از آن به دریای شمال تا دریای ورنک و صقالبه و کلابیه می رسد.

ابوالفرج پسر قدامه گوید همه رودهای روان و پر آب و بزرگ زمین که کشتیها در آنها روانند دویست و بیست و هشت رود می باشند که بیست و سه تای آنها در اقلیم اول و بیست و نه تای آنها در اقلیم دوم و بیست و شش تای آنها در اقلیم سوم و بیست و چهار تای آنها در اقلیم چهارم و بیست و هشت تای آنها در اقلیم پنجم و هجده تای آنها در اقلیم ششم و چهارده تای آنها در اقلیم هفتم و بیست و هشت تای آنها در ماوراء اقلیم قرار دارد و هم در زیر خط استوا سی و شش رود واقع است که چهار تای آنها در جزیره قمر است که اغباب خوانده می شوند و ده تای آنها از کوه های قمر سرازیر

می‌گردند که از آن میان راهون در جزیره سرنديب و جبّ کبير و جبّ صغير در مقدشو، و دو رود ديگر در دغوطه و سه رود در اصطفون و سه رود در جزیره انفوجه و رودهاي سفاقس و تميم و الهه در پشت کوههای قمر و رود لقمرانه و رود دهمی و نيزدورود ديگر در جزیره سزيره را می‌توان نام برد.

زنجانى می‌گويد همه شهرهای اقاليم هفتگانه و ماورای آنها که به گاه مأمون بر شمرده شدند و مسلمانان در آنها ريختند و کلمه توحيد در میانشان پديدار گردید چهار هزار و پانصد و سی و شش شهر بودند و نيز گفته شده است که به گاه فریدون ده هزار و یکصد و اندی شهر بر روی زمین بوده است.

همو گوید شمار مملکتهای بزرگ بر روی زمین به گاه مأمون سیصد و چهل و سه مملکت بوده که گسترده‌ترین آنها سه ماه و کوچکترین آنها سه روز راه وسعت داشته است و عراق و شام و روم، مملکت و یمن و مصر و همانند آنها ممالک هستند و خدا داناتر است.

فصل ششم

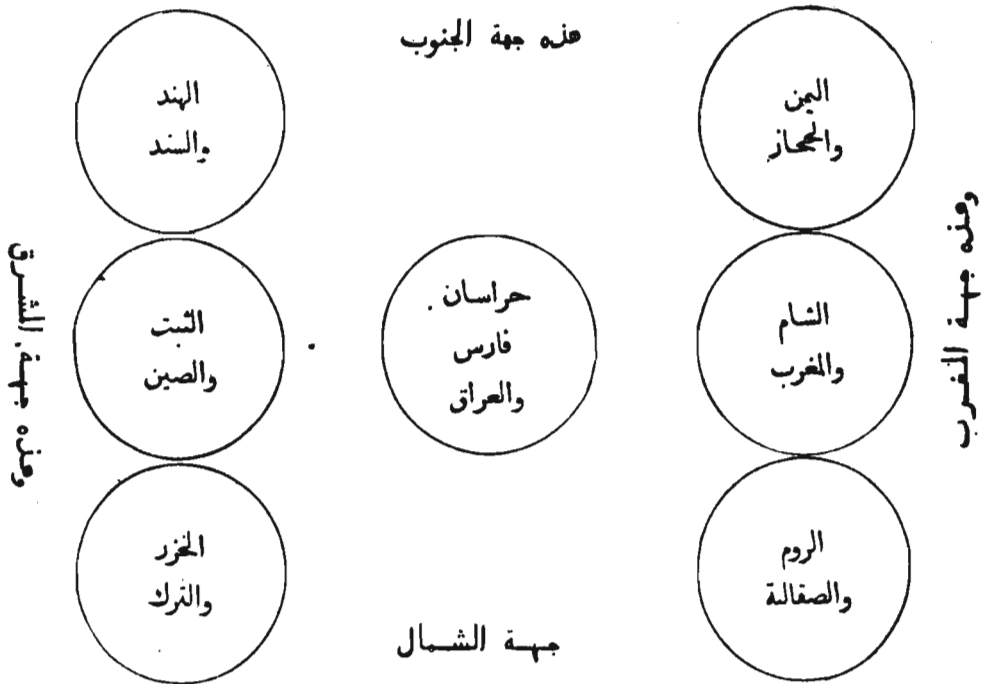
درباره تقسیم بندی اقلیمها بنا بر آنچه که پیشینیان مقرر کرده اند
غیر از آن سخنانی که پیش از این در این مورد آمد.

درباره تقسیم اقلیم آمده است که اردشیر پسر بابک هفت اقلیم را به چهار پاره بخش نمود، نخست برای ترک و دوم برای تازیان و سوم برای فارسیان و چهارم برای سیاهان و اما فریدون (افریدون) زمین را به صورت پرنده‌ای بخش نمود که سر آن چین و بال راستش هند و بال چپش خزر و ترک و سینفاس یمن و عراق و شام و مصر و دنبال آن با گشودگی پرهایش مغرب و سودان بود.

اسکندر کشورهای آبادان را به چهار پاره بخش کرد، پاره نخست را اروپا نامید که در آن انتلس و سقلاب و فرنگ و طنجه و روم و پاره دوم را افریقا نامید که در آن مصر و قلم و حبشه و زنگ و دریای جنوب و پاره سوم را اشقمنونیا نامید که در آن ارمنیه و خزر و ترک و خراسان و پاره چهارم را بنوشیه نامید که در آن تها مویمن و هند و چین قرار داشت و اما هر مس نخست و پس از وی ایرانیان پیشین زمین را به هفت اقلیم بدین روش بخش کردند که سه دایره در میان قرار دادند و دایره به دو طرف چپ و راست در بالا و دایره دیگر به دو طرف چپ و راست در پایین گذاردند و اولین دایره میان راه شام و مغرب و دومین دایره ایران خواندند که سرزمینهای خراسان و فارس و عراق را شامل می‌شد و سومین دایره میان راه ازسوی چپ، تبت و چین دانستند. دایره راست، از آن دو دایره زیرین را جزیره العرب و یمن و دایره چپ را هند و سند نامیدند و نیز دایره راست، از آن دو دایره زیرین را روم و سقلاب به علاوه سرزمینهای شمالی و غربی آنان و دایره چپ را خزر و ترک با طایفه‌های مختلفشان و نیز آنان که از

یأجوج و مأجوج در خاورشان جایگزینند، قرار دادند و این شکل آن تقسیم بندی است

(ش ۲)



"ش ۲"

و دیگر سخنی از شهرهای حبشیان و سیاهان و بربریان و مصر نگفتند، که اینها یا در آن زمان جزو شهرهای آباد نبوده است و یا به روشی دیگر آنها را به دیگر اقالیم پیوسته اند و خدا بر آن آگاهتر است.

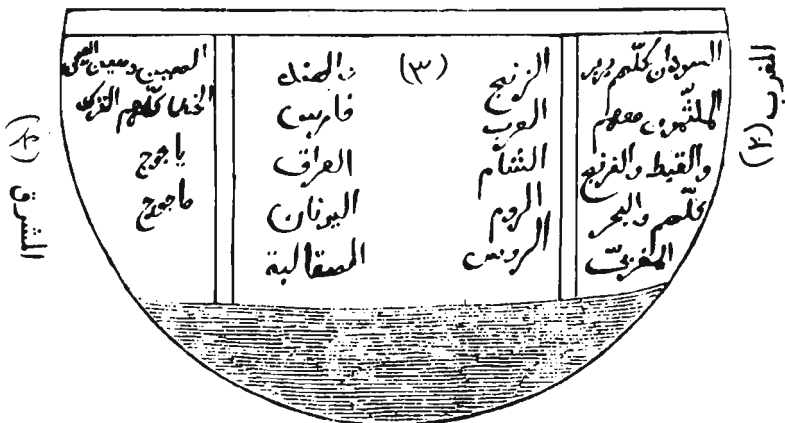
نوح - درود براو - زمین را بین سه فرزند خود قسمت کرد، مشرق و شمال از آن یافت و فرزندان و نسل وی و مغرب و جنوب از آن حام و فرزندان و نسل وی و میانه زمین از آن سام و فرزندان و نسل وی گردید و تازیان و فارسیان و رومیان فرزندان سام، و ترک و سقلاب و یأجوج و مأجوج فرزندان یافت، و قبط و بربر و سودان فرزندان حامند. صاعد اندلسی گوید: سودان و بربر یکا متند و قبط و فرنگ در شمال آنها قرار دارند و هند و زنگ نیز یکا متند و تازیان و شام و عراق و فارس در شمال آنها قرار دارند

وچین و چین ماچین نیز یک امتند و خطا و ترک و یا جوج و ما جوج در شمال آنها قرار دارند و یونان و روم یک امتند و روس و سقلاب نیز امتی دیگرند که در شمال آنها قرار دارند و روم و یونان در میانند و به همین جهت همه دانشمند و حکیمند و در همه چیز تحقیق می کنند ، همچون بقراط و جالینوس در پزشکی و حسیات طبیعی و ارسطو و افلاطون در عقلیات و الاهیات و اقلیدس و فیثاغورث در هندسه و ریاضیات و اقلیمون و ایلاوس در فراست و علامات .

و این شکل تقسیم بندی ملتها در نیم کره شمالی بنا بر عقیده پیشینیان است

و خدا بدان آگاهتر است . (ش ۳)

(۱) هذه القسمة موافقة لما هي المعمورة غلبه من مساكن الأمم
بجغرافيا وهذه جهة الجنوب وقبلة أهل الشام وخط الاستواء



جهة الشمال وما تحت القطب الشمالي (۵)

۱ - بالای شکل : این قسمت (نیم کره شمالی) برابر با پاره آبادان

زمین است که از نظر جغرافیایی سرزمینهای ملتها بر روی آن واقع است . و این سوی جنوب و قبله مردم شام و خط استوا است .

۲ - در قسمت مغرب نیمکره : سیاهان که همه ببرند و سیاهانی



→ بقیه شرح شکل ۳

که دهان‌بند می‌بندند نیز با آنان هستند و قبط و همه زنگیان و اقیانوس باختری.

۳ - در وسط: زنگ . عرب . شام . روس و هند . فارس . عراق . یونان . صقالبه .

۴ - در قسمت مشرق: چین و چین چین (چین داخله) . خطا که همه ترکند . یاجوج . مأجوج .

۵ - پائین شکل: سوی شمال و پائین قطب شمالی .

از عمرویسر عامر روایت شده است که چون حادثهٔ سیل عرم را در سرزمین سبای یمن احساس کرد، قوم خویش را فرا خواند و شهرها را بین آنان بنا بر احوالشان بخش کرد و گفت من وقوع سیل عرم را احساس کرده‌ام و می‌دانم که این سیل تخته سنگها را از جای بردارد و نشان آبادانی از زمین پاک کند و چهارپایان و مردم را به کام خود فرو برد، پس آن که گوسفندان و بندگان و شتران فراوان دارد خود را به شعب بوان رساند، پس همدان به آن دیار رفت، و آن که سیاستمدار و بر درشتی‌های روزگار شکیبا است خود را به بطن مژه رساند، پس خزاعه بدان دیار رفت، و آن که خواستار ستوران در خلاب مانده است و خواهد که خورنگاهانش بر برزن باشد خود را به یثرب که درخت خرما بسیار دارد برساند، پس اوس و خزرج بدانجای رفتند، و آن که بزرگواری و ستوران بسیار و فرمانداری و فرماندهی و زر و حریر خواهد خود را به شام رساند، پس غسان بدان سرزمین رفت و آن که پوشیدنیهای نازک و اسبان نیک نژاد و زر و درهمهای مسکوک خواهد خود را به عراق رساند، پس لخم بدان سرزمین پیوست.

فصل هفتم

دربارهٔ اختلاف مطالع به سبب اختلاف عرضها و افزایش ساعات یک روز تا با شب خود یکسال تمام شود

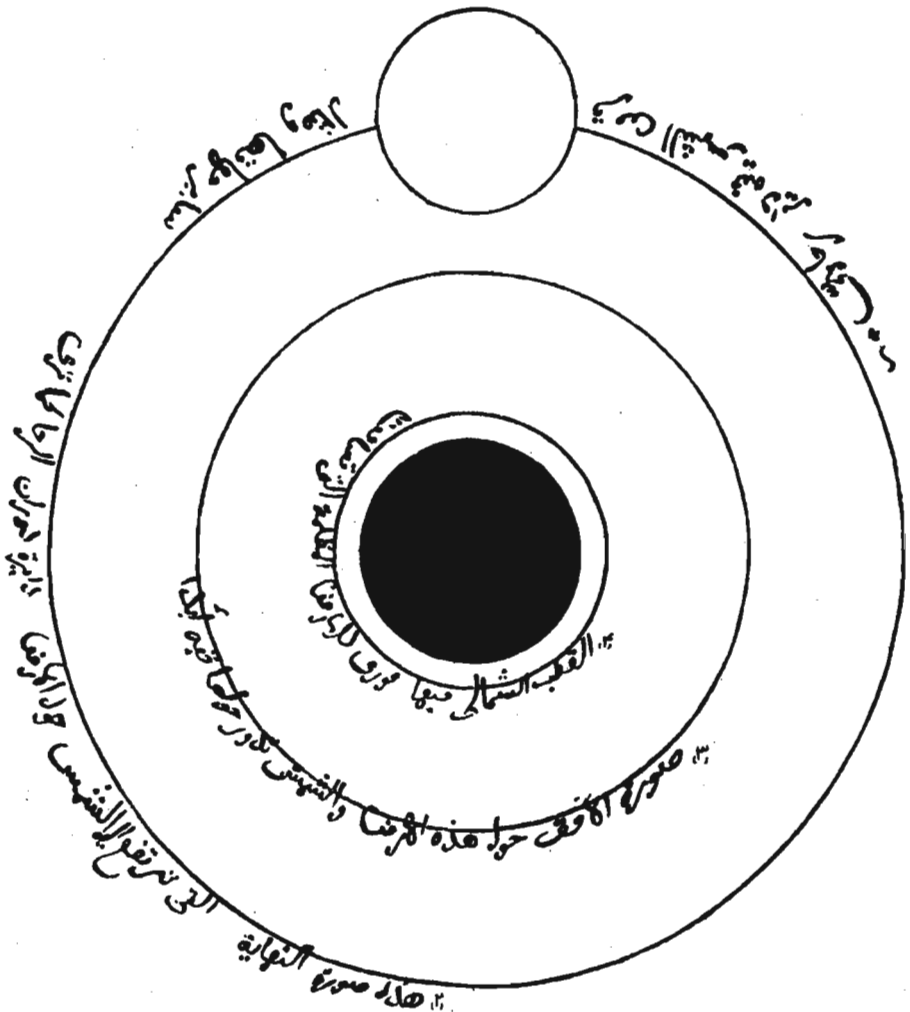
دانشمندان هیئت گویند: اختلاف فصلهای سال به واسطهٔ اختلاف سرزمینهای مایل به سوی شمال است نسبت به سرزمینهایی که در پایین و یا از شمال و جنوب نزدیک به خط استوا قرار دارند و خط استوا در سال دو بهار و دو تابستان و دو پاییز و دو زمستان دارد و سایهٔ شخص در آن گسترده و گاهی به سوی شمال و گاهی به سوی جنوب کشیده می‌شود و چون خورشید در میانهٔ روز بر خط استوا قائم شود و به برج حمل و میزان در آید، دیگر برای شخص ایستاده در آنجا سایه‌ای نیست و تا زمانی که خورشید با سرها مسامتت دارد، چاهها پر از نور می‌گردد. گویند این اختلاف سایه‌ها ناشی از گردش خورشید و اختلاف افقها و عرضهایی است که همه، درجاتی فرضی نسبت به خط استوا هستند و بر روی خط استوا عرضی نیست و منطقهٔ البروج همواره همچون دولابی گرد آن می‌گردد و به همین جهت در آنجا شب از روز و یا روز از شب درازتر نمی‌شود بلکه شب و روز یکسان است و سایه‌ها شش ماه به سوی جنوب و شش ماه به سوی شمال می‌گراید و طولانی‌ترین میل خورشید از برابر سرها به سوی شمال و جنوب تقریباً "بسیست و چهار درجه است و وسط میل شمال و جنوب و دو نقطهٔ اعتدال بر سر برجهای حمل و میزان است که در صورت مساوی بودن قطب شمال و قطب جنوب در افق، به طوری که بتوان آن دورا با هم دید، نود درجه است و مثل این دو قطب برای بیننده همانند دو سرتیز افزار خراط (غرابی خراط) است و هر چند شهرها و اقلیمها و پاره‌های زمین به سوی شمال

پیش رود و از خط استوا دور شود، مطالع بروج و ستارگان و احوال فصول چهارگانه در سردی و گرمی و طول روزها و شبها اختلاف می پذیرد تا اینکه به نود درجه تمام برسد که یک چهارم زمین است و نسبت به خط استوا نیز نود درجه می باشد و این نهایت عددی است که قطب شمال در انتهای بلندی زمین با آن برابر می آید و مسامتت دارد و جایی است که فلک بروج در آنجا گردش آسیابی دارد و قطب شمال نیز با سرها مسامتت می یابد و سخت ترین و درازترین روز در آنجا از جهت روشنایی به هنگامی است که خورشید در برج سرطان و نیمی از برج جوزا و نیمی از برج اسد واقع افتد و سخت ترین شب از جهت تاریکی به هنگامی است که خورشید در جدی و نیمه قوس و نیمه دالی قرار گیرد و روزهای دیگر، همه در مدت زمان روشنایی مختلفند اگر چه تمام آنها در طول روشنایی یک روز شش ماهه واقعند و شبهای آنجا نیز در تاریکی، مختلفند اگرچه همه در تاریکی یک شب شش ماهه قرار دارند و سبب آن این است که خورشید در افاق، چرخشی آسیابی و همیشگی دارد و بیننده میل روشنایی را در آنجا چند گاهی همچون آغاز طلوع پگاه و چند گاهی سپیده دمان و زمانی شفق سرخ می بیند و روزگاری نیز فقط بالای خورشید را می نگرد که در افاق می گردد تا قرص کامل آن پدیدار گردد و به اندازه یک قامت در افاق بالا گیرد و قرص خورشید همواره می چرخد و پنهان نمی گردد و چون در گردش خود از آغاز سر حمل به سر سرطان برسد باز می گردد و در افاق می چرخد تا به سر میزان برسد پس در زیر زمین پنهان می گردد و همواره در برجهای جنوبی ناپدید می ماند و شب در آنجا بسیار تاریک می شود تا زمانیکه خورشید بار دیگر به آغاز برج حمل برگردد و روشناییش باز آید و در افاق دیده شود و همواره همچنانکه در ابتدا گفتیم افزایش یابد تا قرص کامل آن پیدا آید و در آنجا یک سال شمسی کامل یک شبانروز است که شش ماه آن تاریک است و روشنایی در آن پیدا نیست و شش ماه دیگرش روز است و تاریکی ندارد و اینجا پایان عرض نود درجه است چنانکه پیش از این آمد.

این شکل زمین و گردش همیشگی خورشید در افاق به دور آن است و ظلمت به

رنگ سیاه نشان داده شده است و دایره دور زمین ، افقی است که از همه جهات ، بر آن محیط می باشد و مثال قرص خورشید در آن افق ، همانند گردی و دوران آسیاب است (ش ۴) .

۱. مثال الشمس حول الأرض



شرح شکل ۴

۱ - شکل گردش خورشید به دور زمین ۲۰ - هذه صورة النهاية التي ترتفع الشمس حول الأرض دائرة دوران الرحاكمتري ساير جهاتها و مثال قرص الشمس فيه داير رحاوی؛ این صورت نهایت اوجی است که خورشید در آن یا دورانی آسیابی به دور زمین ازتفاع می گیرد، همچنانکه تمام جهات آن را می بینی و قرص خورشید در میان آن همانند سنگ آسیابی گرد آن است . ۳ - صورہ الأفق حول هذه الأرض و الشمس تدور حولها فيه ابدا؛ صورت افقی که دور زمین را فرا گرفته و خورشید در آن افق همواره به دور زمین می گردد . ۴ - القطب الشمالي فيها (ضميرها موءنث است و قطب شمالی، مذکر؟) موری (؟) للأرض المظلمة التي تسامته؛ این جمله مغشوش به نظر می رسد لیکن بنا بر متن کتاب می تواند بر این معنی باشد؛ این اقلیم ظلمت است که قطب شمالی با آن مسامتت دارد .

فصل هشتم

در بارهٔ اختلاف فصلها و زمانها و مزاجها بنا بر اختلاف عرضها
و افقهای زمین و سرزمینهایی که برای رستنی یا کان یا جانور
یا انسان یا همهٔ آنها معتدل و مناسب است

دانشمندان هیئت گویند که چون خورشید به برج حمل و میزان درآید و با خط استوا مسامت
یابد ساعتی شب و روز در آنجا و در عرضهای دیگر یکسان می شود و چون خورشید
از سمت سرها مایل گردد همچنان شب و روز در آنجا یکسان می ماند ولیکن در افقها
و عرضهای دیگر زمین اختلاف می یابد تا اینکه خورشید به دورترین فاصلهاش از خط
استوا که انتهای بزرگترین میل خورشید است برسد که در این صورت هم شب و روز در
آنجا یکسان است و اختلاف شب و روز در سرزمینهای دیگر جز خط استوا اختلافی
آشکارا است. مزاج گرما در سرزمینهای استوایی ناشی از حرارت خورشید و خشونت هواست
و این اختلاف در دورترین افق و عرض از بزرگترین میل خورشید تا بیست و پنج درجه
عرض شمالی از خط استوا پیدا می آید که خورشید از آنجا تا نود درجه عرضی که
دورترین فاصلهاش از خط استوا به سوی شمال و جنوب است با سرها مقابل نمی افتد و
مسامت ندارد.

هر درجه، به سبب مزاج و سرزمین و هوای مخصوصش جوهر هوا و سردی آب را
تدریجا" بما اعتدال می کشاند تا آنجا که به سرمای بسیار و زمهریر رسد و گرمای تابستان،
معتدل و سرمای زمستان، سخت و پر رطوبت شود و انبوهی برف و مه و یخبندان آب
رودها و برکهها همه جارا فرا گیرد و ماه و خورشید و دیگر ستارگان در آنجا دیده نشود

مگر آنگاه که خورشید در برج سرطان و نیمه دوم جوزا و نیمه نخست از برج اسد بیاید و در آنجا جز یازده منزل از منازل قمر که همیشه آشکارند و گردشی آسیابی دارند دیده نشود و این منازل قمر از دبران می باشند تا خرثان . ستارگانی که گرداگرد قطب شمالیند و دب اصغر و دب اکبر خوانده می شوند در آنجا گرد ، ایستاده اند .

خط استوا و اقلیم اول برای کان معتدل و به سبب گرمای فراوان و خشکی و سوزش هوا در اثر حرارت خورشید برای رستنی و جانور و انسان نامناسب است .
اقلیم دوم برای انسان و کان مناسب و برای رستنی و جانور جز آنچه که آفرینشی شگفت دارد ، نامناسب است .

اقلیم سوم برای انسان و جانور و رستنی مناسب و برای کانه‌ها جز پاره‌ای ، نامناسب است .

اقلیم چهارم برای انسان و جانور و رستنی و پاره‌ای ناچیز از کانه‌ها مناسب است .
اقلیم پنجم و ششم برای رستنی و جانور مناسب و برای انسان و پاره‌ای ناچیز از کانه‌ها نامناسب است .

اقلیم هفتم برای رستنی مناسب و برای آن سه دیگر جز برخی از کانه‌ها نامناسب است .

در جنوب خط استوا و سرزمینهای اقلیم اول و دوم در شمال خط استوا کانه‌های زر و یاقوت و گوهرهای گوناگون یاقوتی و در و مروارید بسیار است و در اقلیم سوم و چهارم و پنجم نقره و کانه‌هایی دیگر و زمرد و بسیاری از سنگهای دیقیمت جز یاقوت یافت می شود و بهترین نوع انسان از جهت مزاج و خردمندترین و خوش رنگترین و تیزهوشترین آنان ، مردم اقلیم سوم و چهارم و برخی از مردمان اقلیم دوم و برخی از اهل اقلیم پنجم هستند و به همین سبب این سرزمینها تجلی گاه حکیمان و پیامبران و دانشمندان و پادشاهان خردمند است .

فصل نهم

درباره بناهای کهن و آثار شگفت‌انگیز و معابد و برایی^(۱) پراکنده در آباده گیتی و یاد کردی مختصر از دین صابیان

اهل اخبار و تاریخ دانان گویند اول کسی که پس از طوفان نوح بر روی زمین برجی به نام مجدل^۲ بنا نهاد نمود بزرگ، پسر کوش پسر حام پسر نوح پیامبر - درود بر او - بود. آن برج در کوناریا از سرزمین بابل قرار داشت که تا زمان ما آثار ویرانه‌های آن همچون کوهی برجاست و پنج هزار ذراع طول دارد و از سنگ و آهک و سرب و موم و خشت درست شده است و نمود آن را برای حفظ جان خویش و قومش از خطر طوفان‌های بعد از طوفان نوح ساخت و خدای تعالی در یک شب با خروشی که زبانهای مردم از بیم آن آویخته ماند، آن برج را ویران ساخت و از این تاریخ به بعد آن سرزمین، بابل خوانده شد و خدا داناتر است.

دیگر از بناهای شگفت‌ارم ذات‌العماد است که بنا به قول خدای بزرگ‌وگرامی در هیچ شهری همانند آن ساخته نشده است. راویان اخبار گویند شداد پسر عاد آن را در میانهٔ حضرموت و ظفران از سرزمین یمن بنا نهاد و طول آن را دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ قرار داد و گرد آن دیواری به بلندی دویست ذراع برکشید و در میان آن برای همهٔ سران مملکت خود کوشک‌هایی برآورد و نیز رودی بزرگ جاری گردانید و

۱. برایی، جمع بریا، کلمه‌ای است قبطی، نام پرستشگاه یا بنایی است استوار

یا جایگاه جادوان است. لغتنامه به نقل از یاقوت، معجم البلدان.

۲. مجدل = به کسر اول، کوشک، فرهنگ نفیسی

جویبارهایی از آن منشعب ساخت و در آنها به جای سنگریزه گوهرهای گونه گونی ریخت و کناره‌هایشان را پر از گل‌های رنگارنگ و خوش بوی کرد و از درختان نکو میوه برگردانید و همه کوشکها را با زر و نقره و انواع سنگهای دیقیمت‌مزیّن کرد و نیز دیواره‌های درونی را به مشک و عنبراندود و بدین ترتیب بهشتی فریبنده با درختان زمردین و یاقوت‌نگار و سایر گوهرهای بهادار درست کرد و در زیر درختان دامهایی از تور حریر بگسترده و سر درختان را هم با آن تورها پوشانید و پیرندگان و طاووسان رنگارنگ خوش الحان و رامشگر در زیر درختان و تورها رها ساخت آنگاه با لشکریانش از حضرموت به سوی این شهر بیرون شد و هود پیامبر - درودبروی - او را بسی پند داد و بترسانید و از آخرت یاد آور گردانید و باز داشت لیکن شداد باز نایستاد و به سخنان هود توجهی نکرد و آن شهر همچون بهشت را بساخت و سخنان هود را یاهو پنداشت. چون به در آن شهر رسید فریادی مهلک از آسمان، او و همراهانش را فرا گرفت و شداد به هلاکت رسید و خدای پاک و متعال ارم ذات العمداد را از چشم مردم پنهان گردانید، مگر برای آن که اراده خداوندیش بخواهد و این اتفاق پیش از هلاکت قوم عاد به وسیله باد عقیم، بوده است.

آورده‌اند که به گاه خلافت عمر مردی به ارم ذات العمداد رفت و از آنجا نزد عمر سخن به میان آورد، عمر سخن او را انکار نکرد و برای کسانی که نزدش بودند در باره چگونگی ساختن و پنهان گشتن آن بنا و نیز مردی که بدانجا رفته بود سخن گفت و آن مرد همین شخص بود که نزد عمر حضور داشت و خدا آگاهتر است.

دیگر از بناهای شگفت انگیز بزرگ، سد ذوالقرنین است که اسکندر آن را بر روی یاجوج و ماجوج بست. احمد پسر سهل بلخی گوید جایگاه آن سد در میان کوهی قرار دارد که به درّه‌های ژرف به عرض یکصد و پنجاه دراع قطع شده است و بر دو کناره درّه دو ستون از خشتهای آهنین و مسین بنا نهاده‌اند که عرض هر ستون بیست و پنج دراع است و بین هر دو ستون دروندی آهنین است که دو کناره آن دروند بر هر دو ستون

متکی و متصل است و یکصد و بیست ذراع طول دارد و بر بالای دروند بنایی از خشت آهنین در میان لایهای از مس، تا سرکوه بر کشیده شده است که بلندی آن چشم را خسته می‌کند و بر روی آن بنا کنگره‌هایی آهنین ساخته‌اند که بر کنار هر کنگره دو شاخ تیز و خمیده، به جانب هم گذاشته‌اند و در میانه آن دروند که میان دو ستون قرار گرفته در پی دولنگه از آهن نصب شده است که هر لنگه آن پنجاه ذراع در پنجاه ذراع است و بر آن در، قفلی گرد به طول پنج ذراع در یک بازگام بر نهاده‌اند که فاصله آن از زمین بیست و پنج ذراع و چهار چوب در نیز ده ذراع به طول صد ذراع است غیر از آن مقدار که در زیر دو جانب چهار چوب در است، و طول هر خشت یک ذراع و نیم در یک ذراع و نیم و بلندی آن نیم ذراع است که این خشتها صدا را به یکدیگر منتقل می‌کنند و ذوالقرنین بر این سد نگهبانانی گماشت و نیز پیکره‌هایی از آهن و مس همانند آن نگهبانان قرارداد که فریادهایی بر می‌آوردند که از دور دست شنیده می‌شد و برای نگهبانی و حفظ آن سد ترتیبی همچون ترتیب سایر نگهبانان مقرر داشت. و آن سد بر روی یاجوج و ماجوج در میان ده کوه سر به فلک کشیده برقرار است که نه تنها انسان بلکه بز را نیز بر آنجا راهی نیست و انسان نمی‌تواند به هیچ چیز آنجا دست یابد و این سد همواره مانعی برای رفتن ما به سوی آنان و نیز خروج آنان به سوی ما است تا زمانی که فرمان و وعده خدا فرا رسد و آن سد متلاشی گردد، همچنانکه خدای بزرگ در کتاب گرانقدر خویش ما را از این خبر آگاهی داده است.

دیگر از بناهای بزرگ دیوار بیست که قباد پسر فیروز آن را با خشتهای سفالین محکم بنا نهاد و آن را از سرزمین شروان تا آلان کشانید. فاصله بین دو شهر شروان و آلان یکصد فرسنگ است و فقط از طریق شکاف کوه قبق می‌توان به آلان رسید و کوه قبق کوهی بزرگ است که طوایف و امم بسیاری در آن زندگی می‌کنند و اندازه طول این کوه دو ماه راه است. آغاز این دیوار از میان دریای خزر است که پس از یک میل به خشکی می‌رسد و به سرزمین طبرستان وارد می‌شود و بین هر سه میل دری از آهن قرار دارد و بر

هر دری، دژی استوار است که نگهبانان آن در، میان دژ زندگی می‌گردانند. انگیزه ساختن این دیوار غارت‌هایی بوده است که از مردم خزر بر سایر شهرهای فارس تا همدان و موصل وارد می‌آمده و همه شهرها را تباهی و ویرانی فرا می‌گرفته است و خدا آگاهتر است.

از بناهای مشهور تازیان قصر غمدان در صنعاء است که گفته‌اند سازنده آن یعرب پسر قحطان و به پایان آورنده آن پس از وی، وایل پسر حمیر پسر سبا بوده است و آن قصری است چهارگوشه بر روی چهار ستون رخامین و رنگین با سقفهایی بر روی هم که فاصله هر سقف تا سقف دیگر پنجاه ذراع است و ارتفاع آن قصردر هوا به اندازه سیصد ذراع می‌باشد. و در هر ستونی پیکره شیری میان تهی قرار دارد با دهان و عقبی باز که چون باد وزیدن می‌گرفت و هوا از عقب آن شیر وارد و از دهانش بیرون می‌آمد صدایی همچون نعره شیر بر می‌آورد و نیز گفته‌اند نخستین کسی که این قصر را بنا نهاد بیوراسب بود که آن را به عنوان هیکلی برای زهره ساخت و عثمان پسر عفان به گاه خلافت خویش به استناد گفته عمر پسر خطاب که "تا زمانی که غمدان در میان تازیان است رستگاری نمی‌شوند" آن قصر را در هم کوبید و گفته‌اند ضحاک معروف به ازدهاک، آن قصر را به نام زهره ساخت و از آن پس جایگاه سیف پسر دی یزن، یکی از پادشاهان حمیر، گردید و امیه پسر ابی صلت در این بیت گوید:

به‌گوارایی می‌بنوش که بر تارک تو تاج قرار گرفته است و در قصر غمدان
خانهای از آن تو است که آن را مرجع عموم قرار دادهای.

دیگر از بناهای شگفت انگیز بزرگ، اهرام مصرند که خدا آنها را به چشمی که هرگز خواب نبیند نگهدارد و تا روز رستاخیز خانه اسلام گرداناد، آمین یارب العالمین. بزرگترین اهرام دو هرم در جیزه مصر است. تاریخ دانان گویند آن دو هرم پیش از طوفان نوح به وسیله سهلوق پسر شریاق ساخته شده‌اند و نیز گفته شده است که سومین هرم مس‌حکیم که همان ادریس است و به عبرانی اخنوخ خوانده می‌شود اهرام را بنا نهاد و سبب ساختن

آنها استدلال وی از روی احوال ستارگان بر حادث شدن طوفان بود پس بفرمود تا اهرام را بنا نهادند و در میان آنها تمامی الواح و اموال خود را بگذاشتند تا از نیست شدن و فرسایش آنها به واسطه حادثهای که استدلال نموده بود نگران نباشد و هر یک از این دو هرم قاعدهای مربع دارد و به تمامی مخروطی شکل است و ارتفاع عمود آن سیصد و هفده ذراع می باشد و چهار سطح مساوی الاضلاع آن را پیرامون گشته که هر ضلعی از آن چهار صد و شصت ذراع است و با این همه بزرگی و عظمت از لحاظ استواری و پایداری وزیبابی نما هیچگونه دگرگونی نیافته و بارانها و زمین لرزهها را در آن اثری نبوده است و میان سنگهای این بنا لایه‌های نیست و گویی که پیراهنی سپید است بین دو سنگ گسترده به طوری که میان آن دو سنگ موی داخل نشود. طول هر سنگ پنج ذراع و عرض آن دو ذراع است. گویند سازنده آن بنا، تالارهایی دراز به طول بیست ذراع در آن قرار داد و برای آنها درهایی یک پارچه از سنگهایی همجنس دیگر سنگهای آن بنا بساخت که هر یک بر بازویی می چرخید و چون فرو بسته می شد هیچکس نمی دانست آنجا ذری است. در میان بنا سه تالار به سوی جنوب و شرق و غرب واقع است که در هر کدام از آنها به هفت خانه باز می شود که هر خانه به نام یکی از ستارگان هفتگانه است و تمامی آنها با قفل بسته شده است و روبروی هر خانه بتی زرین و میان تهی است که یک دستش بر دهان می باشد و بر پیشانی‌ش نوشته‌های به خط مسند کنده شده که چون خوانده می شود دهان آن بت باز می گردد و کلید آن قفل در آن پیدا می شود. قبطیان پندارند آن دو هرم و هرم کوچک، قبر هستند و در هرم خاوری قبر سوید پسر ملک و در هرم باختری قبر برادرش هرجیب و در هرم ملون قبر افروبین پسر هرجیب است و صابیه می پندارند که یکی از دو هرم بزرگ قبر اغادیمون است که همان شیث پیامبر - درود بر او - است و آن دیگر قبر ادریس پیامبر است چنانکه قبلاً آمد و هرم ملون قبر صاب پسر هرمس است که صابیان بدان نسبت دارند و صابیان بر اهرام حج می گذارند و در آنجا خروس ذبح می کنند و می پندارند که پس از سر بریدن، به هنگام دست و پا زدن خروس، به دانشهای مرموزی که

می‌خواهند دست می‌یابند و از آنها آگاه می‌شوند. پادشاهان زمانه از شناخت آنچه که در این دو هرم است ناتوان بودند تا زمان خلافت مأمون که به مصر آمد و فرمود تا یکی از اهرام را بکشایند. پس از رنجها و زحمتهای بسیار گشوده شد و اتفاق را به سبب سعادت مقدّری که مأمون در راه رسیدن به خواسته‌هایش داشت همان جایی باز شد که به هدف ایشان می‌رسید. آن راه‌اینان را به موضعی چهار گوشه رسانید که در میانه آن حوضی سر پوشیده و رخامین بود. چون سر پوش از روی حوض بر گرفتند جز استخوانهای جسدی کهنه و فرسوده که روزگاران دیرین بر آن بگذشته بود نیافتند. بنا بر این مأمون دستور داد تا از گشودن دیگر اهرام باز مانند. وای کاش دستور می‌داد تا دو یا سه هرم کوچک غیر از آن دو هرم بزرگ را می‌گشودند تا بر مأمون و دیگر مردم رازی بزرگ آشکار می‌گردید. یکی از خردمندان این اهرام را دید و گفت بر هر بنایی از گذشت روزگار می‌هراسم جز این اهرام که بر گذشت روزگار از آنها می‌ترسم و خدای آگاهتر است.

دیگر از بناهای شگفت‌انگیز مصر دیوار عجوز است که نام آن از دیوکاملکه مصر گرفته شده است و این دیوار از عریش تا اسوان کشیده شده و بیشتر شهرهای خاوری مصر را پیرامون گشته است و قبطیان می‌پندارند که سبب بنای آن دیوار به وسیله این ملکه، ترس وی بر مصر و مردمان آن دیار پس از غرق شدن فرعون و قومش بوده است که مبادا پادشاهانی دیگر بر آنجا آزند شوند. از این روی نیز زنان را با بندگان پیوند زناشویی داد تا نسل فزونی یابد و جمعیتشان بسیار شود.

از بناهای شگفت‌انگیز مصر، بازیگاه اُنصنا در ولایات مصر است که مقیاسی برای برآمدن و فرو نشستن آب نیل بوده است و به اشمون پسر قفطیم پسر صریم نسبت دارد و بنای آن همچون برکهای گرد می‌باشد که دور آن چندین ستون و بین هر دو ستون چند یک گام فاصله است و چون رود نیل افزایش یابد از دریچهای بدان بازیگاه داخل می‌شود تا لبریز گردد. پس پادشاه بر جایگاهی بلند بر نشیند و گروهی بر آن ستونها روند و بر روی آنها دور بگردند به طوری که چون هر رونده و آینده با همدیگر برخورد

کنند پای یکی از آنها بلغزد و در برکه افتد و همانند این بازیگاه نیز در ویرانه‌های دو شهر عمان و جَرَش از بقاء شام یافت شده است و اما در جرش تپه‌ها و کوهها و سنگهایی از جای برکنده و بناهایی که درهای آنها به ارتفاع پنجاه ذراع راست ایستاده است یافت می‌شود و هم در این ویرانه جایگاهی همانند نیم دایره‌ای که بادیواری قطع می‌گردد موجود است و در آن دیوار نشستگاه پادشاه قرار دارد و آن نیم دایره به صورت پله‌پله روی هم ساخته شده و گرد است و پله‌گرد زیرین گسترده‌تر از زیرین است و هر یک از این پله‌های گرد درها و راههایی دارد. بر روی هر پله یک طبقه از مردم می‌ایستادند و پله‌ها بنا بر مرتبه‌های مردم ترتیب یافته است به طوری که همه به پادشاه می‌نگریستند و پادشاه نیز همه را می‌دید و هیچکس از زیر دیده او پنهان نمی‌مانده است و شاه نیز از چشم همگی ایستادگان در آن جایگاه دور نبوده است. گویی که آن جایگاه تنها برای روز داد خواهی عمومی ساخته شده است. در نزدیکی این بازیگاه، بازیگاه دیگری است و در آن ستونهایی بلند و ایستاده قرار دارد که در هر یک از آنها چرخ برای بالا رفتن واقع است و این ستونها دایره وار قرار گرفته‌اند که گویی بر سر آنها راهرو و درگاهی‌هایی از ستونی به ستون دیگر قرار دارد. بر بالای آن بازیگاه ویرانه بناهای مردم آن دیار به چشم می‌خورد که آثار آن تا به امروز یافت می‌شود و همچون دو شهر فوق از شهرهای دمشق شام، جز بلبلک و باب برید، آتاری دیگر به دست نیامده است و خدا آگاه‌تر است.

در قلعه بلبلک خانهای استوار از سنگ است که بلندی آن پنجاه ذراع و هر سوی دیگرش سی ذراع است و سقف آن نیز از سنگ است که میانه آن، کرکسی از سنگ با بالهای گسترده کنده‌اند و در چهار گوشه سقف چهار بت با نامهای ود، سواع، یغوث و یعوق قرار گرفته است و دری که بر این خانه بسته می‌شود نیز از سنگ است و بنای این خانه از شگفتیهای روزگار است.

در قلعه بلبلک چاهی است که در آن اندکی بیش آب نیست و جز به هنگام

نیاز از آن برداشته نمی‌شود. چون دشمن آن دژ را در محاصره آورد، آب چاه افزایش می‌یابد تا برای همه کسانی که در دژند بسنده باشد و چون دشمن برگردد آب چاه به حال نخست باز شود. دیگر از شگفتیهای آنجا سه سنگ بزرگ است، در بر جان و بدنه از بناهای کهن شگفت‌انگیز مصر، برایی است و آن خانه‌های حکیمان قبط است. گفته‌اند در هر شهری از مصر برایی بوده که در آن کاهنی برای آموزش شاگردان برکسی می‌نشسته است و امروز در شهرهای اسوان و اتفوا و شامه و طامه و ایشنا و قوص و دُئذَرَه و بَهَنَسَه و نیز در کنارهای نیل از اسوان تا کوه طیر در میان کوه‌ها برایی زیادی همچون معبدهایی بزرگ برای زهاد از دنیا و مردم بریده دیده می‌شود و نیز در انصنا چندین برپا است که از شگفت‌آورترین آنها برایی اخمیم است که با سنگ مرمر سپید بر پا گردیده که هر سنگ پنج ذراع طول و دو ذراع عرض دارد. این برپا هفت دهلیز دارد و گویند هر دهلیز به نام یکی از ستارگان است و سقف آنها همه از سنگ حجاری شده و به لاجورد و دیگر روغن‌ها اندوده است. گویند آن حجاری‌ها دانشهای مرموز نبطیان است که همه طلسمیات و پزشکی و کیمیاگری است و یا مربوط به حکمت‌های مختلف و نجوم و یا از آن پرستندگان آن برایی است.

ویژگی تصاویر این دهلیزها نسبت به صور دهلیزهای دیگر آن است که سقف‌هایشان به رنگی نیلگون و آسمانی اندوده شده و بر روی آنها پیکره‌های کرکس‌هایی در حال پرواز با بالهایی گشوده به چشم می‌خورد و بدنه دیواره‌های درونی و برونی دهلیزها، همه جواهرنشان و همچون صفحه شطرنج، خانه خانه است و در هر خانه دو پیکره است که یکی به صورت انسانی نیکو و به گونه‌ای از ستایش در حال عبادت ایستاده است که یا خود را به بوییدنهای نکو، خوشبو می‌سازد و یا می‌گیرد و یا تسبیح حق می‌گوید و یا دست به دعا بر آورده است و پیکره دیگر به صورت انسانی است بر کرسی نشسته که بدن وی بدن انسان و سراو سر پرنده یا ماهی یا جانوری دیگر یا شیطانی پلید است و گویی ارباب آن مرد نکو صورت است که در حکم پیشکار او است و بر زبر سر آندو

نوشتنهای است که هر حرف آن همانند جانوری تمام یا ناقص یا عضوی از جانوری است و بر در هر بریا صورت خرچنگی کنده شده است و بر هر دو کناره در، پیکره انسانی بزرگ یافت می شود که نزدیک به یکصد سر و یکصد دست دارد و بمهر دست آن، گونه های از نبرد افزار همچون شمشیر یا گرز یا کارد یا خاپسک یا سپر یا سوزن کلان است و آن سرها برخی با عمامه و برخی تاجدار و برخی برهنه موی و برخی نیکو و برخی زشت هستند .
برای دیگر نیز صور و اشکال گوناگون دارند و نیز در شام اماکنی به صورت صومعه موجود است که برخی از پیکره های آنها راست و فرو هشته اندام است . همانند این بناها در قائم هرمل و مغزلان حمص و تدمر نیز یافت می شود .

دیگر از بناهای شگفت انگیز ، مناره اسکندریه است که از سنگ حجاری شده و در سرب نشسته ساخته شده و سیصد خانه دارد که ستوری بابار می تواند از میان هر یک از آن خانه ها از مناره بالا رود و آن خانه ها نیز طاقهایی مشرف بر دریا دارند . گویند سازنده آن ، اسکندر مقدونی است و برخی نیز گویند دلوکا ملکه مصر آن را ساخته است . گفته می شود بر کناره خاوری آن مناره نوشتنهای است که پیش از این خوانده شده و ترجمه آن چنین است : به فرمان دختر مربیوش یونانی بنای این مناره برای رصدگیری ستارگان ، به سال هزار و دو بیست پس از طوفان نوح انجام یافت . گویند طول آن مناره هزار ذراع بوده است و اکنون در بالای آن پیکره هایی مسین یافت می شود که یکی از آنها پیکره مردی است که با انگشت سبابه دست راست خود به سوی خورشید ، در هر جای فلک که باشد اشاره می کند و چون خورشید بگردد او نیز با آن می گردد و پیکره دیگری است که روبه سوی دریا دارد و هرگاه که دشمنی به یک میلی آن شهر برسد فریادی ترسناک بر می آورد تا مردم شهر از آمدن دشمن آگاه شوند و پیکره های دیگر است که چون هر ساعتی از شب بگذرد نوایی دلنشین بر می آورد . گویند که بر بالای آن مناره ، آئینهای است که روبه سوی دریا برپا است و کشتیها از هر سو که بیایند از سه روزه راه در آن آینه دیده می شوند تا دانسته شود که اینان بازگانانند یا دشمنان . این مناره تا روزگار ولید پسر

عبدالملك بر قرار بوده است. مسعودی در تاریخ خود حکایت می‌کند پادشاه روم برای ویران ساختن این مناره بر ولید پسر عبدالملك حیلماى ساخت بدین ترتیب که ولید گروهی از نزدیکان دولت خویش را به ثغور شام فرستاد و پادشاه روم نیز با گروهی از خاصگیان خویش به آنجا آمد و رغبت خود را به دین اسلام هویدا ساخت. چون نزد ولید آمد تظاهر به دیانت اسلام کرد و گنجها و دینارها در آورد و برولید عرضه داشت و گفت که زیر مناره اسکندریه گنجی بزرگ و جنگ افزارها نهفته است و در این گفتار بر خود هیچ شکی روا نداشت و ولید را با گروهی برای ویران کردن اسکندریه برانگیخت تا اینکه ولید یک سوّم مناره را ویران کرد و آن آینه را به دریا افکند آنگاه بر او معلوم گشت که این حیلماى از جانب پادشاه روم بوده است و به تحقیق و تعقیب پرداخت ولی پادشاه روم با مرکبی که از پیش آماده ساخته بود گریخت آنگاه ولید آنچه را که ویران کرده بود با گچ و آجر دوباره آبادان کرد. مسعودی گوید: طول این مناره در زمان ما یعنی سال سیصد و سی و سه هجری نبوی، دویست و سی ذراع است و طول قدیم آن که هزار ذراع بوده به چهار صد ذراع رسیده بودماست و نمای ساختمان آن بر سه شکل است نخست پایه آن مناره که تا یک سوم بلندی آن است، چهار گوش و قسمت دوم آن هشت ضلعی و قسمت سوم یا بالای آن گرد است و خدا آگاهتر است.

از بناهای شگفت‌انگیزی که صاحب تحفة الغرایب ذکر می‌کند آن است که ایرانیان در تواریخ خود آورده‌اند که هوشنگ پادشاه در سرزمین بابل هفت شهر بنا نهاد و در هر شهری شگفتینی قرار داد که نظیر آن را در شهر دیگری به کار نبرد، شگفتی نخست در پایتخت وی بود که در آن نه‌رها و جویبارهایی جادو شده جاری کرد و چون یکی از ایالات مملکتش بر او می‌شورید و مردمانش از فرمانبرداری او سرباز می‌زدند آب سایر جویها در یک جورفته، افزایش می‌یافت و آن ایالت را فرا می‌گرفت و پادشاه نام مردم ایالات دیگر را می‌خواند و سرزمینشان در امان می‌ماند.

در شهر دوم طبلی ساخت که چون کسی از مردم آن شهر پنهان یا ناپدید

می‌گشت و دیگران می‌خواستند بدانند آنکس زنده است یا مرده، بر آن طبل می‌کوفتند، اگر زنده بود طبل به صدا در می‌آمد و اگر مرده بود صدایی نمی‌کرد.

در شهر سوم حوضی جهت شراب بنا نهاد که چون پادشاه و نزدیکان دولتش بر آن گرد می‌آمدند نوشیدنیهای گونه‌گون و رنگارنگ همچون عسل و شیر و شراب و آب و هر نوشیدنی دیگری که موجود بود در آن حوض روی هم می‌ریختند آنگاه ساقیان بر می‌خاستند و با یک پیاله هر کس را از همان نوشیدنی که می‌خواست سیراب می‌کردند بی آنکه آن آشامیدنیها در هم شده باشند.

در شهر چهارم مرغابی مسین ساخت که چون بیگانهای به شهر می‌آمد فریادی بر می‌آورد تا همه بدانند بیگانهای آمده است.

در شهر پنجم دو پیکره جواهر نشان همچون دو قاضی بر کناره رودی قرارداد که دادخواهان به سوی آنها می‌رفتند، آن که حقدار بود بین آن دو پیکره می‌نشست و آن که نا حق بود نمی‌توانست بین آن دو بنشیند و سخنی بگوید.

در شهر ششم درختی از آهن با برگها و میوههایی همچون انار مسین ساخت که اگر کسی زیر آن می‌نشست بر او سایه می‌افکند و اطراف دیگرش آفتاب بود و اگر صدکس هم زیر آن می‌نشست بر آنان نیز سایه می‌افکند و اگر کسی از میان آنان بر می‌خاست به اندازه جایش از سایه کم می‌گردید و آفتاب آن را فرا می‌گرفت.

در شهر هفتم آینه‌ای بر پا داشت که چون مردی از خان و مان جدا می‌شد و می‌خواستند حال او را بدانند بدان آینه می‌نگریستند و نام آن مرد را بر زبان می‌آوردند پس او را در هر حالی که بود می‌دیدند و این شهرها در سرزمین بابل تا کنون بسی شهرت دارند.

دیگراز بناهای شگفت، دژ معروف حضراست که از رخام ساخته شده و پادشاهان صابیه در آن سکونت داشتند. این دژ را شاطرون جرمقانی در موصل بنا نهاد. در مورد یکی از پادشاهان صابیه با شاپور پسر اردشیر پسر بابک در تواریخ اخباری آمده است و

آثار قصر وی در میان دژ تا به امروز بر جای است .

دیگر از بناهای شگفت انگیز ، ایوان کسری است که شاپور ذوالاکتاف آن را بنا نهاد و لیکن بمپایان نیاورد و پرویز پسر هرمز آن را به پایان رسانید که بنای آن بیست و چند سال به طول انجامید . طول آن صد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و ارتفاعش صد ذراع است که با گچ و آجر ساخته شده و هر کنگره‌ای از آن پانزده ذراع است . چون مسلمانان مدائن را در تصرف آوردند ، ایوان را به آتش کشیدند و هزار هزار دینار زر درست از آنجا به دست آوردند و خرابه‌های این ایوان تا کنون بر جای است .

دیگر از بناهای شگفت انگیز ، شادروان تستراست که شاپور ذوالاکتاف آن را با تخته سنگها و ستونهای آهنین و با لایمهایی از سرب بنا نهاد و آن را بند و سدی گردانید که آب رود دُجیل در پشت آن بالا می‌آید تا لبریز گردد و به شهر وارد شود . طول این شادروان یک میل است .

دیگر از بناهای شگفت انگیز ، قصر بهرام گور در نزدیکی همدان است که با سنگهای حجاری شده ساخته گردیده و لیکن فصل و وصل سنگها ناپیدا است تا به جایی که نگرنده می‌پندارد آن قصر از سنگی یکپارچه می‌باشد و بر هر ستونی از آن قصر صورت کنیزکی حجاری شده است که از خود سنگ ستون برجسته‌تر است و خدا دانای تراست .

دیگر از بناهای شگفت ، دژ بعلبک است که در شام شهرت دارد و در همان جایی که سنگهای این دژ را از آن بریده‌اند سنگ چهارمی همانند سه سنگ دیگری که در میان قلعه است یافت شده و تا اکنون متروک مانده و نیز تا آنگاه که خدای تعالی بخواهد متروک خواهد ماند و نمونه‌ای است تا مردم بدانند که آن سه سنگ میانه قلعه و نیز دیگر سنگهای دژ را از اینجا آورد‌اند . درین دژ ستونهایی به طول بیست ذراع قرار دارد که در حدود چهار ذراع از هر ستون در زمین فرورفته است و قطر هر ستون دو ذراع یا بیشتر از آن است و مجموعاً شصت ستونند که بر سر آنها راهرو و درگاهیهایی است و بالای درگاهیها بنایی استوار قرار دارد .

دیگر از بناهای کهن و شگفت انگیز، شهر تدمر با ستونها و دیواره‌ها و آثار و ویرانه‌های آن است که همانند آنها از نظر طول و بلندی و بسیاری ابنیه یافت نمی‌شود و نیز جایی که سنگهای آن بناها از آنجا بریده شده باشد در آن سرزمین پیدا نیست. در این شهر مسجد جامعی است که سقف آن پنج سنگ و دیواره‌هایش چهارسنگ و گستردگی آن ده ذراع در ده ذراع و بلندیش هفت ذراع است.

دیگر از بناهای کهن مقام خلیل - درود بروی - است که طول آن هشتاد و عرض پنجاه ذراع است و در طول بیست سنگ نرم و راست و یکسان دارد و در میانه مقام ضریحی نصب گردیده است. هر سنگ این بنا با سنگهای دیگرش در طول و عرض یکسان است و طول هر سنگ چهار ذراع و عرض دو ذراع و نیم و بلندیش نیز دو ذراع و نیم یا بیشتر است.

دیگر از بناهای شگفت انگیز تازه در دمشق قصر ابلق است که آن را ملک ظاهر بنا نهاد و از آن جهت ابلق خوانده می‌شود که با سنگهای سپید و سیاه ساخته شده است. دیگر از بناهای شگفت انگیز پل زهرا در نزدیکی قرطبه اندلس است که آن را عمر بن عبدالعزیز به دست امیر عبدالرحمن غافقی بنا نهاد. طول آن هشتصد ذراع و عرض بیست بازه و بلندیش شصت ذراع است و بیست و هشت طاق و نوزده برج دارد. دیگر پل سیف در نزدیکی ماردن اندلس است که شهری با همان نام بر روی آن بنا شده است و همچنین است پل محمود و خدا آگاهتر است.

فصل دهم

در وصف هیاکل صابیان و آتشکده‌های زردشتیان و بیان پاره‌ای از اعتقاداتشان

یکی از هیاکل صابیانی که به تسلسل علتها تا علة العلل اعتقاد دارند، هیکل علت نخستین است و آن بنایی هلالی همچون نیم کره‌ای بر روی زمین است که همانند چادری بر پا گردیده و در بالا و خاور و باختر آن چهل و هشت روزنه می‌باشد که خورشید هر روز از یک روزنه می‌درخشد و از روزنه دیگری پنهان می‌گردد و همچنین نور آن از روزنهای در بالای هیکل به طور مستقیم پایین می‌آید و صابیان را در این هیکل ستایشها و پرستشهایی آمیخته با شرک است که در اعیاد خاص آنان انجام می‌گیرد و خدا دانا تراست.

دیگر هیکل عقل اول است که دیواری گرد، بدون روزنه‌است و دیگر هیکل سیاست است که آن نیز دیواری گرد بدون روزنه است و دیگر هیکل ضرورت است که در آن تصاویر کرات دهگانه یافت می‌شود. دیگر هیکل نفس است که همانند هیاکل دیگر گرد است و در آن صورت انسانی با سرها و دستها و پاهای متعدد وجود دارد.

دیگر هیکل زحل است که ساختمانی شش ضلعی با سنگها و پرده‌های سیاه‌دارد و در آن صورت زحل، همانند مردی سیاه شبیه به هندوان بر پا ایستاده است که در میان دستهایش تبری قرار دارد و نیز همانند آن پیکره دیگری است که به دستش ریسمانی است و با آن دلوی را از چاه بر می‌آورد و پیکره دیگری است که به لوحهای از دانشهای کهن مرموز می‌نگرد و نیز پیکره دیگری است که درودگر و بنا می‌باشد و نیز پیکره دیگری

است به هیئت پادشاهی بر پیل نشسته که در اطرافش گاو و گاو میش قرار دارد و همهء این پیکره‌ها بر دیوارهای آن هیكل كنده شده و نیز در میانهء هیكل كرسی است بر جایگاهی مخصوص که زیر آن جایگاه، پلهای گرد و گسترده تر از خود جایگاه قرار دارد و زیر آن پله نیز پلهء پهن تری واقع است تا نه پله، و بر روی آن کرسی، بتی از سرب یا سنگ سیاه که تمثالی از زحل است قرار دارد.

مسعودی گوید: صابیان پندارند بیت الحرام هیكل زحل بوده است و ادريس خود این را گفته و مردم را به حج آن سفارش فرموده است و صابیان می گویند که به خواست و ارادهء زحل است که باگذشت روزگاران دراز بقای آن خانه زمانی دراز پاییده است. مآشان هندی هیكلی برای زحل در سرزمین سندان بنا نهاد که صابیان آنجا حج می گزاردند و از کارهایشان آنکه روز شنبه به هیكل زحل می آمدند و جامهء سیاه می پوشیدند و در دستهایشان شاخه های زیتون برگ دار می گرفتند و رشته هایی همچون سبزه هایی که از دانهء زیتون به رشته کشیده شده بود برگردن می نهادند و با نام شکوهند زحل خود را در هیكل زحل به آن پیکره می رساندند. قربانی آنان گاوی پیر و دندان افتاده بود که آن را به جایگاهی گود که بر اطرافش نردمای بود، می آوردند و دو دست و دو پای گاو را در آن گودال می کردند، آنگاه زیرش آتش می افروختند تا بسوزد و همراه با این کار سخنی می گفتند که برگردان و معنی آن چنین است: پاک و مبرایی تو ای آفریدگاری که با تباهی و شرّی سرشته شده ای که هیچ نکوکاری آن را انجام نمی دهد و شرّ تو که با خجستگی و شگون ضداست چون به نیکی نزدیک گردان را پلید می گرداند و چون به نیک بخت بنگرد او را بدبخت می کند. ما برای تو آنچه را که همانند تو است قربان کردیم از ما بپذیر و شرّ خود و روانهای پلید و بدسرت و پنهان و ناپسند خویش را از ما دور گردان. و با این سخنان همواره به زحل اشاره می کردند.

دیگر از هیكل ها، هیكل مشتری است که سه گوشه است و سقف و بالای آن نیز همچون زاویه های دیوارهایش باریک و تیز است و از سنگ سبز بنا شده است. دیواره هایش

به روغنی سبز مالیده گردیده و پرده‌هایش نیز از حریر سبز است. در میانهٔ این هیکل جایگاهی است بر بالای هشت پله که بر روی آن بتی از قزدر یا از سنگ قرار دارد و به مشتری منسوب است و این هیکل، پرده دارانی داشته که همواره در حال ستایش و پرستش بوده‌اند.

گویند: مسجد جامع دمشق در آغاز، هیکلی برای مشتری بوده که آن را جیرون پسر سعد پسر عاد بنا نهاده است، تا خداوند دین موسی پسر عمران را بیاورد که کلیسایی برای یهود گشت، و چون دین نصاری بیامد کنیسمای برای پیروان آن دین گردید و نیز چون خداوند دین اسلام را بیاورد هم آنجا مسجدی برای مسلمانان شد و نزدیک به چهار هزار سال است که پرستگاه می‌باشد. چون روز پنجشنبه فرا می‌رسید و مشتری در اوج خود قرار می‌گرفت صابیان به آنجا می‌آمدند و پیراهنهای سبز می‌پوشیدند و شاخه‌های سرو به دست می‌گرفتند و بر گردن‌هایشان رشته‌هایی از بار گوز و سرو می‌نهادند و کودک شیرخواره کنیزی را که - قبلاً - با کره خریداری کرده و پرده داران هیکل با او بیامیخته بودند تا بار دار شده و آن کودک را بیاورده بود - سه روز پس از زایمان همراهِ خود کنیزک می‌آوردند و آن کودک را روی دستهای مادرش می‌گذارند و سوزنها بر بدنش فرو می‌کردند تا بمیرد و با این کار سخنی می‌گفتند که معنی آن چنین است: ای پروردگار نکو کاری که هرگز شر نمی‌شناسی بلکه جمله نیکبختی و نکو خجستگی هستی، کسی را برای تو قربان کردیم که شر نمی‌شناسد پس این قربان را از ما بپذیر و نیکویی خویش و روانهای پسندیدمات را روزی ما کن.

دیگر هیکل مریخ است که چهار گوشه است و بیشتر با روغنها و پرده‌های سرخ رنگین است و در آن جنگ‌افزارهای گوناگونی آویز شده است. در میانهٔ آن هیکل جایگاهی است بر زبر هفت پله که بر روی آن بتی آهنین قرار دارد و به یک دست آن بت، شمشیری و به دست دیگرش سری با موی، آویخته شده که شمشیر و سر هر دو خونین است و صابیان به روز سه شنبه که مریخ در اوج خود قرار می‌گرفت، لباسهای سرخ می‌پوشیدند

و بدان هیکل می‌آمدند و خود را خون آلود می‌کردند و خنجرها به دست می‌گرفتند و شمشیرها از نیام می‌کشیدند و مردی سرخ و بور و کبود، با سری که از بسیاری بوری و سرخی سپید شده بود با خود می‌آوردند و به تندی در حوضی پر از روغن و گوشت و پوست و ادویهٔ بد بوی می‌گذاشتند و با میخهای کلان به ته حوض در روغن غرقش می‌کردند و یکسال نگهمیداشتند. چون یکسال به سر می‌آمد بر بالای آن غریق می‌آمدند و رگها و اندامش را می‌بریدند و به سوی بت آهنین می‌آوردند و سخنی بدین معنی می‌گفتند: ای پروردگار شرور چیره گر بُرّان آتشین که همواره فتنه و آشوب و خونریزی و ویرانی و آتش سوزی را طالبی برای تو آنچه که همانند تو است قربان کردیم پس از ما بپذیر و شرّ خود و روانهایت را از ما باز دار. صابیان می‌پندارند که هر سال، هفت روز آن سر در بارهٔ خوبی یا بدی که در آیین خویش کرده‌اند با ایشان سخن می‌گوید و همانند این هیکل در ساحل شهر صور، خانهای برای مَریخ یافت می‌شود، صابیان می‌پندارند پیش از آنکه سلیمان بیت المقدّس را بنا نهد، آنجا هیکلی برای مَریخ بود و بتی با نام تموز در آن قرار داشت.

دیگر هیکل خورشید است که چهار گوشه و طلایی رنگ است و دیواره‌هایش با روغن زرد، رنگین و پرده‌هایش از حریر زر بفت است. در میانهٔ هیکل جایگاهی است بر زبرش پَله و بر روی آن بتی طلایی با گردن‌بندی زرّین قرار دارد که تاج شاهی بر تارک دارد و در پایین آن بت بر روی هر پَله بت‌هایی دیگر از معادن گوناگون یا از چوب و سنگ و یا از فلزات به هم آمیخته بر پاست که بیشتر، پیکرهای پادشاهانی مردماند که پیکرهایشان بر جای مانده تا یاد آور آنان باشد. چون روز یکشنبه فرا می‌رسید و خورشید در برج حمل در اوج خود بود، صابیان به این هیکل می‌آمدند و زیورآلات و اشیاء زینتی زرّین بر خود پیرایه می‌ساختند و تاجها و جیفه‌ها بر می‌بستند و به دستهایشان آتشدانهای عود و بوپیدنیهای نکو می‌گرفتند و سخنی بدین معنی می‌گفتند: ای بزرگترین روشنایی بخش سوزان و پرتو سوزاننده، تو پروردگار پر نور چاره‌ساز گردنده

و نفس کثی درخشانی، ما این کنیز برگزیده را که همچون تو است به تو ارمغان می‌کنیم او را از ما بپذیر و از خیر خویش ما را روزی ده و شتر خود را از ما دور بدار. و آن کنیز، مادر آن کودکی است که برای مشتری قربان کرده‌اند.

دیگر هیکل شمس در مصر است که هوشنگ آن را بنا نهاد و پارهای از آثار آن نا پدید گردیده و پارهای دیگرش در عین شمس بر جای است و به مناسبت همین هیکل، آنجا عین شمس نامیده گردید. در عین شمس آثار شگفت انگیز بسیاری یافت می‌شود.

دیگر هیکل زهره است که مثلث شکل و کشیده می‌باشد و دیوارها و پرده‌هایش نیلی لاجوردی است و آلات گوناگون نوازندگی و شادمانی و سرمستی در آن بسیار به چشم می‌خورد و پرده‌دارانش همواره سرگرم بازی و مشغول نواختن عود و چغانه‌اند و بیشتر دوشیزگان زیبا رویند. در میانه هیکل کرسییی است که بر آن بتی از مس سرخ‌بر زبر پنج پله قرار دارد و نیز در منبج خانهای برای زهره یافت می‌شود. در کوه طلیطله هیکلی بزرگ از آن زهره است که کلتوپاترا آن را بنا نهاد. چون زهره در روز جمعه در اوج خود قرار می‌گرفت صابیان به این هیکل می‌آمدند و گرداگرد آن بت طوف می‌کردند و لباسهای سپید می‌پوشیدند و چغانه‌ها و عودها به دست می‌گرفتند و پیر زنی موی سپید و شوخ سرشت با خود گرد بت می‌گرداندند و می‌گفتند: ای پروردگار رامشگر شوخ سرشت و شادمان و نیکبخت که در برج ثور و میزان همسر ماه و خورشیدی نزد تو آمد ما می‌توانیم تا آنچه را که همانند تو سپید و شوخ سرشت و ظریف طبع است برای تو قربان کنیم، او را از ما بپذیر. آنگاه هیزم می‌آوردند و گرد آن پیر زن می‌گذارند و او را می‌سوزاندند و خاکستر او را بر بت می‌پراکنند.

دیگر از این شگفتیها ابوالهول در مصر است و آن پیکره زهره است که به مصر می‌نگرد و صابیان پندارند که این پیکره بر زنان و مردان و جوانان و کودکان مصر شادمانی و کامرانی ارزانی می‌دارد و این پیکره از جهت شکل، بسیار شگفتی آور است.

دیگر از هیکلهای زیبای شگفت انگیز هیکل عطار است و آن شش گوشهای در میان

مربعی است که دیوارهایی نقاشی شده به پیکره‌های کودکانی زیبا روی دارد که قلم‌هایی سبزو لوحه‌هایی مانند فرمان، نگاشته، در دست‌هایشان گرفته‌اند، دیگر از خانه‌های عطار دخانه‌ای در صیداو نیز در فرغانه است که کاوشان شاه خوانده می‌شود و آن رایگی از پادشاهان دوره نخست ایران برای عطار د بنا نهاد و معتم آن را ویران ساخت. در میانه هیکل عطار د کرسییی بر زیر چهار پله گرد قرار دارد. این هیکل چهار در دارد که چون عطار د دبیر در روز چهارشنبه به اوج خود می‌رفت، صابیان بدانجا می‌آمدند و جوانی نویسنده و گندمگون و با ادب همراه خود می‌آوردند. آنگاه عقل از وی می‌زدودند و از زبان باز می‌داشتند و پیشاپیش آن بت بر پا نگه می‌داشتند و می‌گفتند: ای پروردگار ظریف، همانند و همخوی ترا نزد تو آوردیم پس از ما بپذیر. آنگاه آن جوان را به طول و به عرض چهار پاره می‌کردند و هر پاره را بر چوبی بالا می‌بردند و آتش می‌زدند تا چوب و کالبد با هم سوخته می‌شد آنگاه خاکستر آن را به صورت آن بت می‌زدند. این بت را از همه کانه‌ها و همچنین از سفال چینی میان تهی ساخته و در آن بسیار جیوه به کار برده بودند.

دیگر از هیکلها هیکل ماه است که پنج گوشه، با بالایی باریک و تیز می‌باشد. در این هیکل نوشته‌هایی زرین و سیمین و لوحه‌هایی طلائی و نقره‌ای و یا اندوده‌ها آنها بسیار یافت می‌شود. در میانه هیکل کرسییی است که بر زیر سه پله قرار گرفته و بر آن بتی از نقره درست شده است. دیگر از خانه‌های ماه خانه‌ای در بلخ است که کوبهار نامیده می‌شود و آن را منوچهر بنا نهاده است. چون ایرانیان به آیین زردشت گرویدند آن را آتشکده‌ای کردند و بر مرک که برمکیان بدو منسوبند و دبیر عبدالملک پسر مروان بود پرده دار آنجا شد و نیز در حران خانه‌ای برای ماه وجود دارد که گفته می‌شود در آن شهر بوده است و مدرق نام داشته و همواره آبادان بوده است تا آنکه قوم تاتار آن

را ویران ساختند و به زبان پهلوی بر در آن نوشته شده بود که: بیوراسب گوید همنشین پادشاهان به سه چیز نیازمند است، خرد و شکیبایی و مالداری. چون خداوند مسلمانان را بر آن سامان مالک گردانید یکی از تیزهوشان زیر این گفتار چنین نوشت: بیوراسب دروغ گفت چه بر هر جوانمردی که یکی از این سه خوی را دارا باشد ضروری است که بر در پادشاهان نگردد و با همان یک خوی به بزرگداشت شأن خود پردازد. چون ماه در اوج خود قرار می‌گرفت صابیان بدین هیکل ماه می‌آمدند و پیراهنهای سپید می‌پوشیدند و آتشدانها و ابزار و پیاله‌های نقره‌ای و دامهای شکار نقره نگار به دست می‌گرفتند و مردی گندمگون با صورتی پهن و بزرگ با خود می‌آوردند و سخنی بدین معنی می‌گفتند: ای پیک خدا، ای برادر خورشید تابان، ای کوچکترین پنج مروارید آسمان، نزد تو آمد ما می‌تا آنچه را که همانند تو است برای تو قربان کنیم. آنگاه به پایکوبی می‌پرداختند و آن مرد را پیش آن بت بسته نگه می‌داشتند و تیر باران می‌کردند تا بمیرد سپس آن بت را به خون او رنگین می‌کردند. این سخنی بود که از قربانیهای صابیان حکایت شده است و خدا آگاهتر است.

گفته شده است که صابیان دو گروهند، یک گروه به هیکلها اعتقاد دارند و ستاره پرست می‌باشند و گروه دیگر به پیکرها و اصنام اعتقاد دارند و بت پرست هستند و اما معتقدین به هیکلها می‌پندارند که آیین خویش را از عادیمون که همان شیث پیامبر است گرفتارند و عادیمون، خود نیز آن را از اُخَنوخ که همان هرمس هرمسان است گرفتار است. لیکن پنداران باطل است. اما آن گروه دیگر می‌پندارند که بتها صورتهای روحانی ستارگانند و در میان صابیان کسانی هستند که معتقدند وجوب ستارگان به موجب دوران آنها است و به گردشهای افلاک عقیده دارند و می‌پندارند که معبود هم یکی است و هم بسیار. از آن جهت یکی است که در ذات و ازلیت خود، وحدانیت و یکتایی دارد و از آن جهت بسیار است که به وسیله اشخاص بسیار به چشم می‌خورد و فقیر حریری معروف به ابن اسرائیل، شاعر تنگدست زمان ما، در این قصیده به این گفتار اشاره کرده است:

شما حقیقت هر موجودی هستید که دیده می شود و همگی این کائنات توهمی

بیش نیست .

همو در قصیده^۱ دیگری گوید :

و تو ارجمندی و عزت هستی نیستی بلکه عین آنی و این راز را هر صاحب ذوقی

می شناسد .

و در این باره بسی شعرها دارد .

نزد صابیان مدبران هفتگانه (آباء سبع) آنهایی هستند که بر عناصر اثرها

فرو می فرستند و عنصرها آن اثرها را در ارکان خود می پذیرند و از این امر موالید سه

گانه بیرون می آیند . آنگاه طبیعت کل پس از گذشت سی و شش هزار سال تمام ، از هر

نوعی از جنسهای جانوری ، دو روح حادث گردانید که همواره نسل و زاد و ولد آن نوع

از آن دو روح است و گویند که نیکبها و بدبها و جانوران سودمند و زیان آور و پاکي و

آلایش عناصر به هم پیوسته ، مربوط به سعد و نحس ستارگان است ولیکن آنان دریندار

خویش دروغ می گویند و از جمله صابیان کسانی هستند که به حادث بودن ستارگان اعتقاد

دارند و گویند که آنها آفریده^۲ خدای بزرگند که آفریدگار آنها و آفریدگار ما و اوضاع و

احوال جهان ماست . در هر دو حال صابیان به جای پرستیدن گرداننده^۳ آسمانها و

تقدیر کننده^۴ گردشها و مسیرهای ستارگان به پرستیدن ستارگان می پردازند و ما برای رهایی

از این بدعت زشت از خداوند بزرگ بخشش و تندرستی می طلبیم .

از جمله ملت‌هایی که به دین صابیان گرویدند هندیان بودند که به ازلیت جهان

و به اینکه آن ازلیت ، معلولی برای ذات علت العلل است اعتقاد داشتند و ستارگان

را بزرگ می شمردند و صورتهای آنها را برمی کشیدند و برای آنها پیکرها می ساختند و هر

صورت و پیکره^۵ ستاره‌ای را بت می خواندند و تا هزار سال با قربانیهای بسیار خود را

بدین بتها نزدیک می گردانیدند . آنگاه آنها را رها ساخته ، اصنامی دیگر برگزیدند و تا

زمان ما نیز در میان آنان کافرانی هستند که هنوز به این آیین اعتقاد دارند .

به سال هشتاد و نه هجری که مسلمانان ، شهر ملتان سند را فتح کردند خانهای به طول ده ذراع و عرض هشت ذراع و بلندی دوازده ذراع پر از بتهای گوناگون یافتند که از میان روزنهای بر سقف آن خانه زر و گوهر در آن ریخته می شد و هفت هزار پرده دار داشت که از بت بزرگ آن خانه خدمت می کردند . به همین جهت از این زمان شهر ملتان به فرج الذهب (روزنه طلا) نام گرفت و گفته شده است که محمود پسر سبکتکین به سال چهار صد و شانزده آهنگ هند کرد و در شهر سومات پیکرهای یافت که آن را بت می خواندند . چون محمود آن شهر را فتح کرد بت راکه سنگی چهار گوشه بود با خود آورد و از آن در گاهی برای مسجد جامع غزنه ساخت و هندیان این بت را بسی گرامی می داشتند و در شبهایی که کسوف می شد بر آن حج می گزاردند و می پنداشتند که چون روانها از کالبدها بیرون روند دور آن بت گرد می آیند و آن بت ، بنا بر مذهب اهل تناسخ آنها را دوباره به صورتی دیگر زنده می گرداند و نیز همراه با بالا آمدن و فرو نشستن آب دریا تا جای امکان این بت را پرستش می کردند و همه روزه از دریای گنگ برای این بت آب می آوردند و آن را با آب شست و شوی می دادند در حالی که بین آن بتکده تا رودگنگ دویست فرسنگ راه بود و این بت بیش از ده هزار آبادی موقوفه داشت که درآمد آنها برای هزار مرد از برهمنانی که نزد این بت همه روزه به پرستش مشغول بودند و آتش می افروختند و نیز سیصد مرد دیگر که سرها و ریشهای زائران این بت را می تراشیدند و نیز سیصد مرد و پانصد زن دیگر که برادر این بتکده می خواندند و می رقصیدند ، صرف می شد و برای هر یک از اینان مستمری بود که هر روز آن را از آنجا می گرفتند . علاوه بر این به زائران آن بت نیز چیزهایی داده می شد .

دیگر از کسانی که دین صابیان را پذیرفتند ایرانیان بودند که در آغاز روزگار شان یکتا پرست و بر دین نوح بودند تا اینکه بیوراسب دین صابیه را در میان آنان بیاورد و ایرانیان یک هزار و هشتصد سال بدین آیین گرویدند . آنگاه از آن دین برگشته و به دین مجوس زرادشت که در میان آنان ظهور کرده بود گرویدند و همواره بر این

آیین بودند تا در زمان خلافت عثمان پسر عفّان به سال سی و دو هجری دولتشان منقرض گردید .

دیگر از کسانی که دین صابیان را داشتند ، پادشاهان عراق نخست یاکلدانیان بودند که با ساختن هیاکل و قربانیهای گوناگون هماهنگ و تدبیراتِ مخصوص به آن برای فرا آوردن نیروهای ستارگان و آشکار کردن سرشتها و مواضع نورانی آنها ، راه آیین را برای سرزمینهای باختری هموار کردند و از اینان کارهایی بس شگفت انگیز و دست‌آوردهایی خیره‌کننده همچون درست‌کردن طلسمات و جادوها و کهنانت و ستارم-شناسی به وقوع پیوست .

دیگر از کسانی که به دین صابیه گراییدند یونانیان بودند که ستارگان را بسی بزرگ می‌شمردند و از پس آنان رومیان به این آیین گرویدند تا زمانی که قسطنطین پادشاه شد و دین صابیان را برانداخت و دین نصرانی را پذیرا شد .

دیگر از کسانی که به دین صابیان درآمدند قبطیان بودند که بتهایی را که نمودار ستارگان بودند می‌پرستیدند و به تدبیر هیکلها می‌پرداختند . چون دین نصرانی پدید آمد همگان به این آیین گرویدند .

دیگر از کسانی که به دین صابیه درآمدند تازیان بودند چنانکه حمیر ، خورشید را می‌پرستیدند و داستان هدهد و بلقیس ، گواهی است بر سجده آن بانو و قوش در برابر خورشید . آنگاه حمیر به دین یهود درآمدند و کنانه ماه را می‌پرستیدند که بعداً " به آیین یهود گرویدند و لخم و جذام ، مشتری و اسد ، عطارد و طسم ، دبران و قیس ، شعرای عبور و طی ، سهیل را می‌پرستیدند که از آن پس همه بت پرست شدند سپس با این گفتارشان که "ما بتها را نمی‌پرستیدیم مگر برای آنکه ما را به خداوند نزدیک کنند" بهانه‌ها آوردند . آنان اعتقاد نداشتند که این بتها آفریننده‌ها تدبیر کننده باشند لیکن همچنانکه صابیان بتهای خود را بزرگ می‌داشتند و مورد پرستش آنان بودند ، تازیان نیز بتهای خویش را بزرگ می‌داشتند . بتهای تازیان عبارت بودند از : وُد ، دردومه -

الجندل برای کلب ، و سواع ، برای هذیل و یغوث برای مراد و عطیف ، و یعوق برای همدان ، و نسر برای آل ذی کلاع از حمیر ، و اینها همه نامهای مردان نکو کار قومی بودند که چون هلاک شدند شیطان بر قومشان وسوسه کرد تا در مجالسی که می نشستند بتهایی بر پا دارند و به نام آن نکو کاران نام گذاری کنند . بدین ترتیب دیگر دین صابیه مورد پرستش قرار نگرفت تا صابیان از بین رفتند و دانش احوال ستارگان نیز با آنان از بین رفت .

سخن صابیان دربارهٔ بر پا داشتن هیاکل آن است که چون دانستند جهان را سازندهای پاک و برکنار از صفتهای حادث است ناتوانی آنان از درک شکوه و جلال آن سازنده برایشان محرز گردید بنابراین خود را به وسیلهٔ نزدیکان خداوند که روحانیان یا فرشتگانند به او نزدیک می ساختند تا نزد خداوند برایشان شفیع و واسطه گردند . صابیان می پندارند که فرشتگان ، ستارگان را در میان آسمانهای خود که حکم هیکلهای آنها را دارند ، مدبرند و هر روحانی را هیکلی و هر هیکل را نیز فلکی است و نسبت روحانی به هیکل همچون نسبت روان به کالبد است و گویند که باید واسطه و شفیع را دید و به او توجه کرد و از او پناه خواست . پس این گروه به هیکلها که همان سیارگانند پناهنده شدند و نخست خانهها و دوم طلوع و غروب و سوم پیوستگیهای سیارگان را به شکلهای موافق و مخالف ، و چهارم تقسیم شبها و روزها و ساعات را بر طبق حرکات آنها و پنجم اندازه کردن صورتها و پیکرها و اقلیمها را بنا بر احوال آنها بشناختند و آنها را ارباب و الهه می خواندند و خدای تعالی آگاهتر و ربّ ارباب و خدای یگانه است .

صابیان می پندارند که سیارگان پرتوهای خود را بر جهان و جهانیان می افشانند و اثرهای خود را در آنان پدیدار می سازند . لذا صابیان برای نزدیک شدن به روحانیان ، خود را به هیکلها نزدیک می کردند تا روحانیان نیز آنان را به آفریدگار تعالی نزدیک گردانند چه معتقد بودند که هیاکل ، کالبدهای روحانیانند و هر کسی خود را به شخصی زنده نزدیک گرداند بی شک به روان او نیز نزدیک می شود .

و اما آن گروه دیگر که بت پرستند گویند سبب پرستش بتها آن است که ناچار باید میانجی و شفیع باشد تا به او توسل جوئیم و اندکی شفاعت طلبیم و روحانیان که همان ملائکه می باشند وسیله ها و میانجیها هستند و لیکن ما نمی توانیم این روحانیان را ببینیم و به آنان توجه نماییم و نزدیک شویم مگر به وسیله هیکلهایشان که همان ستارگانند و این ستارگان گاهی دیده می شوند و گاهی دیده نمی شوند، چه طلوع و غروبی دارند و به شب هنگام پیدا و در روز ناپدیدند و ما نمی توانیم به آسانی به آنها نزدیک شده، روی آوریم پس چاره ای مگر پرستش صورتهای و پیکره های موجود و پا برجای آنها که به چشم می خورند نداریم، تا از راه عبادت، به پیکرها نزدیک شویم و به هیکلها توسل جوئیم و هیاکل، ما را به روحانیان و روحانیان نیز ما را به خداوند نزدیک گردانند. به همین جهت صابیان بتها را بزرگ می داشتند و می پنداشتند که این بتها بر شکل هیاکل هفتگانمانند، چنانکه در این باره سخن گفته شد و خدا داناتر است.

باب دوم

در باره کانهای هفتگانه و سنگهای با ارزش و آنچه
که بر خاک مزیتی دارد و این باب شامل یازده فصل
است .

فصل اول

در بارهٔ کانهای هفتگانه‌ای که ذوب و بسته و روان و کشیده می‌شوند
و سخن از ماهیت نهادها و خواص آنها و چگونگی پیدایش
این کانها بنا بر آنچه که به عقل روشن است

کان شناسان گویند: مواد کانی و معدنها یکی از موالید سه گانماند که از بسیاری انواع
به شمار نمی‌آیند و لیکن آنچه را که انسان از آنها می‌شناسد چند هفتصد گونه است که
همه با رنگها و مزه‌ها و صفات و خواصی گوناگونند و آن نیز به جهت موادی است که این
کانها از آن درست می‌شوند، چه آن مواد خاک باشد چه سنگ یا آب.

کانها نخستین پدیدهای هستند که جوهریتشان از خاک تمیز داده شده است و
این امر به واسطهٔ انبوهی اجزاء مواد کانی بر یکدیگر، بدون نمو کردن و افزون گردیدن
پاره‌های آن می‌باشد زیرا، پرورش مختص به گیاهان و جانورانی است که غذا می‌خورند
و می‌بالند و بزرگ می‌شوند. اجسام بنا بر خصوصیات جسمانی‌شان یا رشد و نموکنندمانند
یا رشدی ندارند. اگر پرورش یابنده نباشند کان و معدند و اگر پرورش یابنده باشند
گیاه و جانورند و نیز هر نموکنندمای را یا نیروی احساس و حرکت است که در این صورت
جانور می‌باشد و یا از حس و حرکت بی بهره است که در این صورت گیاه است و میان این
سه پدیده نیز موجوداتی دیگر هم هست که بینابین واقعند و دو صورت دارند. اگر
موجودی یک صورت کانی و یک صورت گیاهی داشته باشد همچون مرجان است و چنانکه
یک صورت کانی و یک صورت جانوری داشته باشد همچون حلزون و تخم مرغ و صدف است

و چنانکه یک صورت گیاهی و یک صورت جانوری داشته باشد همچون واقواق و نارگیل و خرما و همانند آن است .

بنا بر این از جمله چیزهایی که بنا بر جوهریت خاص خویش از خاک برترند کانه‌های هفتگانه رامی‌توان نام برد که عبارتند از: طلا، نقره، مس، آهن، روی، قلع، و سرب. و نیز گفته شده است که هفتمین این کانه‌ها جیوه است و صابیان می‌پندارند که این هفت کان در رنگها و نهادها و صفات و خواص خویش همانند صفات ستارگان هفتگانه درخشانند و طلا شریف‌ترین این هفت کان و بهترین و نیکوترین آنها از جهت سود و ثابت‌ترین آنها از نظر قیمت و ارزش است. چه یاقوت بنا بر حجم و درشتیش ارزش‌دارد یعنی اگر چند یک مثقال وزن داشته باشد ارزش آن هزار دینار است و لیکن اگر ریز ریز شود و خرد گردد ارزش آن یک دینار بیش نیست. اما طلا به هر صورت که درآید و به هر اندازه و شکلی که ریخته شود، در ریزه‌ها و سگه‌هایش از جهت ارزش خللی وارد نمی‌آید و نهاد طلا گرم معتدل است و در نهاد و طعم و رنگ همانند خون است و طلا در رنگ و زیبایی و شرف و ارزش، پارهای از خورشید و بهره‌ای از آن است و جوهر آن، عرضهایی ذاتی و صفاتی قائم و ضروری دارد که این عرضها، رنگ و طعم و بوی و لمس و صدا و نرمی و سنگینی و فشردگی و درخشش و پایداری آن در آتش و بر جای ماندن آن در زیر خاک و نیز خاصیت فاعلی و اثر پذیری یا انفعالی آن است و نهاد و سرشت طلا چهارده صفت عارضی و لازم و ذاتی و قائم دارد که این صفات عرضی با دیگر کانه‌ها متفاوت است و همچنین دیگر کانه‌ها با این نهادها که در طلاست با آن تفاوتها دارند. رنگ طلا زرد نزدیک به سرخ نارنجی است و بوی آن از ترشیدگی و تندگی و زبان‌گزایی و تیزی و گندیدگی، به دور است و مزه آن شیرین و دست‌سودن به آن از نقره زبرتر و از مس نرم‌تر است و لیکن لغزندگی قلع و سرب و آهن را ندارد و صدای آن از صدای نقره بیشتر و برتر و از صدای آهن و مس کم‌تر است و لیکن گنگی و کم‌صدایی قلع و سرب و روی را ندارد و نرمی آن از نرمی نقره بیشتر و مخالف نرمی قلع و سرب

است و آنچنان کشیده و باریک می شود که به صورت رشته‌ای در می آید و نیز به نازکی گرد و غباری که بر روی چیزی نشیند به صورت ورقی پهن در می آید و روان و تنگ می شود تا همچون جوهر و مرکبی شود که با آن می توان نوشت و بر خلاف دیگر کانه‌های نرم و یا سخت، به صورت سکه در می آید و بر آن نقش طبع می شود. سنگینی طلا به علت وزن جرم آن است که با وزن سبک جرم نقره و مس و کانه‌های دیگر مخالف است و فشردگی طلا به سبب آن است که حجم آن نسبت به دیگر کانه‌ها حتی سرب، بسیار سنگین تر است و درخشش طلا به واسطه روشنی و زیبایی ممتاز آن است از دیگر کانه‌های ششگانه درخشان. و پایداری آن در آتش بدان علت است که طلا به وسیله دمیدن‌هایی مخصوص به خود در آتش ذوب می شود و نه به تندی قلع و سرب ذوب می شود و نه به کندی مس. لیکن از نقره کندتر ذوب می گردد. برجای ماندن طلا در زمین بدان سبب است که زنگار نمی زند و خوردگی پیدا نمی کند و اگر چه زمانی بسیار در خاک بماند زنگ، آن را همچون دیگر کانه‌ها تباه نمی سازد.

خاصیت فاعلی طلا به جهت آن است که بسیار نگرستن به آن و یا آشامیدن آب آن برای بیماری مالیخولیا سودمند است و نیز برای گرفتگی دهن بسی مؤثر است و کسی که خود را با آن داغ کند جای داغش چرکین نمی شود و چون کسی با طلا لاله گوش را سوراخ کند جای آن چرک نمی کند و همچنین نفس رامی گشاید و دل را بازمی کند. خاصیت اثر پذیری و منفعله طلا، جلا و درخشش و روشن شدن رنگ آن است به وسیله نشادر و نظایر آن. طلا با بوی و بخار سرب و پیوستن جیوه به آن، رنگ خود را از دست می دهد.

نهاد و سرشت طلا معتدل و ممتاز از نهاد دیگر کانه‌ها است. غیر از طلا کانه‌های دیگر نیز هریک دارای چهارده صفتند که ماطلا را با آن صفات ذکر کردیم. نام این کانه‌ها سرب و آهن و نقره و مس و قصدیر است و آنچه که امتیاز این کانه‌ها بدان وابسته است غیر از اشتراکی است که در جسمیت و معدنیت و جنسیت آنها حاصل است و این

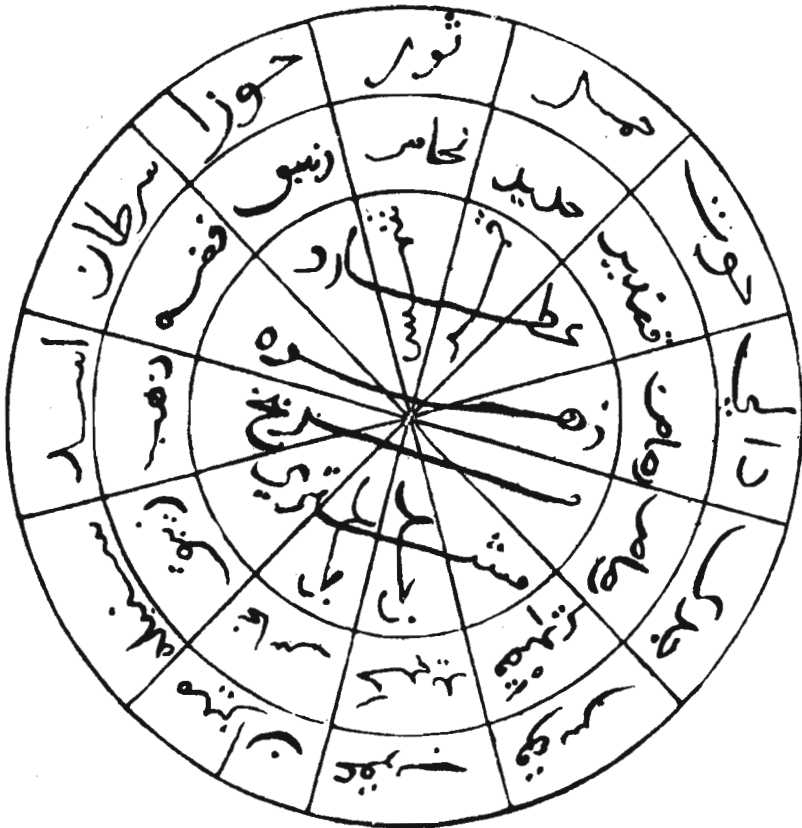
سخن ماکه در مورد طلا گفته شد تنها درباره طلای خالصی است که از آلودگیهای نقره و پارمهای جیوه‌ای که در اصل آفرینش و معدنش با آن آمیخته می‌شود سالم بماند چه طلا یا به سبزی می‌گراید و یا به سرخی. سبزی طلا ناشی از آمیختن آن باریزه‌های کوچک و باریک نقره‌ای است که اندکی جیوه در ته معدن با آن آمیخته شده است و طلا از آن پاک نمی‌شود مگر آنکه چندین بار آن را تعلیق کنند و کار تعلیق طلا خود بسی مشهور است. علت درست شدن طلا آن است که چون جیوه به کمال رسید و پخته شد گوگرد معدن آن را به سوی خود می‌کشاند و آن را در درون خود پنهان می‌کند تا همانند رطوبتها سیلان نیابد پس چون این دو کان باهم آمیخته شد و هر یک با دیگری شکل گرفت و جسمیت یافت حرارت برای پختن و به کمال رسانیدن آنها نفوذ می‌کند و در این هنگام از این دو کان انواع مختلف کانهها بسته و به وجود می‌آید. اگر جیوه صاف و پاک و گوگرد نیز نیالوده و خالص باشد و نیز حرارتی که می‌خواهد آنها را بپزد معتدل باشد و عارضه‌ای همچون سرما و خشکی و شوری و تلخی و ترشی بر آنها پیش نیاید با گذشت زمان، از جیوه و گوگرد طلا درست می‌شود و کان طلا جز در بیابانهای شن‌زار و سنگستانهای سست به دست نمی‌آید و از سنگها و کانههای طلا، سنگهای مخصوص دیگ سازی و سنگ مرمر و شن‌های زعفرانی رنگ طلائی را می‌توان نام برد.

در شهرهای غانه و زغوا و سمغرا و تکرور و حبشه، که مگر کمی همه خالی از نمک و شوره زار است، به سبب سالم بودن معدنها از مزه‌های فاسد کننده، کانه‌های طلا بسیار یافت می‌شود چه در آنجاها همواره حرارت برای طبخ و رسانیدن کانهها بدون هیچگونه سرما یا شکافی در زمین، مستولی است و به همین جهت کان طلا در اقلیم چهارم و ماورای سایر اقلیم یافت نمی‌شود مگر اینکه حرارت بسیاری همچنانکه بر شهرهای سودان استیلا دارد، در ته زمین، بر آن مسلط شود. دیگر از خواص طلا علاوه بر آنچه که پیش از این آوردیم جذب کردن مزه‌های غذاها و برق و درخشندگی و نیکویی آن است و سرمه کشیدن از آن چشم را نیرومند می‌کند و روشنی می‌بخشد و نیز میل سرمه کشی اگر

از طلا باشد به سبب خاصیتی که در آن است چشم را نیرو می بخشد چه میل سرمه طلائی از زنگ و سیاهی و تندی مزه آهن و نیز از زنگار و مسمومیت و تیزی و ریم مس و نیز از زنگ زدن نقره با گذشت زمان و ترشیدگی مزه آن و نیز از سستی و چرک و گوگردی بودن و نرمی قصدیر و نیز از سیاهی و برگشتگی رنگ و تیرگی و سستی و سوزندگی سرب و نیز از چرک جیوه و به صورت دود و یا آب نیلگون زهرآکین در آمدن آن و نیز از تندی و تیرگی و سختی و گوگردی بودن روی برکنار و سالم است. دیگر از خاصیت های طلا آنکه هر گاه در یکصد مثقال آن یک هشتم مثقال مس شفاء و سرخ شوشی که مبین خوانده می شود یافت گردد و ماهر و استادی در این حرفه آن را چند بار محک زند و بگدازد آن مس در رنگ خود برای وی روشن می شود و طلا نیز در رنگ خود پیدا می آید و در میان بوتماش ذوب می شود و می جوشد و رنگ آن همانند رنگ خورشید می درخشد.

نقرمای که از سرب و جیوه و مس، پاک و خالص باشد همان نقره طلعم است که کانه های آن در اقلیم سوم تا اقلیم هفتم موجود است و در اقلیم سوم نقره بیش از هر کانی یافت می شود. صابیان پندارند که نقره بهره و پارمای از ماه می باشد و ابن عربی گوید: طلا و نقره دو اسم بزرگ در عالم فرودین ها و سفلیاتند. یکی از استادان و اهل شناخت، برای کانه های این سرزمین ها به جهت نشان دادن آمیزش و اختلاط آنها با یکدیگر و نیز اختلاف آنها - همچنانکه در باره ارواح نیز بیامده است که آنچه از این روحها یکدیگر را شناسند و درک نکنند اختلاف می ورزند - شکلی کشیده است و آن را با خانه های ستارگان هفتگانه مرتبط ساخته و آن شکل، دایره زیر است و خدادانات راست. (ش ۵).

این شکل، چگونگی پیوستگی و آمیختگی، و تجلی گاه شاعها و پرتو نورهای اجرام ستارگان هفتگانه را در بر دارد، چنانکه شکل های آنها خواهد آمد. و در این کار رازی بزرگ است که برای کان شناسان و دست اندرکاران آن فایده های ارزنده ای در آن نهفته است.



حديد: آهن. نحاس: مس. زيبق: جيوه. فضّه: نقره. ذهب:
 طلا. قصدير: قلعي. رصاص: سرب.

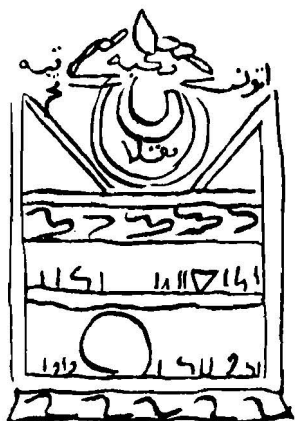
چگونگی درست شدن نقره چنان است که چون جیوه و گوگرد با هم آمیخت سردی و رطوبت جیوه افزایش و غلبه می یابد و گرمی، خود را به درون می کشد و به سوی داخل پنهان می شود و معدن با این روش به طبخ و پختن آن می پردازد تا به صورت جسمی درآید که برون آن به سبب غلبه سردی و رطوبت، سفید و درون آن به سبب خشکی و گرمایی که در آن است سرخ باشد و این جسم، نقره خوانده می شود و اگر زمان پختن نقره در معدن دراز شود سردی از نقره می رود و گرم می شود و سفیدی نقره به درون می رود و ناپدید می گردد و گرمی معدن به گرمی درون نقره می پیوندد تا حرارت بر برون نقره بر—

آید و سرخ شود و طلا گردد. کان نقره جز در زمینهای مرطوبی که خاکی نرم و رطوبتی چرب دارند به دست نمی‌آید و از نشانه‌های معدن آن اینکه زمینش سفید مایل به زرد یا نیلگون است و بر روی خاک آن مرقشیشای نقره‌ای یا سربی به چشم می‌خورد که آن را به صورت سنگ‌هایی گرد و سخت با زنگاری زرد بر روی آنها می‌توان دید که چون شکسته گردند درخشش مرقشیشا در میان آنها پدید می‌آید. نقره اگر زمانی دراز در خاک بماند و اندوخته شود کهنه می‌گردد و به صورت خاکی تیره در می‌آید و گوگرد، نقره را می‌سوزاند و لیکن طلا را به تندی نمی‌سوزاند و اگر نقره با دانه‌های انارترش پخته شود براق می‌گردد و جلا می‌یابد و نیز اگر با پوست برنج و یا هر چیز ترش و شور یا شراب و سرکه طبخ شود برق می‌افتد و درخشان می‌شود. نقره را عرضهایی ذاتی است همانند عرضهایی که برای طلا بر شمرديم .

سرب را سرف، با فاء، نیز گفته‌اند که رصاص سیاه و اَبَّارِ طَلایِ النَّیِّ نیز خوانده می‌شود. جالینوس گوید: این کان از جنس نقره و از جوهر و نهاد آن است لیکن در معدن سه آفت بر آن وارد آمده و جسم و مزاج و سرشت آن را تباه گردانیده است. نخست آنها بدبویی سرب است که در برون جسم آن و ناشی از گوگردی بودن آن است. دوم سستی جسم و کمی پایداری آن در برابر آتش است که ناشی از سستی خاک معدن و کمی اصلاح و پرورش آن نسبت به ذات سرب است که این خود از خورشید و هوا و خاک سر می‌زند. سوم سیاهی سرب است و آن به سبب گوگردی است که بر جسم سرب غلبه دارد. بنا بر پندار صابیان این کان بهره و پارهای از زحل است که جسمی تیره و روحی تابناک دارد. سرب هر کان دیگری را که با آن آمیخته شود تباه می‌سازد. در سرب سردی و خشکی است و باعث بر آوردن گوشت‌های زاید انسان می‌شود و سرب را سونشی است که همچون زنگار از جسمش روان می‌شود که اگر با چربی بر آهن مالیده شود دیگر آهن زنگ نمی‌زند و اگر سرب با زنگار آندوده شود خشکی آن زیاد می‌شود و کسی که از سرب انگشتی در دست کند آن انگشتی تن و اندامش را ناقص می‌کند و در سرب رنگهای گوناگونی است

که با آتش به صورت زرد طلائی یا سرخ یا سفید یا زرد یا خاکستری و یا سیاه تغییر رنگ می دهند. سرب با آبگینه آمیخته می شود و با شفافیت آن شفاف می گردد. چگونگی به وجود آمدن سرب چنین است که چون جیوه در کان خود بر گوگرد غلبه یابد و آن را به درون سرد کشاند، خشکی بر آن چیره می گردد و حرارت از آن باز می ماند و سرد می شود و برون آن به سبب دور شدن حرارت از جرمش خشک و سرد می گردد و درون آن که همان روح آن است گرم و نرم می ماند و گوگرد در برون جسم سرب بر خلاف درونش به پایان نمی رسد و از بین نمی رود بلکه برای آن صدایی ایجاد می کند. سرب رنگها را از جای سرد و خشک به خود جذب می کند و مس و هر غشی را که با نقره آمیخته شده است می خورد و از بین می برد و همچنین مس را از جیوه، خالص و پاک می گرداند. دیگر از خواص سرب آنکه جوشش دیگر را بر روی آتش کم می کند و چون پارهای از آن بر درخت انار بسته شود بار آن را بسیار می کند همچنانکه اگر طلا بر درخت عناب بسته شود بار آن را زیاد می گرداند و اگر همواره در ابزار و وسایل سربی غذا خورده شود ایجاد سستی و زردی می کند و همچنین خوردن آب در ابزار سربی استسقا می آورد و اگر پارهایی از آن در حوض ریخته شود سردی آب را می افزاید و اگر با ابزار سربی گلاب یا عرقیات دیگر گرفته شود نیروی عطرآگنی و دوام آن بسیار می شود و ابزاری که برای گلابکشی به صورت تابه از سرب درست می شود یک وجب و نیم گودی و یک وجب و نیم پهنا دارد و سرپوشی به بلندی یک وجب و نیم دارد که بر روی آن قرار می گیرد. این درپوش از درون، جدارهای سرپوشیده و برگشته و گرد دارد که عرق بخار از آن بالا می رود و به دهانسه انبیب می رسد و این شکل آن ابزار است که در زیر آن یک لایه سفال می گسترند و بر روی سفال یک لایه نمک می گذارند آنگاه زیر لایه سفال آتش می افروزند. (ش ۶)

قصدیر را آلانک و قلعی و نقره جذماء و مقعد و سرب سپید نیز نامیده اند. بنابراین اعتقاد صابیان قصدیر بهره و پارهای از مشتری است و چگونگی پیدایش آن چنان است که چون جیوه در کان خود به کمال رسید آن کان، در پختن جیوه ذوب و گرم می شود و گرمی،



اتون : کوره . مکبّه : سرپوش. تپه :

حباب سرپوش . مقللا : تابه

جیوه را ملایم می‌گرداند و خشکی درون آن را قوی می‌کند تا برون آن را نیز فرا گیرد . در این صورت قصدی با اعتدالی لطیف تر از سرب بسته می‌شود ، به همین جهت از سرب سپیدتر و خالص‌تر و سبک وزن‌تر و نیک جوهرتر می‌باشد . قصدی در رنگ نزدیک به نقره و در بوی و سستی و صدا مخالف آن است و سستی قصدی به علت بسیاری جیوه و صدای آن به سبب کمی گوگرد است . چون قصدی با نقره آمیخته شود آن را تبا می‌کنند همچنانکه اگر سرب با طلا آمیخته شود طلا را تبا می‌سازد .

مس سه گونه است : سرخ مایل به سپید ، و قبرسی سرخ خشک ، و شوشی خیلی سرخ خونی رنگ . بنا بر پندار صابیان مس بهره و پارهای از زهره می‌باشد و قطر نیز نام دارد و همچنانکه گفتیم این کان نیز چهارده عرض دارد . چگونگی درست شدن آن چنان است که چون جیوه در معدن خود ، گوگرد را جذب کند و به درون کشاند ، گرمی معدن برای پختن آن زیاد می‌شود و با گرمی گوگرد ، بر جیوه مساعدت می‌کند و با حرارت و خشکی که در آن است بر جیوه غلبه می‌یابد و سنگی سرخ بسته می‌شود که مزه آن تند و تیز و برون آن گرم و درون آن به سبب به وجود آمدنش از گرمی و خشکی ، سرد و خشک است و ممکن است که مس در اثر آتش و ماندن زیاد در میان خاک به صورت ریم و سونش درآید و اگر زمانی دراز در ترشی بماند به صورت زنگار در می‌آید و با بوی گوگرد ، گوگرد

معدنی آن افزونی می یابد و به صورت رو سخته در می آید و همچون سرمه ساید می شود که در این صورت، راست نام می یابد و اگر چند بار در شکرینه عسلی فرو برده شود هم رنگ طلا می گردد و مس زرد یا برنج و آنچه که همانند آن است همه رنگین و زرد رنگند. و اگر از مس، سوزن یا داس یا کارد یا شمشیری ساخته شود و به خون بزتر آمیخته گردد، گوشتی که با آن سوزن سوراخ یا بریده می شود التیام نمی یابد و گیاهی که با آن داس چیده شود باز نمی روید و نیز آنچه که با آن شمشیر بریده شود بهبودی نمی یابد. بنا بر پندار صابیان آهن بهره و پارهای از مریخ است و آن قویترین و شدیدترین کانهها و ثابتترین و پایدارترین آنها در آتش و سریعترین آنها از جهت تبدیل شدن به خاک در میان زمین است. آهن بنا بر اختلاف سرزمینهای معادنش در سختی و نیر و مختلف است و نکوترین آن، آهن چینی است. ترشیهها را در آهن تأثیری به سزا است خصوصا " پوست انار ترش تازه که آن را به صورت مایعی سیاه رنگ حل می کند و سرکه آن را به صورت مایعی سرخ و طلائی درمی آورد و نیز نمکها آن را زرد طلائی می کنند و سرمه سیاه آن را می سوزاند و زرنیح آن را سپید و نرم می کند. علت درست شدن آهن چنان است که چون گرمی معدن بر جیوه اصابت کند و بین جیوه و گوگرد بپیوندد خشکی جیوه پیدا می شود و رطوبت آن به درون می رود پس سنگی بسته می شود که برون آن به سبب چیرگی حرارت، خشک و درون آن مرطوب است و به جهت خشکی بسیاری که در آن است به وسیله آتش ذوب نمی شود چه منافذ آن در اثر حرارت تنگ می گردد و آتش بدان نمی رسد تا آن را ذوب کند.

خارچینی (خارصینی) کانی است مخصوص سرزمین چین که در رنگ و صدا و سختی همانند روی سفید است که اسبادهایه نیز خوانده می شود و لیکن زردی خارچینی به سیاهی و سپیدی آمیخته است و آینههایی که به نام آینه لقه از چین به دیگر سرزمینها می برند از این کان است. این معدن جز در شهرهای چین یافت نمی شود و از این معدن به مانده همه فلزاتی که از معادن خود استخراج می گردند، خارچینی بیرون آورده

می شود و این سخن را فقط جابر بن حیان در کتابهای خود آورده است و جز او دیگر کسی را نیافتم که به بیان چگونگی درست شدن این معدن پردازد و هیچ کان راصدایی همانند صدای خارجی و رساتراز آن نیست، خصوصا" اگر از آن زنگهایی برای ترسانیدن و پراندن پرندگان از میان کشت زارها و یا ناقوسهای بزرگ ساخته شود.

فصل دوم

دربارهٔ پیدایش کانه‌ها از جیوه و گوگرد و پیدایش گوگرداز آب و پیدایش جیوه از گوگرد و آب

کان شناسان گویند: اصل و ریشهٔ کانه‌های هفتگانه جیوه است و کانه‌ها را در کتب حکمت، فلزات می‌نامند و نیز اصل جیوه، آب آسمان و گوگرد معدن است، بدین ترتیب که آب آسمان به صورت باران بر کانه‌های گوگردی که طبیعتاً آب را به صورت جیوه منجمد می‌کنند فرو می‌بارد و چون آب باران بدین کانه‌ها برسد فرو می‌رود و با گرمای محفوظ در زمین و گرمای معدن گوگرد، گرم و سبک می‌گردد و به صورت بخار بالا می‌آید تا به روی زمین برسد و رطوبت و سرمای باد و گذشت زمان، آن بخار را سرد و انبوه گرداند، چون متراکم گردید و سرد شد بار دیگر به صورت آب در زمین فرو می‌رود تا به ته معدن برسد، باز معدن آن را گرم می‌کند و بالا می‌فرستد و همواره بالا و پایین می‌شود و هر بار اندکی از جسم گوگرد را در خود حل می‌کند تا به این وسیله به صورت جسمی جنبان و لزرزان، میانهٔ آب و کان بنام جیوه بسته شود و مثل این جیوه نسبت به دیگر کانه‌ها همانند نطفه است که حیات جانوری از آن به وجود می‌آید و نیز همانند دانه است که زندگی گیاهی از آن آغاز می‌گردد و جیوه به علت جوهر گوگردی که در آن حل می‌شود درخشان و براق است و از ذات خود پوسته‌ای همچون غلافی، گرد خود می‌پوشاند که برای جوهر آن ضروری است و آن را در بر می‌گیرد، این پوستهٔ برونی با آتش از بین نمی‌رود اما اگر آتش با شدت و نیروی بسیار بر آن وارد گردد تمامی آن را ذوب می‌کند و به صورت بخاری نیلگون و سبک و بَرّان بالا می‌برد و این کار بنا بر شدت و ضعف آتش یا یکباره

انجام می‌گیرد و یا آهسته آهسته صورت می‌پذیرد.

ابن وحشیه در کتاب *التعافین* که آن را "*اسرار الشمس والقمر*" نامیده است در باره جیوه و چگونگی پیدایش آن گوید: چون بخارها افزایش یابد و انبوه گردد و اجزای آنها به هم فشرده شود به صورت آب در می‌آید و در ته غارها و حفره‌هایی که در دل زمین است فرو می‌رود و معدن، آن را در بر می‌گیرد به طوری که آن آب از آنجا راه گریزی نمی‌یابد پس همانجا می‌ماند و بدین وسیله اجزاء آن با سردی و رطوبتی که دارد فشرده و گرد می‌آید و انبوه می‌شود و گرمی معتدل معدن بر آن وارد می‌گردد و آن را خیلی نرم می‌پزد تا سفید گردد و به صورت جسمی محلول در آید که جیوه خوانده می‌شود و برون آن به سبب سرمایی که در آن است سپید و درون آن به سبب گرمایی که در آن است سرخ می‌باشد و بنا بر گفته صاحبان رسایل پخته شدن جیوه جز با گذشت یک سال تمام به پایان نمی‌آید پس جیوه اصل و مادر کانه‌ها است همچنانکه گوگرد نیز اصل و پدر کانه‌ها است، چه در گوگرد خشکی و نرمی و پس‌افت است و لیکن در جیوه رطوبت و مادگی و واگیری است. از خواص جیوه آنکه به کار بردن پاره‌هایی از آن شیش و کک و تخم‌آنها را می‌کشد و چرک و شوخ را از سر و اندام بر طرف می‌کند و با بوی و دود ذغال نیز چنین می‌کند و همچنین دود جیوه دماغ را تباه می‌گرداند و رعشه اندام به دنبال می‌آورد و آنان را که دارای مزاجی سرد یا مرطوبند می‌کشد و این دود اگر با مقدار معینی از گاز نوره پراکنده شود سستی بس خطرناک در آن پیدا می‌آید که مرگ موش (سم‌الفار) یادیک بر دیگر خوانده می‌شود و آن در جگر بند و زخمها سخت کارگر می‌افتد و دود و بخار مس چون به جیوه برسد آن را به صورت مس، بسته می‌گرداند و نیز بخار قلع را به صورت سفید و خشک و بخار سرب را به صورت سرب سیاه در می‌آورد و با نقره و طلا نیز چنین می‌کند. تو خود در این باره نیک بیندیش.

گوگرد کانی هوایی و طلائی است که آتش آن را از بین می‌برد و در زمین‌های خاکی و مرطوب پیدا می‌شود و چگونگی به وجود آمدن آن چنان است که چون آب در

معدن قرار گیرد گرمی بر آن چیره می شود و پس از گرم شدن سردی آب رطوبت می پذیرد و چربی که در آن است بر روی آن پدیدار می شود و قوی می گردد تا به صورت سنگی خشک و گرم در آید که چون آتش بدان برسد ذوبش کند و این گوگرد به دو رنگ سرخ و زرد است و چگونگی پیدا شدن گوگرد سرخ، ناشی از گرمای شدید معدن و چگونگی به وجود آمدن گوگرد زرد ناشی از کمی گرمای آن است و از انواع گوگرد، سپید بسیار خاکی آن است. گوگرد سرخ را در عزت و شرافت مثل می زنند و برخی مردم بر آنند که گوگرد سرخ همان غلای خالص است که پختن این کان پس از گذشت یکسال تمام به پایان می رسد و کان شناسان گویند: گوگرد سرخ همان اعراف الدیکه (تاج خروسان) و طیرالبحر و طیب البحر و حب الرمان (ناردانه) و یاقوت ذائب و ملح شمس است.

اهل کلام در باره آثار علوی گویند که علت فاعلی گوهرهای کانی همان دوران و چرخش و گردش سپهر و ستارگان است و علت نهایی و کلی آنها سودهایی است که انسان و جانوران بدان دست می یابند. این وحشیه گوید: اصل سنگها و کانهای معدنی که در زمین به وجود می آیند، رطوبتی است که از سردی زمین در درون آنها گرد می آید و گرما و حرارت طبقات و لایه های زمین و آبی که این حرارت در آن است آن را می پزد تا متعفن شود و جسمیت یابد و به صورت جسمی از جسمهای مذاب، یا زرنیخها یا گوگردها یا شیشهها و آبکینهها یا نمکها یا بورهها یا دیگر سنگها و کانهای معدنی در آید.

اهل کلام در طبایع و مولدات، آب را اصل گوگرد و جیوه قرار می دهند چنانکه در این باره سخن به میان آمد و در باره این دو کان پندارند که درون زمین پر از گودالها و حفرهها و کندهها و غارها است و هر یک از این غارها و کندهها پرازبخارهایی است که از تأثیر خورشید در اعماق زمین پدیدار می گردند همچنانکه از تأثیر ماه، جزر و مد دریا و آب گردانیدن اجزای رطوبت آن به وجود می آید. پس اگر بخار در اعماق زمین به غلیان آید و به توج افتد به سبب سنگینی و فشاری که بر زمین وارد می آورد آن را به لرزه می افکنند و چه بسا صدایی ترسناک هم از آن به گوش می رسد و از همین

موج زدن بخارها در اعماق زمین است که زلزله و زمین لرزه پیش می‌آید و، زلزله بیشتر در شهرهای کوهستانی اتفاق می‌افتد و بسی سخت و خطرناک است تا به جایی که کوهها را از هم می‌شکافد و رودها را فرو می‌برد و دژها و دیوارها را در هم می‌شکند و ویران می‌سازد و بر مردم بسی هلاکت به بار می‌آورد و هیچ چیز را رها نمی‌کند و بر جای نمی‌گذارد ولیکن اگر زمین سخت باشد و در آن رخنمای یافت نشود بخارها آن را برای بیرون شدن می‌لرزانند و در زیر آن، حفره‌ها و کندمها می‌شکافند. اگر لرزش و اضطراب آن بخارها نزدیک به سطح زمین باشد آن را می‌شکافد و بیرون می‌آید و این کار بیشتر به هنگام خسوف انجام می‌گیرد ولیکن اگر سطح زمین تا محل آن بخارها ضخیم باشد و آن بخارها نیز انبوه باشند، در اعماق زمین باقی می‌مانند و در جای می‌جوشند و اگر جوهر آن زمین گوگردی باشد، این بخارها و گوگردها باهم می‌آمیزند و شعله‌ور می‌گردند و آتشی از آنها پدیدار می‌گردد که روز و شب از آن شراره‌ها بر می‌آید و بُرکان (آتش - فشان) خوانده می‌شود و آتش‌فشان در بسیاری از جایهای زمین یافت می‌شود. پس گوگرد و جیوه برای هر کان مذاب و روان دو اصلند. لیکن اختلاف کانها با یکدیگر ناشی از کمی یا بسیاری گوگرد و نیز از چیزهای دیگر است که با مزه‌های شور و تلخ و تند و خاکی، با جوهر گوگرد می‌آمیزند و یا ناشی از کمی یا بسیاری گرمای معدنها به هنگام پخته شدن فلزات می‌باشد و خدا داناتر است.

فصل سوم

در ردّ برکیمیافران و ذکر برهان عقلی در مورد آنکه آنچه آنان می‌سازند آمیغ و غش است

محققان گویند: ای حکیم کیمیافر تو در باره حرفه خود گفتی که ما رنگزائیم نه آفرینندگان یعنی تو نمی‌توانی اعراض چهارده گانه طلا را به جای صفات نقره یا صفات کانه‌های دیگری غیر از نقره قرار بدهی تا آن‌کان از هر جهت طلا شود بلکه برای تو این امکان است که فقط یک یا دوپاسه صفت را از کانی به کانی دیگر انتقال دهی، نه همه این صفات عرضی چهارده‌گانه را. مانیز در این باره هیچ شکی نداریم ولیکن چون این چنین ترکیبی پیدا آید در واقع طلا نیست بلکه همان نقره است که به رنگ طلا رنگین شده و به برخی سرشته‌های طلا نرم و سنگین گردیده است و یا روشی خاص و چاره‌ای معین باعث گرانی وزن و تحرک اجزای آن شده است. بنابراین طلای حقیقی نمی‌باشد بلکه آمیغی دیگر است و مثل نقره و دیگر معدنهایی که آنها را به رنگ طلا می‌آمیزی همچون مثل رنگ آمیزی حریر و پشم و پنبه و کتان، به رنگی همچون سرخ یا زرد است که رنگ در همه یکسان است ولیکن حقیقت هر یک از این چهار چیز با دیگری متفاوت و مختلف است و همواره ذات کتان مخصوص به خود آن است و با ذات حریر یکی نیست و همچنین ذات و صفات پنبه غیر از ذات و صفات پشم است. بنابراین، این چهار چیز در جسمیت و رنگ مشترکند ولیکن در دیگر عرضها یکسان نمی‌باشند. رنگ آمیزی نقره و دیگر کانه‌ها به رنگ طلا نیز چنین است، چه رنگشان همان رنگ طلاست ولی دیگر عرضهای آنها به صفات طلا تبدیل نگردیده است.

کیمیایگر گوید. سرور من چون انتقال عرضی به جای عرضی دیگر ممکن گردید و شما خود این را جایز دانستید انتقال همهٔ اعراض به جای اعراض دیگر نیز ممکن می‌باشد، خصوصا که همهٔ کانه‌ها تنها از دواصل جیوه و گوگرد گرفته شده‌اند و معادن را آغاز و پایانی است که آغاز آنها از جیوه و پایانشان طلا است که جامع کمال صفت‌های کانه‌ها است و گویی که طلا انسان کانه‌ها است و معدن‌های دیگر همه درجه‌ها و مقام‌هایی بین جیوه و طلا هستند که از طریق دگرگون شدن از صفتی به صفت دیگر به صفت طلا می‌رسند و این امر به سبب پیش آمدن آفت‌هایی است که در معدن‌ها بر کانه‌ها وارد می‌آید و هریک از آنها را در درجه‌ای معین نگه می‌دارد و مانع پرورش کامل آنها می‌شود و دلیل ما بر اینکه تمامی این کانه‌ها تنها یک معدن با درجه‌ها و گونه‌های متفاوتند آن است که چون کانه‌ها با آتش ذوب کنی تا زمانی که گرمی آتش بر آنها چیره است همه به صورت جیوه‌ای مذاب و لرزان در می‌آیند و چون سرد شوند بار دیگر به انجماد و تنوع و گوناگونی خویش بر می‌گردند و ما برای این مدعای خویش مثالی راستین می‌آوریم به این ترتیب که طلا همچون میوهٔ رسیده و پختهٔ زردآلو و زبیبی به منزلهٔ شکوفهٔ آن است چه درخت، نخست شکوفه بر می‌آورد و هر کانی که میان طلا و جیوه قرار دارد به منزلهٔ زردآلویی است که شکوفهٔ آن بسته می‌شود و چند نخودی می‌گردد سپس رشد می‌کند و برگ‌های شکوفه‌ها ز دور آن می‌افتند و چند فندق می‌شود سپس هسته‌های درون آن پدید می‌آید و کم کم رنگ آن زرد آلو سبز و هستهٔ آن چوبین می‌گردد و رنگی سرخ همچون رنگ مس بر سبزی آن چیره می‌شود سپس شروع به زردی و رسیدگی می‌کند که در این صورت ملوحه خوانده می‌شود. سپس در صفت‌های خود پخته و رسیدهٔ کامل می‌شود و هستهٔ آن محکم می‌گردد و در تمام این مدت به جز یک میوه چیزی دیگر نبوده که درجات کمال را پیموده تا به رسیدگی و پختگی نهایی خویش رسیده است و این مثال درست و راستینی بر مدعای ما است و هیچ شکی در آن نیست. بدین ترتیب حکیم به آفتی که معدن را از رسیدن به طلا شدن باز داشته است می‌اندیشد و با تدابیری که با طبیعت همانندی داشته باشد و آن آفت یا

بیشتریش را از بین ببرد از پی چاره‌جویی بر می‌آید و همواره در پی چاره‌جویی و رفع آفتی پس از آفت دیگر است تا آن‌کان به درجه‌ی طلائی یا نقره‌ای برسد. به همین جهت دانایان گفته‌اند که: «صنعت شگفت آور در زمانی زود و با چاره‌جویی پی‌گیر با طبیعت همانندی می‌کند».

محققان گویند ما تسلیم شدیم به اینکه برگرداندن اعراض ممکن است لیکن بسی دشوار است. اما نمی‌توان احکام فاعلی یا اثر گذاری و نیز خاصیت انفعالی یا اثر پذیری طلا را همچنان که هست به وجود آورد چه آنها همه بدون هیچگونه سبب و علتی ذاتی هستند و انسان تنها در مورد اعراض می‌تواند دخل و تصرف کند و در ذاتیات اراده‌ای ندارد و اگر بگویی که به وجود آوردن خاصیت نیز ممکن است همچنانکه ترکیب یافته‌ی پاد زهر، پاد زهر را در تریاک به وجود می‌آورد و حال آنکه پیش از ترکیب، آن خاصیت در تریاک و نیز در هیچ پارمائی از پارمهای آمیغ آن یافت نمی‌شد، بلکه این خاصیت را طبیعت ترکیب به وجود آورد و ما نیز در به وجود آمدن خاصیت طلا چنین عقیده‌ای داریم، ما گوئیم: ای مرد، خاصیتی که از ترکیب تریاک پیدا می‌آید یک خاصیت ذاتی نیست بلکه گرد آورنده‌ی اجزاء و مفردات تریاک، قوای تریاکی و پاد زهری را که در هریک از ادویه‌ی آن پراکنده بوده است با هم گرد آورده و به صورت یک نیرو و قوت یگانه در آورده است که ما آن را به عنوان مرکب تریاک می‌شناسیم و این خود ناشی از طبیعت آن مفردات و اجزای و خاصیت آنها است و حال آنکه تو از بیان علت خاصیت طلا برای از بین بردن سودا و یا چگونگی چرک نکردن جایی که با آن داغ می‌شود و نیز بیان سبب هریک از آنها، ناتوانی و از آگاهی و توانایی تو بیرون است و اگر باز بگویی همچنانکه سیاهی مرکب از درهم آمیختن زاج و مازو و آب است و حال آنکه هیچ یک از این سه چیز سیاه نیست و یا شن و سنگریزه از راه گداختن و ریخته شدن با نمک قلبایی و منیزیم، به صورت شیشه‌ای شفاف و جوهریتی صاف در می‌آید که دیگر هیچگاه به شن و سنگریزه قابل برگشت نیست، پس کار ما نیز در این مورد چنین است و ما برای تبدیل

رنگ و دیگر عرضهای یک کان به رنگ و اعراض طلا، در پی چاره جویی برمی آیم و آن کان نیز از عرضهایی که بر آن وارد آورده ایم هیچگاه بر نمی گردد و دگرگون نمی شود همچنانکه مرکب، دیگر آب نمی شود، در جواب تو می گوئیم: ای مرد آنچه گفتی دلیل مدّعی تو نیست چه شیشه از سنگ بودن خود جدا نشده بلکه تنها صفا و شفافیتی کسب کرده و آتش آن را تلطیف داده تا ذوب گردیده و سپس بسته شده است و حال آنکه همان سنگی است که بوده، حتی اگر آتش بیش از اندازه معین بر آن وارد می آمد آن را می سوزانید و سنگی سفید غیر شفاف همانند رخام سفید می شد. مرکب نیز چنین است چه در آن جز رنگی سیاه و طعمی از مازو و زاج پدید نیامده است و حال آنکه اوصاف آنها همه در مرکب پا برجاست و این بر خلاف نقره ای است که به رنگ طلا رنگین شده و نیز خلاف مسی است که به رنگ نقره در آمده باشد. اما این گفته تو نیز که همه فلزات در درجه هایی گوناگون از جیوه دگرگونی می یابند تا به درجه طلا برسند درست نیست، چه هر کانی از معدنها به خودی خود آفرینشی کامل و ترکیبی تمام دارد و با خواص مخصوص خود هم فاعل و هم منفعل است و به همین جهت است که کانه بنا بر ستارگان هفتگانه بخش شده اند. روی هم رفته روشن شد که رنگ آمیزی جز غش و آمیغ چیزی نیست و آن که به تزویر و رنگ پردازی گراید مسلمان نیست.

کیمیایگر گوید: ای اهل تحقیق من با شما در مورد این چیز رنگین، خواه سپید باشد خواه زرد سخن گفتم. چه حکیم اگر درهم یا دینار یا زیوری از آن دو یا از یکی از آنها، درست کند و بر آن فلز نقشی ضرب نماید و هر چند سال که بخواهد آن را به کار برد، بی شک آن درهم یا دینار از رنگ و سگّه خویش حتی اگر هزار سال بر آن برآید دگرگون نمی شود و تا آنگاه که معامله بین مردم با این دو سگّه در جریان است و مردمان آن دو را قیمتی برای معاملات خویش قرار می دهند آن دو سگّه همواره به حال و به صورت خویش باقی می مانند لیکن اگر کسی از راه گداختن یا بریدن به تغییر شکل آن دو سگّه پردازد و آنها را تباہ کند و از آنچه که هستند بیرون آورد، تاوان آن برگردن خود

اوست نه برگردن سازنده، نخستین آن و نه برگردن هیچ کس دیگر، جز آن که آنها را از صورت خود بیرون گردانیده است، همچنانکه اگر کسی به هزار درهم اسبی بخرد و مردی دیگر به مبلغی آن را از وی خریداری کند، سپس اسب را سر ببرد و گوشت آن را بفروشد، آیا فروشنده، نخست ملزم به چیزی از تاوان است یا تاوان برگردن سر برنده؟ اسب می باشد؟ که البته تاوان برگردن سر برنده و تباه کننده اسب است، بدون آنکه هیچیک از آنان که اسب را خرید یا فروخت ملزم به تاوان باشد.

اهل تحقیق گویند: این ادعای تو جوازی برای کار سر برنده اسب است و حال آنکه مباح کردن آن باطل است به دلیل اینکه اسب جانوری حسّاس و متحرک است و خرید و فروش به وسیله خریدار و فروشنده بر همه جسم و روح اسب واقع می افتد پس چون سر برنده، آن را تباه و تلف سازد ناچار باید در ارزش آن تاوان و زبانی بپذیرد ولیکن کار آن سازنده‌های که فلّزات را به رنگ طلا در می آورد چنین نیست، چه او برادر مسلمان خویش را می فریبد و چیزی را از وی پنهان می سازد که اگر روشن می ساخت، آن را از وی خریداری نمی نمود و دیگر اینکه مشتری منفعت و سود و ارزش کان را می خرد نه نفس نقشی را که بر روی آن است و نه ریخت و سبک یا چگونگی ساخت آن را، چه اگر سکه حقیقی منقوش و ساخته شده، گداخته شود در اصل کان بودن آن تباهی می آید بلکه از صورتی به صورت دیگر تغییر شکل می دهد همچنانکه شمع ساز در ساختن و ریختن شمع با قرص های شمعی چنین می کند و آنها را به صورتهای شمع افروزنده و شاخه های شمعی و شمعیهای موکبها و شمعیهای فانوسها و یا هر شکلی دیگر که بخواهد در می آورد و حال آنکه ذات و صفات آن شمعها همواره به حال خود باقی می ماند و تغییر نمی کند و خدای پاک و متعال آگاهتر است.

فصل چهارم

در باره سنگهای با ارزش و سودها و خاصیتها و صفتها و سرزمینها و رنگهای آنها

سنگ شناسان گویند: یاقوت، انسان معدنها و سرآمد همه سنگها است که ذوب نمی شود. مهمترین و اساسی ترین یاقوتها در چهار رنگ سرخ و زرد و نیلی آسمانی و سفیدبلورین است که هر یک از این رنگها همچون جنسی عالی است که در زیر آن، رنگها و گونه های بسیاری در چهار درجه همانند نمونه زیر قرار گرفته است.



پس نکوترین و مناسب ترین این یاقوتها از نظر رنگ، سرخ درخشان خالص و بهرمانی هم رنگ نار دانه های به هم پیوسته سرخ و شفاف و نرم و بسیار سرخ و یاقوت آن است که از گرایش به دگرگونی و یا سیاه مایل به سرخ و یا سرخی که به سپیدی یا زردی

می‌زند و یا سرخ و سفید شدن برکنار است و این گونه یاقوت که وصف شد سرخ بهرمانی است که نکوترین جنس و نوع یاقوت است و نگین هایی از آن، چند دوازده مثقال یافت می‌شود و نیز پاره هایی از آن به طور کم یاب تا بیست مثقال پیدامی‌آید و هر سنگ از سنگهای یاقوت چه بزرگ باشد چه کوچک، کوه نام دارد و این اسم به یاقوتی که نیم مثقال وزن دارد تا یاقوتی که بیست مثقال است گفته می‌شود. بعد از این رنگ که وصف شد، رنگ سرخ هماندرنگ نارदानه‌های بهمم پیوسته است که اندکی به سفیدی می‌زند. سپس رنگ مایل به سپید و پس از آن رنگ گلسرخي شفاف و آنگاه رنگ گلسرخي نزدیک به سفید است که به همین ترتیب رنگی پس از رنگی می‌آید تا به رنگ سفید بلورین خالص می‌رسد که این نوع، پست‌ترین یاقوت است و گفته می‌شود از رش یک یاقوت سفید، برابر یک تخم مرغ است. یاقوت نیلگون آسمانی نیز چنین است و آن هم رنگ سوسن نیلی است و رنگ آسمانگونی، رنگ نیلی آمیخته به سرخ همانند رنگ گردن برخی از کبوتران نیلی رنگ است و نیز این رنگ در جامه های مؤزی که تار آنها نیلی و پودشان سرخ است پیدا می‌شود و نیز برخی از پره‌های طاووس همانند این رنگ است و این رنگ در آهن جلا داده شده با نخستین حرارتی که در آتش به آن برسد دیده می‌شود و برای سازندگان کفه‌ترازورنگی شناخته شده است. در پس این رنگ، رنگ نیلی صاف مایل به سفید، سپس رنگ صاف، با سرخی که به نیلی آمیخته شده است می‌آید تا همانند یاقوت سرخ بهرمانی به سفید پاک بلورین برسد. یاقوت زرد خالص نیز چنین است و رنگ زرد طلایی آن همانند چشمهای جغد با درخشش و شفافیت و روشنایی بیشتری است و این گونه یاقوت از لحاظ نیکویی در درجه سوم است و از آن شکیبایی و بلند پروازی زاید. پس از این رنگ، رنگ زرد صافتری می‌آید که پس از آن نیز رنگی صافتر از آن می‌باشد و بدین ترتیب رنگی پس از رنگی می‌آید تا به زرد لیمویی مایل به سفید برسد و سپس به رنگ سفید خالص بلورین درآید. بالاتر از یاقوت زرد رنگهایی دیگر نیز هست که از آن نیکوترند و آنها همه بین رنگ زرد و سرخ بهرمانی واقعند و نخست آنها نارنجی و پس از آن سرخ تراز نارنجی، سپس گل

اناری، سپس سرخ تند، سپس سرخ آمیخته به زرد و از آن پس سرخ بهرمانی است و همچنانکه در درجه بندی رنگها آوردیم، میان یاقوت سرخ و نیلی رنگهایی سرخ واقع است که با غلبه رنگ نیلی یا رنگ سرخ، به درجه هایی بخش می شوند. همه این رنگها از جهت ارزش پایین سرخ و نیلی هستند. و یاقوت سفید، شفاف ترین و پاک ترین آنها از جهت پرتوافشانی و نرم ترین و آبگونه ترین آنها است و از میان این رنگهای گوناگون، یاقوتهای پست تری با نام لعل و بلخش و بیجاده و نیلی و کحلی زیتونی یافت می شود که این نوع اخیر، خود پست ترین نوع یاقوت و کم ارزش ترین آن است. همه گونه های یاقوت سنگها را می خورند و از بین می برند و فولاد و سنباده و آژده و هیچ چیز دیگر مگر سنگ الماس در یاقوت کارگر نمی افتد ولیکن الماس جسم یاقوت را هر آن گونه که کارگزار از آن استفاده کند می برد و آتش همچنانکه سنگ را آهک می کند یاقوت را آهک نمی کند ولیکن یاقوت با آتش گرم می شود سپس سرد می گردد. چنانکه گفته شده است آتش فرو می کشد ولیکن یاقوت همان یاقوتی که بوده است می ماند. یاقوت را جلا دهنده و زداینده ای است که هیچ چیز مگر آن نمی تواند یاقوت را جلا دهد و آن جلا دهنده جزع^۱ یمانی است که افروخته می شود تا به صورت آهک نوره درآید، سپس یاقوت بر روی لوحه ای مسین گذارده می شود و آن لوحه به وسیله آهک جزع که با آب سرشته شده و به صورت سربشم درآمده است، اندوده می گردد آنگاه یاقوت از میان آن بیرون آورده می شود و با همان آهک خوب سوده می گردد تا برق افتد و رنگ آن از دیگر سنگهای شفاف بسیار شفاف تر و سوده تر گردد. یاقوت در معدن خود دچار آفت می شود و برون آن، تیره مایل به سیاه و آمیخته به آن می گردد و چه بسا در درون سنگ یاقوت پس از جلا و صیقل، گل یا چیز دیگری که حرارت معدن برای پختن آن بسنده نبوده و آن را همچون دیگر جاهایش بسته نگردانیده است، یافت شود که در این صورت چاره آن این است که به هنگام بیرون آوردن از

۱. جزع = به فتح و یا به کسر اول، مهره سلیمانی شبه پیسه یمانی، فرهنگ نفیسی.

معدنش گل اندود شود و خشک گردد. آنگاه با الماس، سفته گردد و در آتش افکنده شود و بر روی آن نیز به اندازه کافی جویهای سخت افروخته گردد، تا پاک و خالص شود پس چون دانسته شد که خوب پاک و بی آلايش شده است رها شود تا سرد گردد. در این صورت ممکن است گرمای کافی بدان رسیده باشد و به صورت یاقوت سرخ خالص، از آتش بیرون آورده شود و در غیر این صورت باز باید بر آن حرارت وارد آید ولیکن اگر یاقوت از نوع سنگ آسمانگونی یا زرد باشد در آتش افکنده نمی شود مگر آنکه رنگ آسمانگونی، مایل به زرد باشد که کمی با آتش، گرم می شود تا زردی آن پاک و زدوده گردد و اگر حرارت آتش زیاد شود رنگ آن را از بین می برد و همچون بلور، سفید و شفاف می شود و از خواص یاقوت آنکه گیرنده و دارنده اش را در دل مردمان، با شکوه و با وقار و ستوده جلوه می دهد و انجام نیازها و رفع حاجتها را برای او آسان می گرداند، خصوصا اگر یاقوت سرخ بهرمانی باشد و نیز عطش را از بین می برد و آب دهان را بسیار می گرداند و اندیشه را نیکو و دل را نیرومند می کند و اندوه را می برد و خطر زهر را دفع می سازد.

چگونگی علت اختلاف و دگرگونی یاقوت، ناشی از اختلاف سرزمینهایی است که یاقوت در آنها به وجود می آید و علت به وجود آمدن یاقوت آن است که چون آب آسمان بر روی زمین قرار گیرد و در اعماق آن فرورود و زمانی در آن بماند به واسطه خشکی زمین و حرارت خورشید و نیز حرارت معدن پاره ای از جوهر مخصوص آن سرزمین و جایگاهی که یاقوت در آن منعقد خواهد شد در یاقوت آمیخته و حل می شود که بنابر آن جوهر حل شده و نیز بنابر مقدار حرارت معدن، نوع یاقوت تغییر می کند و رنگ می پذیرد پس اگر حرارت کان زیاد شود، سیاهی غلبه می یابد و سرخی، که حرارت معتدل برای آن لازم است به درون می رود و اگر حرارت معدن، معتدل باشد یاقوت سرخ بهرمانی دست می دهد و اگر حرارتش کم باشد سنگ یاقوت زرد بسته می شود و اگر رطوبت کان بسیار باشد یاقوت سفید پدید می آید. از خواص یاقوت سفید آنکه نفس را بازمی کند و اندیشه را نیکو می گرداند و خلق و خوی را خوش می کند. همه یاقوتها برای بیماری

صرع بسی سودمندند و خواص و اثرهای فوق را نیز دارا هستند. یاقوت درغارهای میانه کوهها و لایه های رملها نیز به دست می آید و طی ده سال پخته می شود.

گفته شده است که رنگهای یاقوت بنا بر نور ستارگانی است که بر هر یک از اجناس آن و سرزمینها و جایهای مخصوصش مستولی می باشد و صابیان می پندارند که سیاهی از زحل و سرخی از مریخ و سبزی و زردی از خورشید و نیلی از زهره و رنگارنگ از عطارد و سفیدی از ماه است. چون یاقوتهایی زرد و آسمانگونی در آتش قرار می گیرند سفید می شوند و دیگر رنگ آنها از سفیدی تغییر نمی کند. گویند از یاقوت زرد دانه هایی به وزن سی تا چهل مثقال به طور کم یاب یافت می شود و نیز یاقوت کحلی همان یاقوت زیتی (زیتونی) است که دانه هایی از آن به وزن پنجاه مثقال یافت می شود، از این گونه، نرآن نیز یافت می شود که پست ترین نوع یاقوت است.

بلخش از لحاظ ارزش در ردیف یاقوت است ولیکن در گرانقدری و شرف پست تر از آن است. بلیناس یونانی گوید: بلخش و سیلی و بنفش و مازنبی و بجاده و لعل و کشمیر سرخ (قشمیر حمر) همه برای آنکه یاقوت شوند بسته می گردند ولیکن کمی یا بسیاری رطوبت و یا کمی یا بسیاری خشکی، آنها را از یاقوت شدن باز می دارد و تنهائین سنگها نیز همانند یاقوت با آتش ذوب نمی شوند. آهن در بلخش اثر می گذارد و رنگش را می برد. بلخش نامهای گوناگونی دارد و مهمترین گونه های آن سه است. سرخ که معقرب نیز نامیده می شود و سبز زبرجدی و زرد و رسی. لیکن نکوترین و بهترین گونه های آن سرخ است.

بنفش چهار گونه است: نخست مازنبی که سرخ است و رنگی گشاده و صاف دارد و در رنگ و صافی همانند یاقوت است. بلیناس مازنبی را از آن جهت مقدم می دارد که در ارزش اندکی پایین تر از یاقوت است. دوم گونه ای بنفش سرخ تند است که رطب نام دارد و سوم بنفسجی است که سیاه است و سرخی بر آن چیره شده و برقی نیلگون و خیلی خفیف دارد. چهارم زرد روشن است که اسبادشت نام دارد. بنفسجی پست ترین

این انواع است .

بیجاده سنگی گران قیمت است و در کوههای راهون از جزیره سرندیب هر جا که یاقوت باشد بیجاده نیز یافت می شود . رنگ بیجاده سرخ است که اندکی سیاهی بر آن غلبه یافته است و این گونه سنگ نرم و آبگونه است و نور و شعاعی ندارد مگر گونه های بسیار کمی از آن که پرتوافشان و همانند یاقوت هستند ولیکن حرارت و خشکی بیجاده از یاقوت کمتر است . و چون سنگ آن از معدن بیرون گردد تیره می باشد و شفافیتی ندارد و چون بریده و سوده شود زیبایی و روشنایی آن پیدا می آید . از کانهای این سنگ کانی در سرزمین بدخشان از اعمال بلخ است که سنگ آن بسیار سرخ است و پاره های از آن حتی از بیجاده سرندیبی نیز نیکوتر است و گونه های از این سنگ به علت رطوبت زیادی که در آن است به زردی می زند و نیز گونه های دیگر از آن بسیار زرد و گونه دیگرش خیلی سخت و بی آب و مایل به زرد است و تنها چاره آن این است که پایین آن سوده و بریده گردد تا روشن شود و رنگ آن پیدا آید و اگر در مورد این نوع ، چنین کاری صورت نگیرد ، تنها آن گونه از این سنگ می درخشد و نور می دهد که بسیار رطوبت دارد . پاره هایی چند یک رطل بغدادی از این سنگ یافت می شود .

مادیح سنگی است همانند بیجاده و رنگی بسیار سرخ و مایل به سیاه دارد ولیکن از بیجاده سست تر و نرم تر و تیره تر است و تنها راه روشن و نورانی کردن آن ، سودن و سفتن آن است . بهترین نوع این سنگ ، شفاف و صاف آن است که کان آن در دیار هند واقع است و پاره هایی تا دو رطل بغدادی از آن به دست می آید .

بجاذق نیز گونه ای از بیجاده است که کانهای آن در اطراف زنگ یافت می شود و پاره هایی چند یک رطل از آن به دست می آید .

جمست سنگی است به رنگ بنفش که کان آن دروادی صغراء حجاز است و هر پاره از آن چند دو رطل است و بر روی آن پوسته ای سفید قرار گرفته که چون شکسته شود رنگ اصلی جمست پیدا می آید و این سنگ چهار گونه است : گل سرخی بسیار تند و کبود که

نکوترین انواع آن است و گل سرخی کم رنگ و بسیار کبود آسمانگونی، و پوسته‌ای که بر روی جمست است همانند نمک است. جمست سوده می‌شود تا جلا یابد همچنانکه سنگ عقیق با سنباده و آب سوده می‌گردد. در شهر مرورود خراسان کانی از جمست یافت می‌شود. سیلی سنگی است که سیل آن را از کوه راهون سرندیب در جزیره‌های سیلی واقع در دریای چین با خود می‌آورد و کم دیده شده است که سنگی خالص و پاک از آن به دست آید و آنان که به این سنگ رسیده و آن را از سرزمینهایش فراچیده‌اند گویند که بردروادی سیلی برکه‌ها و حفره‌هایی است که همه آبادان و زیر سلطه پادشاهان هند و زنگیان و قامرون آن نواحی و نیز اعیان و اشراف آنانند و نیز دره‌ها و کنده‌هایی است که آب زیاد سیلها و مدها در آنها می‌ماند و همه این برکه‌ها و کنده‌ها و حفره‌ها بر سر راه سیل قرار گرفته‌اند که چون سیل با مد سیلان یابد و روان شود این کنده‌ها و برکه‌ها را از گل و لای و سنگ و دیگر رسوبهایی که با خود می‌آورد، پر می‌کند و چون مد فرو نشیند و سیل بازماند هر قومی بر سر برکه‌ها و کنده‌ها و حفره‌های خویش می‌آید و گل و لای و دیگر رسوبهای آنها را بیرون می‌آورد و در جایی نگهداری می‌کند تا باران و نور خورشید و هوا بدان برخورد کند و هر بار که سیل آید آنان همین کار را از سر می‌گیرند تا آن گل و لای و آنچه که در دفعات بعد بر روی آن ریخته اند خشک شود و یاقوت و الماس و چشم گربه و بلخش و بنفش و دیگر یاقوتهایی را که در آن می‌یابند بیرون آورند و این کار با آمدن هر سیل روش آنان است و خدا آگاهتر است.

چشم گربه (عین‌الهر) سنگی است که در کان یاقوت به وجود می‌آید و رنگی سفید و خالص و پاک با درخششی بسیار و آبگونگی رقیق و شفاف بر آن چیره است و از آن جهت چشم گربه نامیده می‌شود که در آن نقطه‌ای آبگونه همچون مردمک چشم گربه یافت می‌شود و هر طور که این سنگ گردانده شود آن نقطه آبگونه بر خلاف آن می‌گردد یعنی اگر سنگ به راست گردانیده شود نقطه آبگونه به چپ می‌آید و اگر سنگ به چپ برده شود آن نقطه آبگونه به راست می‌گراید. از رنگهای مختلف این سنگ یکی سفید آن

است که اندکی به زردی گراییده است و آن نقطه آبگونه میان آن همانند مردمک چشم خوش رنگی است که همچون آبی جهنده و لغزان به چپ و راست بازی می‌کند و درخشش و نور برخی از این سنگها همانند چشمان گربه منعکس و شکسته می‌شود و ارزش آنها بالاتر از ارزش گونه‌های دیگر چشم گربه است و هر پاره آن بیشتر از دو مثقال است. این سنگ از جهت ارزش از یاقوت سرخ که هم‌رنگ آن است پایین تر است.

الماس سنگی است سفید با شفافیتی کم که همانند عقیق سفید و نمک اندرانی است و در رنگ آن علاوه بر تیرگی، خاکستری نیز همراه است و هیچ سنگی مگر سرب نمی‌تواند آن را بخورد و بر آن کارگرفتد و آن را بشکند و تپاه سازد ولیکن سرب آن را می‌شکند و ریزریز می‌کند. الماس در آغاز به وجود آمدن بر آن است که طلا شود ولیکن حرارت کان آن را خشک می‌کند و رطوبت آن را از بین می‌برد تا غلیظ شود و لغزندگی و لزجی همانند جیوه در آن پیدا آید و به صورت سنگی در نهایت خشکی همراه با نمکی بسیار بسته شود. به همین جهت با سرب شکسته می‌شود و ریزریز می‌گردد و اگر این سنگ با نرمی و شیرینی بسته شود طلا می‌گردد.

الماس به علت بسیاری خشکی و نمک خود همه سنگها را می‌خورد و تنها سرب بر آن کارگر می‌افتد و به واسطه گوگردی که در سرب و نمکی که در الماس است آن را تپاه می‌سازد و چون بوی گوگرد به الماس برسد ریزریز می‌شود و این سنگ به هنگامی که سیلها و بادهای طوفان از یاقوت را از کان خود بیرون می‌کنند همراه یاقوت یافت می‌شود. الماس به صورت سنگریزه‌ای است که سه گوشه تیز دارد و گرد آن راسطحهایی مثلث شکل فرا گرفته است که اگر بر روی سندان قرار گیرد و با پتک بر آن کوفته شود شکسته نمی‌گردد بلکه بر روی سندان یا پتک فرو می‌رود.

از خصایص شگفت آور الماس آنکه چون کسی بخواهد آن را بشکند باید آن را در لوله‌ای نیبین بگذارد آنگاه با هر چه که می‌خواهد بر روی آن بکوبد تا الماس ریزریز شود و نیز اگر در موم یا آبگینه قرار گیرد و با خون بز تراغشته گردد و نزدیک آتش

گذاشته شود ذوب می‌گردد. یکی از انواع الماس، زیتونی است که این گونه از آن جهت بدین نام خوانده می‌شود که رنگ سفید آن با رنگ زرد و رنگ بلورین آمیخته است و گونه دیگر الماس پرتو و شعاعی بسیار دارد که چون بر دیوار یا جامه و یا چهره انسانی که در نزدیکی آن است واقع شود رنگهای گوناگون همچون رنگین کمان از آن بیرون می‌آید و این گونه را پادشاهان برای زیور به کار می‌برند و آن نوع الماس که درخشندگی ندارد برای بریدن یا قوت بکار می‌رود که آن را برای نیازمندان و خریداران که به این کار مشغولند از کان بیرون می‌آورند. دیگر از رنگ های مختلف الماس، سنگی به رنگ آهن است. چون الماس شکسته شود، شکسته های آن نیز زوایای مثلث گون خود را از دست نمی‌دهد و چون کمی از آن بلعیده شود کشنده است و درون شکم را می‌سوزاند، اگرچه چند کنجدی باشد. از خواص نیکوی الماس آنکه چون زهر در بدن حمل کننده آن وارد شود یا نزدوی آورده گردد، تراوش می‌کند و پادزهری به صورت عرق از آن پیدا می‌آید.

سبروت سنگی ارزنده و حیوانی است که همانند شاخ یا ناخنی برگردن گونه‌ای از افعی های بیابانهای سرندیب بیرون می‌آید سپس به صورت سنگی سیاه و درخشان می‌شود و همچون صیقل کردن شمشیر سوده می‌گردد و گاهگاه این سنگ برگردن جانورش در میان سیلابها یافت می‌شود و از خصوصیات این سنگ آنکه به هنگام نزدیک شدن زهر به بدن یا جایگاه دارنده اش تراوش می‌کند و تراوش سنگ سبروت پادزهر و تریاق است و اندازه خود سنگ از یک باقلا بیشتر نیست و وزن آن نیز نیم مثقال یا کمتر از آن است که چون در آتش افتد و دود آن بالا گیرد استشمام آن برای جانوران و انسان زهر کشنده است.

زمرّد، زبرجد و زبرج نیز خوانده می‌شود و نیز گفته‌اند که اینها دو سنگ جداگانه‌اند ولیکن سخن نخست با وجود سنگ زبرجد، از جهت لغوی درست تر است. زمرّد در کان خود آغاز به تکوین می‌کند تا طلا شود و رنگی سرخ دارد که به سبب بسیاری و تندسرخی، سیاهی بر آن چیره می‌شود و به رنگ کبود و بنفش تند در می‌آید و نیز

به علت بسیاری خشکی و غلظتش، رنگ بنفش آن به درون کشیده می شود و سرخی آن بیرون می آید و چون حرارت برای پختن آن زیاد شود این دو رنگ باهم آمیخته می گردند و رنگی سبز از آن دو بیرون می آید که رنگ این سنگ را سبز می کند.

زبرجد از سنگ طلا است و در معدن خود برای زمرد شدن آغاز به تکوین می کند ولیکن نرمی معدن برای آن بسنده نمی باشد و آن را سست می کند و رنگش را می برد.

در کان زمرد سنگی با نام الماست یافت می شود که تمام صفات زمرد را همچون سستی و رنگ و کم وزنی داراست، تا به جایی که جز کاردانان و اهل خبرت، بین این دو فرق نگذارند و زمرد چهارگونه دارد، نخست ذبایی که ارزشمندترین و گرانقدرترین و پرخاصیت ترین و نیکو ترین نوع آنهاست و رنگ آن سبز پاک و آبگونه ای با درخشش و رونقی بسیار است. و از آن جهت ذبایی خوانده می شود که همچون مگس سبز است و رنگ آن همانند پرهای سبز طاووس است. سنگ ذبایه چند دانه اسپرکی است. گونه دوم، ریحانی است که رنگ آن به رنگ ریحان سبز تازه می ماند و گونه سوم، سلفی است که هم رنگ برگ چغندر است و گونه چهارم، مجزع است که در رنگ آن گونه های مختلف سبز رنگی یافت می شود. دیگر از انواع زمرد، زمرد شفاف و دیگر صابونی است که همانند صابون سبز مصری است و این گونه بسی سخت است و بی ارزش ترین آنها است. نکوترین زمرد، شفاف آن است که دید چشم از آن می گذرد.

زمرد به علت سستی با آتش آهک می گردد و کانهای آن در سرزمین خیبر و وادی القری و سرزمین بجه و وضح قرار دارند و همه در میان کوههایی سبز که خاک آنها همانند حنا و سبزی سنگهایشان با سیاهی و سفیدی آمیخته است، واقعند. گونه مجزع زمرد نیز چنین است و کانی از آن در سرزمین هدیه حجاز است. زمرد همانند یاقوت به وسیله آهک جزع سوده، جلا داده می شود بدین ترتیب که آهک جزع با آب آمیخته می گردد تا به صورت سریشم درآید آنگاه زمرد با آن بر روی لوحهای چوبین سوده می شود تا جلا یابد و بر روی این تخته ها یا لوحه های پهن چوبین گز علاوه بر زمرد، سنگهای

دیگر نیز جلا داده می‌شود. از زمرد پاره‌ای چند پنج مثقال تا یک قیراط و نیز کمتر از آن یافت شده است و هر پاره زمرد قصبه نام دارد همچنانکه هر پاره یاقوت را کوه می‌گویند.

گویند چون اسکندر کشتیهای خویش را بر روی اقیانوس باختری برای کشف آن سوی اقیانوس گسیل کرد، یک کشتی از آنها بازگشت و زمردی با سر نشینانش بود که همتای آن در همه آباده زمین یافت نمی‌شد. آن زمرد میان پادشاهان یکی پس از دیگری دست به دست شد تا در خزانه خود از بین رفت. هر قصبه از زمرد به درازی دو وجب یا کمتر از آن و به ضخامت یک بند دست و یا کمتر از آن است و از خصوصیات زمرد آنکه چشم زخم و آفات ناشی از جنیان و بیم و ترس و صرع را از کودکان دور می‌کند و در برابر زهر پایداری می‌نماید و آرامش دل را باز می‌گرداند و چشم را نیرو می‌بخشد و نفس را مسرور و آسوده می‌نماید و گفته می‌شود گونه ذبایی زمرد اگر به چشم های افعیان نزدیک شود کورشان می‌کند. گاهی یک رگه بزرگ و طولانی از زمرد برای حفر کننده کانش پیدا می‌شود و حفر کننده، آن رگه را دنبال می‌کند تا منقطع گردد. آن گونه از زمرد که بر روی آن خاکی همانند سرمه سیاه خیلی تند قرار گرفته است، سبزترین و آبگون ترین این نوع است و برخی از سنگهای زمردین را روکشی همچون نمک سپید پوشانده است که این گونه بیشتر سبز کم رنگ و بسیار آبگون است و اما سلقی و صابونی، روکش و خاکی بر روی خود ندارند و گفته می‌شود که زمرد تشنگی را می‌برد و چون در دهان گذاشته شود همانند یاقوت آب دهان را زیاد می‌کند.

فصل پنجم

درباره سنگهایی که از جهت ارزش و اهمیت در درجه دوم قرار دارند

سنگ شناسان گویند فیروزه از جمله سنگهایی است که در ارزش و گرانی از سنگهایی که نام بردیم پایین تر است ، و آن سنگی مسین است که از بخارهای مسینی که در کان خود بالا می آید درست می شود و دو گونه است ، یکی فیروزه بسحاقی یا بواسحاقی که نکو-ترین نوع آن است و نیز نکوترین نوع فیروزه بواسحاقی ، کبودپاک و درخشان و بسیار سوده آن است و دیگر فیروزه خلنجی است که این دو گونه فیروزه با پاکی و صافی هوا، صاف و پاک و با تیرگی آن تیره می شوند و چون چربی و روغن به فیروزه برسد آن را تابه می کند و رنگش را می برد و نیز مشک و عرق با فیروزه چینی می کنند و رنگ آن را به کلی می برند و از خواص فیروزه آنکه نگریستن بدان چشم را نیرومند و نیکو می گرداند و نفس را باز می کند و کسی که نگین فیروزه در دست می کند به آفتی همچون کشتن و غرق شدن دچار نمی شود و نوشیدن آب آن ، همچون زنگار ایجاد سم می کند و چون زمانی چنددهه یا بیست سال بر فیروزه پس از استخراج بگذرد ، رنگش را کم می کند و همواره رنگش به تیرگی و کمرنگی می گراید تا به کلی از بین برود و این را مرگ فیروزه می نامند و کانهای فیروزه در سرزمینهای خراسان و نیز در کانهای مس یافت می شود و خدا داناتر است .

کانهای عقیق در سرزمین صنعاء یمن واقعند و بر روی عقیق روکشی نازک قرار دارد که چون از روی آن برداشته شود نهاد و گوهرش پیدا می آید و این کانهای عقیق پنج گونه اند : نیلی و سفید و سیاه و سرخ و رطبی و در میان آنها گونه هایی دیگر همچون

رنگ شرابی و مجزع و رنگارنگ و عسلی و سیاه و گل گاجره‌ای و روشن نگارین نیز یافت می‌شود که همه آنها به پنج گونه اصلی عقیق نزدیکند. پاره‌هایی از عقیق به اندازه بیست رطل به طور کمیاب یافت می‌شود که چون از کان بیرون آورده شود در برابر نور خورشید افکنده می‌گردد تا از گرمی خورشید گرمی یابد، سپس در تنوری که با شکل اشتر افروخته شده، افکنده می‌شود و در همانجا رها می‌گردد تا سردی یابد سپس بیرون آورده می‌شود و پاره پاره می‌گردد، و از آن به وسیله سنباده سرخ و آب، ظرفهای بزرگ و کوچک و حتی خاتم و مهره و نگین ساخته می‌آید. از کانهای عقیق کانی در سرزمین بلوس از شهرهای هند است که بروس نیز گفته می‌شود و این درست تر به نظر می‌رسد. این کان عقیق هم از روی زمین و هم از زیر زمین بهره برداری می‌شود و عقیقی که از روی آن کان بیرون می‌گردد از عقیق یمانی بهتر است و نکوترین رنگهای آن یاقوتی، خونی، گوشتی پاکیزه رنگ، رطبی، گل گاجره‌ای سپس سرخ پاک است که این نوع اخیر نقطه‌های سفید به هم پیوسته‌ای دارد که همچون خالهایی در میان آن پیدا است و چون کسی نگینی از عقیق در دست کند یا آن را با خود همراه داشته‌باشد شکیبایی و وقار و نیک اندیشی و خوش نفسی می‌یابد و نیز حمل کننده آن به بزرگ منشی و شکوه و خوش خوئی و دوست روی می‌رسد و به مناسبت این خصایص نیکوی عقیق، حدیثی از رسول خدا - درود بر وی - بدین مضمون آمده است که: عقیق از آن ماست و جزع از آن دشمنان ما. چه جزع برای دارنده‌اش بد خوئی و ترس و تندوی و لجاجت در شر و تباهی و تنگی سینه و گرفتگی نفس بار می‌آورد.

زبرجد سنگی زمردین است که در کانهای طلا یافت می‌شود و نکوترین آن، سخت و شفاف و صاف آن است که همرنگ جزع تازه با شفافیتی بیشتر است و رنگ سبز برخی از سنگهای زبرجد به زردی می‌زند و رنگ برخی نیز به سفیدی می‌گراید. از خواص زبرجد صاف کردن ذهن و گسترش نفس است خصوصاً اگر با طلا همراه باشد.

جزع را گونه‌هایی است که از آن میان بقرانی و غروی و حبشی و فارسی و شمعی

و عسلی و زیتونی را می توان نام برد و بقرانی خود سه طبقه است ، سرخ و سفید و بلورین که طبقه سرخ آن شفافیت ندارد و پس از آن ، طبقه سفید سپس طبقه بلورین است و نکوترین این نوع آن است که رگه هایش علاوه بر نرمی و نازکی راست بوده و نیز از هرگونه زبری و یا فاصله های زیاد و ناهم آهنگ مابین رگه ها و یا خالها و نقطه های ریز ، پاک و بر کنار باشد و اما دو پهلوی بالا و پایین جزع حبشی همانند شبه سیاه و پهلوی میانه آن بسیار سفید است و نکوترین گونه های آن همان است که سوده تر و رگه هایش راست تر باشد و هیچ سنگی از سنگهای ارزنده از لحاظ جسم ، سخت تر از جزع نمی باشد . عطار دالحاسب گوید : سفیدی جزع با کم و زیاد شدن نور ماه افزایش و کاهش می یابد و چون با زیتون پخته شود نرم و درخشان و پرتو افشان می گردد و این سنگ بیشتر در سرزمین ظفار یافت می شود همچنانکه در سرزمین صنعا نیز بسیار است . پاره های از سنگهای جزع را از چین می آورند و مردمان چین بنا بر خواص پست و زشت این سنگ ، از نزدیک شدن به کانه های آن اکراه می ورزند و تنها افراد تنگدست و درمانده آن را از کانه ها برمی آورند و به دیگر شهرها می فرستند . از خواص این سنگ غیر از آنچه که آمد ، آن است که حمل کردن و با خود داشتن آن جوش و زخم های سر کودکان را می برد و با آویختن این سنگ بر گردن آنان آب دهان و بزاقشان زیاد می شود . این سنگ برای سودن طلا و لاجورد و مسکوکات به کار می رود .

یشم و یشب دو سنگ همانند یکدیگرند که در کانه های نقره به دست می آیند و علت به وجود آمدن آنها ، بسنده نبودن حرارت کان ، به هنگام پختن آنها ، برای نقره شدن است . چه ، چیز زیادی از نقره کم ندارند و اصل این سنگ بخارهایی است که با حرارت و خشکی بیشتری به صورت یشم و با نرمی و گرمی کمتری به صورت یشب در می آیند و نکوترین یشب ، زرد رنگ آن است که همانند عاج کهنه کمی به کبودی می زند و چون همانند زیتون بسته و جامد است زیتی نامیده می شود و گونه های از آن به رنگ سفید پاک و در عین حال ناخالص ، می گراید و این گونه همچون عقیق و جزع بسی سخت و خشک است

ولیکن گونهای از یشب، سفید مایل به کبود و نیز کبود مایل به سفید است و این گونه یشباز جهت جسم سبک تر و سست تر است که گویی در سستی و نرمی گونهای از انواع پادزهر است و بریدن و سفتن آن با کارد و دندان ممکن است. از دو سنگ یشم و یشب، مصنوع آن نیز ساخته شده که از چین آورده می شود و رنگ یشم مصنوع، بهترین رنگهای این سنگ و صافترین آنها از حیث گوهر و نهاد است و از خواص یشم گانی، آنکه باز ماندن و کم شدن شیر را در پستان رفع می کند و اندوه و خفگی دل را می برد و موجب دیر رسیدن منی و کمی جنب شدن می شود و دارنده آن به خواست خدای تعالی دچار صاعقه نمی شود و اگر کسی پارهای از آن را بر کمر بند خود بنهد در زندگی نا امید نمی شود و به خواسته های خویش دست می یابد.

یصم و یصب نیز دو سنگ همانند همدیگر که در کانه های آهن و مس پیدا می شوند و یصم، نر و یصب، ماده است و رنگ نر از هشت رنگ مختلف، به هم آمده و ترکیب یافته است که هر رنگی نزدیک به رنگ دیگر قرار دارد و این سنگ را درخشش و نرمی و شفافیتی است که نگرنده می پندارد بر روی رنگهای آن پوششی از آبگینه قرار دارد و این سنگ همچون یشم و عقیق بسی سخت و سفت است ولیکن یصب کم رنگتر است و سرخی بر آن غلبه دارد و نیز از یصم سست تر و تیره تر می باشد و کانه های این سنگ در جزیره های دریای روم واقعند و از خواص آن این است که عاشقان را تسلی می دهد و بر قساوت قلب می افزاید و فکر را باز و خاطر را آرامش می بخشد.

بلور و مها^۱ دو سنگ همانند هم و سفید و شفافند که هم رنگ آب پاک و صاف و راکد هستند ولیکن بلور صافتر و درخشانتر از مها است و بلور سنگی بوره ای و آهکی است که به وسیله آتش خرد می شود و بسیاری اوقات آفت آن چاره می شود و همچون شیشه

۱. مها = به فتح اول، حجر الشمس، لغتی است فارسی شاید مستعار از سانسکریت، سنگی است سفید و بلورین که به گردن زنان حامله می آویختند تا به وسیله قوه سحر آمیزی که در آن بود زایمان را تسهیل کند. حاشیه برهان قاطع.

ذوب می‌گردد و علت به وجود آمدن آن چنین است که رطوبت درکان این سنگ با خشکی می‌آمیزد و چون حرارت عفونت انگیز با رطوبت برخورد کند، آن رطوبت برخشکی چیره می‌آید سپس گرمای خورشید با آن برخورد می‌نماید تا رطوبت، سخت گرم شود و حل گردد و در جسد خشکی داخل شود و آن را با گذشت روزگاران حل کند و به صورت آبی صاف درآورد که بلور از آن بسته می‌شود و رطوبت کانی، آن را از سرخ شدن بازمی‌دارد و به سبب سستی و نمک زیادی که در آن است آتش آن را ریز ریز و خرد می‌کند و نمک آن به سبب کمی چربی و کمی چربی آن نیز به واسطه رطوبت آن است و صافی آن از سستی پاره‌ها و اجزای آن است و اجزای آن نیز به سبب کمی خشکی و کمی حرارت به هنگام پختن و به وجود آمدنش، سخت و فشرده است و این سنگ با همه رطوبتی که دارد بسی سخت و سفت است و بسیاری از سنگها را می‌برد و این بلور در کانهایش با روکش نازکی یافت می‌شود که چون آن روکش از روی آن کنده شود رنگ آن به صورت رنگ آب مقطر صاف در می‌آید و پاره‌هایی از آن تا یکصد من یا بیشتر به دست می‌آید. نکوترین بلور را از بیابانهای مغرب و همچنین کاشغر از شهرهای ترکستان می‌آورند و مردم، سنگهای بلور را شب هنگام از معدن می‌برند چه پرتو و شعاع آن ایشان را در روز از این کار بازمی‌دارد و مردمان آن سرزمینها ظرفهایی از بلور برای آب درست می‌کنند که برخی از آنها از یک تا دو سبو فراختر است. ارسطو گوید: بلور شیشه‌ای کانی و گونه‌ای از آن است. مها نیز گونه‌ای از بلور است و بلور رنگ پذیر است و نکوترین آن اعرابی و اندلسی است که رنگی همچون رنگین کمان آسمان از آنها بر می‌آید و از نکوترین کانه‌های آن کانه‌های سرن‌دیب و بدلیس از شهرهای ارمینیّه است و از خبرهای شگفت‌آوری که در مورد بلور آمده است اینکه یکی از بازرگانان فرنگ به یکی از پادشاهان مغرب گنبدی بلورین که از دو پازه ساخته شده بود و چهار کس می‌توانستند در آن بنشینند ارمغان کرد. از خواص بلور آنکه موجب گسترش نفس و خطای حس و خستگی چشم می‌شود و نوری را که از مردمک چشم بیرون می‌آید می‌پراکند و تباه می‌سازد.

سنباده سنگی آهنین و خشن است که جز یاقوت و گوهرهای کریمه چون الماس و فیروزه همه سنگها را می برد و آژده^۱ یاقوت و گوهرهای کریمه، الماس است که آژدهای برای همه سنگها است. رنگ سنباده زرد و سیاه مایل به زرد است و گانهای آن در چین و هند و سرندیب و زنگ است که نکوترین آن نوبی و اسوادی است. چون سنباده سوده شود و با رنگ سرخ مایع، خمیر گردد به طوری که بر رنگ سرخ غلبه یابد قرصهایی از آن ساخته می شود که همه کسانی که جواهرات را حک می کنند و می ساینند برای جلا دادن و حکاکی از آن استفاده می کنند و خدا آگاهتر است.

مرجان سنگی گیاهی و گیاهی سنگی است که آفرینشی میان کان و گیاه دارد و حدّ فاصل و واسطه^۲ بین این دو پدیده است و از نظر مرتبه در آخر کانها و نخست گیاهان است همچون درخت خرما و درخت وقواق که در پایان گیاه و نخست جانور، و کبی و زنبور عسل و طوطی و شیخ البحر (پیر دریا) که حدّ فاصل جانور و انسان یعنی در پایان جانور و آغاز آدمیت، و غول که میانه^۳ آدمیت و جنیان و جانوران، و ابر که میانه^۴ هوا و آب، و جیوه که میانه^۵ آب و کان، و دود که میانه^۶ آتش و هوا، و عناصر چهارگانه که میانه^۷ باد و خاک، و حلزون و صدف که میانه^۸ کان و جانور، و انسان که میان فریشته و جانور واقعند. گیاه مرجان در سه موضع از دریای روم یعنی جزیره صقلیه و بندر خرز و بندر سبته یافت می شود و علت به وجود آمدن آن این است که آب آسمان از کناره های دریا به زیر زمین دریا می رسد آنگاه با آب شور و تلخی که در زمین فرو رفته است برخورد می کند و در ته زمین می ماند. چون ماندن آن در زمین به طول انجامد برای از بین بردن خشکی آن زمین که حکم کان مرجان را دارد نیرومند می شود و از طرفی نیرو و سختی کان مرجان بر آن آب چیره می آید و با آن می آمیزد. چون آب، آن نیرو را در خود گرفت و به درون برد برای شکافتن و باز نمودن آب زیر دریا، به جنبش درمی آید تا راهی برای نفوذ بیابد. پس در ته دریا به صورت شاخه شاخه و جدا جدا بیرون می آید. مرجان به علت درخت بودنش گیاه و به علت سنگی بودنش کان است و چون با سردی آب برخورد

کند بسته می شود و به صورت گیاهی با ساقه و شاخه های سفید پیدا می آید که چون از دریا بیرون آورده شود و با هوا برخورد نماید به صورت سنگی سرخ در می آید و تا زمانی که بر رستگاه خود باشد نرم و تر و تازه است. از خواص مرجان آنکه به وسیله سرکه آب می شود رزینون و روغن بادام و چیزهایی همانند آنها برزیبایی و درخشش رنگش می افزاید و نگریستن به مرجان سینه را باز می کند و نفس را می گسترد و دل را شاد می گرداند و خون مانده در چشم را که کمنه (تاریکی بینایی) خوانده می شود و در اثر آسیب یا ضربه بر چشم ایجاد می گردد، از بین می برد و چون بر چشمی دردمند و خون آلود آویخته شود درد آن را تسکین می دهد و ورمش را می خواباند و سونشی که از سودن مرجان بیرون می آید، چرک و زردی دندان را از بین می برد و داندانها را بسیار جلا می دهد و می ساید و چون بر گوشت لته نهاده شود آن را پرورش می دهد و چون بر زخمی گذارده گردد آن را بهبودی می بخشد و از چرک کردن و آب کشیدن و هوا دیدن باز می دارد.

بُسد اصل و بیخ مرجان است و از آن مهره های بزرگی ساخته می شود. با خود داشتن بسد فشار خون و لکه های چشم و سرخی رگهای آن را از بین می برد. شاخه های بسد همان مرجان است. از گونه های مرجان، کبود و سفید آن است که رنگ آنها هیچگاه بر نمی گردد و این دو گونه در هر دریایی موجودند. در دریا گیاهی سنگی و سفید رنگ همچون درختی یافت می شود که شاخه ها و برگهایی چسبنده دارد و غیر از مرجان است. این درخت خود گونه هایی دارد که برخی اوقات در ساقه هایش گرمی پدید می آید و آن را می خورد همچنانکه ساس در چوب و ساقه درختان پیدا می شود.

لاجورد سنگی کبود است که پیش از زدودن و پاک گردانیدن چرک و پلیدیهای آن غشیم یا لاجورد خام خوانده می شود و چون زدوده و پاک و خالص گردد لاجورد نام می گیرد و نکوترین آن کبود مایل به سرخ با جوهری خالص است که از آن کانهایی در خراسان و اندلس یافت می شود. از خواص این سنگ آنکه نفس را باز می کند و چشم را

نیرومند می‌گرداند و برای سودا و بیماری صرع سودمند است و هیچ چیز همچون طلا رنگ لاجورد را روشن نمی‌کند همچنانکه هیچ چیز بهتر از لاجورد طلا را روشن نمی‌گرداند و چون این سنگ به صورت غشیم از کان بیرون آورده شود، چرک و پلیدیهای آن با زدودن و پاک کردن از بین می‌رود و این سنگ چون شکسته شود و آهک گردد سپس صمغ صنوبر که با چربی، آب شده و پاک گردیده است، بر آن ریخته شود و در آب گرم فرو برده و جوشانیده گردد، جوهر کبود رنگ خالص آن پیدا می‌آید و آب را رنگین می‌کند، پس از روی آب گرفته شده و در آبی دیگر فرو برده می‌شود و این کار همواره تکرار می‌گردد تا هیچ از کبودی آن نماند و همه در آب بیرون آید و کبودی آن با زیستد و تمام شود. آنگاه آن آب‌ها را بهالایند و رنگ ته نشین شده را خشک کنند و لاجورد پاک و خشک به دست آورند و خدا داناتر است.

فصل ششم

درباره سنگهای مغناطیس و صفات و کارها و رنگها و سرزمینهای آن

کانهای سنگ مغناطیس در دریای هند و در کوهی در نزدیکی قلزم و نیز در اندلس و سرزمین خراسان واقعند و این سنگ از سنگهای آهنین است و از خواص آن اینکه چون در خون بز خوابانیده شود و یک شب در آن بماند، ربایش آن بیشتر می‌گردد و چون با سیر کوفته اندوده گردد ربایش آن از بین می‌رود و نکوترین سنگ مغناطیس، نوع آمیخته به رنگ سرخ آن است که هم رنگ آهن است و بهترین مغناطیس از جهت ربایش آن است که نیم مثقال از آن یک مثقال آهن را به سوی خود بکشاند و بالا آورد. از خواص مغناطیس آنکه چون در لانه مورچگان گذارده شود از آن می‌گیرند و چون با آب دهان روزه دار صفرایی، آلوده گردد جذابیّت و ربایش آن از بین می‌رود و چون سونش آن سرمه چشم شود جلب دوستی و محبت می‌کند و چون آهک شود و جای آهک، شدن آن فروخته گردد، آتشی سوزان چند بالای انسانی از آن برمی‌آید و چون پاره‌ای از آن سوده گردد سونش و ریزه‌های آن به یکدیگر می‌چسبند همچنانکه براده‌های آهن به آن می‌آویزند و چون آهن پاره‌ای بدان مالیده شود به آن می‌پیوندد و چون زنی زاینده آن را با خود همراه کند زایمانش آسان می‌گردد و همچنین است در مورد جانورانی که سخت می‌زایند و چون انسان بدان مهر شود خیلی زود نیازهایش برآورده می‌شود.

ارسطو درباره چگونگی پیدایش مغناطیس گوید: این کان نخست در معدن خود برای آهن شدن به وجود می‌آید ولیکن گرمی و خشکی بر آن چیره می‌شود و به علت کمی

رطوبت کان و بسیاری خشکی که بر آن وارد می‌شود به صورت سنگی سخت و سفت درمی‌آید و آهن را به سوی خود می‌رباید. عطارده حاسب گوید: این سنگ سه گونه‌است، یکی فلزات را به سوی خود می‌کشاند و دیگری خود از آهن و دیگر فلزات می‌گریزد و دور می‌افتد و سوم نیز با یک پهلویش آهن را می‌کشد و با پهلوی دیگرش از آهن دور می‌شود.

سنگ الماس، مغناطیس طلا است که چون این سنگ به طلا نزدیک شود بدان می‌پیوندد و آن را بر می‌گیرد و طلا خود مغناطیس جیوه است که هر جا با آن برخورد کند آن را به خود می‌کشد و با آن آمیخته می‌گردد. همچنین اگر سونش طلا و سرب و مس و آهن و قصدیر با هم آمیخته و در هم شود و آنگاه جیوه بر آن ریخته گردد جیوه تنها سونش و براده های طلا را به سوی خود می‌کشد و با آنها می‌آمیزد و چون براده‌های دیگر هر یک به اندازه معینی مغناطیس دارند جیوه بدانها نمی‌پیوندد و با آنها آمیخته نمی‌گردد.

سنگ نقره را ارسطو مغناطیس نقره نامیده است و آن سنگی سفید و مایل به سرخ است که چون با دست بر آن بکوبند همانند قصدیر صدا می‌دهد ولیکن هیچ از این سنگ در قصدیر نمی‌باشد همچنانکه قصدیر نیز در این سنگ یافت نمی‌شود. سنگ نقره از پنج ذراعی، نقره را به خود می‌کشاند، اگر چه محکم بسته شده باشد. ارسطو سنگ صفر (زرد) را مغناطیس مس زرد و سرخ خوانده است و سنگ زرد، سنگی است که به زردی و تیرگی و کم رنگی می‌زند و چون مس بدان نزدیک گردد آن را به خود می‌کشد.

سنگ سرب (رصاص) را ارسطو مغناطیس سرب نام نهاده است و آن سنگی بسیار زشت و بد بوی است که چون از آن دانه‌ای چند یک ششم درهم بر ده درم سرب ریخته شود آن را به صورت نقره می‌بندد به طوری که می‌توان آن را در قالبها ریخت و بر روی آن نقش ضرب نمود و یا چکش کاری کرد. این بود سخن ارسطو ولیکن هر دانا و زیرکی داند و گوید که مقصود، تغییر رنگ یافتن سرب از تیرگی و سیاهی، به وسیله سنگ

سرب است که این کار آبار خوانده می شود و هر پاره از آن می تواند سیصد و بیست جزء سرب را رنگ کند و خدا داناتر است .

گونه ای دیگر از سنگهای مغناطیس ، مغناطیس گوشت است که ارسطو گوید این سنگ در دریا به دو گونه جانوری و کانی یافت می شود و جانوری آن به خرگوش دریا (ارنب البحر) شناخته می گردد و آن سنگی است که چون بر جایی بی موازن جانوری افکنده شود به گوشت آن می چسبد و دیگر کننده نمی شود مگر آنکه گوشت آن را با خود بکند ولیکن از جای آن خون بیرون نمی آید و گونه دوم چون به گوشت جانور درنده یا مرده بچسبد آن را می کند .

دیگر سنگ استخوان ربا است . ارسطو گوید که آن سنگی زرد و زبر است و از بلخ به سایر شهرها برده می شود چون این سنگ به استخوان نزدیک گردد آن را می رباید . دیگر سنگ موی ربا است . ارسطو گوید چون انسان بر این سنگ بسیار بنگرد گمان می کند توده ای موی است ولیکن چون بدان دست زند می فهمد که سنگ است . این سنگ جسمی لرزان دارد و سبک تر از آن در همه سنگها یافت نمی شود و چون با بدن جانوران برخورد کند موی آنها را همچون نوره می برد و اگر مویی بر روی زمین افتاده شده باشد آن را فرا می چیند .

دیگر سنگ ناخن ربا است . ارسطو گوید سنگی است به رنگ تیره و نرم که چون بر ناخن بگذرد آن را می کند یا چون بر تراشه های ناخن بگذرد آنها را فرا می چیند و آهن بر این سنگ با همه نرمی که دارد کارگر نمی باشد و با الماس هم شکسته نمی شود و چون خون زن حایض بر آن ریخته شود ریز ریز و شکسته می گردد .

دیگر سنگ پنبه ربا است . ارسطو گوید سنگی است که بر کناره های دریا از نمک درست می شود و رنگ آن سفید است و چون پنبه به آن برخورد کند اگر چه به صورت کتان بافته شده باشد بدان می چسبد .

دیگر سنگ پشم ربا است . ارسطو گوید سنگی گرد و سبز رنگ است که رگه هایی

زرد دارد و از جزایردریای چین آورده می‌شود و جسمی سبک دارد و چون به پشم نزدیک شود بدن می‌جسبد و حتی در میان آن فرو می‌رود.

دیگر سنگ آب ربا است. ارسطو گوید سنگی سفید است که چون برناف بیمار مستسقی بسته شود و یک شب بماند آنگاه در روز، جلوی اشعه خورشید قرار گیرد، قطره قطره از آن آب روان می‌گردد تا هیچ از آن باقی نماند. سپس بار دیگر به حال خود بر می‌گردد و سفت می‌شود و این کار چندین بار تکرار می‌شود تا مستسقی بهبودی بیاید.

دیگر سنگ زیتون است. ارسطو گوید سنگی سرخ مایل به کبود است که چون به زیتون نزدیک شود به سوی آن روان می‌گردد تا در آن افتد و این سنگ از سفاله زنگ آورده می‌شود و چون زیتونی بر روی جامه‌ای بیفتد آنگاه این سنگ را از روی لکه آن بگذرانند هیچ نشانی از زیتون بر جامه نمی‌گذارد.

دیگر مغناطیس سرکه است که سنگی سفید است و کزک خوانده می‌شود و اگر در جایی که پر از ظرفهای سرکه است گذارده شود سرکه به سوی آن روان می‌گردد تا آن را فرا گیرد و تا زمانی که این سنگ در میان سرکه می‌باشد، سرکه بدون هیچ گرمی و یا آتشی می‌جوشد.

دیگر سنگ کهربا است که خرده‌های گیاه خشک و گاه را به خود می‌کشد و این کهربا شیره درخت خدنگ است که همانند سنگریزه روی زمین یافت می‌شود و نیکوترین آن به علت آمیختگی با سفیدی و پیسه بودنش، شمعی خوانده می‌شود و این گونه بسی سخت است و خرده‌های گیاه خشک را به خود می‌کشد و بوی آن همانند بوی لیمو است و چراغ روم نیز نام دارد و پاره‌هایی از این سنگ در اندلس و در ته زمینهای کناره‌های دریا و واحه‌ها یافت می‌شود که کشاورزان آنها را فرا می‌چینند و گفته شده است این سنگ، رطوبت درخت کنار یا بوی جهودان است و در ابتدا همانند عسل است که به صورت سنگ بسته می‌شود و در میان این سنگ مگس و چیزهایی دیگر یافت می‌شود که پیش از بسته شدن در آن فرو رفته‌اند و چون به صورت سنگ، بسته شده است در آن

باقی مانده‌اند و باز گفته شده است که این سنگ شیره درخت بادام رومی است و خدا داناتر است .

دیگر مغناطیس کژدم است و آن گیاهی است همچون خردل که شکوفه برمی‌آورد و این گیاه بیشتر در سرزمین سواد روبروی دمشق می‌روید و چون این گیاه به سوراخ کژدم نزدیک شود ، کژدم از سوراخ خود بیرون می‌آید و با نوک دم و دو شاخ خود بدان گیاه می‌آویزد و اگر آن گیاه در دست انسان و عقرب در حال گریز باشد برمی‌گردد و با دم خود بدان گیاه می‌آویزد و با این کار از بسیاری لذت و خوش آیندی ، فرومانده و سست می‌گردد .

دیگر مغناطیس مردم است . ارسطو گوید ، آن سنگ باهت است که از زیر چشمه الهیه در ابتدای سرچشمه های رود نیل در پس کوه قمر سر برآورده است و رنگ آن از نقره سفید تر است و آن کوهی کوچک و سخت همانند صخره‌ای یک پارچه است که چون کسی بدان کوه رسد و آن را به چشم ببیند کشتی از عشق و سحر در نهاد وی پیدامی‌آید تا خود را بدان سنگ رساند و همواره در حال سرور و شادمانی بر روی آن سنگ بماند تا بمیرد و این سخن را بطلمیوس گفته است . لیکن آنچه که مسافران حکایت می‌کنند و بر زبان مردم جاری است آن است که گروهی برای دیدن سرچشمه‌های رود نیل به راه افتادند و آن را دنبال نمودند تا به یکی از وادی های کوههای قمر رسیدند که به علت سختی راه و بسیاری درختان ، آدمیزاد را در آن راهی نبود . پس یکی از آنان از کوره راهی که تا فراز کوه کشیده شده بود بالا رفت و بر بستر آب آن رود ، مشرف گردید . چون بر فراز کوه رسید فریادی برآورد و خود را به زیر افکند و از چشم دیگر دوستانش که انتظار بازگشت او را داشتند پنهان شد ، پس دیگری از کوه بالا رفت و او نیز همین کار را انجام داد تا اینکه همگان با هم از کوه بر شدند و یکی را با ریسمانی محکم بستند و روانه ساختند و آن ریسمان را بر روی کوه سخت استوار کردند . چون آن مرد همچون آن دو کس پیش از خود بر بستر رود مشرف گردید فریادی برآورد و خود را بیفکند لیکن دوستانش او را به

سوی خود بالا کشیدند و او در حالی که روح از بدنش جدا می شد ایشان را به وجود صخره‌ای که دیده‌وسحر و شوقی که از آن در وی پدیدارگشته بود بیاگاهانید. پس دوستانش دیگر از آنجا پیش تر نرفتند و خدا آگاهتر است .

دیگر از مغناطیسها ، مغناطیس جانور است و آن نوعی مار در وادی سرنسیدب است که به مجرد اینکه انسان یا جانوری بدان بنگرد یا جذبائی روحانی به سوی آن کشیده می شود تا بدان نزدیک گردد و اگر آن مار گرسنه باشد او را می خورد یا زهرآکین می کند و تباه و هلاک می سازد و این جذبیت ناشی از مردمک دیده این جانور است و خدا داناتر است .

دیگر از این مغناطیسها نوعی از مردمانند که ابن ام عیسی (پسر مادر عیسی) نامیده می شوند و این نوع انسان چون بوی کفتار را از یک چهارم میل که به اندازه هزار گام است بشنود شوقی در او پیدا می آید که او را به سوی کفتار می کشاند تا خویشتن را نزد کفتار افکند و کفتار او را بدرد و بخورد و این خود نزد مردم بسی مشهور است و خدا داناتر است .

فصل هفتم

دربارهٔ دَر و مروارید و چگونگی تولید آنها در صدفهایشان و سخن از نهاد جانور مروارید

ارسطو در کتاب الاحجار گوید: دَر و مروارید سنگهایی گرانقیمت و گوهرهایی ارزنده و جانوری و کانی هستند و آنها گوهرهایی هستند که مختص به نام جوهریتند و هر آنچه که غیر از آنها است از حیث عموم جنس، جوهر خوانده می‌شود. دَر از گرانبها ترین و ارزنده ترین و سودمندترین سنگها و زیوری برای تزیین است و چگونگی تولید آن با دیگر گوهرهای شفاف متفاوت است چه گوهرها همه خاکی هستند ولیکن دَر و مروارید جانورینند. بدین ترتیب که باران بر ساحل دریای فارس بگاه بهاران فرو می‌بارد، در این هنگام جانوری خرد که ریزش باران را احساس کرده است از ته دریا بر روی آب می‌آید و دو گوش خود را که همچون دو سبدند باز میکند تا با آن دو گوش قطراتی چند از آن باران را در میان خود بگیرد و همچون تشنه‌ای آن قطرات را بخورد. چون سیراب شد آن چند قطره را از ترس آنکه با آب دریا آمیخته نگردند در درون خود سخت می‌فشرد سپس به ته دریا برمی‌گردد و آنجا می‌ماند تا آن قطرات آب بسته گردد و بنا بر پاکی و صافی و بزرگی خود به صورت مرواریدی بزرگ یا کوچک در آید.

ارسطو در کتاب الاحجار گوید: در زمستان اقیانوس به هیجان می‌آید و امواج آن مضطرب می‌گردند و چکیده و شبنمی از آن بر می‌آید و نیز از دریایی که به اقیانوس پیوسته است، صدف مرواریدی بیرون می‌شود و جانوری همچندان آن صدف در آن است که آن شبنم و چکیده را به خود می‌کشد و می‌بلعد همچنانکه رحم، نطفه را به درون

می‌برد. سپس آن صدف به جایی آرام از دریا می‌رود و دهان خود را با قطراتی که بلعیده است می‌گشاید و نور خورشید و هوا را چند روزی پذیرا می‌گردد تا آنگاه که بدانند آن آب بسته شده است پس دهان خود را می‌بندند و به ته دریا می‌رود و به صورت نهالی در کف دریا می‌روید و ریشه می‌دواند و درختی از آن شاخه می‌زند و این جانور به کُلی به صورت گیاه در می‌آید که به هنگام صید همچون میومای رسیده چیده می‌شود، هر زیرک و دانایی می‌داند که این گفتهٔ ارسطو دربارهٔ مروارید رمز و سَری گران است.

مسعودی گوید: این گوهر در چهار جا صید می‌شود، جزیرهٔ خارک از سرزمینها و منصرفات فارس، و عمان و قطر و جزیرهٔ سرنندیب. مروارید دو گونه است، یکی بزرگ که در خوانده می‌شود و دیگری کوچک لؤلؤء نام می‌یابد و نکوترین مروارید، مروارید غلطان صاف شفاف درشت سنگین پاک است که در وزن از نیم تا یک و نیم مثقال تفاوت می‌کند و نکوترین لؤلؤء، پاک‌گرد آن است و لؤلؤء رارنگهایی است که از آن جمله زرد گرد و سرخ و سبز و کبود است و هر یک از این رنگها به واسطهٔ پیوستگی و نزدیکی با اندامی از اندامهای این جانور رنگ خود را می‌پذیرد. مثلاً مرواریدی که نزدیک به سپرز است سرخ و آن که نزدیک به زهره است سبز دریایی می‌گردد و از خواص مروارید، شادمان کردن دل و گسترش نفس و نیرو بخشیدن در برابر زهر و زیبا کردن چهره و نمایاندن زیبایی است و هیچ چیز همانند زمرد را روشن نمی‌کند همچنانکه هیچ چیز همانند لؤلؤء رنگ زمرد را نمی‌نمایاند و از لایه‌های صدف مروارید، ورق‌ها و لوحه‌هایی همانند مروارید به دست می‌آید که ریشه و رگه‌های مروارید خوانده می‌شوند و گفته می‌شود که هر صدفی از صدفهای لؤلؤء از یکصد لایه، مرکب است که هر لایه دو رویه دارد و در این گفتار مثالی برای اهل ذوق و تصوف و فلسفه نهفته است.

فصل هشتم

درباره سنگها و دیگر چیزهایی که بنا بر صفت کانی بودنشان از خاک برتری دارند و سخن از چگونگی تولید آنها

ابن وحشیه در کتاب *التعاقین که اسرار الشمس والقمر* نامیده می شود گوید: نهاد بیشتر سنگها و اجسام کانی، رطوبتی است که از سردی درون زمین گرد می آید و گرمی لایه ها و حفره های زمین آن را پخته می گرداند تا عفونت یابد و جسمیت پذیرد و به صورت یکی از اجسام ذاتی یا گوگردها یا زرنیخها یا زاجها یا نمکها یا بوره ها و چربیهای رنگ آمیز و یا دیگر سنگها و جسمهای کاسی که از خاک برترند، درآید. ابن وحشیه پس از این سخن به بحث درباره گیاه می پردازد و می گوید: گیاهان به صورت دانه ها در میان زمین قرار می گیرند و آب، آنها را سیراب می کند و گرمی خورشید آنها را گرم می نماید تا در میان زمین که همچون ظرف و آوندی برای آنها است عفونت پذیرند و چون بگنندند از صورت خرد و ناچیز خود دگرگون می شوند و درختانی بزرگ می گردند که هر درخت از آنها میوه بر می آورد و در میوه آن، تخم و دانه ای پدید می آید که درختان دیگری همانند آن درخت از آن دانه و تخم بیرون می آیند. آنگاه ابن وحشیه به سخن در چگونگی به وجود آمدن جنین در رحم می پردازد و می گوید: منی از مرد به زن منتقل می شود و منی رطوبتی است که رحم آن را با گرمی احشاء و درون شکم که ناشی از حرارت غریزی دل است گرم می کند تا نطفه در میان رحم که همچون ظرفی برای آن است بگنجد و از منی به صورت خون و از خون به صورت جسم در آید و از جسمیت نیز صورت پذیرد و از صورت به حیات و زندگانی که آلت حس و حرکت و سبب جنب و جوش آن است بگراید که در

اینجا به خواست خدای تعالی پرورش جنین به پایان می‌آید. از جمله سنگها و چیزهایی که از خاک برترند، زرنیخهای زرد و سرخ هستند. زرنیخ برادر گوگرد است که از آن سخن گفتیم ولیکن زرنیخ از گوگرد خشک تر و کم چرب تر و سوزنده تر است. از اقسام گوگرد سنگ صرف^۱ است که چون شراب بر مخموران زور آورد آن را بدیشان می‌خورانند. کان این سنگ در وادی موسی - درود بر وی - است. دیگر سنگ مفره^۲ است که کان آن در وادی موسی است و دیگر سنگ جو است که به سبب ابرها در میان جو پدید می‌آید و همچون آذرخشهایی جسم یافته می‌باشد و دیگر سنگهای هُداة^۳ اند که همه سخت و سفت و خرد و شکسته و گوگردی و بدبوی و آمیخته به مرقشیشا هستند.

آنچه در اثر رطوبتها آب می‌شود از مایعات به حساب می‌آید که پاره‌های از آنها بر سطح زمین به دست می‌آید و پاره‌های دیگرش از درون زمین بیرون می‌شود و اما آنچه که بر سطح زمین پدید می‌آید، نمکها و زاجهای سفید و بوره‌ها هستند که همه خاکی و کلی می‌باشند و رسیدن و پختن آنها کمتر از یکسال طول می‌کشد. و سبب وجود آمدن آنها چنین است که چون آنها در جاهای خود بپایند و با خاک زمین بیامیزند و گرمی معادن در آنها کارگر افتد، بیشتر رطوبتهایشان را آب و ذوب می‌گردانند تا به صورت بخار در آیند و به هوا روند. لیکن پارهای از آن رطوبتها در لایه‌های زمین باقی می‌مانند و اگر خاک آن زمین شوره زار باشد، گرما آن رطوبتها را می‌پزد و سخت و بسته می‌گردانند تا انواع نمکها و زاج‌های سفید و بوره‌ها از آنها درست شوند و اگر خاک آن زمین تلخ و تند باشد انواع زاجها از آن به دست می‌آیند و اگر سنگلاخ و خاک و رمل به هم آمیخته باشد انواع گچ و سیمانهای سفیدابی در آن بسته می‌گردند و اگر نرم و گلین باشد انواع

۱. صرف = به کسراول، رنگی سرخ که (بدان پوست را رنگ کنند). فرهنگ نفیسی.

۲. مفره = به فتح اول و سوم، رنگ سرخ غیر خالص است. — فرهنگ نفیسی.

۳. هُداة = جمع هادی نام سنگیست، گویند هر که آن را با خود دارد سگ به او

فریاد نکند، برهان قاطع. هُداة = سنگی بود به رنگ طحال. لغتنامه.

گیاهان و علفها و قارچها از آن دست می دهند. ابن وحشیه گوید: شکوفه قارچ در زمین های شن زار و نرم بر می آید و حدّ فاصل گیاه و کان است و از جمله چیزهایی که از زمین بر می آیند و جای بر آمدن و بیرون گشتن آنها در درون زمین است نوعی از گیاهانند که پزشکان آنها را اقفار^۱ می خوانند و آنها همچون عنبر و مومیا و مومیای کوهی^۲ و قیر و نفت و زرنیخ سرخ می باشند. پس نمک از چیزهایی است که از خاک برتر است و گونههایی دارد که از آن میان نمک اُندرانی را می توان نام برد که پاک ترین و صاف ترین نمکها بشمار می آید و کان آن در سرزمین سدوم نزدیک به دریاچه لوط است و به هر نحوی که شکسته شود به صورت پارههایی چهارگوش در می آید و نیکوترین نمک خوراکی، نمک سفید و خوش بوی آن است که بویش همانند بوی بنفشه است.

دیگر نمک هندی است که سفید و سخت است و منافع بسیاری از آن در کتاب های طبّی بیان شده است و دیگر نمک سبخی (نمک طعام) است که گونه ها و رنگهایی همچون سفید بسیار روشن و سرخ خونین درخشان و زرد اسپرکی رنگ و سبز ریحانی دارد و کانهای این نمکها در سرزمین اصفهان و خراسان و سیستان است و نمک تلخ هم کوهستانی و هم بشوره زاری و رملی است. بوره (نترن) دو گونه است: سپید و سرخ و کانهای آن در طرانه مصر یافت می شوند که به علت نیروی دگرگون شده بسیاری که دارند هر چهار جانور و گیاه و کان در آنها ریخته شود همه به صورت بوره در می آیند.

نمک نشادری در تیزی و سوزش همانند نشادر مصنوعی است که کانهای آن در بدخشان است و کوههای نشادر در سرزمین فرغانه چین قرار دارند. نشادر طیار از سوزاندن سرگین ستوران و چهارپایان در دودهنکهای گرما به ما در سرزمین مصر صعید پدید

۱. قفر = به فتح اول و دوم، اسم جنس رقر و آنچه شبیه به قیر در تکوین باشد و به فتح اول نام دارویی است که مانند عشقه بر خار ترنجبین پیچد. لغتنامه دهخدا.
۲. مومیای کوهی = آن را قفر الیهود نیز می گویند و آن جسمی است بنفش مایل به سرخ و مومیایی پالوده نیز گفته شود. لغتنامه زیر کلمه قفر الیهود.

می‌آید که در آن سودها و شگفتیها است به ویژه آن گونه که به عوالی (نمک آمونیاک فرّار) شناخته شده و رنگ آن همچون رنگ طلا است و با اندک حرارتی همچون شمع آب می‌شود و بوی آن همانند بوی مشک مارها است و چون به اندازه سه مثقال از آن در آب یا شیر یا روغن زیتون ریخته شود، پادزهری نیکو و رهایی بخش از زهر می‌گردد. البته به کار بردن آن در شیر بسی نیکو تر است. چگونگی به دست آمدن نشادر به دودهنکها و دود کشتهای حَمّام مربوط می‌شود چه نشادر در روزنه های سفالین آنها فرو می‌رود و تا بیرون آنها بر می‌آید و همچون عسل و به رنگ و درخشش طلا بر روی سفالهای دود آهنگها روان می‌گردد تا به جاییکه نشادر از جایگاه هرمس هرامسه که حکیم سَوّم است نیز پیدا می‌آید و یکی از کسانی که این نشادر را در دود آهنگهای آنجا دیده است در بیتی از قصیده‌های که مزی را مخاطب قرار داده بدان اشاره می‌کند و می‌گوید:

و اگر چنین باشد مزدگانی باد مرا از چنین مردی و اگر چنین نباشد وای از لغزش پاها .

زاجها نیز چندین گونه‌اند که نکوترین آنها قبرسی زرد است که هم‌رنگ زرده پخته شده تخم مرغ است. این گونه زاج، سنگی است و خاکی نیست. سپس زرد مایل به سبز و دیگر سبز حنایی و دیگر سفید مایل به زرد است .

زاجهای سفید نیز چندین گونه‌اند که شفاف ترین و معتدل ترین آنها زاج یمانی است که شفاف و سفید آمیخته به سرخ است و مزه آن آمیغی از شیرینی و تندی و ترشی است و کانهای آن در سرزمین های شحریمین و واحه ها و سرزمین روم واقعند و کان— های زاج ذفر (نشادر تند بوی) در روم و خراسانند و کان زاج سفید دقیقی مصری در سعید مصر است و از خواص زاج آنکه چون در آب آلوده و شراب نهالوده ریخته شود آن را صاف و پالوده می‌گرداند .

از آنچه که بین زاج سفید و زاج است، قلقند^۱ و شخیره^۲ و خلقطار^۳ را می‌توان نام برد که قبلاً از آنها مهر ساخته می‌شد و امروزه یافت نمی‌شود و دیگر انجبار^۴ است که کان آن در سرزمین جرمق شقیف قرار دارد، و دیگر گچ کبود و گچ سفید و اصفهانی و طبری است که بسی مشهورند. بوره هم کانی است و هم مصنوع آن از رسوبها و نمکهای خاکستره‌ابدست می‌آید و دیگر تنکار^۵ است که هم معدنی و هم مصنوع آن یافت می‌شود و هردو برای ریختن و گداختن و صاف کردن دیگر فلزات بکار می‌آیند و همچنین مغنیسیا^۶ و قلیا^۷ برای گداختن و ریختن و صاف گردانیدن شن و رنگ آمیزی آبگینه و شیشه بکار می‌آیند تا آنجا که شیشه به وسیله آنها به آسانی رنگ می‌پذیرد. قلیا همچون آب است که به تنندی با آتش گرم و آب می‌شود و زود با هوای سرد به صورت سنگ در می‌آید. ابو عبدالله در کتاب *المسالک و الممالک* در این باره سخنی شگفت انگیز آورده است و گوید: در وادی درعه از شهرهای بربر سنگی است که چون در جایهای گرم گذارده شود همچون خمیر نرم می‌شود و نخهایی همانند کتان از آن بیرون می‌گردد که از آن نخها پیراهنها و دستمالها بافته می‌شود. چون آن پیراهنها یا دستمالها چرک گردند در آتش افکنده می‌شوند تا چرک و شوخ از آنها برود و سوخته نمی‌گردند و نیز در سرزمین بدخشان از

۱. قلقند = به فتح اول زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود را گفته‌اند. آنندراج.

۲. شخیره - قلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند. برهان قاطع.

۳. شاید این کلمه قلقطار باشد به معنی زاج زرد یا اکسید سرخ آهن. فرهنگ

نفیسی.

۴. معرّب انگبار، گیاهی از تیره ترشکها که ریشهاش بدور خود پیچد، برسیان

دارو. فرهنگ معین.

۵. تنکار = نوعی است از نمک بورقی و آن به ذوب طلا و نرمی آن کمک کند.

فرهنگ معین.

۶. مغنیسیا = خاکی سفید و بی بوی و بی طعم است که در پزشکی بکار آید و به

عنوان دارو مصرف شود (یونانی). به نقل از المنجد.

۷. قلیا و قلی = خاکستری که از سوخته حمض گیرند. فرهنگ معین.

شهرهای ترک سنگی سفید است که به صورت نخ کشیده می شود و به هم بافته می گردد و از این سنگ نیز همانند آن سنگ که گفتیم فتیله می سازند و در چراغها به کار می آورند. این فتیله روغن را از خود می گذرانند و خود نمی سوزد.

دیگر از چیزهایی که بر خاک برتری دارند سنگهای چربی دار و صغ دارند که زرنیخ سرخ (سندروس) از آن جمله است و آن سنگی صمغی و همانند کهربا شفاف است و نر و ماده دارد و از چشمه هایی در جزیره های دریای روم بیرون می گردد و چون با آب دریا برخورد کند بسته و منجمد می شود و گونهای از این سنگ در میان خاک به صورت رگه های زمین پیدا می آید. دیگر از سنگهای روغنی و چربی دار، کهربا است که ضمن سنگهای مغناطیسی از آن سخن گفتیم و این سنگ دو گونه است که یک گونه آن را کشاورزان به هنگام شیار دادن و شخم کردن زمین از خاک بیرون می کنند.

دیگر از سنگهای روغنی و گیاهی سنگ قبر موسی در شرق بیت المقدس است که چون شکسته گردد از آن نفت بیرون می آید و همانند گلاب در کدو یا آبگینمای ریخته می گردد. این سنگ همچون چوب سوخته می شود.

دیگر فریبون^۱ است و آن گیاهی همانند خیار است که شیرابه های بسیار تند و تیره رنگ از ساقه آن بیرون می آورند. چگونگی بیرون آوردن این شیرابه چنان است که پردازندگان به این کار شکنبه هایی چند فراهم می کنند و خوب می شویند و آنها را به زیر درخت فریبون می آورند و بر زیر تنه آن درخت سخت می بندند و از درخت دور می شوند آنگاه نیزه هایی بر تنه درخت می اندازند تا شیرابه بسیاری در آن شکنبه ها گرد آید. این درخت بیشتر در شهرهای بربر، به ویژه کوه درن یافت می شود و شاخه ها و برگهایی نرم همچون کاهو دارد که در آنها رگه هایی پر از شیرابه یافت می شود و

۱. فریبون یا فریبون - گیاهی از رده دو لپه پی ها و این گیاه علفی است و در موقع شکستن از ساقه اش شیرابه سفید رنگی بیرون می آید. فرهنگ معین.

گرداگرد این درخت هیچ گیاهی نمی‌روید. یک گونه از این درخت در شهرهای سودان است. صبر نیز از این تیره است. صبر شیرابه درختی است که برگ آن همانند برگ سوسن است و بر دو کناره برگ‌هایش، خاری کوچک سر می‌زند ولیکن از برگ سوسن درازتر و کلفت تر است و بر روی آن رطوبتی است که به دست می‌چسبد و هر برگ آن یک رنگ بیشتر ندارد. این درخت در شهرهای هند و غرب نیز یافت می‌شود و آن را اسقطری و غربی و حضری می‌نامند که بهترین آن همان اسقطری است و سقطری جزیره‌ای در نزدیکی شهرهای یمن است. صبر اسقطری (صبر سقوطری)، سرخ است و فارسی آن در عمان، سیاه آمیخته به سفید است که همانند آن در حضرموت و احقاف نیز یافت می‌شود.

دیگر از گیاهان شیرابه و صمغ دار، خون سیاوشان (دم‌ال‌خوین) است که از جزیره سقطره‌واز شهرهای هند آورده می‌شود و نوع سنگی آن را از دریای قلمز به دست می‌آورند. دیگر درخت میعه است که همانند درخت آبی و سیب است و میوه‌ای بزرگتر از گردو و همانند شفتالوی سفید دارد که پوسته آن خورده می‌شود و کمی تلخ است و از هسته این میوه، روغنی که میعه یا بیه خوانده می‌شود بیرون می‌گردد و میعه سائله‌را نیز از آن می‌گیرند. دیگر کندر کیود است که شیرابه درختی بزرگ در میان شحرو عمان است. در شحر و عمان و یمن، لبان^۱ نیز پیدا می‌شود و خدا دانا تر است.

گوگرد سنگی است که در ابتدا رطوبتی چرب و روغنی بوده که بسته و منجمد گردیده است. چون گرمی آتش بدان برسد آب می‌شود و به سنگها می‌چسبد و با آنها آمیخته می‌گردد و چون آتش بدان برسد شعله ور می‌گردد و سنگهای طلا یا یاقوتی را که با آن همراهند می‌سوزاند و خدا دانا تر است.

دیگر قفرالیهود (مومیای پالوده) است که حمز نام دارد و از دریاچه زغر که دریاچه لوط - درود بر وی - نیز خوانده می‌شود بیرون می‌گردد. مومیا به صورت یک

۱. لبان، به ضم اول، کندر.

پارچه همچون قایقی بزرگ از ته دریا بر ساحل می افتد و گاو خوانده می شود و این مومیا که گاو نام دارد اگر بزرگ و با دست و پا باشد، گفته می شود که آن سال خجسته و پر برکت است و اگر کوچک باشد می گویند که آن سال، سالی خشک و قحطی است و اگر باد از سوی باختر باشد آن مومیا را به سوی خاور می افکنند و اگر از خاور باشد آن رابه باختر می اندازد. مومیا سودهای بسیاری دارد و خدا داناتر است.

قیر بسی سیاه و همانند زفت است و از چشمه هایی در شهر موصل و شهر هیت همراه با آب از زمین بر می آید که بسیاری از آن را مردم گرد می آورند و چشمه آن چشمه قیّاره خوانده می شود که همواره فوران می کند و مردمان عراق گرما به های خود را به جای سنگ فرش، قیراندود می کنند.

مومیا سه گونه کانی و گیاهی و جانوری دارد که کانی آن در یکی از دیبهه های شیراز از شهرهای فارس به دست می آید و درجایی دیگر یافت نمی شود و آن آبی روغنی و چرب است که در فصل پائیز از سقف غاری در میان گودالی که برای آن بر روی زمین کنده اند ریخته می شود و آنچه که در یک سال از آن گرد می آید یک رطل است و از جانب پادشاه مردمانی مورد اطمینان برای گرد آوردن و ضبط این مومیا معین گردیده است. همچنانکه در مصر برای گرد آوردن روغن بلسان چنین کرده اند. یک گونه از مومیای کانی از سرزمین کتابه از شهرهای مغرب به دیگر شهرها برده می شود و به دست آمدن آن بدین ترتیب است که چون دریا در زمستان مضطرب گردد این نوع مومیا را همچون عنبر بر ساحل می افکنند. مومیای گیاهی از درختی مخصوص به خود سیلان می یابد و همانند صغ و شیرابه، سیاه و روان است و مومیای جانوری همان خاک استخوانهای کالبد انسانهاست و خدا آگاهتر است.

فصل نهم

در باره سنگهایی که نسبت به سنگهای ارزنده و گوهرهای کریه در مرتبه دومند و سخن از چگونگی تولید و خواص آنها

سنگ شناسان گویند: دهنه^۱ از سنگ مس است که کانهایی در شام و هند و روم و اندلس و خراسان دارد و نکوترین آن زمردی و عسلی سپس سبز برگ چغندری و کهنه مایل به زرد و دهنه آمیخته به سیاه و زرد است که این گونه اخیر پست ترین آن است و سبب به وجود آمدن دهنه این است که چون کان، مس را بیزد تا بسته و سنگین گردد بخاری از آن و از گوگردی که همانند زنگار در آن پیدا می آید بر می شود که چون آن بخار در یک جا گرد آید و بر آن فشار وارد شود اجزایش بر یکدیگر فشرده و انبوه می گردد تا به صورت سنگی بسته شود که دهنه نام می یابد. از خواص این سنگ آنکه چون در زیتون خوابانیده شود سبزی و خوش رنگی آن بسیار می گردد و اگر زمانی دراز در روغن زیتون بماند سیاه می گردد و یکی از گونه های آن طاووسی است. دیگر از خواص دهنه آنکه با صافی هوا صاف و با تیرگی آن تیره می گردد.

دیگر شبه (سبج) است و آن سنگی سیاه و نرم و سبک و سست است که در دوجا پیدا می شود، یکی در کوهی از سرزمین حرّین، که این سنگ از آن کوه بریده می گردد و دیگر در هند که نکوترین نوع آن به حساب می آید. این سنگ شفافیت ندارد ولی صیقل پذیر است تا به جایی که همچون آئینه چهره را نشان می دهد. از خواص این سنگ آنکه از گرفته شدن فریاد کودک در گریه و بند آمدن نفس وی جلوگیری می کند و چون

۱. معرب آن دهنج است و سنگی است شبیه به زمرد. فرهنگ نفیسی.

آیینهای از آن ساخته شود به هنگام نگرستن به آن چشم را گرد و تنگ می گرداند و چون همراه با انسان باشد چشم زخم را از وی دور می کند و خدا داناتر است .

دیگر سنگ جَمَز^۱ است که سنگی شرابی رنگ و مایل به کبود کم رنگ و شفاف است و گانهای آن در سرزمین چین و هندند .

دیگر سنگ حمی است که آن را سنگ صرف نیز می نامند و برخی از محققان می پندارند که این سنگ به سبب همانندی که در رنگ و دوام و چگونگی شکل با شنگرف دارد همان شنگرف گانی است . رنگ این سنگ سرخ مایل به سیاه و هم رنگ چوب صندل است که کمی سیاهی بر آن غلبه دارد و در یک طرف آن نرمی و صافی و صقالت یافت می شود و از خواص آن آرامش دادن به درد دمل و رسانیدن خون چرکین و جراحی و از بین بردن گرمی تن و آماس گرمی ز ا است و چون اندکی از آن نوشیده شود مستی و خمار را از سر می برد و چون کسی پنهانی آن را با خود داشته باشد و بر دو نفر دوست وارد آید بین آن دو دشمنی می افکند و این سنگ از سنگهای آهنین است و خدا آگاهتر است .

دیگر سنگ مینا^۲ است که رنگ آن کبود تیره و همچون آبگینه شفاف است و نکو-

ترین و صاف ترین آن هم رنگ یاقوت کبود است و همچون یاقوت سخت و سفت است .

دیگر سنگ عرووی است که گونههایی دارد و نکوترین آن سرخ و هم رنگ گل سرخ عراقی یا نیلگون آن است و در سختی و سفتی همچون یاقوت است ولیکن زردی آن با سرخی آمیخته شده است .

دیگر سنگ سلوی است که همانند عقیق سفید و مهره سلیمانی سفید است و زردی آن با کمی نیلی آمیخته شده است و سفیدی آن همانند سفیدی چشم است و به

۱. جَمَز، جمشت و جمست هر سه در عربی از فارسی مأخوذ است و جوهری باشد فرومایه و کم قیمت و رنگش کبودی است به سرخ مایل . برهان قاطع .

۲. مینا = آبگینه سفید و مهره سفید زجاجی مدور و کات کبود و سنگی شبیه به لاجورد . فرهنگ نفیسی .

رنگ نیلی مایل می باشد که چون با انگشت مالیده شود رنگ کبودش بیشتر می شود و رنگ این سنگ ، با صافی هوا صاف و با تیرگی آن تیره می شود و تیره شدن آن در زمستان دارنده اش را از پیش آمدن ابر و باران مطلع می سازد و خدا آگاهتر است .

دیگر سنگ سرمه سیاه است که ائمه خوانده می شود و از سنگ سرب خاکی است و گوگرد بر آن غلبه دارد و چهار گونه است که سه گونه آن در اصفهان و یک گونه آن در سرزمین اندلس نزدیک به شهر وادیش قرار دارد . در شهر وادیش کوهی کوچک واقع است که آبی سربین از آن بیرون می آید و هر سال به مدت یک هفته آبی همچون سرب گداخته و یا جیوه سیاه از آن بیرون می گردد و در همه سوراخها و روزنه های آن کوه روان می شود و به صورت سرمه سیاه بسته می گردد و متراکم و انبوه و فشرده می شود تا آن یک هفته سپری گردد و خزانه آن کوه به پایان آید و به جریان و حالت نخستین خود باز گردد . در این هنگام مردم می آیند و آن سرمه بسته شده و منجمد را بر می گیرند . از خواص سرمه اصفهانی نیرومند کردن چشم و مردمک و توان دید آن است . دیگر سنگ مرقشیشا است و آن هفت گونه در هفت کان مختلف است و نکوترین

آنها زرین و سیمین و مسین و پست ترین آنها آهنین و جیوه ای است . از کانه های نقره ای آن در دیهه یعفور از قریه های دمشق و نیز در سرزمین حدث از کوه لبنان و در سرزمین جوسیه در بالای کرک نوح — درود بر وی — بسیار یافت می شود و سنگی لغزان از آنها بدست می آید که چون شکسته گردد مرقشیشا می شود و هر کانی از مرقشیشا به رنگی از رنگهای گوناگونش مایل است . از خواص مرقشیشا به ویژه گونه زرین آن ، اینکه چون کسی آن را با خود همراه داشته باشد به خیر و نیکی بسیار و کرامت و لطف بی شماری از جانب مردم می رسد و این سخن را صاحب المنهاج گفته است و همو گوید : این سخن به تجربه و تحقیق ثابت شده است . مرقشیشا سنگی سخت است که با خاتم ها و نگین ها و یا مژرّسها و دندانهای زیبایی که دارد از کان خود بیرون آورده می شود . این سنگ بابریدگیها و دندانها و نیز به هم پیوستگی و کردی نگین هایش همچون گیاهی شکرین

و شاخه‌ای از نبات است. آتش، مرقشیشا را به صورت آهک در می‌آورد و با پتک نیز ریزریز می‌شود و چون گوگرد مرقشیشا به وسیله چرب کردن و روغن مالیدن و نمک ها از بین برده شود اجناس مختلفش نمودار گشته، از آن بیرون می‌آیند.

فصل دهم

دربارهٔ پیدایش کوهها و تپه‌ها و ریگها و سخن از علت و چگونگی درست شدن و به وجود آمدن آنها

دانشمندان گویند کوهها و تپه‌ها ناشی از زمین لرزه‌هایی هستند که از بادهای و هواهای پنهان و موج و سرگردان در زیر زمین پدید می‌آیند که گاه برخی از آن بادهای بربرخی دیگر بالا می‌گیرند و گاه فرو می‌نشینند و دلیل بر صحت این گفتار آنکه به سال هفتصد و بیست و سه در شام باران کم بارید و سرچشمه‌ها کم آب شد تا اینکه خدای بزرگ در تابستان زمین لرزه‌ای مقدر فرمود و بدان وسیله چشمه‌ها از زمین برآمد و رودها تا سه چهار برابر آنچه که بود پر آب گردید و این گفتاری درست است و گاه اتفاق می‌افتد که بادهای تند و سخت خاک برخی از جایهای زمین را از جای برمی‌دارد و زمین را گودی می‌کند تا به جایی که به صورت درّه و شکافی در آید و دلیل بر صحت این سخن آنکه به سال هفتصد و نوزده برفراز کوه اقرع نزدیک به سیصد درخت زیتون بود که باد آنها را با خاک زمین از جای برکنند و به سرزمینی دور دست برد چنانکه گویی از آغاز هرگز برفراز آن کوه درخت زیتونی کاشته نشده است و نیز در همین سال باد، دیری را که دیرسمعان خوانده می‌شد و نزدیک به همان سرزمین بود با همه سنگها و راهبان و نیز آنچه از گندم و آذوقه و گاوان و ستوران و ساز و برگ که در آن دیر داشتند از جای برداشت و با خود برد چنانکه گویی از آغاز وجود نداشته‌اند و هیچ خبری از آنها به دست نرسید و هیچ اثری از ایشان پیدا نیامد، بر این مدعی محضری شرعی نگاشته شد و نزد سلطان محمد پسر قلاوون فرستاده گردید که خداوند فرمانروایی وی را جاویدان کند و همه پادشاهان

مسلمین را قرین رحمت خویش گرداناد .

به سال هفتصد کوهی بلند و برآمده در بیت المقدس در نزدیکی چشمه فروج که بر سر راه واقع است فرو نشست و به همان اندازه که بلند بود در زمین فرو رفت و این کوه تا به امروز نیز برجاست .

گاهی برخی از سیلها تنها در یک پاره از زمین به حرکت در می آیند و روان می گردند تا آن را گود کنند و پاره دیگر زمین که سیل و آبی از آن نمی گذرد همچنان بلند و تپه وار می ماند و همواره سیلها در همان زمین گود و کنده شده فرو می روند و جریان می یابند تا آن زمین به صورت درّهای در آید ولیکن پاره های دیگر زمین که آب از آنها منحرف شده و بر روی آنها جاری نگشته است همچنان برآمده و بلند باقی می ماندند .

دیگر از چیزهای شگفتی آور غاری است در شام و از آن جویی خارج می شود که از دو قوزک پای انسان تجاوز نمی کند . چون انسان به درون غار رود آن را گسترده تا چهار هزار گام در زمین دراز و طولانی می یابد که آب از کناره های آن غار قطره قطره می چکد و این غار همچون ساختمانی دراز و قبه ای بلند و پابرجا و دخمای تراشیده و بریده شده است و هر قطره آبی که همواره از سقف آن بیرون می آید به صورت سنگی منجمد از یخ ، با رنگها و شکلهای گوناگون در می آید که برخی از آنها به شکل و رنگ عسل و برخی به شکل میوه های گوناگون و گوشتها و اندام و اعضای انسان و حیوانات و نقلها و صورتهای دیگرند و همه آنها سنگهایی بسته شده و منجمد از قطره قطره چکیدن پیاپی آهند و رنگهای آنها سرخ و سیاه و همانند آن است ، به همین جهت این غار ، مفارقه العجب (غار شگفتی) نام یافته است . دانشمندان می گویند . همه انواع مختلف سنگها در میان آتش صورت می پذیرند و تکوین می یابند .

فصل یازدهم

درباره سنگهای ارزنده‌ای که برخی پادشاهان به برخی دیگر هدیه کرده‌اند و سخن از ارزش آنها

از میان گوهرهای ارزنده و ذخیره‌های گرانبهایی که در گنجینه‌های خلفا و وزیران یافت می‌شد مرواریدی یکتا و بی همتا بود که در بیتی نام یافت چه در گیتی همانندی نداشت و آن را مسلم پسر عبدالله عراقی نزد رشید فرستاد و رشید آن را به نود هزار دینار خرید. دیگر نگین یاقوت سرخ رنگی به وزن چهارده مثقال و نیم بود که کوه نامیده می‌شد و رشید آن را به هشتصد هزار دینار خریداری کرد.

متوکل نگین یاقوت سرخی به وزن شش نیم دانگ (سه دانگ) داشت که آن را شش هزار دینار خریداری کرده بود و سبحای داشت که از یکصد دانه گوهر به رشته کشیده شده بود و متوکل هر دانه‌ای از آن را که یک مثقال وزن داشت، به هزار مثقال زر خریداری کرده بود.

یکی از پادشاهان هند عصایی زمردین به رشید هدیه کرد که بیش از یک ذراع درازی داشت و بر سر آن تمثال پرنده‌ای سرخ از یاقوت بود که از بسیاری ارزندگی قیمت نداشت و به یکصد هزار دینار قیمت گذارده شده بود.

چون مصعب پسر زبیر دانست که کشته خواهد شد نگین یاقوت سرخی به قیمت هزار هزار درهم نزد مولای خویش زیاد فرستاد و گفت با این یاقوت خود را از دست دشمنان برهان.

نگینی از دست رشید بر زمین شکار گاهی افتاد و ناپدید شد و رشید بسی

اندوهگین گردید پس بدو گفته شد که صالح صاحب مصلیٰ نگینی دارد که آن را بیست هزار دینار خریده است، رشید فرمود تا آن را به جای همان نگینی که گم شده بود بیاورند ولیکن آن را به ارزش نگین از دست رفته خود نیافت.

مأمون گردنبندی به حسن پسر سهل هدیه کرد که قیمت آن هزار هزار و یکصد و شانزده هزار درهم بود.

در میان چیزهایی که پادشاه هند به کسری هدیه نمود، جام یاقوت سرخ رنگی بود که یک بدست در یک بدست پهنی و گودی داشت و پراز مروارید بود که مروارید هزار و پانصد مثقال وزن داشت.

محمود صاحب غزنین سنگ یاقوتی همچون دسته آئینه‌ای داشت که چون بر اسب می‌نشست آن را در دست راست خود می‌گرفت و از هر جا که مردم به وی می‌نگریستند دو سر آن سنگ را از دو طرف دستش می‌دیدند.

چون ابوالفوارس پسر بهاء الدوله از عمش سلطان الدوله پسر بویه شکست یافت و گریخت، دو گوهر گرانبها را که بر پیشانی اسبش بسته بود به بیست هزار دینار به زین الدوله فروخت. زین الدوله بدو گفت چه کسی ترا به این اشتباه افکنده تا این دو گوهر گرانبها را بر پیشانی اسبت ببندی؟ و حال آنکه به این اندازه ارزش دارند.

در گنجینه‌های مروان پسر محمد طبقی از جنس مهره سلیمانی یافت شد که زمینه آن سفید با خط‌های سیاه و سرخ بود و سه بدست گسترش و فراخی داشت و پایه‌های آن همه زرین بودند. گفته می‌شد که آن طبق را بر شکل ستاره مشتری ساخته‌اند و چون کسی در میان آن غذا بخورد سیر نمی‌شود و ناگوارایی نمی‌یابد. و نیز در خزانه مروان جامی از آبگینه فرعونی یافت شد که سطبری آن یک انگشت و فراخی آن یک بدست بود و در میانه آن آبگینه، شیری ایستاده و مردی بر روی دو زانو روبروی آن نشسته و کمانی به دست گرفته و تیری در آن گذارده بود و می‌خواست آن شیر را با تیر بزند ولیکن این وسیله را خاصیتی دانسته نیامد.

انوشیروان را بساطی جواهر نشان از گوهرهای کبود و سرخ و زرد و سفید و سبز بنام بساط تابستان بود که رنگ سبز آن به جای شاخه های درختان و دیگر رنگهایش به جای شکوفه های سفید و غنچه های زرد به کار رفته بود. آن بساط به روزگار عمر پسر خطاب در جنگ قادسیه به دست اعراب افتاد و با دیگر غنائیم جنگی نزد عمر فرستاده شد. عمر چون آن گستردهی جواهر نشان زربفت را دید گفت آمتی که این را به امیر خود هدیه کنند مردمانی امین هستند. آنگاه عمر آن فرش را پاره پاره کرد و پارهای از آن را که در حدود یک وجب در یک وجب بود به علی پسر ابوطالب داد و علی آن را به پانزده هزار دینار فروخت.

هنگامی که ملک ظاهر رکن الدین بیبرس شهر سیس را فتح کرد یکی از غلامان وی به خانه صاحب سیس رفت و نردی در آنجا یافت که مهره هایش همه یاقوت سرخ و زرد و طاس آن از سنگ الماس و بساط آن همه زرکش بود. چون غلام آن نرد را ربود دو مهره از آن بر زمین افتاد و غلام از ترس و بیم آنها را رها کرد و گریخت. آن دو مهره به دست ملک ظاهر رسید. پیش خود گفت این نرد کامل بوده است پس سرشناس و بزرگ بازار صرافان را خواست و آن دو مهره را به او نشان داد و گفت اگر یک مهره همانند اینها از کسی به دست آوری و به من دهی هر آنچه که شرط نیکی باشد به جای تو انجام خواهم داد. دیری نگذشت که غلام برای فروختن مهره های آن نرد به بازار رفت و دستگیر شد و نزد ملک ظاهر فرستاده گردید و دیگر پاره های آن نرد از او پس گرفته شد. پس از آنکه ملک ظاهر شاه آن نرد را از غلام باز پس گرفت، دو هزار درهم بدو بخشید.

به سال ششصد و هشتاد و دو که ملک منصور قلاوون در دمشق بود مائدهای از مدرسه جوهریه نزد وی آورده شد که هشت رطل و یک چهارم رطل دمشقی وزن داشت و بر روی آن، تمثال مرغ و جوجگانی از طلا قرار گرفته بود که بر منقار هر یک از جوجگان ذری چند نخودی و بر منقار آن مرغ مرواریدی چند فندقی یافت می شد و در وسط آن

سفره ظرفی زمردین پر از دانه‌های مروارید همچون کفّه ترازویی ، ویژه کیل و وزن کردن دره‌های ناچیز بازاری نه بزرگ آن ، واقع بود . گفته شده است که ملک ناصر صاحب حلب آن سفره را نزد نجم‌الدین جوهری به ودیعه نهاده بود و نجم‌الدین نیز آن را زیر دهلیز مدرسه پنهان ساخته بود تا آنکه کنیزی از کنیزگان جوهری این راز را نزد ملک منصور فاش کرد . بر روی آن مائده توری زرّین با شبکه‌های خیلی ریز کشیده شده بود و آنچه را که بر روی مائده قرار داشت در بر می‌گرفت و آن مائده هشت پایه‌داشت . پیشوای دیرعکاب به ملک منصورطشتی زرّین هدیه کرد که در میانه آن ، خانهای چهار گوش بود و چهار سوراخ در پایین داشت که خونی که از رگ زدن و حجامت در آن طشت روان می‌گشت از میان آن سوراخها در آن خانه داخل می‌شد و در سقف آن خانه پیکره انسانی یافت می‌شد که تنه‌اش در آن خانه پنهان و سر و گردنش از سقف خانه بیرون و پیدا بود . چون هموزن ده درهم خون از رگ‌ها در آن طشت گرد می‌آمد ، آن پیکره از میان آن خانه بالا می‌آمد و عدد ده درهم بر روی سینه آن به چشم می‌خورد و همواره با افزون شدن خون در میان طشت آن پیکره بالاتر می‌آمد و اعداد ده درهم را یکی پس از دیگری نشان می‌داد تا وقتی که وزن آن خون به اندازه سه اوقیه^۱ دمشق می‌رسید پس آن پیکره راست می‌ایستاد و از درون آن کلمه‌های یونانی به معنای کافیس^۲ کافیس^۳ به گوش می‌آمد .

۱ . اوقیه : و آن چهل درهم سنگ باشد . آنندراج .

باب سوم

در باره رودهای پر آب روان و چشمه سارها و چاهها و
سر چشمه‌های گوناگون و شگفت انگیز آنها و این
باب شش فصل است .

فصل اول

درباره رودهای چهارگانه دل انگیز پر آب و روانی که در آنها از رودهای بهشت نشانه‌ها است

اگر بهشت بوستانی باشد که مردمان و ساکنین خود را با شاخ در شاخ بودن درختانش بپوشاند و در زیر سایه‌های گسترده خود در برگیرد هیچ مانعی ندارد که در زمین خدای تعالی بهشت‌هایی همانند آن بهشت‌های برینی که در آسمانهاست پیدا شود و خدای تعالی آن کس از بندگانش را که بخواهد در آن بوستانها نعمت ارزانی فرماید، و این رودهای چهارگانه زیر از جانب آن بهشت‌ها جاری می‌شوند و یا در آنها روان می‌گردند. دانشمندان در این باره گویند رود مصر که نیل خوانده می‌شود همان رودنوبه است که سرچشمه‌های آن از کوههای قمر است و کوههای قمر در میانه آبادانیهای جنوب خط استوا و سرزمینهایی که در پس آن در شمالند، تا سرزمین‌های جنوب که با آتش خورشید افروخته و اخبار آنها بر ما ناشناخته است، قرار دارند.

رود نیل از ده رود دیگر سرچشمه می‌گیرد که در ده وادی میان کوههای سربه فلک کشیده و شن زارهای گسترده روان می‌گردند و مسافت میانه شرقی‌ترین تا غربی‌ترین آن رودها چند پانزده روز راه است و همه این رودها به دو دریاچه خیلی بزرگ که فاصله بین آن دو چهار روز راه است می‌ریزند که وسعت دریاچه شرقی با آبخست‌ها و کوههایی که در آن است برای کسی که بخواهد گرد آن را بپییماید چند سه روز راه است و وسعت دریاچه غربی با آنچه که در آن است برای آنکه بخواهد گرد آن را بپییماید چند پنج روز راه است. از این دو دریاچه تا میانه آن رودهای دهگانه و سرچشمه

هایشان، بیابان‌های طوایف سیاهان وحشی واقع می‌باشد که خوی و/خیم آنها به اخلاق چهار پایان همانند است و چون کسی بر ایشان بگذرد او را می‌خورند و اگر کسی از آنان بر دیگری غیر از قبیله خویش دست یابد او را می‌کشد و می‌خورد همچنانکه شکار را می‌خورد. موقعیت این دو دریاچه از جهت طول از پنجاه تا پنجاه و شش درجه، واقع در نواحی و حدود سرچشمه‌های رودهای آنها و عرض آنها از شش تا هفت درجه پشت خط استوا است و دریاچه خاوری را کوکو و تمیم سودان و دریاچه باختری را دریاچه دمادم و قلعجور و حجامی می‌نامند و از هر یک از این دو دریاچه چهار رود در وادیها و بسترهایی که از بیابانها و نزهتگاههای سودان می‌گذرد، سرچشمه می‌گیرند و این رودها به سوی خط استوا در عرض هفت درجه روان می‌گردند و همه آنها به دریاچه‌ای دراز و فراخ که دریاچه جاووس و جامعه و دریاچه کوری سودان خوانده می‌شود می‌ریزند. مسافت پیرامون آن دریاچه با همه جزیره‌های میان آن که به وسیله سیاهان جاووس و کوری مسکون است چند شش روز راه است. از این دریاچه سه رود بزرگ بیرون می‌آید که یکی به سوی باختر روان می‌گردد و این رود همان رودخانه است و دوم به سوی خاور روان می‌شود و سپس به سوی جنوب می‌پیچد و این همان رود دمادم و مقدشو زنگ است و سوم رود نوبه است که نیل نیر خوانده می‌شود و به سوی شمال روان می‌گردد تا به دریای روم بریزد همچنانکه رود دمادم به دریای جنوب و رود غانه به اقیانوس عرب می‌ریزند.

قدّامه گوید یکی از این رودهای دهگانه که در مغرب واقع است رود الهه خوانده می‌شود و آب آن از زیر سنگ باهت (۱) که مغناطیس انسان است بیرون می‌آید.

صاحب کتاب نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق گوید: رود نیل از جنوب به سوی

شمال روان است و اندازه بستر آن در بیابانها و زمینهای غیرآباد چهار ماه و در شهرهای

۱. باهت = سنگی سفید و به رنگ مرقدیشای قصبی که به تازی حجر الضحک

گویند و به طور افسانه گویند چون نظر کسی بر باهت افتد بی اختیار به خنده درآید. فرهنگ نفیسی.

حبشه علیا و سفلی یک ماه و نیم و در شهرهای نوبه یکماه و در صعيد مصر تا دریای روم نیز نیم ماه راه است و نیز گوید نخستین جایی که رود نیل از آنجا به زیر زمین فرو می‌رود شهرهای نوبمانند که رود نیل از آنجا تا سه مرحله به زیر زمین پنهان، سپس پیدا می‌شود و با پیچ و خم یافتن و از هم بریدن و به هم پیوستن به سوی شمال روان می‌گردد تا به دنقله سپس به اسوان‌آنگاه به مصر برسد و در اسوان، منافع بی شماری برای مردم بار می‌آورد سپس به دمیاط و رشید و اسکندریه می‌رسد و بر کناره‌ها و سواحل و نیز آبخست‌های این رود، آمت‌هایی از نوبه و نیز شهرهایی آبادان با دیهه‌ها و شهرستانها واقع است. سپس به دوّ می‌رسد و به صخره‌هایی بزرگ برخورد می‌کند که آنجا پایان مرز راه‌های کشتی‌رانی صعيد است، چه تخته سنگها و بریدگیهای میان آب که جنادل نام دارد از ورود کشتیها جلوگیری می‌کند. چون این رود از این تخته سنگها بگذرد و به سرزمین صعيد و وادی مصر برسد شهرهای صعيد و دیهه‌ها و ساختمانها و بوستانها و آبگذرهای پر درخت و پر میوه و شکوفه‌های بویا و آثارشگفت انگیزش آن را احاطه می‌کند و این رود در میانه دو کوه جریان می‌یابد تا به فسطاط مصر - خدایش نگهبان باد - برسد. شهر فسطاط را عمرو پسر عاص بنا نهاد. چون آب این رود به مسافت یک روز از مصر دور گردد دوشاخه می‌شود، یکی در نزدیکی دمیاط به دریای روم می‌ریزد و دریای غربی خوانده می‌شود و آن دیگر که شاخه اصلی نیل است می‌رود تا در نزدیکی رشید به دریای غرب بریزد.

همو گوید مسافت بستر رود نیل از سرچشمه، تا مصب آن با همه پیچ و خم هایش سه هزار فرسنگ است و چون آب دیگر رودها بکاهد آب نیل فزونی نمی‌یابد بلکه افزایش آب آن از روی ترتیب و به تدریج تا شش ماه است و کاهش آن نیز به همین روش است و این افزایش که برای مردم مصر فراوانی نعمت و سیرابی بار می‌آورد، به بلندی شانزده ذراع می‌رسد که اگر یک ذراع دیگر بر آن افزون شود به سبب سیراب کردن سرزمینهای بلند، خراج محصولش به یکصد هزار دینار فزونی می‌یابد و بلندترین افزایش این آب

هیجده ذراع است که البته این اندازه تنها در مصر مورد نظر است و به شمار می آید. چه هر گاه آب نیل در مصر به این اندازه برسد، در صعيداعلی به سبب سرزمینهای بلندی که از آنها می گذرد تا بیست و دو ذراع افزایش می یابد.

چون افزایش آب نیل به نهایت خود برسد رودها و ترعه ها از آن بیرون می آید و آب از چپ و راست به شهرهای دور روان می گردد و شهرها را به خوبی سیراب می گرداند. هفت رود از نیل بیرون می آید. چون رود نیل افزایش یابد آبش غلیظ و شیرین و سرخ رنگی می شود چه به سبب تیزی جریانش از هر سرزمینی که می گذرد بدانچه برمی خورد با خود می رويد و می کشاند و هر انگشت که افزایش یابد ده هزار فدان مصری را یک باره با فراوانی و تسلطی هر چه بیشتر آبیاری می کند و در رود نیل آن مقیاس شگفت انگیزی که اندازه افزایش و کاهش آب در سرزمین مصر، بر روی آن، از روی اندازه انگشتان و ذراع نگاشته شده و میزان آن مشخص گردیده است یافت می شود و در این باره ابوالحسن وزیر چنین سروده است که:

همواره بسیاری را در کمی می بینم و در حقیقت بدر را از هلال می نگرم .

پس شگفتی مکن چه هر رود آب در مصر همانند رودی از ثروت و مال است .

افزایش هر انگشت آب در هر روز، موجب افزایش ذراعها در خوش حالی است.

خوارزمی گوید: رود نیل از کوههای قمر سرچشمه می گیرد و در بالای این رود که

در بیابان و آغاز شهرهای حبشیان است حیوانی سیاه رنگ و همانند گاو میش به نام اسب

نیل یافت می شود که جثه آن از گاو میش بزرگتر است و این جانور را یال و دنبالی دراز

است و سمی همچون سم گاو میش دارد. این جانور بر مادیان برمی جهد و از آنها اسبی

تیزتک به عمل می آید که هیچ اسبی بدان نمی رسد و گاه نیز بر گاو برمی جهد و از آندو

جانوری گریز پای به عمل می آید که همانند گاو میش وحشی است و بیشتر گاو میشهای حبشه

از این گونه اند. این جانور در رود مهران و دمام و غانه و سجماسه و شوش اقصی بسیار

یافت می شود و نیز در این رودها و رود خمدان تمساح های بزرگ جثه فراوانی به چشم

می خورد .

خوارزمی گوید: در رود نیل جانوری است که قیدر یا قندر با (نون) خوانده می شود و این جانور از لحاظ دستها و پاها و تیزهوشی همانند انسان است و باهمنوع خود به صورت خادم و مخدوم زندگی می کند و در آب همچون ماهی شناور می شود و در خشکی همچون دیگر جانوران راه می رود و چون کسی آهنگ شکار آن کند از آن آزاری نمی بیند بلکه جانور از وی می گریزد که در این صورت یا رهایی می یابد و یا به دام می افتد و از کارهای این جانور آنکه بر ساحل، خانمای اسقف دار از جوب، درختان و گیاهان درست می کند و سه سکو در آن می گذارد که سگوی زیرین برای مخدوم و سگوی میانه برای جفت و بچه آن و سگوی زیرین برای خادم است و شکارچیان، جانور فرمانبردار یا خادم را از روی سستی رفتار و خراشهای روی پوست آن و جانور فرمانده یا مخدوم را از روی فربهی و پاکی پوست و بزرگ منشی و بلند طبعی آن می شناسند .

در قسمتهای بالای رود نیل، سقنقور یافت می شود که جانوری دوزیستی است و وول دریا نام یافته و از تیرهء تمساح است چون تمساح بر خشکی تخم گذارد و بچههای خود را از تخم بیرون آورد برخی از آنها که در آب وارد می شوند و در آن می مانند تمساح می شوند و برخی دیگر که بر خشکی می مانند، سقنقور می گردند. دیگران گویند سقنقور جانوری است غیر از تمساح که همچون تمساح دو آلت نره دارد و نیز گفته شده است یک نره دارد که به دو قسمت بخش شده است و از خصایص این جانور آنکه چون آدمی را گاز گیرد و آن شخص پیش از رسیدن سقنقور به آب، جای گاز را با بزاق یا آب بشوید آن سقنقور می میرد و لیکن اگر سقنقور زودتر از او به آب برسد آن انسان هلاک می شود .

اما تمساح جانوری پرخاشجوی است که بر سواحل دریا زندگی می کند و هیچ آسیبی مگر از زهر بغل که مقتل این جانور است به آن نمی رسد چه پوست آن همانند لاک باخه سبتر و خشن است و تنها پوست زیر بغلهای آن نرم است و این جانور همواره بزرگ

می شود تا طول آن به بیست ذراع و عرض آن به دو ذراع یا بیشتر از آن برسد و انسان و شتر و اسب را می درد. چون بخواهد جفت گیری کند با ماده خود از دریا به سوی خشکی یا جزیرهای بیرون می شود و ماده را بر پشت می گرداند و شکم بر شکم با ماده جفت گیری می کند. چون این کارش تمام شود بار دیگر ماده را بر شکم می گرداند چه این جانور به سبب کوتاه بودن دست و پا و خشکی پشتش، به خود یارای برگردیدن را ندارد و اگر تمساح نر، ماده را بر نگرداند به همان حال می میرد. تمساح در خشکی تخم می گذارد و آن تعداد از بچه های آن که به دریا روند تمساح می شوند و آن تعداد که بر خشکی بمانند پامی میرند یا سفنقور می گردند، چنانکه در این باره سخن گفته شد و از صفات خاص این جانور آنکه تنها فک بالای خود را به حرکت در می آورد و زبانش نیز به فک زبرین پیوسته است و گویند که این جانور را مخرجی نیست و چون شکمش پر شود واز حد معمول بگذرد قی می کند سپس در دهانش کرم تولید می شود و چون جانور در دهان خود احساس کرم کند به سوی خشکی می آید و دهان خود را باز می گذارد و خدای تعالی پرندهای سیاه و سفید کوچکتر از کبوتر برای آن می فرستد، خداوند بر روی سر و دوشانه آن پرنده که قطقات نام دارد سه شاخ خارمانند آفرید ماست. قطقات در دهان تمساح می نشیند و آن کرم ها را بر می چیند و چون تمساح بداند که دیگر کرمی در دهانش نمانده است دهان خود را بر پرنده بر می بندند تا آن را بخورد لیکن پرنده در دهان تمساح پر و بال می زند و با آن خارها سقف دهان تمساح را آسیب می رساند و به دزد می آورد تا تمساح دهان خود را بگشاید و آن پرنده از میان دهانش ببرد و این پاداش تمساح بر قطقات می باشد که ضرب المثل شده است و گویند که تمساح شصت دندان دارد که دندانهای فک بالا با دندانهای فک پایین در هم می شوند و ماده این جانور شصت تخم می افکند و نر شصت بار بر روی ماده می جهد و عمر طبیعی تمساح نیز شصت سال است و بر رویه پوست آن پاره گوشتی همچون تخمی دیده می شود که مایعی خونین همچون مشک نافه آهودر آن است و چندان تفاوتی با مشک ندارد مگر آنکه بوی این مایع در زمانی کمتر یا بیشتر از

یک ماه تمام می شود .

اما سقنقور در آب از ماهیان کوچک و بر خشکی از حشرات می خورد و ماده آن بیست تخم می کند که آنها را در زیر خاک پنهان می سازد و تمساح و لاک پشت دریایی نیز با تخم خود چنین می کنند . بین سقنقورو مار دشمنایی سخت است که چون هر یک بر دیگری دست یابد آن را می کشد تا به جایی که اگر بیست سقنقور در یک جا باشند و یک مار هم در آن جا لانه داشته باشد همگی در کشتن مار همدستان می شوند و او را می کشند و مارها هم به جای خود چنین می کنند .

صاحب تحفة الغرائب گوید چون گروهی از همراهان اسکندر به سر چشمه های رود نیل رسیدند برای تحقیق درباره زمین و آنچه که در آن است زمانی بماندند . چون برگشتند خبر آوردند که بر کوهی از کوههای قمر آشکارا ، جنیان را دیدماند و گروهی از آنها را که شروع نام دارند و همان غولان هستند یافته اند . هر غول آفرینشی بین جن و جانور و انسان دارد و به لباس هر جانوری که بخواهد در می آید و بیننده را می فریبد و به زبان آدمی سخن می گوید و به چهره وی ظاهر می گردد و همچون جانوران درنده شکار می کند .

ابن وحشیه در کتاب الفلاحة النبطیه آنگاه که از درخت ابهل (۱) که در سرزمین افریقا به درخت غول شناخته شده است سخن می راند ، گوید : غول را بویی است که جانوران وحشی از فاصله نیم میل آن را تشخیص می دهند و از وی می گریزند و این درخت ابهل بویی دارد که بر بوی غول غلبه می یابد و آن را از بین می برد ، پس غول به زیر این درخت می آید تا جانوران وحشی بدان نزدیک شوند ، آنگاه بر می جهد و آنها را شکار می کند و نیز برای غول یکسان است که شکارش جانور باشد یا انسان . همو گوید

۱ . ابهل = میوه ای مشابه نبق تازه و درخت آن بزرگ و برگش به طرفاماندو آن

قسمی از سر و کوهی است . فرهنگ نفیسی .

غول جانوری است که روز پیدا نمی‌آید و نمی‌تواند پرتو خورشید را ببیند و چون نور خورشید بر آن بیفتد می‌میرد و غول در زمین سردابی دارد که روزها را بدانجا می‌گذراند و شبها برای شکار بیرون می‌آید و باز گوید: یکی از پاهای غول همانند پای آدم و پای دیگرش همچون پای خر، سم‌دار و شکافته و میان باز است و چون جانوری را شکار کند نخست درون شکم سپس پارهای از گوشت آن را می‌خورد و باقی را رها می‌کند مگر آدمیزاد را که چون شکار نماید با آن بازی می‌کند تا بمیرد، سپس پوست شکم او را می‌خورد و بقیه لاشه وی را چند روزی در سرداب خود رها می‌سازد تا کرم‌گذار و فاسد و خشک شود و کرمهای آن لاشه پس از خوردن گوشتش نزدیک به مرگ شوند آنگاه غول در آن حال لاشه را می‌خورد و این از بسیاری شهوتی است که غول به خوردن آدمیزاد دارد و لذتی که از خوردن لاشه خشک شده، آدمیزاده می‌برد خیلی بیشتر از لذتی است که از خوردن لاشه تازه آن می‌یابد.

و نیز آن گروه از یاران اسکندر گفتند: درندگانی شاخدار دیدیم که صورتهایی همانند صورت انسان داشتند و بسیار تند خوی و درنده و حمله‌ور بودند و نیز جانوری به نام ببر یافتیم که همانند پلنگ لیکن کوچکتر و تیز حرکت تر بود، ببر خود را با پرش بر سر درختان می‌رساند و به یک لحظه از آنها می‌گذرد و با آن جانوران درنده‌ای که گفتیم همخوی و دوست است و لیکن فیل را دشمن دارد و با همه خردی جثه خویش و بزرگی تنه فیل، آن را می‌کشد. بدین ترتیب که بر پشت فیل نزدیک به سرینش می‌جهد و از پشت تا وسط شکم فیل را می‌درد و دست و سر خود را در آن فرو می‌برد و او را می‌کشد و فیل به هیچگونه نمی‌تواند این جانور را از خود دور کند و یا باز دارد و ببر بنا به تیز چنگی و چابکی و جست و خیزی که دارد کارهایی شگفت انگیز انجام می‌دهد چنانکه پرندگان را از روی درخت با پرش شکار می‌کند، همچنانکه گربه، گنجشک را شکار می‌کند و خدا آگاهتر است.

دو مین رود، فرات است که یکی از رافدین است و آن رود دیگری که با فرات،

رافدین را تشکیل می دهند دجله است و از آن جهت این دورود را رافدین نامیده اند که در دو طرف بغداد واقعند یعنی دجله در شرق و فرات در غرب بغداد در جریان هستند و کشتیها از سوی چین و یمامه و هند و زنگ و سرزمینهای پشت آنها از میان رود دجله به بغداد می آیند و نیز کلکها از ارمنستان و آذربایجان و روم و شام و مغرب و مصر و سرزمینهایی که در پس آنهاست از میان رود فرات به بغداد می رسند. رود فرات از قالیقلا در نزدیکی اخلاط و نیز از رود اودحش ارمنستان آغاز می شود و چند چهارصد و پنجاه میل از جانب مغرب روان می گردد تا به میانه ملطیه و سمیسات برسد و از آنجا به سوی جنوب می پیچد و به جسر منبج می پیوندد، آنگاه به سوی جنوب روانه می شود و از بالس و نصیبین و رقه و رجه و غانه و حدیثه و عانات می گذرد و به هیت و انبار می پیوندد. چون از این دو شهر نیز بگذرد به دوشاخه بخش می شود که یکی از آن دو کمی به سوی جنوب می رود و علقم خوانده می شود و به شهرهای سورا و قصر ابن هبیره و کوفه و حله می رسد و تا بطائح که میان بصره و واسط است به پایان می آید و آن شاخه دیگر، رود عیسی خوانده می شود و به عیسی پسر علی پسر عبدالله پسر عباس خدایش راضی باد منسوب است. این رود تا بغداد پیش می رود و به دجله می ریزد.

مسعودی گوید: بیشتر آب فرات به شهرهای حیره می رسد و به آنجا می ریزد، سپس از آن دیار می گذرد و به دریای فارس ریخته می شود و بر کناره این رود کوشکهای نعمان (قصور نعمان) پسر منذر قرار دارند و کشتیهای هند و چین از این رود می گذرند و به مدائن می رسند و این بستری که اکنون آب فرات از میان آن می گذرد عتیق خوانده می شود و جنگ قادسیه بر کناره این رود اتفاق افتاده است. طول همه رود فرات پس از ملطیه تا آنجایی که در بغداد به پایان می رسد ششصد و بیست و سه فرسنگ است. گفته می شود که آب رود نیل شیرین تر از آب فرات است و این گفته درست است. در رود فرات ماهی های سفید بزرگ جثهای که هر یک به اندازه یک قنطار دمشقی گوشت دارد بسیار است. کناره های رود فرات در سرزمین رقه و سواحل شمالی آن در زمستان یخبندان

می‌گردند لیکن کناره‌هایی که روبروی آنها در جنوب واقعند یخبندان نمی‌شوند .

رود سوم جیحون است که به فارسی رود خوانده می‌شود و همان رود بلخ است که سرچشمه‌های آن از دریاچمای در شهرهای تبت جدا می‌شوند . طول و عرض این رود چهل میل است و از رودهای حتل و وخش گرد می‌آید . چون این رود از دریاچه بیرون گردد از بدخشان می‌گذرد و جریاب خوانده می‌شود و از مرزهای بدخشان تا بالاترین مرزهای بلخ از سوی خاور به جانب باختر می‌گذرد آنگاه به سوی شمال می‌پیچد تا به ترمذ رسد سپس به زم و آمل از شهرهای خراسان می‌رسد و از شهرهای خوارزم نیز می‌گذرد و رودها و شاخه‌هایی از آن به چپ و راست بیرون می‌گردد . آبهایی که از جیحون جدا می‌شوند یک شاخه را تشکیل می‌دهند که تا بیست فرسنگ روان می‌گردد و به دریاچه خوارزم می‌ریزد . اندازه بستر این رود از آغاز تا پایش سیصد و شصت فرسنگ است که ساحل آن را به فارسی رودبار می‌خوانند . گفته می‌شود شاخمای از این رود بیرون می‌گردد و به سوی مغرب روان می‌شود تا به نزدیکی کرمان برسد و از آنجا می‌گذرد و به دریای فارس می‌ریزد و طول آن چهار صد میل است .

رود چهارم سیحون است که همان رود چاچ است و این رود میانه هیاطله راکه تولان نام دارد و همان شهرهای ماوراءالنهر می‌باشد ، از شهرهای ترکستان که فرغانه هم خوانده شده‌اند جدا می‌کند .

ابن حوقل گوید : این رود از رودهایی که در سرزمین های ترک نشین گرد می‌آیند آغاز می‌شود و بعد یک شاخه می‌گردد و جریان می‌یابد تا در مرزهای اوزکند از شهرهای فرغانه پیدا شود . در آنجا رودهایی دیگر بدان می‌ریزند و بزرگ و پر آب می‌شود و همواره می‌رود تا به فاراب برسد و از آن هم می‌گذرد تا به بیابانی دیگر وارد شود . ترکان غزنیة بر دو کناره این رود در غزنه جا گرفته‌اند و این رود به رود جیحون می‌ریزد و فاصله محل برخورد این رود ، بارود جیحون تا دریاچه خوارزم بیست روز است و اندازه آن پاره از بستر این رود که به موازات جیحون است به اندازه ده میل و نقیه

بستر آن به تنهایی به اندازه بیست مرحله است و از رودهایی که به جیحون ریخته می‌شوند، رودهای فامر و طخارستان و براشت از رودهای شهرهای فرغانه را می‌توان نام برد که سرچشمه‌های این رودها همه از شهرهای خرخیز است. آب سیحون تیز و تند است و بسی شگفتیها دارد و بر کف بستر آن سنگهایی درشت خفته است که کشتی نمی‌تواند بر آن بگذرد و سواحل و پرتگاههایی ترس‌آور دارد. بر روی این رود پلی بزرگ است که بانام همین رود خوانده می‌شود و چون سیحون از سرزمین‌های سغد سمرقند و بخارا بگذرد سیرابشان می‌کند و همواره از هم جدا می‌شود و دوباره بهم می‌پیوندد تا با رود جیحون به دریاچه خوارزم بریزد.

احمد طینی گوید: سرزمین سغد پیش از آنکه آبادان شود کشتزارها و مراتع سرسبز بود که آبهایی که از رود سیحون سرازیر می‌گردید آنجا را آبیاری می‌کرد و اینک آنچه که از آن آبها باقی می‌ماند گرد می‌آید و رودی بزرگ از آنها جریان می‌یابد که رود حرام کام نام می‌گیرد و از سرزمین بخارا می‌گذرد و به شرق دریاچه خوارزم می‌ریزد. رود حرام کام چون از بخارا بگذرد به جایگاهی نزدیک جیحون به نام جاش خون می‌ریزد و دریاچه‌ای بزرگ درست می‌کند که طول آن به اندازه بیست فرسنگ و عرض آن پنج فرسنگ یا کمتر از آن است و آبهایی که از این دریاچه افزونی می‌یابد به جیحون می‌ریزد.

همو گوید: برخی می‌پندارند که از رود سیحون در شهرهای سغد دوازده هزار رود به شمار سرداران سپاه اسکندر بیرون می‌آید که چگونگی ایجاد این رودها را به هنگام بیان سرزمینهایشان به خواست خدای تعالی می‌آوریم.

فصل دوم

دربارهٔ دیگر رودهای بزرگ و سرشناس و سخن از احوال سرزمینهای آنها

از جملهٔ این رودها دجله است که یکی از رافدین می باشد و سلام نیز خوانده شده است و گویند به نام این رود بغداد را دارالسلام نام نهادند. این رود میانهٔ عراق و جزیره را از هم جدا می کند و سرچشمهٔ آن از کوههای آمد است و دورود که از ارزن الرّوم و میافارقین سرچشمه می گیرند و نیز چشمههایی از کوههای سلسله بدان می ریزند و این رود از آغاز تا شهر زور و میافارقین میان دو کوه روان می شود سپس به بلد و موصل می رسد و در آنجا رود خابور و رود خلاج که از شهرهای ارمینیه و میانهٔ شهرهای سورا و قبرشاپور بیرون می شوند، بدان می ریزند و نیز رود زاب بزرگ که از شهرهای آذربایجان دریک فرسنگی حدیثه بیرون می شود و مجنون نام می یابد بدین رود می ریزد.

رود دجله از میان موصل و اربل می گذرد و به شهر سُرْمَن رَأی (سامره) می رسد و رود زاب اوسط که از فرات بیرون می شود و میانهٔ اربل و دقوقا جریان می یابد بدان می ریزد و نیز زاب کوچک که از فرات بیرون می شود در سرزمین واسط بدان می پیوندد و این رودها را زاب پسر طهماسب یکی از پادشاهان نخستین ایرانیان کنده است. رود دجله روان می شود تا کمی از شهر سُرْمَن رَأی بگذرد آنگاه رود عیسی بدان می ریزد و همواره می رود تا از میان بغداد بگذرد و آن را دو پاره کند. دوازده رود بزرگ از دجله جدا می شود. چون دجله از بغداد بگذرد رودی به نام نهروان بدان می پیوندد که از شهرهای ارمینیه جدامی شود و از باصلوی می گذرد. سپس رود دجله از جرجرایا و نعمانیه آنگاه از واسط می گذرد تا به

ناحیهء حلوان و از آن پس به بطائح برسد سپس شعبه شعبه می‌گردد و شاخه‌ای از آن به بصره و شاخه‌ای به ناحیه مدار و شاخه‌ای به نزدیکی اهواز می‌رود و این سه شاخه به دریای فارس می‌ریزند .

شاعری دربارهء دجله گوید :

چه نیکو است دجله آنگاه که تاریکیها فرا می‌رسد و ماه در کنارهء آسمان دور می‌شود .

گویی که این دجله در میانهء تاریکیها سفرهای نیلگون است و ماه نیز در آسمان حاشیهای زرین می‌باشد .

شاعر دیگری که بر زورقی در میان دجله سوار گشته است گوید :

میدانی است که اسبان در آن تاخت و تاز می‌کنند و زره پوشان را می‌کشانند و خود کشیده و مهار نمی‌شوند .

شب هنگام برای رفتن به سوی شادیهها بر زورقی سوار گشتم که آن را اندامی بود و لیکن دل نداشت .

زورق روان شد و من پنداشتم که زمین چهره‌ای سیاه و دجله سرشکی غلطان است .

مسعودی گوید : این بطائح دیهههایی آبادان و کشتزارهایی به هم پیوسته

بودند و کشتیهایی که از هند فرا می‌رسیدند از دریای فارس تا مدائن بر رود دجله وارد

می‌شدند و دجله برای این سرزمینها مرزی بود تا اینکه بسترش از آنجا برگشت و از نزدیکی

واسط، پیش از آنکه آباد شود، به جریان افتاد و در نتیجه آن دیهه‌های آبادان به شن زارها

و مسیلهایی مبدل گردید . آن بستر دجله که آب از آن به مسیر دیگر برگشت ، عوراء

خوانده می‌شود و بین دجلهء عورا و بستر کنونی دجله مسافتی دراز است که بطن جوجی

خوانده می‌شود و آن از مرز فارس از دیهه‌های واسط تا حوالی شوش خوزستان است و اندازهء

بستر دجله تا آنجا که پایان می‌پذیرد سیصد فرسنگ و اندازهء بیابان شن‌زار بطائح‌سی

فرسنگ در طول و عرض است . بسیاری از اوقات رود دجله افزایش می‌یابد تا به جایی که

از غرق شدن بغداد بدم می رود .

احمد طینی گوید : از جایهایی که به اُبله بصره نزدیک است محلّی است که مطاره خوانده می شود و آن برای دجله و فرات پس از جدا شدنشان از بطائح و سیب محل تلاقی و برخوردی است که در آنجا یک رود بزرگ را به نام شطّ العرب تشکیل می دهند و از شطّ العرب رودهایی فراخ جدا می شوند که کشتیهایی بزرگ از میان آنها می گذرند و نیز رودهایی کوچک از آن رودهای بزرگ بیرون می آید که کشتیهای کوچک بر روی آنها روان می گردند و باز هم از این رودهای کوچک جویبارها روان می شود که همه به هم پیوسته و در هم شده اند و میانه آنها نخلستانها و بوستانها و کشتزارها است تا به جایی که حدّ و مرزی برای بوستانها جز به وسیله همان نهرها شناخته نمی شود و ستوری نمی تواند از میان آنها بگذرد بلکه کشتیها و کلکها از میان آنها رفت و آمد دارند و بس . در ساحل باختری این رود که از ساحل شرقی آن بزرگتر است ساختمانهایی بزرگ واقع است و رودهایی بزرگ همچون دیرو ، مشان در آن جریان دارد و از مطاره تا عبّادان که آخرین دیه بر کناره دریاست ساختمان پس ساختمان و دیهه پس دیهه و نخلستان پس نخلستان واقع شده است . درازی این رود چهل فرسنگ و فراخترین جای آن که از پایان رود جویت تا پایان رود سبخه است نزدیک به پانزده فرسنگ است .

چون شطّ العرب از مشان بگذرد ، رود معقل از آن جدا می شود و رود معقل بسی بزرگ است و کشتیها بر آن می گذرند . این رود به سوی غرب جریان می یابد و سپس همچون نیم دایرهای می پیچد و تا بصره می رسد .

از شطّ العرب رودی دیگر به نام اُبله بیرون می شود . اُبله خود سرزمینی بزرگ با بناها و کوشکهایی سر به فلک بر آورده است . رود اُبله نیز همچون کمانی است که دریا حکم زه آن را دارد و طول آن هشت فرسنگ است و آن سرزمینی که در میانه این رود و دریا قرار دارد جزیره بزرگ (جزیره العظمی) خوانده می شود و با همه بریدگیهایش چندرشت فرسنگ است و رودهای به هم پیوسته بسیاری ، که برخی از آنها به رود اُبله پیوسته است

در آن روان هستند که غالب اوقات کشتیها از میان آنها می گذرند و همه آنها به وسیله آبادیها و بوستانها آبادانند. بوستانهای این دیار سه گونه اند، یکی نخلستان است و دو دیگر باغهای درختان گونه گون و سه دیگر کشتزارها و ریحانها و سایه های گسترده. و در این جزیره جایی خالی از ساختمان نیست و چنانکه گفتیم از این رود بر بالای بصره رودهای بسیاری بیرون می گردد.

چون شط العرب از ابله بگذرد رود محرزیه از آن جدا می شود و محرزیه شهری است که کشتیها از میان دریای شور در آنجا لنگر می افکنند و چنانکه گفتیم از رود محرزیه رودها روان می شود و خود این رود جریان می یابد تا در نزدیکی عبّادان و مسجد الخضر به دریای عمان بریزد و رودهای جزیره و شوشتر و اهواز در جانب خاوری شط العرب ریخته می شوند. از شط العرب رود صعصعه و جویت و رودهایی دیگر بیرون می گردند و همه این رودها را به هر شبانروز دوبار جزر و مد است و چون دریا مد یابد آب در شط العرب به سوی شمال روان می شود و بالا می آید و رودها و جویبارها همه پر آب می شوند تا هر که بخواهد راه آب را باز کند و زمین خود را سیراب نماید و از آن پس راه آن را بر بندد و این وضع تا شش ساعت ادامه می یابد آنگاه زمانی کوتاه، آب راکد می ماند و فرو می نشیند و جریان شط العرب نیز چنانکه در اول بود به سوی جنوب برمی گردد و نقصان می یابد و رودها همه کم آب و جویبارها خالی می گردند و تا بیش از شش ساعت به همین وضع می گذرد. زمان جزر پیش از زمان مد است و چون زمان جزر به پایان آید بار دیگر مد شروع می گردد و این جزر و مد شب و روز در گردش هستند مثلاً اگر آغاز امروز آغاز ساعت جزر یا مد باشد، آغاز آن در فردا از ساعت دوم روز یا کمی کمتر از آن خواهد بود و مردمی که می خواهند به گردشگاهها یا بوستانها و یا دیهها بروند و یا به رفع نیازمندیهای خود پردازند همه از قایق استفاده می کنند و در این بوستانها پرندگان خوش آواز بسیاری است که در دیگر جایها به فراوانی آن دیده نمی شود و این به سبب دوری کوهستانها از آنجا و نبودن مرغان شکره است و فراوانی این رودها و جویبارها در بصره

و شهرهای آن همچون فراوانی شعبه‌های نیل در شهرهای مصر است که هر سال افزایش می‌یابد. همو گوید: طول رود اُبله چهار فرسنگ است و خدا داناتر است . .

دیگر رود اصفهان است که زندرود خوانده می‌شود و از کوهی در یکی از روستاهای این شهر سرچشمه می‌گیرد. آب همه روستاها در زندرود گرد می‌آید و این رود را پر آب و فراخ می‌سازد و هفتاد فرسنگ روان می‌گردد آنگاه در شن زاری فرو می‌رود و پس از شصت فرسنگ در کرمان بیرون می‌آید و سرزمینهای آنجا را آبیاری می‌کند و به دریای فارس می‌ریزد. در فارس ده رود است که از میان همه آنها کشتی می‌گذرد.

دیگر رود سیستان است که هند مند نام یافته است و گویند که منوچهر پسر ایرج پسر فریدون آن را کنده است و این رود از چشمه‌هایی چند از شهرهای هندوستان سر - چشمه می‌گیرد و از سرزمینهای غور می‌گذرد و بر رُخج و بست و زرنج از روستاهای سیستان می‌گذرد و رودهای بسیاری از آن جدا می‌شوند و در بسترهای خود روان می‌گردند. شاخه اصلی این رود به دریاچه زره می‌ریزد و درازی آن از آنجا که آغاز می‌گردد تا آنجا که پایان می‌یابد یکصد فرسنگ است که کشتیهای پر بار از میان آن می‌گذرند. برخی می‌پندارند که این رود از رود گنگ بیرون می‌گردد.

دیگر رود سند است که آن را مهران نیز نامیده‌اند و این رود در افزایش و کاهش و جانوران گوناگون و رودهایی که از آن جدا می‌شوند همانند رود نیل است و آنانی که در این باره دانشی نداشته‌اند می‌پندارند آب این رود از آب نیل است و از جنوب به سوی شمال روان است و این گفتار پنداری باطل است چه بین رود نیل و سند ماهها راه خشکی و آبی واقع شده است و رود سند از سرزمینهای آبادان هند به دریای هند جنوبی می‌ریزد و اما روان شدن رود مهران از جنوب به سوی شمال امکان پذیر نیست مگر آنکه باور کنیم این رود به سبب پیچ و خم مسیرش، راهی کوتاه را چند یک یا دو روز به سوی شمال برود آنگاه بار دیگر به جنوب باز گردد. رود مهران از چهار رود بزرگ و روان تشکیل می‌شود که هریک از آنها به اندازه فرات است و دو رود از آنها از سند و یک رود از سرزمین کابل و

یک رود دیگر از کشمیر (قشمیر) سرچشمه می گیرند و با هم گردمی آیند و یک رود می شوند که آن رود به دوره می رسد و از اینجا مهران نام می یابد و از آن پس به مولتان و منصوره و دیبل می رسد و از این شهر می گذرد و در شش میلی آن به دریای هند می ریزد. درازی این رود از آنجا که آغاز می شود تا به جایی که پایان می یابد با همه پیچ و خمهای بسترش به اندازه هزار فرسنگ است. در این رود از منصوره تا جایی که به دریای می ریزد تمساح بسیار یافت می شود و نیز چون از دیبل بگذرد جانوری به نام برد و سف در آن پیدا می شود که از دریای شور بدین رود می آید و سنسین نیز خوانده می گردد و رنگ آن سرخ و تند است و بر روی دمش نیسی خمیده قرار دارد که بدان نیس می زند و چون کسی را بزند همواره خون ادرار می کند تا بمیرد و این شکل آن جانور است (ش ۷) و طول آن چند یک ذراع و



" ش ۷ "

کتر از آن است و خدای تعالی آگاهتر است. در رود مهران ماهی رعاد (۱) بسیار است همچنانکه در رود نیل مصر یافت می شود و این ماهی به سبب سستی و گرفتگی که در اندام ایجاد می کند آدم را می کشد و چون در دام شکارچی افتد دستش را به واسطه

۱. رعاد = نوعی از ماهی که در آن خاصیت الکتریک است و بسودن آن دست و بازو را لرزان گرداند. فرهنگ نفیسی.

اتّصالی که به دام دارد می‌لرزاند و نیز در این رود به نزدیکی دیبل جانوری به نام خارپشت دریایی (قنفذ البحر) است که آن را اخینوس نیز می‌خوانند و چون انسان از زهره آن بخورد در زمان بمیرد. در جاهای پر آب این رود عقرب دریایی یافت می‌شود که بسیار زاد و ولدمی‌کنند و نیز این جانور در بیشتر آبهای راكد و گندیده اقلیم نخست و آبهایی که در جنوب آن است موجود می‌باشد و لیکن عقربهای این رود بزرگتر و بیشترند و هر عقرب چهار دست دارد و دم آن حلقه حلقه نیست بلکه یک پارچه است و رنگش زرد نزدیک به سرخ کم رنگ است و همانند عقربهای خشکی با نیش خود می‌زند و لیکن زهر آن خفیف‌تر از عقربهای خشکی است.

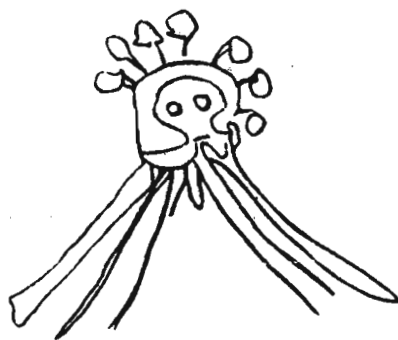
بر کناره‌های رود مهران که نزدیک به ساحل دریاست مقداری فلفل می‌روید و فلفل، درختی هندی است و بار آن در آغاز پیدا شدنش دراز و همانند لوبیا و تخم‌گیاه پنج انگشت است که پوسته خارجی فلفل را تشکیل می‌دهد و خود فلفل دانه‌ای کوچک همچون گاورسی، درون این غلاف است که چون برسد و کمال یابد همان فلفل سیاه می‌شود و چون تر و تازه چیده شود فلفل سفید است و خدا دانای تر است.

دیگر رود گنگ است که برای هندوان رودی بزرگ است و از کوههای قشمیر سر چشمه می‌گیرد و از شمال هند به سوی جنوب روان می‌شود تا به دریای هند ریزد. هندوان می‌پندارند که این رود از بهشت آمده است و دریا در حد امکان خود همواره با جزر و مد آن را سجده می‌کند و می‌ستاید. بنابراین هندوان این رود را بسی بزرگ می‌دارند و چون کسی از ایشان بمیرد می‌سوزانندش و خاکسترش را به گنگ می‌دهند تا به سرچشمه بهشت جاویدان و پایندگی در آسمان برسد و می‌پندارند که این کار گناهان‌شان را پاک می‌کند و چه بسا ناسکی که بدانجامی آید و خود را در این رود می‌افکند و غرق می‌سازد یا تن خود را می‌شوید و بدون پشت کردن به رود بیرون می‌آید و چون به ساحل رسد موی سر خود را به درختی که بر کناره‌های این رود می‌روید و همچون درخت خیزران نرم و محکم است می‌بندد و درخت کاملاً خم می‌شود تا ناسک بتواند مویهای خود را

برسر آن ببندد آنگاه کسی را که با وی است دستور می دهد تا گردنش را بزندی باخنجر سرش را ببرد و آن همراه نیز این کار را می کند و درخت، سر او را با خود به هوا می برد و جسدش همچنان بر زمین می ماند آنگاه آن همراه جسد را می سوزاند و خاکستر آن را به هوا می دهد. گاهی هم ناسکی به دست خویش سر خود را می برد بدین روش که با تمام اندام می خوابد و با خنجر سر خویش را از تن جدا می سازد. در این رود جایگاهی خاص است که آبش گرداب وار می گردد و فوران و جهش می یابد و این جایگاه را دل گنگ می خوانند و از شگفتیهای آن اینکه چون در آن چیزی پلید بیفتد چندان آب و هوامتلاطم و تیره می شوند و به جنبش و اضطراب می افتند تا آن پلیدی از آن جایگاه دور گردد. گروهی از نگهبانان بتها برکناره رود گنگ به ترتیب نگهبانی می دهند و با جنگ افزار خویش آماده اند که چون کسی از هندوان برکنار گنگ آید و نذر کند خود را برای این رود قربانی کند او را همچون دیگر قربانیهایی که برای گنگ برگزیده و در نظر گرفته شده است بکشند و چون کسی از دربانان و نگهبانان بتها و یا دیگران بخواهد به نماز و ستایش آن نهر پردازد به تنهایی وارد آب می شود و عورت خود را می پوشاند و در آب پیش می رود تا آب به ناف او برسد آنگاه ریاحینی را که از پیش در دست گرفته است پاره پاره می کند و به زمزمه مشغول می شود و آن پاره های ریاحین را اندک اندک در آب می ریزد تا تمام شوند و زمزمه او نیز به پایان آید پس با دست از رود آب بر می دارد و می نوشد و برسر و صورت خویش می افشاند سپس بدون پشت کردن به گنگ از آب بیرون می آید تا به ساحل رسد آنگاه در روی زمین برای این رود سجده ها بر می آورد.

هندوان سر و روی تمام بتهای خویش را با آب گنگ شستوی می دهند اگر چه بتی از آنها در دورترین جزیره های این سرزمین به فاصله یک سال راه از بستر گنگ واقع باشد. این رود جانوری به نام عنکبوت آبی دارد که همانند آن نیز در دریای بزرگ، با نام عنکبوت دریایی یافت می شود و نیشی دارد که چون با آن بدن انسان را نیش زند می آساید و اسافل اعضایش فروخته می شود و تا حد مرگ قی می کند. این شکل آن

جانور است (ش ۸) که رنگی سیاه و پوستی تیره و شش پای دراز دارد و چون از آب بیرون



"ش ۸"

می‌گردد به علت سستی پاهایش شکل آن مشخص نمی‌شود.

از گیاهانی که بر ساحل رود گنگ می‌رویند یکی درخت زند است که همانند آن در چین نیز می‌روید و این درخت بسی بزرگ می‌شود و میوه‌ای همانند پسته و یا کوچکتر از آن با خالهایی سیاه بر می‌آورد. این درخت در هند نیز یافت می‌شود و هسته آن تیره مایل به زرد است و از خواص آن اینکه با گذشت زمان کوچک می‌شود تا نیست‌گردد و اگر کسی چند ربع در هم از آن مصرف کند به سختی اسهال می‌گیرد. بر روی این درخت پرندهای بزرگ و دریایی می‌نشینند که در میان جزیره‌های آن دیار به سر می‌برد و اقرباً نامیده می‌شود و شاخی سرخ و خارمانند بر روی کوزه‌گردن دارد، که با آن جانوران کوچک و ماهی شکار می‌کند. زهر این پرنده در جا می‌کشد. گویند گوشت آن نیز چنین است و خدا آگاهتر است. برکناره‌های رود گنگ پرندهای سیاه همانند عقاب است که طوقی سفید دارد و آن را کریم می‌خوانند، این پرنده ماهی‌های بزرگ را می‌گیرد و فقط دو چشم آنها را می‌خورد، و مردمان ماهیهای تازه‌ای را که به دنبال این پرنده می‌یابند می‌گیرند و می‌خورند. همانند این پرنده در صعيد مصر یافت می‌شود که بر بالای رود نیل پرواز می‌کند و ابوطوق خوانده می‌شود و این نیز همانند آن پرنده ماهی شکار می‌کند.

دیگر رود منخر رود خنش است که رودی روان است و سرچشمه آن از کوههای

بلهرا نزدیک سرزمینهای تاجه و شهرهای خیرزان و مصب آن به دریای معبرکبیر (خلیج - بنگال) است و چهل رود از آن بیرون می‌گردد که کشتیهای بزرگ از میان همه آنها می‌گذرند و همچنان شاخه اصلی این رود، پر آب در جریان می‌ماند. در نزدیکی مصب این رود به دریا، خرگوش دریایی یافت می‌شود و آن جانوری است به رنگهای گوناگون که دست و پا ندارد و اندام آن اندام ماهی و سر آن سر خرگوش و جسم آن صدفی و سنگین و خشک و مایل به سرخ است و در میان گوش‌های آن چیزهایی همانند برگ اشنان یافت می‌شود که زهر کشنده‌اند. از گیاهانی که بر کناره‌های این رود می‌روید درخت جوز مائل یا تاتوره است که درختی بزرگ و هندی است و در شهرهای جلاَهقه نیز یافت می‌شود و میوه‌های همچون نارگیل ولیکن کوچکتر از آن باری‌آورد و خارهایی کوتاه و سطر دارد و هسته میوه آن همانند تخم بالنگ و بسی سکر آور و مخدر است و خوردنش ایجاد مسمومیت می‌کند. همان ازدهای مشهوری که در دریای بزرگ است در این رود نیز یافت می‌شود که شکل اندام آن همانند مار است مگر سرش و سه گوش دارد و نیشی بر سر دم آن است که چون کسی را نیش بزند او را می‌کشد و این شکل آن است (ش ۹). طول این رود از آغاز



"ش ۹"

تا پایان چند چهار صد فرسنگ است.

دیگر رود تبری در سرزمین چین دور یا چین ماچین (شین ماشین) است که از دریاچه بزرگ تبری بیرون می‌گردد و نیز از این رود خمدان کوچک و رود خمدان بزرگ بیرون می‌آید. بستر رود تبری از این دریاچه تا آنجا که به دریای صنف از دریای چین می‌ریزد یکصد و شصت فرسنگ است و از شگفتیهای آن، جانوری است همانند جانوران درنده، که از دریا بیرون می‌آید و بر میان آن حلقهای

سرخ رنگ و محکم است. این جانور ابوقطاس خوانده می شود و جثّهای به اندازه جثّه سگ دارد و از منافع این جانور آنکه اگر ریزه های آن خشک شود و کوفته گردد و نیم مثقال از آن با آب نوشیده شود برای دفع زهر همه حشرات کشنده واقعی ماده حکم پادزهر را پیدا می کند. افعی ماده زهر آگین تر و کشنده تر از افعی تراست چه افعی تر دو دندان نیش و ماده چهار دندان نیش دارد.

بر کناره های رود تبری درخت بلادر، یافت می شود که همانند تمر هندی و درخت کنار است و میوه آن همان بلادر است که شیره بسیار دارد و اگر کسی از آن بخورد به علّت سوزانیدن اخلاط، او را می کشد و بر ذکاء سرد مزاجان می افزاید و لیکن گرم مزاجان را می سوزاند و عقلشان را می برد و خدا آگاهتر است.

دیگر رود خمندان کوچک است که بیرونشوی آن از دریاچه تبری است و رودی پر آب و روان است که کشتیها بر آن می گذرند و این رود بر کناره های چین چین و کوهپایه های کوه بلهرا می گذرد تا به ابواب چین برسد و از شمال به جنوب روان می گردد و تاجه را به دو نیم می کند سپس به دریاچه تاجه می ریزد و از آن پس از این دریاچه بیرون می آید و به اندازه سه فرسنگ می رود تا به دریای مهران چین بریزد. بر سر کوههایی که مشرف بر این رودند کبکی فراوان یافت می شود و نیز در شهرهای واضح و شهرهای مهران و دریای چین بسی کبکی دیده می شود.

مسعودی در کتاب مروج الذهب گوید. این کپیان در سرزمینهای بسیاری از آبادیه

گیتی از جمله در وادی نخله میانه کوه عرفات و شهرهای زیبید می زیند. در وادی نخله ساختمانهای بسیار و آبهای فراوان و کشتزارها و نخلستانها است. این وادی در میانه دو کوه قرار دارد که بر هر کوه گروهی از کپیان که آنها را هزر رهبری می کند یافت می شوند. هزر کبکی بزرگ و درشت اندامی است که بر دیگر کپیان پیشوا است و نیز گوید که این کپیان را مجلسهاست که در آنها گروههای بسیاری همایش می کنند و شنونده سخنان و گفتگوهای خاص آنان را می شنود و مادگان از نرینگان جدامی نشینند و رئیس از مرؤوس

بازشناخته می‌شود و در جاهای بسیاری از بیابان‌ها و کوههای سرزمین یمن همچون کوه شحب، کپی بسیار است که چون بر انسانی تنها دست‌یابند او را به‌رو می‌افکنند و یکی پس از دیگری همواره بر او برمی‌جهند و سوار می‌شوند تا بمیرد و اگر آن انسان زن باشد نیز چنان می‌کنند و از هیچ چیز مگر صدای فلاخن نمی‌ترسند و نیز در شهرهای نوبه و بالای شهرهای حبشیان و نیز برکوهی که در بیابان بزوی است و همچنین بر کوههای چین و واضح و مهراج از این کپیان بسیار یافت می‌شود.

مسعودی گوید در سرزمین‌های شمالی نزدیک سرزمین صقالبه پیشه‌ها و جنگل‌هاست که در آنها گونه‌های بسیاری از کپیان با اندامهایی راست و ایستاده و چهره‌هایی گرد همانند چهره آدمیزاد یافت می‌شوند و شعور دارند و به ندرت اتفاق می‌افتد که بتوان بر یکی از آنها حیلۀ ساخت و به دامش انداخت چه فهم و خردی سرشار دارند و تنها بی‌زبانند و نمی‌توانند مافی‌الضمیر خود را بیان کنند ولیکن هر چه که با ایما و اشاره به آنان گفته شود می‌فهمند تا به جایی که شطرنج و نرد هم می‌بازند و چون در بازی پیروز شوند بسی شادی می‌کنند و اگر شکست خورند اندوهگین می‌گردند.

بر کوه موسی که مشرف بر دریای سبته در مغرب است کپی بسیار یافت می‌شود که چهره‌هایی زشت و اندامی استخوانی و صورتهایی همانند صورتهای سگان، و خرطوم دارند لیکن بی‌دم هستند و خویهایی سخت دارند و جز به سختی چیزی فرا نمی‌گیرند و کپیان حبشه، اندامی درشت همانند اندام انسان دارند و بر کشت‌زارهای حبشیان می‌تازند چون کپی کشاورزی را تنها ببیند با سنگ و چوب او را می‌زند تا بمیرد و نیز اگر انسانی را شب هنگام یا به تنهایی در حال مسافرت ببیند با او چنین می‌کند.

دیگر رود خمدان بزرگ است که هیچ رودی در گیتی از آن بزرگتر و پهن‌تر و پرآب‌تر نیست و برونشوی این رود از دریاچه تبری است که رودهایی بسیار از کوههای نشادر و کوههای کافور و از شهرهای خانقو و خالفور و همچنین از سرزمین صینیّه‌بدان می‌ریزد و همه کشتیهای بزرگ چین بر این رود می‌گذرند و به وسیله باد بالا می‌روند

و با جریان آب پائین می‌آیند و این رود از شمال به جنوب روان می‌گردد و اندازه آن چند هفتصد فرسنگ یا بیشتر است و در مصب این رود صیدگاه دژ نیکو و گران قیمت و مروارید درشت و پاک قرار دارد این رود از آغاز تا آنجا که به اقیانوس جنوب می‌ریزد چهل میل می‌شود و بیشتر درختان سواحل آن کافور تراست .

احمد مصری و ژاق گوید: کافور، صمغ درختی بزرگ است که برکناره دریا و کوهپایه‌ها برمی‌آید و به بلندی یکصد پا می‌رسد و در اطراف چین و هند نیز یافت می‌شود و بازرگانان بصره می‌پندارند که گونه‌های مختلف کافور از یک درخت گرفته می‌شوند سپس هرگونه آن از دیگری ممتاز می‌گردد و نیز گویند از مهمترین جایهایی که کافور در آن یافت می‌شود و به کان کافور شناخته می‌گردد ، فنصور است که به نیکویی جوهر کافور و بسیاری سفیدی و نرمی و روانی و خوش بویی آن شهرت دارد . فنصور جزیرهای در دریای چین است که به هنگام بیان جزیره‌ها از آن سخن خواهیم گفت . دیگر از سرزمینهای کافورخیز سرزمینهای ارشیر و رباح می‌باشد که کافور آنها از کافور فنصور پست تراست .

ابوالقاسم سیرافی در چگونگی گردآوردن کافور گوید: چینندگان کافور در زمان ویژه‌ای از سال کنده‌ای گرد درخت کافور می‌کنند و آوندی بزرگ در آن می‌گذارند آنگاه مردی از آنان تبری بُرّان به دست می‌گیرد و پیش می‌آید و صورت و بینی خود را خوب می‌پیچاند و محکم می‌بندد و آن ظرف را به پایین ساقه درخت نزدیک می‌کند سپس با تبر ضربهای بر جایی از ساقه درخت می‌زند تا کافوری که از درخت فوران می‌کند در آن ظرف ریخته شود و خود تبر را به زمین می‌افکند و می‌گریزد تا کافور بر روی او نپاشد و او را نکشد . چون آبی که از درخت بیرون آمده است در آن آوند بزرگ سرد گردد آن را در ظرفهایی دیگر قرار می‌دهند و به سوی درختی که آبش را گرفته‌اند روان می‌گردند و درخت را می‌برند و رها می‌سازند تا خشک شود آنگاه آن را به قطعاتی بزرگ و کوچک تکه تکه می‌کنند و آنچه که از خرد و درشت همانند صمغ در میان لایه‌ها و چوبهای آن درخت می‌یابند بیرون می‌کنند . گروهی دیگر گویند: کافور را همانند نمک در درون و مغز

عود آماده و مهیا می‌یابند و درون و مغز عود همچون چوب بقم خالی و میان تهی است. دیگران می‌پندارند کافور از درختی در بیشه‌های انبوه و به هم پیچیده کوهپایم‌هایی به دست می‌آید که میان آن کوهها و بیشه‌ها تا چند روز فاصله است و مارها بر گرد آن می‌گردند و آمد و شد می‌کنند به طوری که هیچ کس از چینندگان کافور را یارای رسیدن بدانجا نیست و بسی ترس‌آور و خطرناک است و فقط هر سال در زمانی معین که هنگام اضطراب و کارزار ماران است می‌توان بدانجا راه یافت چه مارها پس از کارزار بیمار می‌شوند و نران و مادگانشان چند یک ماه برای بهبودی به آب دریا می‌روند و چینندگان کافور از این فرصت استفاده می‌کنند و خود را بدانجا می‌رسانند و اگر خطر ماران و دشواری راه نبود کافور فراوان به دست می‌آمد. برترین نوع کافور رباحی و نکوترین آن فنصوری است که این گونه جز بر سر شاخه‌های درختان کافور یافت نمی‌شود و برای فروش به دیگر شهرها برده می‌شود و رنگ آن سرخ و یا سرخ و سفید به هم آمیخته است و کافور رباحی را از آن جهت بدین نام می‌خوانند که اول کسی که بر آن آگاهی یافت پادشاهی بود به نام رباح که این نوع کافور برای او شناخته شد. یک گونه از کافور رباحی رامهنشار می‌گویند که سفید و براق و نرم و روان و خوش بوی می‌باشد و نیز گونه دیگرش مرجانی خوانده می‌شود و دانه‌هایش از مهنشار بزرگتر است لیکن رنگش به سیاهی می‌زند و نرم است و نیز گونه‌ای دیگرش بوطنان خوانده می‌شود که بسی نرم است و رنگش به سرخی می‌زند و نیز گونه‌ای دیگرش مهابر نام دارد و آن دانه‌ای است به ظاهر سرخ که چون مالیده شود سفید می‌گردد و جوهری پاک دارد و گونه‌ای دیگرش کندروج نامیده می‌شود که هم‌رنگ ریزه‌های چوب ساج و چرم نرم است و چون شکسته شود درون آن سیاه است و اگر با دست مالیده شود سفید می‌گردد و همه این گونه‌ها مگر کافور رباحی جزو ادویه به شمار نمی‌آیند. کافور رباحی از سرزمین فنصور به دیگر شهرها برده می‌شود.

دیگر رود هیاطله است که از چشمه سارهای سرزمینهای زرقیا سرچشمه می‌گیرد و

رودی بزرگ می‌شود که رود بزرگ دیگری از سرزمین زرقیادر محلّ برخورد آن با کوه حرابدان

می‌پیوندد و این رود به شهرهای تبت وارد می‌شود و از آن پس به سوی مشرق می‌پیچد و اطراف شهرهای زرقیا را سیراب می‌کند تا به اقیانوس خاوری بریزد بر کناره های این رود درختی بنام سملاقص می‌روید که همانند درخت غرب^۱ است و میوه‌ای همچون بنه دارد که پرنده‌ای کوچک آن را می‌چیند و در اثر آن پرهایش از سفیدی به سیاهی می‌گراید. این درخت در شهرهای حبشه و نوبه می‌روید و از زهرهای کشنده است و برگ آن همانند برگ درخت غار^۲ است لیکن تیره رنگ است و طراوت ندارد و سایه و بوی و خوردن این درخت به علت ایجاد شکم روش کشنده است.

از چهارپایان این سرزمین چهارپایی است به نام تبت که همان جانور مشک‌است و همانند آهو است و چهار دست و پا دارد و همچون یوز تیز چنگال است و نیز گفته می‌شود که این جانور همانند آهو دو شاخ بلند و چهار سم دارد و سیاه رنگ است و دو دندان نیش سفید از دهانش بیرون است که از فک پایین این جانور درآمده‌اند و هریک به اندازه یک دست و نیم بلند هستند. این جانور از حشرات می‌خورد و هم گوشت‌خوار و هم چرنده است و در شهرهای هند نیز یافت می‌شود و مشک این جانور در هند نامرغوب و پست است ولیکن مشک چینی و تبتی آن پاک و خالص است.

گویند جانور مشک مسافرت می‌کند و گیاهان شهرهای هیاطله و تبت را می‌چرد و مشک را که از آنها درست می‌کند به سرزمین هند می‌آورد و می‌افکند و این نوع مشک، نامرغوب و پست است، سپس گیاهان خوشبوی هند را می‌چرد و از آنها مشک نیکو حاصل می‌کند که چون به تبت رود آن مشک خوشبوی خالص را به آنجا می‌افکند. مشک ماده‌ای خونین است که از کالبد جانور مشک در وقتی معین از سال در میان نافش گرد می‌آید و ناف این جانور را خداوند جایگاهی برای گرد آمدن مشک قرار داده است و همچون میوه درختی که به امر خداوند در زمانی معین از سال می‌رسد این مشک نیز هر سال دست

۱. غرب = درختی حجاری، ستبر و خار دار، فرهنگ نفیسی.

۲. غار = درختی بزرگ و روغن دار، فرهنگ نفیسی.

می دهد و چون خون مشک در ناف جانور برسد می آماسد و بزرگ می شود و به خسارش می افتد و به درد می آید تا به کمال رسد و چون کاملاً رسیده شود این جانور با سم خود آن را می خاراند و برای خاراندن آن بر روی خاک و گیاه غلط می زند تا آن مشک در آن بیابانها و ساحلها بیفتد آنگاه چینندگان مشک آن را برمی دارند و بازرگانان به شهرها می آورند . همانند این مشک در تمساح نیز یافت می شود که در این باره سخن گفتیم و نیز در برخی از مارها ، مشک یافت می شود و دانسته نشده است که این مشک از چه چیزی در آنها به دست می آید و خدا آگاهتر است .

دیگر رود بالقی است که آن رودی بزرگ و پر آب و تند و تیز است و سرچشمه آن از کوههای خطا است و از شهرهای خرخیز می گذرد تا به اطراف کاشغر برسد سپس می پیچد و به رود اتل می ریزد و این رود در زمستان یخبندان می شود .

دیگر رود اتل ترکی است که رودی بزرگ و پر آب و تندرواست و سرچشمه آن از بیابانهای قبچاق و کوههای آن است و چشمه ها و رودهایی که از آن سوی بلغارمی آیند بدان می پیوندند . مصب این رود به دریای خزر است و از آغاز تا پایان بسترش به اندازه هفتصد فرسنگ است و این رود از بلغار مسلمانان می گذرد و در زمستان رویه آن منجمد می شود و ضخامت انجماد رویه آن ده وجب می شود که مردم بر روی برف ها و یخهای کناره های آن ، چاهها برمی کنند تا به آب رسند و از آن آب می خورند و استفاده می کنند و چون سرما شدت یابد رویه این رود می شکند و آب از آن فوران می کند و در جای یخ می بندد و به صورت تپه ها و پشته هایی از آب منجمد درمی آید و صدای شکستن یخهای آن شدیدتر از صدای تندر به گوش می رسد و این رود تا یکصد روز یا کمتر از آن یخبندان می ماند .

صاحب تحفة الغرایب گوید : در رود اتل حیوانی است به چهره آدمیزاد و سیاه رنگ و بلندبالا و تنومند که تا ناف از آب بیرون می آید و به چپ و راست می نگردد و چون احساس کند انسانی بر ساحل است دوباره در دریا فرو می رود و جز این اندازه از این

حیوان چیزی دانسته نیامده و با نیرنگ نیز هرگز شکار نشده است و همچنین در این رود سمور فراوان است و بر کناره های آن جند بیدستر یافت می شود و خدا آگاهتر است .

دیگر رود صقالبه و روس است که رودی بزرگ است و از کوههای سقسین و کوههای کلابیه بیرون می شود و رودهایی از شهرهای باشقرد و ماجار و سرداق بدان می ریزد و این رود نیز در زمستان یخبندان می گردد و یخبندان آن از رود اتل سخت تر و بیشتر است . دیگر دو رود کَر و رَس هستند که پر آب و خروشانند و آب رود رَس بسی تندرو است و کشتی و کلک بر آن نمی گذرد و گفته می شود اصحاب رس که در قرآن کریم ذکر گردیدمانند ، ساکنان کناره های این رودند و این رود نیز با نام اینان خوانده شده است و آثار ایشان بر سواحل آن تاکنون برجاست . رود رَس از دورترین شهرهای روم سرچشمه می گیرد و بنا به گفته مسعودی و دیگران این رود از سرزمین طرابزون که امروزه طرابزون نام دارد بیرون می شود و از دو فرسنگی قالیقلا می گذرد تا به اردبیل و توران برسد سپس به نزدیکی بردیج در رود کَر می ریزد .

رود کَر نیز در سرزمین ارمینیه است که سرچشمه آن از شهرهای الان است و از شهرهای ابخاز می گذرد تا به مرزهای تغلیس برسد آنگاه از میان کوههای ساوردیته و سرزمین بردعه بیرون می آید تا به بردیج برسد و با رود رَس یک رود شود . لیکن همه رود کر با رود رَس آمیخته نمی شود بلکه شاخه ای از آن به این رود می پیوندد و این هر دو رود به دریای خزر می ریزند .

دیگر رود سیحان است که آغاز بستر آن از سرزمین ملطیه از دیار شقیف است و بر مصب آن کلیسایی است که در آن ، صورت جنیان و اهل آن کلیسا کشیده شده است و این رود از نزدیکی آن کلیسا بیرون می آید و درازی بستر آن تا آنجا که به دریای روم می ریزد هفتصد و سی میل است .

دیگر رود جیحان است که آغاز بستر آن از سرزمین زبطره است و از صخره هایی سخت سرچشمه می گیرد و نزدیک به سرچشمه آن کلیسایی همانند آن کلیسا که ذکرش بیامد

قرار دارد و درازای این رود چند درازی رود سیحان است .

دیگر رود مردان است که مصب آن به دریای روم بر ساحل ارمن است .

دیگر رود عاصی است که ارنط نیز خوانده می شود و سرچشمه آن از زمین دیهه

رأس از دیهه های بعلبک است و نیز گفته شده سرچشمه آن از دیهه لبوة است که از

ناحیه شقیف با نام قائم هرمل شناخته می شود و شاخه اصلی این رود از آنجاست .

این رود می رود تا دریاچه ای کوچک درست کند آنگاه از آن بیرون می گردد و به حمص و حماة و

شیزر و عموریه می رسد و میان دو کوه ادامه می یابد تا به سویدیه برسد و در آنجا نیز

دریاچه ای بزرگتر از دریاچه حمص درست می کند سپس به دریای روم می ریزد .

دیگر رود لکیطا است که آغاز سرچشمه آن از سرزمین کرک نوح است سپس چشمه

ها و رودهای بسیاری بدان می ریزند و از دامنه کوه لبنان روان می شود تا به کوههای

مشغرا برسد و از این کوهها نیز چشمه های بسیاری بدان می ریزد سپس از جرمق و شقیف

می گذرد ، و شقیف دزی بزرگ و استوار است . آنگاه این رود از اینجا بزرگ می شود و در

نزدیکی صور به دریای روم می ریزد .

دیگر رود ابراهیم در ساحل است که بستری کوتاه دارد و آبهای آن از لبنان

و کسروان گرد می آیند . این رود بر ساحل دریا می گذرد و به دریای روم می ریزد .

دیگر رود اردن است که همان شریعه است و رودی پر آب است که از بانیاس

سرچشمه می گیرد و تا حوله کشیده می شود و دریاچه ای به نام قدس درست می کند و این

نام قدس از نام شهری عبرانی که آثار ویرانی آن بر روی کوهی پیداست گرفته شده است

و قدس نام پادشاه عبرانی آن سرزمین بوده است . رودها و چشمه های بسیاری به دریاچه

قدس می ریزند . رود اردن در خیطه تا جسر یعقوب - درودبر وی - ادامه می یابد و تا

زیر قصر یعقوب و دریاچه طبریه کشیده می شود و بدان دریاچه می ریزد سپس به سوی

غور بیرون می شود . از چشمه های معدنی گرما به های طبریه آبهای گرم و شور بیرون

می آید که این خود از شگفتیهای روی زمین است .

دیگر رودی است که به دریاچه طبریه می‌ریزد و از چشمه آب گرمی در نزدیکی دیهه جدر بیرون می‌آید که آب این چشمه برای بسیاری از بیماریهای مردم سودمند است. رود بزرگ دیگری نیز از این چشمه بیرون می‌شود که با آن رود دیگر برخورد می‌کند و هر دو یکرود می‌شوند، این رود از دریاچه طبریه بیرون می‌گردد و تاجیگاهی به نام مجامع در غور روان می‌گردد و هر چند پایین تر رود پر آب تر و فراختر می‌شود و بسیاری از چشمه‌های بیسان و نیز رودهایی دیگر بدان می‌پیوندند و تا دریاچه‌ای پر آب و شور و بدبوی به نام دریاچه لوط کشیده می‌شود و بدان می‌ریزد و دیگر از آن بیرون نمی‌آید. دریاچه لوط با همه آبهای زیادی که بدان ریخته می‌شود در زمستان افزایش نمی‌یابد و در تابستان نیز کاهش نمی‌پذیرد و این رود مذکور شب و روز بدان می‌ریزد. در باره فرورفتن آب این دریاچه مردمان را سخنانی است. برخی می‌گویند آب این دریاچه از دریای سرزمینی دور دست، در آنجا بیرون می‌آید و آن را سیراب می‌کند و مردم آن دیار با آب آن مسیری رابه اندازه دو ماه راه کشت و زرع می‌کنند و از آن بهره برمی‌گیرند. برخی دیگر از مردم می‌گویند که زمین این دریاچه بسیار گرم و کانهای آن گوگردی و افروخته‌اند به همین جهت آب این دریاچه همواره به صورت بخار از ته دریا بالا می‌آید و نیز گفته شده است آب این دریاچه در زمین می‌رود و به دریای قلزم می‌پیوندد و نیز گفته شده است در زمین فرو می‌رود و تا به موت^۱ نفوذ می‌کند و برای آن آرامش و درنگی نمی‌باشد و خدا داناتر است و از این دریاچه قیر بیرون می‌آید و هیچ جانوری در آن نمی‌زید و هیچ گیاهی گرد آن نمی‌روید.

از شگفتیهای چشمه صور و دریای روم بنای تیر پرتایی است که ساختمان آن از بیرون چهارگوش و از درون هشت گوش است. گودی چشمه صور چهل و سه ذراع یا بیشتر

۱. "بیهوت" یا "یهوت" یا "نون" یا "حوت" به معنی ماهی است که آن را لوتیا نیز می‌نامند و منظور آن ماهی است که زمین هفتم بر پشت آن است. مقدمه ابن خلدون. محمد پروین گنابادی.

است و آنگاه که قطلو بک قائم مقام صفد بود، ابن ساعده، معلم دژ صفد آن را با سرب و شمع اندازه گرفت و غواصی در آن فرورفت و شمشیری برای قطلوبک از میان آن بیرون آورد که از دیر باز بدان آب افکنده شده بود. از این چشمه آب فراوان بیرون می‌آید که مسیری رابه اندازه دو فرسنگ می‌پیماید و تا معشوقه روان می‌گردد و قصبه‌ها و کشت زارها را سیراب می‌کند. گفته شده است این چشمه را جنیان برای سلیمان پسر داوود درود بر وی - کنده‌اند و نیز گفته می‌شود آب این چشمه از فرات است چه هر گاه آب فرات افزایش یابد آب این چشمه نیز بسیار افزایش می‌یابد و سرخ می‌شود و تیره و گل‌آلود می‌گردد و چون آب فرات کاهش یابد آب این چشمه نیز کاهش می‌پذیرد. گرداگرد این چشمه، چشمه‌هایی کوچکتر از آن یافت می‌شود که آب آنها به دریای روم ریخته می‌شود و همه از شگفتیها هستند و خدا آگاهتر است.

رود شریعه گویی فلکی گردان است که در آغاز غور از دریاچه قدس پیدامی‌شود و با دریاچه طبریه در میانه راه برخورد می‌کند و به دریاچه زغر فرو می‌رود.

از رودهای بزرگی که آب در آنها همیشه روان نمی‌باشد، شاخه‌های نیل را می‌توان نام برد. نیل هفت شاخه دارد که هر یکی از آنها دریا بیست، و آنها عبارتند از رودهای اسکندریه، دمیاط، فتیوم، دوس، منهی، سخا، قاهره، و بلبیس. به روزگار کیکاووس یکی از پادشاهان نخستین جهان، خراج رود نیل با شاخه‌های آن یکصد هزار هزار و سی هزار دینار بوده است و عمرو پسر عاص به گاه معاویه، دوازده هزار هزار دینار از آنجا خراج گرد آورد و عبدالله پسر ابی سرح چهارده هزار هزار دینار خراج گرفت و اسپهبد جوهر، مولای عبید سه هزار هزار دینار خراج فراهم آورد.

دانشمندان گویند: سبب کم شدن این خراج عدم توجه و اعتنای پادشاهان به مخارج و حقوق مردانی بوده است که برای کندن این شاخه‌ها و درست کردن جسرها و برپا داشتن پلها و استوار کردن و بستن ترعه‌های نیل برگماشته شده بودند. ابن لهیعه گوید، پیش از این یکصد و بیست هزار مرد در شهرهای مصر برای کند و کاوشا

ها و ترعه های نیل آماده شده بودند که هفتاد هزار نفر آنها در مصر بالا و پنجاه هزار نفر دیگر در مصر پایین اشتغال داشتند. گفته می شود پادشاهان قبط خراج را به چهار پاره بخش می کردند که یک پاره آن برای پادشاه و نزدیکان وی و یک پاره برای هزینه های لشکریان و یک پاره برای مصالح زمین و یک پاره دیگر برای هر حادثه ای که امکان وقوع آن می رفت، اختصاص داشت. مساحت سرزمین مصر به گاه هشام پسر عبدالملک پسر مروان اندازه گرفته شد و آن پاره زمین را که آب فرا گرفته بود و یا آن را سیراب می کرد یک صد هزار هزار فدان بود.

احمد پسر مدبر در زمان ولایت خویش اراضی قابل کشت را که با آب نیل آبیاری می شدند اندازه گرفت و آنها بیست و چهار هزار هزار فدان بودند. جز این مقدار بقیه آبهای نیل و شاخه های آن به دریا می پیوندند و از دست می روند. وی نیز زمان کشت را محاسبه کرد و آن شصت روز بود و گفت هر کشاورز به تنهایی پنجاه فدان زمین را می تواند کشت کند و برای کشت کردن همه زمینهای حاصلخیز مصر به چهارصد و چهل هزار کشاورز نیاز است و خدا دانا تر است.

همو گوید عمر پسر خطاب نامه ای به عمرو عاص که عامل مصر بود فرستاد و در آن نوشت: اما بعد، ای عمرو چون نامه من به تو برسد پاسخ آن را به من بفرست و در آن مصر و چگونگی رود نیل و آنچه را که به آن مربوط است توصیف کن، چنانکه گویی من در آنجا حاضرم و نیل را به چشم می بینم. عمرو نامه را جواب گفت و نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان، اما بعد، ای امیر موه منان این سرزمین خاکی تیره و علف زاری سبز در میان دو کوه است که یکی از آن دو کوه رمل است و آن دیگر همچون شکم ستوری میان باریک و یاپشت شتری کوهان بریده است و این دو کوه، سرزمین مصر را فرا گرفته اند و روزی و محصول این دیار در میان سرزمینهای اسوان تا منشا واقع است و از میان سرزمین مصر رودی خجسته پگاه و پر شگون شامگاه با افزایش و کاهش همیشگی، در بستر خود که همچون گذرگاهها و مجاری ماه و خورشید است روان می گردد و در زمانی خاص سرچشمه ها

و آبهای زمین که به منظور پر آب گردانیدن رود نیل فرمان یافته‌اند بدان می‌پیوندند . چون رود نیل پر آب و خروشان گردد و موجهایش از سر برآید و جاهای عمیقش به پیچ و خم و اضطراب افتد ، برای دیبه‌ها یکی پس از دیگری مگر در کوهپایه‌ها و کتل‌ها و یا در کشتی‌هایی که گویی پرندگان ابابیل در میان دامها هستند گریزگاهی نمی‌ماند . چون این زمان به پایان آید آب نیل همچنانکه در آغاز از میان بسترش روان بود و آنگاه بالا گرفت ، فروکش می‌کند . سپس خزاین و اسرار زمین سر بر می‌آورند و پس از آن مردمان کشاورز وفادار به عهد و کشتکاران پیماندار شرافتمند برای خدمت به دیگران پراکنده می‌شوند و با رنج فراوان می‌کوشند و با سختی بسیار دست به گریبان می‌شوند و دل زمین و پشته‌های آن را می‌کنند و تا آنجا که قدرت و توانایی نگهداری و رسیدگی دارند دانه می‌ریزند تا آنگاه که دانه‌ها سرسبز شوند و از حد درگذرند و خوشه‌برآوردند پس خداوند آنها را از بالا با شبنم و از پایین به وسیله خاک سیراب می‌کند و گاهی نیز ابری ریزان می‌بارد و گاه هم اصلاً ابری فرا نمی‌رسد و ای امیر مؤمنان به روزگار ما چنین است که حتی یک‌مگس در اینجا صدا بر نمی‌آورد و ابری نمی‌بارد و زمین همانند بیابانی تیره یا دریایی نیلگون یا حریری سبز یا دیبایی نگارین یا مرواریدی سفید یا ابریشمی سیاه است و مبارک است خداوندی که بهترین آفرینندگان است . سه چیز احوال مردمان این دیار را به صلاح می‌آورد ، نخست آنکه سخن رئیس آنجا برخسب پذیرفته و تصدیق نشود . دوم آنکه محصول این سرزمین چون برداشته شود به جهت ساختن ترعه‌ها و پلهای آن مصروف گردد و سوم آنکه به هنگام رؤیت هلال ماه از سال نو ، خراج هر طبقه‌ای جز از خود آن طبقه گرفته نشود و السلام .

فصل سوم

درباره دو رود دمام و غانه و رودهای اندلس و بیابان عدوه از

بزرگه تا اسفی که بر کناره اقیانوس واقع است

رود غانه همان رود حبشه و سودان است و چنانکه گفتیم برونشوی این رود از دریای جاووس جامعه است که در میانه کوهها از خاور به سوی باختر روان می شود و در افزایش و کاهش و آبیاری کردن کشتزارهای سرزمینهایش همانند رود نیل است و این رود شهر غانه را به دو نیم می کند. غانه اسم علمی است که همانند خراسان و شام بر برخی از شهرها اطلاق می شود این رود از شهر جاجه می گذرد و در کناره های آن طاووسان و طوطیان و پرندگان سیاه و سفید و نیز آبنوس بسیار یافت می شود. سر زمین شهر غانه پر برکت و حاصلخیز است و کارگاهی دارد که در آن کشتیهای جنگی می سازند و به وسیله آنها بر کناره های دریاچه کوری و جاووس با سیاهان کافر می جنگند و آنان را می کشند. رود غانه شهرهای تکرور و جیمی و اوکان و صفانه و سمغری را به دو نیم می کند. مردمان شهر سمغری بیشتر تیراندازند و به این کار بسی شهرت دارند و همچنین در سر زمین سمغری درختی همانند درخت مسواک یافت می شود که سر سبز و زیباست و میوه های همانند هندوانه بر می آورد که درون آن مادامی همچون قند شیرین و ترش دارد. بر کناره رود غانه شهرهایی بزرگ از سودان همچون غیار و بریسی و سمغاره سفلی قرار دارند. در این سرزمین درخت سل که یکی از قوی ترین سمهاست می روید و پوست این درخت زهر کشنده است. در این سرزمین سنبل بسیار است و لبه های تیز و سیاه و خارمانند دارد که زهر کشنده است و همانند این گیاه در اصفلیه و خیط از سرزمین غور و زمین یمن می روید که همانند عدس است.

مسعودی گوید: رود غانه به مدت دو ماه در شهرهای أمجری و کوکو و سه ماه در

شهرهای غانه و زغوا و دو ماه در شهرهای کانم و تکرور و دو ماه و نیم در شهرهای تکرور العبد و یک ماه در شهرهای کوغه و یک ماه و نیم در شهرهای وَرَهَم روان می شود و از آن پس به اقیانوس باختری معروف به اقیانوس سبز ریخته می شود و این رود به وسیلهٔ جزیره‌های گسترده‌ای که به وسیلهٔ سودانیان آبادان است گاهی متفرق می شود و گاهی گرد می آید. از جملهٔ این جزیره‌ها جزیرهٔ تبر در سرزمین غانه است. از رود غانه چهار شاخهٔ بزرگ جدا می شود که همه در شهرهای سودان پراکنده می شوند و هیچ یک از آنها مگر شاخهٔ اصلی رود غانه به اقیانوس نمی پیوندند. و رودی دیگر از میان کوههای تمیم می آید و به رود غانه می ریزد که آب آن به سبب گرمای زیاد آنجا همچون آب گرمابه است. دیگر رود سجلماسه است که رودی بزرگ و پر آب است و افزایش و کاهش می یابد و روان می گردد و همانند رود نیل در مصر سرزمینها را سیراب می کند. قسمتی از رود سجلماسه به شوش اقصی می پیوندد و با رود دیگری که وادی درعه خوانده می شود سرزمینهای آنجا را آبیاری می کند و آن رودی که بدین شهر می آید از کوه درن سرچشمه می گیرد و اما رود دمام رودی بزرگ و پر آب است که از دریاچهٔ کوری بیرون می شود و از بیابانها و نزهتگاههای دَم دَم سودان و کَلْمَم زَنُوج و قَلْجُور و حِجَمی حبش در میان کوههای شَم می گذرد و تا مسیر یک ماه از این رود سودی برده نمی شود سپس چند دروز به سوی خاور می پیچد و از آن پس به اندازهٔ یک ماه و نیم به سوی شمال و شرق شهرهای خاصهٔ علیا و ابلین و آکاک و کناور می گذرد سپس به سوی جنوب برمی گردد و از سرزمین هاویه تا مقدشو الحمراء می گذرد و شاخه‌ای از آن به نام رود وبی جدا می شود و شهرهای زیلع و باضع و زنگبار ساحلی و بربرا را آبیاری می کند و چون به سرزمین مقدشو نزدیک شود به سه شاخه بخش می گردد که نخستین را، جب کبیر و دومی را جب صغیر و سومی را دریای دمدم می خوانند. کناره‌ها و ساحلهای این سه رود به وسیلهٔ طایفه‌های سیاهان سودانی و وحشیان این دیار آبادان و مسکون است و از شهرهایی که بر سواحل این رودها است سفالهٔ زنگ و شهر کلیته را می توان نام برد. این سه رود در جنوب در پس خط استوا

از میان دو پا سه دریاچه گذشته، به دریای زنگ می‌ریزند.

رودهای جزیره بزرگ اندلس، قرطبه و اشبیلیه‌اند که رود اشبیلیه از کوههای بشارت سرچشمه می‌گیرد و کشتیهای بزرگ بر آن می‌گذرند و بر روی آن پلی به طول هشتصد باز است که آن را غافقی بنا نهاده است و پیش از این در فصل بناهای شگفت انگیز، ذکر این پل نیز برفت سرچشمه رود اشبیلیه از کوههای بشارت از محل کله است و مسافت بستر آن سیصد و ده میل است.

دیگر رود رباح است که برونشوی آن از زیر قلعه شمیران در کوه اقلیش است و این رود به غاری بزرگ وارد می‌شود و پنهان می‌گردد و تا چهار میل ناپیدا می‌ماند سپس از زیر کوهی کوچک بیرون می‌شود و به راه می‌افتد.

دیگر رود اقلیش است که از کوه اقلیش روان می‌گردد و با رود رباح برخورد می‌کند و هر دو یک رود بزرگ می‌شوند که به دریای روم می‌ریزد.

دیگر رود غرناطه است که شهر اندلس را دو پاره می‌کند و بر روی آن پلهایی برای رفت و آمد ساخته شده است که بنای آنها از شگفتیهاست و دیگر رود وادی اشبیلیه است که همان رود قرطبه است و هر شب و هر روز جزر و مد می‌کند و دیگر رود باجه است که رودی بزرگ است و بر روی آن پلهایی شگفت آور ساخته شده است.

دیگر رود مرسیه است که ابیض نیز خوانده می‌شود و سرچشمه آن از سرچشمه رود قرطبه است و مسافت بستر آن تا آنجا که به دریای روم می‌ریزد سیصد و ده میل است و دیگر رود ابره است که برونشوی آن از کوه بشارت از دیه‌های قسطه است و رودهایی دیگر بدان می‌پیوندند. مسافت بستر این رود تا آنجا که به دریای روم می‌ریزد چهار صد و ده میل است و دیگر رود آنه است که سرچشمه آن از سرزمین طرطوشه از کوه بشارت است. این رود پس از مسافت کمی پنهان می‌شود و باز پیدا می‌آید و باز پنهان می‌گردد و باز پیدا می‌آید تا در نزدیکی قلعه رباح که یکباره پنهان می‌شود. مسافت بستر آن تا نزدیکی اشکونه که به اقیانوس می‌ریزد، سیصد و بیست میل است.

دیگر رود اشبونه است که همان رود تاجه است. گفته شده است این رود بموسیله رودها و چشمه سارهایی که بدان می ریزند بزرگ و پر آب می شود. مسافت بستر آن تا آنجا که به اقیانوس می ریزد پانصد و هشتاد میل است. کوه بشارت از سوی غرب اشبونه تا اربونه که بر کناره دریاى روم در شرق واقع است کشیده می شود و جزیره اندلس را به دو پاره بخش می کند.

دیگر رود دویره است که سرچشمه آن از کوه بشارت و مسافت بستر آن تا آنجا که در نزدیکی پرتقال به اقیانوس می ریزد هفتصد و هشتاد میل است. رودهایی که از کوه بشارت سرازیر می گردند دوازده رود بزرگ هستند که شش رود آنها به دریاى روم و شش رود دیگر به اقیانوس می پیوندد.

دیگر رود شقر است که از لارده می گذرد و در آن ریزه های طلا با گل مخلوط است و خرده های نازک طلا در آب آن دیده می شود چنانکه خرده های نازک طلا در گل رود نیل به چشم می خورد. این رود در افزایش و روانی و آبیاری اراضی خود همانند رود نیل در سرزمین مصر است.

دیگر رود وادی الحجاره است که همان اقشونبه است که به دریاى روم می ریزد و مسافت بستر آن چهار صد و چند میل است. از رودهای بزرگی که در بیابان عدوم روانند یکی رود اصفاقش است که به زیبایی موصوف است و به دریاى روم می ریزد و مسافت بستر آن دویست میل است و دیگر رود قابس است، این رود در اصل از برخورد دو رود درست می شود که یک شاخه بزرگ گشته و به دریاى روم می ریزد.

دیگر رود بیروت است که از مشرق این شهر روان می گردد و به دریاى روم می ریزد و دیگر رود طبرقه است که رودی بزرگ و پر آب می باشد و از باختر این شهر روان می گردد و به دریاى روم می ریزد و دیگر رود بجایه است که رودی زیباست و کشتیها از میان دریا به وسیله این رود بدین شهر می آیند. دیگر رودهای ارشقول و ارسلان هستند که به دریا می ریزند و بستر و مصب هر دو نزدیک به هم است. دیگر رود محدثه است که رودی

خجسته و پر برکت است و از جنوب به این شهر می‌آید و به دریا می‌ریزد. شهر بجایه نزدیک شهر سبته واقع است. دیگر رود سبواست که عرایش را به دو نیم بخش می‌کند و از شهر فاس بدین شهر می‌آید دیگر رود ایغلی از دیه‌های شوش است که از کوه درن می‌آید و به اقیانوس می‌ریزد. دیگر رود وادی درکه است که از کوه درن سرچشمه می‌گیرد و از مشرق به مغرب روان می‌شود و نزدیک شهر فیومین به اقیانوس می‌ریزد.

مراکش رودی بزرگ دارد که از کوه درن سرچشمه می‌گیرد و رود فاس از دشتی به فاصله نیم روز بدین سرزمین می‌آید و رود افادیر نیز از کوه نول به مراکش می‌آید و به دریاچه‌های بزرگ می‌ریزد، سپس از آنجا بیرون می‌شود و به دریای ارشقول می‌ریزد. از سه رود قسنطینیة کشتی می‌گذرد و آب آنها به کندهای ژرف که ذکر آن خواهد آمد می‌ریزد.

دیگر رود تهودا نزدیک تیغاش است که از کوه اوراس می‌آید و به دریای روم می‌ریزد و دیگر رود مسیله است که رودی بزرگ می‌باشد و از محمدیه می‌گذرد و دیگر رود لطمه است که رودی بزرگ است و از شهر نول لطمه می‌گذرد و به اقیانوس می‌ریزد و دیگر رود سلجماسه است که ذکر آن خواهد آمد. دیگر رود زیر است که رودی بزرگ است و از رودهای دیگری که از درن سرچشمه می‌آیند و به وادی درعه می‌ریزد.

از جمله رودهای خاورمی که از ذکر آنها باز مانده‌ایم یکی رود صرصر است که قصر ابن هبیره برکناره آن ساخته شده است و دیگر رود نیل است که آن را حجاج کنده و از رود تامرا روان ساخته است و از آن جهت این رود را نیل خوانده است که چون آبش کم شود مردمانش تشنه می‌مانند و عطش می‌آورند و چون افزایش یابد غرق می‌شوند، همچنانکه رود نیل در مصر چنین است.

دیگر رود فم الصلح است که از سواد می‌گذرد. دیگر رود دجیل است که رودی بزرگ است و از دجله سرچشمه گرفته از سواد می‌گذرد. دیگر رود ملک است که یکی از شاهان ایران آن را کنده است و نیز گفته شده، اسکندر آن را حفر کرده است. دیگر رود

هرماس است که از طور عبیدین سرچشمه می‌گیرد و به رود خابور می‌ریزد و طول رود خابور هفت فرسنگ است. دیگر رود قُوْنُق در حلب است که سرچشمه آن در شش میلی دابق قرار دارد و تا هیجده میل به حلب و از آن پس تا بیست میل به قنسرین و از آن پس تا دوازده میل به مرج الأحمر می‌رسد و به دریاچه مطخ می‌ریزد.

دیگر رود ساجور است که رودی بزرگ در نزدیکی دیهه‌ای از حلب است و مردمان حلب می‌توانند از این رود جو بیاری بر روی زمین باب و بزاعه تا قُوْنُق روان سازند. دیگر رود ابتر است که رودی پر آب است و از دامنه کوهی با نام سن الدرب که در ساحل به کوه مرقب پیوسته است سرچشمه می‌گیرد و به دریای روم می‌ریزد. دیگر رود ابیض است که از کوه اقرع سرچشمه می‌گیرد و از صهیون می‌گذرد و در نزدیکی لاذقیه به دریای روم می‌ریزد. دیگر رود دمشق است که وصف آن همراه با وصف سرزمین دمشق بزودی خواهد آمد و سرچشمه آن از مرج زبدانی و چشمه دله در بالای زبدانی و چشمه فیجه و چشمه‌هایی دیگر است که در طول وادی بُردا قرار دارند و اصل چشمه بُردا از زیر کوهی در مرج زبدانی در کنار دیهه‌ای با نام سفیره است که در این کوه حفره‌ای بزرگ است که عمق آن دانسته نشده است و چون دو یا سه مرد به اتفاق سنگی بزرگ از زمین بردارند و بدان حفره افکنند، صدایی از آن به گوش نمی‌رسد و از شگفتیهای آن حفره اینک چون از آن بخاری برآید به صورت ابری درمی‌آید و باران می‌بارد اگر چه تابستان باشد و این سخن درست است و به تجربه دیده شده است. دیگر رود مرو شاه جان است که بسی بزرگ می‌باشد و از کوه‌های بامیان سرچشمه می‌گیرد و پس از گذشتن از مرو رود به دریاچه زره می‌ریزد. دیگر رود جرجان است که از کوه‌های دیلم بدانجا می‌آید. دیگر رود ابیض (سفید رود) است که از کوه‌های طبرستان سرچشمه می‌گیرد و به دریای خزر می‌ریزد و دیگر رود فاکنور است که رودی بزرگ و هندی است و کشتیهای باربری از دریا بدان رود وارد می‌شوند. دیگر رود صیمور است که رودی بزرگ است. دیگر رود بیرون است که از شهرهای کابلستان سرچشمه می‌گیرد و آنجا را به دو نیم می‌کند و به دریای هند می‌ریزد. دیگر رود رهبوط است که از رود مهران سرچشمه

می‌گیرد و پس از سیصد میل به همان رود می‌ریزد و دیگر رود رشیر است که به سوی بیابانی که بین کرمان و سیستان واقع است جریان می‌یابد و بسی تند است. دیگر رود طاب است که به سوی دربند شهر ارجان روان می‌شود و بر روی آن پلی است که یکی از ساختمانهای شگفت دنیا است، سرچشمهٔ این رود از کوههای اصفهان و مصب آن به دریای فارس است. در سرزمین فارس چندان رود است که از بسیاری به شمار نمی‌آید و لیکن مهمترین آنها ده رود بزرگند که کشتیها بر آنها می‌گذرند.

دو رود تیزی و مسرقان در شهرهای خوزستان جریان دارند و به دریای فارس می‌ریزند و بر کوههای کردان چهار رود بزرگ است که از کوههای اصفهان سرچشمه می‌گیرند و بر سوق اهواز می‌گذرند و به دریای فارس می‌ریزند.

رود جندی شاپور از کوههای اصفهان سرچشمه می‌گیرد و بر آن پلی است که طول آن پانصد و پنجاه و سه گام و عرض آن پانزده گام است. این رود به دُجیل می‌ریزد و با آن یک رود می‌شود.

رود شوش از دینور بیرون می‌شود و به دُجیل می‌ریزد و از شادروان تستر می‌گذرد و به دریا می‌پیوندد و رود آنکوریه در روم به رود فرات می‌ریزد.

اینک بار دیگر به رودهای شام بر می‌گردیم. رود یرموک در شام است که از کوه ریان روان می‌شود و به دریاچهٔ طبریه می‌ریزد. دیگر رود زرقا است که از شهرهای حسان روان می‌شود و به اردن می‌ریزد. دیگر رود زبید در شهرهای یمن است که از کوههای این سرزمین به سوی زبید، روان می‌گردد. دیگر رود قحمة است که از کوه قرع بدین سرزمین می‌آید دیگر رود کُذرا است که از وادی السیول به یمن می‌رود دیگر رود مهجم است که از نون به یمن می‌آید و سُؤدد خوانده می‌شود. دیگر رود مجال است که از کوههای حرص و از شهرهای خُولان بدین سرزمین می‌آید. دیگر رود راحه است که از نجد و نهری روان می‌شود. دیگر رود فلج است که از کوههای جلفار بدین دیار روان می‌گردد سپس به دریا می‌ریزد.

پیشینیان به شمارش رودهای بزرگ و حدود سرزمینهای آنها اهتمام ورزیده‌اند و گویند همه رودهای مغموره زمین دویست و بیست و هشت رود است که در همه اقالیم و سرزمینهای ماوراء اقالیم پخش شده‌اند و ما در اینجا یکصد و چهل و پنج رود را نام بردیم. پاک و منزّه است آنکه این رودها را برای رحمت برآفریدگان خویش روان گردانید و آب را ماده زندگی هر چیز قرار داد. هر جا که آب باشد رویش و بالش و پایداری و پاکی و آبادانی و نهایت کمال زندگانی است.

به روزگار بلال پسر ابی‌برده رودهای بصره از بزرگ و کوچک بر شمرده شد و آن یکصد و بیست هزار رود در مسافتی چند پنجاه و اندی فرسنگ، از عبدسی تا عبدان، بود که همه آن مسافت را نخلستانها و کشت زارهای به هم پیوسته تشکیل می‌داد و خدای بزرگ و گرامی بر این آگاه تر است و سپاس و ستایش مر او راست.

فصل چهارم

درباره چشمه‌ها و سرچشمه‌ها و سرزمینهای شگفت‌انگیز و خواص آنها و شگفتیهایی که در آنها است

آنان که به گرد آوری شگفتیهای زمین در کتبی که بدین منظور نگاشته شده است، اهتمام ورزیده‌اند گویند: همچنانکه به ما خبر رسیده است در آباده گیتی رودها و چشمه‌ها و چاههای شگفت‌انگیزی یافت می‌شود. گویند در سرزمین بامیان از شهرهای خراسان چشمه‌ای است به نام دیواس که آب آن از زمین فوران می‌کند و همچون دیگی می‌جوشد و چون انسان در آن خد و یا چیزی پلید بیفکند جوشش آن افزون می‌گردد و فوران می‌کند تا آن چیزپلید را بیرون اندازد و من کسانی را که چنین می‌کردند دیدم و این کار را به تجربه دانستم. در سرزمین بامیان چشمه‌ای است که از کوهی در یکی از دیهه‌های آنجا بیرون می‌آید و چون آبش خارج شود به صورت سنگهایی سفید در می‌آید و همچنین در دیهه‌های فارس غاری در میان دو کوه سر به فلک کشیده است که در آن حفره‌ای چند کاسه‌ای بزرگ یافت می‌شود و آبی از بالای غار در آن می‌چکد که اگر یک نفر از آن حفره، آب بخورد چیزی باقی نمی‌ماند و اگر صد نفر هم بخورند آنها را سیراب می‌کند و برایشان بسنده می‌باشد. در ناحیه جرد چشمه‌ای است که آبی شیرین از آن روان می‌گردد و برای اسهال و تنقیه بدن مصرف می‌شود و هر که یک جام از آن بنوشد یکبار به قضای حاجت برمی‌خیزد و چون دو جام بنوشد دوبار برمی‌خیزد و هر چه بیشتر بنوشد به همان اندازه بیشتر برای قضای حاجت برمی‌خیزد.

در سرزمین دارین از روستاهای فارس رودی است که آبی خوردنی دارد و

چون پیراهنی در آن فرو برده شود آن را سبز رنگ می‌کند .

در سرزمین تغلیس چشمه‌ای است که چون آبش بیرون شود به صورت مارهایی در می‌آید که آب چشمه را متعفن می‌کنند و زاد و ولد می‌نمایند .

در سرزمین ارمینیه وادی است که به سبب گرمی بسیار آب و شدت ریزش آن و بخاری که از آنجا بالا می‌رود ، هیچ کس نمی‌تواند به درون آن بنگرد یا بر سر آن بیاید یا بداند که در آن چیست و چون انسان پاره گوشتی بر سر نیزه‌ای گذارد و از لبه وادی بر سر آن دراز کند به علت حرارت بسیار پخته می‌شود و در تابستان و زمستان بر سر آن وادی مه و بخار و ابر ، متراکم و انبوه است .

همچنین در این سرزمین وادی است که بر کناره آن آسیابها و بوستانها قرار دارند و آبی شور دارد که چون مقداری از آن درآوندی گذاشته شود گوارا و شیرین می‌گردد .

در سرزمین مراغه چشمه‌هایی است که چون آب آنها بالا آید زمانی نمی‌گذرد که سنگ می‌شوند و مردم از آن سنگها ، خانه‌های خویش را سنگ فرش می‌کنند . در نواحی ارزن الروم چاه آبی است که از آن نوشیده می‌شود و اگر در ظرفی گذاشته شود نمک می‌گردد . بیشتر آبهای یمن نشادر می‌شوند و در شهرهای آفریقا دریاچه‌ای به نام بنزرت است که طول آن شانزده میل و عرض آن هشت میل است و بر کناره آن رودی باریک و شیرین است که آبش شش ماه به این دریاچه ریخته می‌شود ولیکن آب دریاچه شیرین نمی‌شود و به همین ترتیب شش ماه آب دریاچه به این رود برمی‌گردد ولیکن آب رود شور نمی‌شود و از این دریاچه در هر ماه فقط یک گونه ماهی شکار می‌شود که جزممان یک گونه ، ماهی دیگری در میان آن پیدا نمی‌شود .

صاحب کتاب العجائب گوید : در شهرهای ارمنستان دریاچه‌ای است که ماهی شش ماه تمام ، آب و گل و ماهی در آن یافت می‌شود سپس خشک می‌گردد و تا هفت سال آب و ماهی و گل در آن پیدا نمی‌شود و چون سال هشتم برسد بار دیگر همه اینها به مدت

شش ماه در آن پیدا می‌آیند و باز قطع می‌شوند و این روش همیشگی این دریاچه است . در خلاط دریاچه‌ای است که ده ماه اول سال ماهی و غوک و خرچنگ در آن یافت نمی‌شود، آنگاه در دو ماه آخر سال همه اینها در آن پیدا می‌آید و این روش همیشگی این دریاچه است .

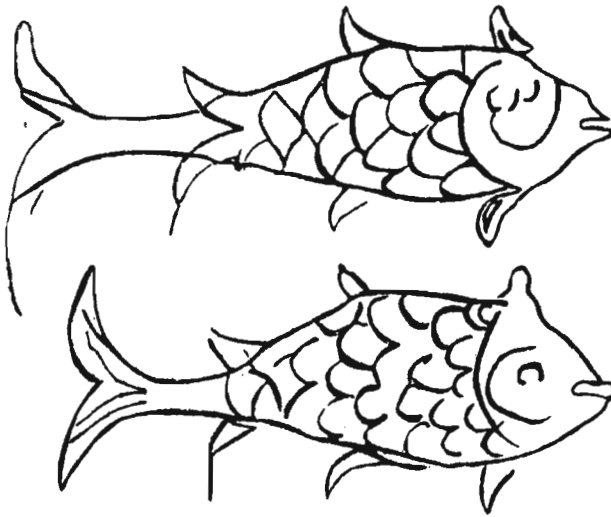
در دیبه‌های از سرزمین بَجْمَزَا از شهرهای خراسان دریاچه‌ای است که هرچیز در آن فرو رود ذوب می‌شود اگر چه آهن یا طلا یا چوب یا مس باشد و همچنین هر چه در برکه نظرون مصر افکنده شود نوره می‌گردد تا به جایی که استخوان و سنگ نیز در آن نوره می‌شوند .

در سیاه سنگ جرجان چشمه‌ای است که گرداگرد آن گرمی همچون مورچه‌ای می‌دود و کسی که از آب چشمه با دست در میان ظرفی بردارد و با خود بیاورد و آن گرم را زیر پا نگیرد مزه آن آب تلخ نمی‌شود .

در سرزمین اصفهان چشمه (عین) سمیرم و شیراز واقع است که چون کسی از آب چشمه شیراز در آبگینه‌ای بردارد و ناشهری که در آن ملخ بسیار است بر زمین نگذارد، پرندگان سیاه همانند گنجشگ که سار خوانده می‌شوند به دنبال او می‌آیند و ملخها را در آن شهر می‌کشند و می‌خورند .

بر کوهی از کوههای کنبایه چشمه‌ای به نام عین العقاب است که چون کسی از آب آن بخورد همه مویهایش می‌ریزد و به جای آن مویی سیاه و زیبا که هیچگاه سفید نمی‌شود بر می‌آورد ولیکن آن کس عقیم می‌شود و نمی‌تواند با زنان بیامیزد .

در دیبه‌های به نام نول از شهرهای شقیف کنعان چشمه‌ای است که در میان آب آن نوعی ماهی همانند گرمی کوچک پیدامی‌شود که کمی از گرم ابریشم بزرگتر است و این شکل آن است (ش. ۱) و هیچگاه از آب بیرون نمی‌آید و در ماه شباط هر یک از آنها بر دیگری سوار می‌شود . اگر کسی در روزهای اول و دوم و سوم شباط جفت‌هایی از این ماهیان را در حالی که جفت جفت بر روی هم سوارند بگیرد و آنچه را که این ماهیان در این مدت به صورت کفاز



"ش ۱۰"

دهان خود بر روی آب بیرون می آورند گرد آورد و اندکی از آن را بخورد سخت آزمند جماع می شود و نره او بر می خیزد و سست نمی شود مگر آنکه آب سرد بر روی آن ریخته شود و اگر این کار ادامه یابد هیچگاه از آزمندی به جماع بریده نمی شود و خوردن این ماهی نیز چنین می کند و مادگان این ماهی برای زنان و نران آن برای مردان است و خدای بزرگ و گرامی آگاهتر است .

صاحب تحفة القرائب گوید: در میان خلط و آرزن چشمه ای است که جمره خوانده می شود و آب از آن به شدت فوران می یابد و صدای آن از مسافتی دور به گوش می رسد ، آب این چشمه اندکی روان می شود سپس در زمین فرو می رود و اگر کسی از آن بخورد در جای می میرد و بسی لاشه های پرندگان و جانوران گرد این چشمه یافت می شوند و در نزدیکی آن مردمانی پاسداری می دهند و رهگذران را از خوردن آب آن چشمه باز می دارند . این چشمه از زمین فوران می کند و در زمینی دیگر نزدیک به آن فرو می رود و گرد آن گیاه نمی روید .

در کوه زابود صغد دیهه ای است با نام میرون و در آن غاری است که گودالها

و حوض هایی کنده شده دارد که در تمام طول سال خشکند و حتی یک قطره آب یا رطوبت یا ترشچی در آنها پیدا نمی شود ، هر سال یک روز گروهی از یهودیان و کشاورزان و مردمان دیگر از شهرهای دور و نزدیک بدان غار می آیند و در تمام روز در آن می روند و بیرون می آیند و غار همچنان خشک باقی می ماند ، آنگاه بی آنکه چیزی بدانند ، یکبارہ از میان آن حوضها و گودالها آب بیرون می جهد و یک یا دو ساعت بر روی زمین غار روان می گردد ، سپس باز می ماند و این روز ، عید یهودیان است و مردم از آب آن غار به شهرهای دور و نزدیک واقع در دریا و خشکی می برند . گفته می شود که این آب از میرون است .

در نزدیکی میرون وادی است به نام دلیبه که میان میرون و صفد قرار دارد و در آن چشمه ای است که از روی زمین فوران می کند و مردم گرد آن می آیند و یک یا دو ساعت می نشینند و خود را می شویند و از آب آن می خورند سپس آن چشمه باز می ماند چنانکه گویی اصلاً آبی در آن نبوده است . این چشمه از روی زمین بدین ترتیب بیرون می آید که مردمانی که در آنجا حاضرند می گویند : "ای شیخ مسعود تشنه شدیم" پس آب چشمه در آن وادی فوران می کند و به سوی آسیابها روان می شود و بعد از مدتی باز می ماند و می خوسد که گویی چنان چشمه ای نبوده است ، سپس بار دیگر این سخن را باز گو می کنند و آب چشمه بیرون می آید ، آنگاه بار دیگر خشک می شود تا باز آن سخن را تکرار کنند و آب چشمه روان گردد و این سخن همواره با گذشت سالها و زمانها عادت آن چشمه گردیده است .

در ماغوزه از جزیره قبرس صخره ای است که در آن گودالی کنده شده است که به اندازه ده رطل دمشقی آب می گیرد و در نزدیکی آن صخره چاه آبی است که از آب آن برداشته و در گودال ریخته می شود تا پر گردد سپس چند روزی روی گودال پوشیده می شود تا آن آب ، زاج گردد و این نوع زاج قبرس از نکوترین گونه های زاج است . این گودال به دست خانواده ای است که آن را پسر از پدر مرده ری می برند و از دست آنان

بیرون نمی‌گردد .

در نزدیکی مرز شهر بزرگ مرقب دیهه‌ای است که بدان قور می‌گویند و در آن چشمه آب گرمی است که گل آن سیاه است و چون جامه‌ای در آن فرو برده شود سیاه می‌گردد و دیگر با شستشورنگ سیاه آن از بین نمی‌رود .

در دیهه‌ای از روستاهای شیراز فارس غاری است که در آن گودالی کنده شده است تا درپاییز از سقف آن غار مومیای معدنی در آن چکیده شود و در تمام مدت سال بیش از یک رطل یا کمی بیشتر از آن ، مومیای معدنی گرد نمی‌آید و مردمانی مورد اطمینان برگماشته‌اند تا از آن نگهداری کنند ، همچنانکه برای روغن بلسان در مصر چنین می‌کنند و جز در این غار مومیای معدنی یافت نمی‌شود . در ساحل دریای خاوری در دیهه‌ای که کتابه نام دارد مومیا یافت می‌شود ولیکن پست تر از مومیای شیراز است و نیز از درخت بلوط و بنه چیزی سیاه رنگ که بر روی ساقه های آنها روان می‌شود و منجمد می‌گردد به دست می‌آورند و آن را مومیا می‌خوانند و همچنین از بخار جمجمه های پوسیده مردگان مومیای حیوانی گرفته می‌شود .

در سرزمین هیت چشمه‌ای به نام قیّاره واقع است که همراه با آب آن ، قیرفوران می‌کند و مردمان عراق گرمابه‌های خود را به جای رخام و سنگ با آن قیراندود می‌کنند . در شهر رامهر از شهرهای خوزستان صخره‌ای است که چشمه‌ای همراه با نفت سفید از آن فوران می‌کند و بسی لغزنده است و در ظرف جای نمی‌گیرد و جز این شهر معدنی ندارد . نفت سیاه نیز از چشمه‌ای در شهر عسکر مکرّم خوزستان بیرون می‌آید ، چون نفت سیاه تقطیر شود به نفت سفید تبدیل می‌گردد . برفراز کوهی که در جزیره سیاه کوه بر بالای دریای خزر واقع است شکافی است که آب از میان آن همراه با پاره‌هایی زرد همانند درهم ، کوچکتر یا بزرگتر از آن ، بیرون می‌آید . بر ساحل دریاچه طبریه در نزدیکی طبرستان چشمه هایی نزدیک به هم است که آبهای آنها گرم و نمکین هستند و گرمای بخار چشمه جنوبی آنها تخم مرغ را بریان می‌کند و گوشت را می‌پزد و بسی گوگرد و نمک با آن آمیخته است .

دیگر چشمهٔ سلوان در بیت المقدس است که به اندازه‌ای معین روان می‌گردد و پس از گذشت هر سه ساعت یا بیشتر از آن مد می‌یابد تا به جاییکه آب در میان بسترش چندین قامت از اندازهٔ جزرش بالاتر می‌آید سپس برمی‌گردد و به مدت شش ساعت به حالت نخست باز می‌ماند سپس مد می‌کند و جزر می‌یابد و این کار همیشه آن است .

در سرزمینی که از سوی غزه بر راه ایله واقع است و لثجان به تشدید ثاوجم، گفته می‌شود، وادیی است که در آن چشمه‌های آب بسیار یافت می‌شود که در تابستان اندکی و در زمستان بسیار مد می‌پذیرند و در این وادی چشمه‌ای چند سطل مسینی که با آن ستوران را آب می‌دهند قرار دارد این چشمه بر روی سنگی بزرگ و گرد به اندازهٔ شش ذرع در شش ذرع واقع است و برکنارهٔ آن چشمه، آب انباری کنده شده است که آب شیرین در آن جمع می‌شود و زیادی آب از آن بیرون نمی‌آید. وضع این چشمه که از یک سطل تجاوز نمی‌کند به طوری است که چون سطل خود را از آن پر کنی و به آن بنگری گویی چیزی از آن برگرفته نشده است و نیز هر کس دیگر که آن چشمه را بیابد و بدانجا آید می‌تواند سطل خود را از آن پر آب کند و برگردد و آن چشمه همچنان پر آب به حالت خود باقی بماند و این روش آن چشمه با گذشت روزها و شبها است .

نویسندهٔ این کتاب گوید: من این چشمه را به چشم خود دیدم و خودم و مسافران غزه و دیگران همه سطلهای خود را از این چشمه پر آب کردیم . مردی عرب برایم سخن می‌گفت که از شخصی موثق و مورد اطمینان شنیدم که گفت: سالها ما و پدران و نیاکان ما همه از این چشمه سطلهای خود را پر آب کرده‌ایم و از آب آن برگرفته‌ایم و این چشمه همچنان بر حال خود باقی مانده است و خدا دانانتر است .

در جزیرهٔ سلامطه از دریای هند چشمه‌ای است که آبش فوران می‌کند سپس در نزدیکی همان چشمه در زمین فرو می‌رود و از آب آن قطراتی بیرون می‌آید که در شب به صورت سنگ سیاه و در روز به صورت سنگ سفید بسته می‌شوند و این سخن را صاحب کتاب تحفة الغریب گفته است .

در جزیره، ضوا نزدیک به ساحل مقدشو برگذراگه جزیره، حبش چشمای است که از میان آن رودی بیرون می شود که هم رنگ و هم بوی کافور است. در جزیره، عقل در دریای هند چشمای است که مردم می پندارند چون کسی از آن بخورد عقلش افزون می شود و مردم این کار را به تجربه انجام داده اند و درست است. در شهر بزرگ حصن وادیی است که در آن چاهی به نام فوار می باشد، در ته آن چاه آبی است که هر هفته یک یا دوبار فوران می کند و رودی بزرگ از آن روان می گردد و گذرگاهها و سرزمینها را پر آب می کند سپس به همان چاه برمی گردد و هیچ نشانی از آن نمی ماند و از آن پس بار دیگر فوران می کند و روان می شود و این روش همیشگی آن است. در سرزمین طرابلس شام در میان بستر دریای روم چشمای است که فوران می کند و بر آب دریا غلبه می یابد و مانع عبور کشتیهای کوچک می شود و آب آن چشمه در میان این دریای شور، شیرین است.

گیاه بلسان فقط از چاه بلسم مصر آبیاری می شود و جز از این آب این گیاه را آب نمی دهند چه درخت بلسان جز به وسیله این آب روغن نمی دهد، به زودی بیان این موضوع همراه با ذکر خصوصیات شهرها خواهد آمد. در میان حمص و سلمیه غاری در میان کوهی است که از آن بخاری شدید تر از مه بیرون می آید و چون انسان داخل آن غار شود از بسیاری سوزش و انبوهی بخار چاهی که در وسط آن غار واقع است می پندارد که در گرمای پر بخار است و صدای جوشش آب را در ته چاه به گوش می شنود و به سبب آن چاه که در میانه غار است، نگاه کردن به درون غار ممکن نیست و اگر کسی بدان روی آورد و بنگرد چهره اش از حرارت می سوزد.

بر بالای ثنیة العقاب از سرزمین دمشق غاری است که پرستشگاه است و در میان آن حفرهای به اندازه طاسی بزرگ کنده شده که همواره پر آب است و اگر هزار مرد از آن آب برگیرند به مقدار کافی زیاد می شود و چون از آب آن برگرفته نشود به حال خود باقی می ماند و نه افزایش می یابد و نه کاهش می پذیرد. این حفره نه گوداست و نه شگافی در آن پیدا است ولیکن همیشه پر آب است.

فصل پنجم

دربارهٔ دریاچه‌های شور و تالابهای شیرین و سرزمین‌ها و اندازه‌های آنها

یکی از دریاچه‌های شور دریاچهٔ بدبوی زغر است که سرزمین آن بین دو کنارهٔ غورشام قرار دارد و حتی یک حیوان در آن نمی‌زید و طول آن هفت فرسنگ و پهن‌ترین عرضش چند سه فرسنگ است و از این دریاچه گونه‌ای موم به نام فقرا لیهودی اَحْمَر که ذکر آن آمد به دست می‌آید و نیز گفته شده است طول آن شصت میل و عرض آن دوازده میل است و این سخنی درست است. این دریاچه پنج شهر با نامهای، صعده، صعبه، عمره، دوما و سدوم دارد که سدوم بزرگترین شهر آنها و نیز ریشهٔ آنها در فساد و تباهی است و خدا داناتر است.

دریاچهٔ ارجیش دریاچه‌ای شور است که طول آن چهار مرحله و عرض آن یک مرحله است و از کناره‌های آن بورهٔ ارمنی به دست می‌آید و از این دریاچه فقط دو ماه از سال ماهی شکار می‌شود و ده ماه دیگر حتی یک ماهی در آن یافت نمی‌شود. چون ماهیان این دریاچه شکار گردند به دیگر شهرها فرستاده می‌شوند و به هنگام شکار، چندان ماهی زیاد می‌شود که با دست می‌توان ماهی شکار کرد.

دریاچه کبودان سه روز طول و سه روز عرض دارد و در آن جزیره هاست که یکی از آنها قلعه‌ای استوار به نام تلا دارد و نیز در این دریاچه هیچ جانوری نیست چه آب آن شور و بد بوی است و باعث ناگوارایی‌های معده می‌شود.

دریاچهٔ هجر در شهرهای بحرین است و سرزمین هجر را به سبب این دریاچه و دریای

بزرگ، بحرین می‌گویند و نیز گفته شده این سرزمین از آن جهت بحرین خوانده می‌شود که در آنجا پاره‌ای از زمین همانند جزیره‌ای در دریای بزرگ وارد شده و بحرین نام یافته است و خدا داناتر است.

دیگر دریاچه تنیس است که اندازه آن چند یک روز در نیم روز راه می‌باشد و آب آن گاهی شور و گاهی شیرین است که البته بیشتر سال شور است و گفته می‌شود بر جای این دریاچه ابنیه‌ای بوده که یکسبه دریا بر آنها غلبه یافته است. در میانه این دریاچه جزیره‌ای به نام سنجار قرار دارد.

دریاچه اُنکوا نزدیک اسکندریه است و یک شاخه از نیل به نام حافر در آن می‌ریزد که نیم روز طول دارد و نیز دریاچه‌ای دیگر نزدیک به این دریاچه قرار دارد که هر یک از طول و عرض آن یک روز راه است و از این دو دریاچه ماهی بوری شکار می‌شود و به دیگر شهرها فرستاده می‌گردد. دیگر دریاچه بنزرت است که از آن سخن به میان آمد.

دیگر دریاچه خوارزم است که پیرامون آن یکصد فرسنگ است و دو رود سیحون و جیحون و بسی رودهای دیگر از شهرهای ترک بدان می‌ریزند ولیکن آبش افزایش نمی‌یابد و شیرین و گوارا نمی‌شود. برخی از پیشینیان عقیده داشتند که این دریاچه به دریای خزر پیوسته است و میان این دو دریاچه بیست مرحله فاصله است.

صاحب کتاب نزهة المشتاق فی اختراق آفاق گوید: در دریاچه خوارزم جانوری به شکل آدمیزاد بر روی آب پیدامی‌شود و به زبانی که سه یا چهار کلمه‌اش بیشتر فهمیده نمی‌شود سخن می‌گوید، سپس در آب فرو می‌رود. بنا بر عقیده مردمان آن دیار، پیدا شدن این جانور، بر مرگ پادشاهانی در همان موقع دلالت دارد.

ابن حوقل گوید: در پس شهرهای زنگ دریاچه‌هایی شور و رودهایی بسیار واقع است و نیز در پس شهرهای روم و ماورای اقالیم هفتگانه دریاچه‌ها و رودها یافت می‌شود که برخی از آنها همانند ردا و برخی همانند ازار و برخی همانند دایره‌اند.

دیگر دریاچه شور فیوم است که آبهای زاید پس از آبیاری اراضی سرزمین فیوم بدان ریخته می‌شوند. ذکر این دریاچه به هنگام بیان فیوم به زودی خواهد آمد.

دیگر دریاچه کوچک تولان است که صخره‌هایی سخت گرد آن را فرا گرفته‌اند و آب آن بیرون نمی‌رود و آبی نیز بدان راه نمی‌جوید و از آتش خورده نمی‌شود و چون کسی در آن شنا کند غرق می‌شود و هرچند که چوب در آن ریخته شود همه راهمانند سنگ فرو می‌برد.

تولان کوهی بلند است که بر فراز آن دریاچه‌ای قرار دارد. واقع بودن این دریاچه بر فراز آن کوه دلیل بر آن است که این دریاچه عمقی زمینی و بستری ارضی ندارد.

دیگر دریاچه متحرق در سرزمین ربیعه است که الجزیره نیز خوانده می‌شود و آن را تهی و قمری دانسته نشده است. این دریاچه به نزدیکی برقعید قرار دارد و شب و روز رودها بدان ریخته می‌شوند ولیکن افزایش نمی‌یابد. در چندراس نزدیک تیزین جومه چشمه آب گرمی است که بنایی شگفت دارد و هیچ کس نمی‌داند که آب آن از کجا می‌آید و به کجا می‌رود.

دیگر دریاچه فامیه است که رود عاصی از آن می‌گذرد ولیکن هیچ یک از آن دو با دیگری آمیخته نمی‌شود و در آن نوعی ماهی به نام انگلیس (مار ماهی) و ماهی سلور است که جز در آن دریاچه یافت نمی‌شود. در شهرهای کوآر سودان در باختر شهرابزن دریاچه‌ای شور قرار دارد که طول آن دوازده میل است و از آن فربه‌ترین و نکوترین ماهی‌های بوری شکار می‌شود. در نزدیکی مرزهای ماورای اقالیم هفتگانه سرزمینی ژرف به نام الارض المخسوفه است که هیچ کس نمی‌تواند در آن فرو رود و یا از آن اطلاعی به دست‌آورد چه بسی عمیق و دشوار است و راهی به سوی آن نیست و در این سرزمین گروهی ناشناس سکونت دارند و آگاهی مردم از وجود ساکنان آنجا ناشی از دیدن دودی است که در روزها از برخی از جایهای آن برمی‌آید و شب‌هنگام نیز نور آتش از آنجا به چشم

می خورد . در این سرزمین دریاچه‌ای است که به هنگام افتادن نور خورشید بر روی آن ، درخشش آبش دیده می شود و نیز گفته می شود که در شمال آن گروههایی از مردم که خوی و خیمشان همچون رفتار ستوران است زندگی می کنند .

دیگر دریاچه جامده در پس بیابانهای قباچاق است که در عرض شصت و سه درجه قرار دارد و طول آن هشت مرحله و عرض آن به طور متفاوت چند سه مرحله است و جزیره‌ای بزرگ دارد که در آن مردمانی بزرگ اندام با پوست و مویی سفید و چشمانی کبود زندگی می کنند و سخن گفتن نمی دانند . از آن جهت این دریاچه را جامده نامیده اند که تمام کرانه های آبش در زمستان یخبندان می شود و کوههایی از یخ، گرد آن برمی آید، بدین ترتیب که چون کرانه های این دریاچه منجمد شوند و باد امواج میانه آب را به حرکت در آورد و بر روی یخهای کرانه‌ها ببرد آن امواج نیز یخبندان می شوند و اندک اندک روی هم انباشته می گردند و به صورت تپه ها و پشته ها و یا دیوارهایی گرد آن دریاچه برمی آیند . در شمال و شرق بیابانهای قباچاق که عرض، بیش از شصت درجه است، در نزدیکی سرچشمه روداتل دریاچه‌ای است که آن را دریاچه شیطان می خوانند و در زمستان کرانه های آن یخبندان می شوند . در بیابانهای اطراف آن موجوداتی هستند که خود را به لباس آدمیزاد درمی آورند و چون انسانی از نزد دوستان خود برای قضای حاجتی بیرون شود او را می فریبند به طوری که او می پندارد اینان دوستان ویند که او را به سوی خویش می خوانند و چون بدیشان پیوندد او را به سوی این دریاچه می ربایند . آنان که بدین دریاچه رسیده اند گروهی از همراهان اسکندر و نیز گروهی از یاران دجال هستند و بس که اشخاصی زشت روی را در میان آن دریاچه بر روی آب دیده اند .

به مسافت بیست مرحله از غرب دریاچه جامده و شمال شهرهای کلابیه دریاچه‌ای بزرگ به نام دریاچه نیّره وجود دارد که به وسیله گروهی از صقلابیان مسکون است و در شب نورهایی همچون روشنایی آتش از آنجا به چشم می خورد بدون آنکه آتش یا جرمی روشنی بخش همچون نور ستارگان و یا زبانه کشیدن شعله‌ای دیده شود .

در جنوب یا جوج و مأجوج طایفه‌ای است که سرهای آنان به تنه‌ایشان پیوسته است و گردن ندارند و معاش آنان از شکار و گیاه است و در قدرت و نادانی و تندخویی همانند درندگانند و دریاچه‌های شور دارند که مسافت آن چند سی فرسنگ در بیست فرسنگ است. این طایفه به هنگام ترس و بیم از دشمن به جزیره‌ای به نام زواعا، با عین مهمله، که در آن دریاچه واقع است پناه می‌برند و خدا آگاهتر است.

در سرزمینهای غربی این مردمان دریاچه‌های فراخ با نام تولی واقع است که پارهای از آبهای اقیانوس خاوری در آن می‌ریزند و جزیره‌ها و عمارات دارد و مردمانش طایفه‌ای از قرقزند و نیز گفته می‌شود که اینان غیر از خود مردم قرقزند و موجوداتی بین آدمیزاد و برخی جانوران دریایی، زاد و ولد و تولید مثل می‌نمایند و برخی از آنان چشمها و شاخه‌هایی کوچک دارند و برهنه تنند و جانوران دریایی و گیاهان زمین را می‌خورند و آب شور و شیرین می‌نوشند و خدا آگاهتر است.

در میان بخارا و سمرقند دریاچه‌های شیرین همانند آبگیری وجود دارد که طول آن به اندازه بیست فرسنگ و فراختر عرض آن به اندازه پنج فرسنگ است، سخن این دریاچه به زودی خواهد آمد.

در سرزمین و باریمن در میان دو کوه دریاچه‌ای است که سیلها آن را کندماند و جز باران، آبی دیگر بدین دریاچه وارد نمی‌شود. طول این دریاچه شش فرسنگ است و دریاچه نسناس خوانده می‌شود و زمین آن پر برکت است و تاکها و نخلها و چشمه سارها دارد که از آب این دریاچه آبیاری می‌شوند. چون کسی بخواهد بدانجا وارد گردد خاک زمین به صورت او پاشیده می‌شود و اگر در رفتن پافشاری کند خفه می‌شود یا دچار صرع می‌گردد و گفته می‌شود این سرزمین به وسیله جنیان آبادان و مسکون است و نیز گفته شده است آفریدگانی به نام نسناس از بازماندگان قوم عاد که خداوند ایشان را به وسیله باد عقیم هلاک ساخت، در آنجا ساکنند. این موجودات فقط یک نیم انسان می‌باشند و در آفرینش میان انسان و جانورند و به زبان تازی سخن می‌گویند و گفته می‌شود که آنها

از نسناس پسر اقلیم پسر لاودند و چون یکی از آنها به آبادی نزدیک شود کشت زارها را تباه می‌سازد تا سگان او را دنبال و شکار کنند.

از شخصی تازی حکایت شده است که گفت: بر مردی از مردمان شحر مهمان شدم و نزد وی از نسناس و کار آن سخن به مبالغه راندم، میزبان به دو نفر از چاکران خویش گفت: بروید و بکوشید تا نسناسی زنده شکار کنید و آن را نزد ما آورید. من گفتم دوست دارم با ایشان بروم پس با هم رفتیم تا به بیابانی رسیدیم و شب را بر کنار وادی پردرخت به روز آوردیم. چون هنگام صبح فرا رسید صدایی از لابلای درختی شنیدم که می‌گفت ای ابومجیر (کنیه نسناس) صبح برآمد و شب پشت کرد و کارشکار آماده گردید پس بر تو است که به پناهگاه اندر شوی و بگریزی. آن دو غلام مرا گفتند که این صدای نسناس است. چون روز شد سگان را فرستادیم و خود نیز زیر آن درخت آمدیم و آن نسناس را با نسناسی دیگر همانند او بر روی درخت دیدیم. یکی از آن دو گفت ترا سوگند می‌دهم، ترا سوگند می‌دهم (رهایم ساز) پس بدان غلامان گفتم آنها را به حال خود رها کنید. چون احساس کردند که ما از آنها غافل شده‌ایم از درخت فرو آمدند و به تندگی گریختند. سگان آنها را دنبال کردند و مانیز در پی آنها شدیم تا اینکه سگی نیرومند یکی از آنها را گرفت و من می‌شنیدم که آن نسناس چنین می‌گفت:

وای بر من از اندوهان و غمهایی که روزگار مرا با آنها در بلا و مصیبت گرفتار ساخت.

ای سگان اندکی باز ایستید، هان تا چه اندازه می‌خواهید بر من پرخاش کنید. من گفتم ای ابومجیر باز مان و مترس پس آن سگ او را گرفت و بر زمین افکند و ما او را گرفتیم و باز گشتیم. فردای آن روز، آن نسناس را بریان بر روی سفره دیدم. میان ضلعان طی دریاچه‌ای شور است که طول آن به اندازه ده میل و فراختر عرض آن چهار میل است و ضلعان دو کوه هستند که گفته می‌شود در ضلع جنوبی مگر جتیان و غولان کسی زندگی نمی‌کند و باز گفته می‌شود که چهارپایان آنان همانند مورچه‌اند و هر

مورچه‌ای از آنها همانند کوسفندی است که بر آن سوار می‌شوند. چون کسی از میان دو کوه ضلعین بگذرد و بخواهد بدین ضلع که جایگاه جتیان است داخل گردد، صدایی به گوشش می‌رسد که می‌گوید این سرزمین از آن آدمیزادگان نیست، داخل مشو تا هلاک نشوی و خدا داناتر است.

دیگر دریای تبری کبری است و این بزرگترین دریاچه شیرین است که تاکنون بشر شناخته است و در دورترین سرزمینهای چین واقع است و هفت شهر از شهرهای چین گرد آن قرار گرفته‌اند که بزرگترین آنها تبری است و مردمانش میان چین و ترک و خطا و هندند که مویهایشان از هندی و پاکی رنگ و روشنی پوست و کوچکی دهانشان از ترک و نرمی و باریکی اندامشان از خطا و نازکی صدا و شرم و وفاداریشان از چین است و خدا داناتر است و هیچ صورتی زیباتر از صورتهای آنان نیست.

دیگر دریاچه‌های تاجه و خمدان چین است که ضمن بیان سرزمین‌های چین از آنها سخن خواهیم آورد. در جزیره قمر چهار دریاچه بزرگ و چهار رود پر آب خروشان به نام اغباب وجود دارد و در سرزمین فارس هفت دریاچه بزرگ است که دو تایی آنها شورند و نیز دریاچه زره در خراسان شورا است و هفت دریاچه شیرین غیر از آنچه که بیاوردیم در خراسان وجود دارد که ذکر آنها با نام شهرهایشان خواهد آمد و در شام نیز نام چهار دریاچه را ذکر کردیم که وصف سه تایی دیگر آنها با نام سرزمینهایشان خواهد آمد و نیز در اندلس ده دریاچه هست که به هنگام سخن راندن از اندلس ذکر آنها خواهد آمد و میان عدوه و آفریقا نه دریاچه واقع است که همراه با نام شهرهای آن دیار از آنها سخن خواهیم گفت و نیز در سودان چهار دریاچه غیر از آنچه که ذکر کردیم قراز دارد که به زودی وصف آنها را خواهیم آورد. در سرزمین بزرگ اروپای غربی در خاور و شمال اندلس هفت دریاچه وجود دارد. همه دریاچه‌هایی که ما در اینجا آوردیم با آن هفت دریاچه‌ای که بر ساحل هند واقعند، نود و سه دریاچه هستند و خدا آگاهتر است.

فصل ششم

درباره سیلها و افزایش آبها و چگونگی پیدا آمدن آنها از بخار و زمین و برگشتن آب سیلها به زمین و آنچه که پیشینیان در این باره گفته‌اند

در باره اعتقاد به چگونگی پیدایش آب و برآمدن آن از زمین بین دانشمندان بسی اختلاف است. برخی می‌گویند چون باران بر زمین ببارد و آبهای زیاد آن گرد آیند، راهی برای جاری شدن و روان گردیدن پیدا می‌کنند و به صورت سیل و آب زیاد جریان می‌یابند چه از خصوصیات آب، روانی و ریزش است و اگر آب سیلها در میان زمینی پست قرار گیرد که کرانه‌های بلند آن زمین مانع از سیلان و جریان آب شوند همانجا باقی می‌ماند و اگر آن زمین سست و نرم باشد آب تا زمینی پایین تر که سخت و سفت است و دیگر نمی‌تواند از آن فرو تر رود نفوذ می‌کند. پس همانجا می‌ماند و به تدریج واضطراب می‌افتد و راهی برای بیرون شدن می‌جوید تا از آن زمین شکافی بکند که چشمه خوانده می‌شود و اگر آب سیلها روان گردد و ناچیز باشد جوی نام می‌یابد و اگر بزرگ و پر آب باشد نهر یا رود خوانده می‌شود و اگر آب سیل و باران گرد آید و با شدت جریان یابد سیلاب نام می‌گیرد و هر چند که باران بیشتر ببارد آب فراوان تر می‌شود.

دیگران گویند چگونگی پیدا آمدن آب و فراوان شدن آن ناشی از آبهای فشرده زمین و حفره‌های درونی آن است بدین ترتیب که آبهای بارانها و رطوبتهای بخارها که نم نامیده می‌شوند در آن حفره‌ها گرد می‌آیند و گرمای خورشید و حرارت زمین این رطوبتها و آبهای فشرده را در اعماق خود به حرکت در می‌آورد تا جوهر آنها به وسیله این تحرک، تلطیف یابد و به صورت بخاری گرم و پر رطوبت بالا آید تا به زمهریر جو

برسد و رطوبت آن کمال یابد و سرد شود و به صورت پاره های پرآب پراکنده ای، همانند آبی که انسان با فشار از دهان خود بیرون بپاشد، درآید. چون آن بخار بفسرد و بسته شود بادها آن را متراکم کرده، به صورت باران فرو می ریزند و زمین بهره خود را از آن می گیرد و آن را در لایه ها و گودالهای خود فرو می برد و می پوشاند و آنچه که باقی می ماند به صورت سیل بر روی زمین روان می گردد که در این هنگام نیز مقداری از آب آن در کنده ها و حفره های زمین فرو می رود و دره ها و تالابها و آبگیرها را پر می سازد و باقی مانده آن به دریای شور ریخته و با آن آمیخته می گردد سپس بار دیگر آن تحریک به وسیله گرمی خورشید و سوزش هسته مرکزی زمین در آب ایجاد می شود و آبهای فشرده درون زمین و نیز آبهایی را که با دریاهای شور آمیخته شده اند به حرکت در می آورند همانند بار اول بالاگیرند و به صورت باران و سیل درآیند و آبگیرها و تالابها را پر کنند و این روش همیشگی آب و گردش آن در طبیعت به فرمان خدای تعالی می باشد تا آنگاه که خلاف آن را اراده فرماید و اوست که متعال و پاک و منزّه است.

گویند نخستین چیزی که این اساس از آن شکل می پذیرد بخارهای بالا رونده و آبهای فشرده و متراکم هستند و این بخارها آبهایی هستند که به سبب گرمی خورشید از روی دریاهای شور و رودها و بیشه ها بالا می روند و آبهای فشرده نیز آبهای بارانهایی هستند که از دل زمین بیرون کشیده شده به طرف آسمان متصاعدمی شوند همچنانکه چون پنبه و پشم و بافته عتایی و ردا با آب شسته گردند آب از میان آنها بیرون کشیده می شود، بدین ترتیب که بر جایی رها می شوند تا از هر طرف آنها، آب بچکد و آب درون آنها بیرون آید، چنانکه گویی آب از خزانه هایی که در میان آنها تعبیه شده است روان می گردد و البته این امر جز از راه بیرون آمدن بی در بی پاره های آب از همه کناره های آنها، صورت پذیر نیست.

دیگران در این باره که چرا چشمه ها و رودها و آبها، در میان کوهها، بیشاز زمینهای هموار یافت می شود، گویند که کوهها در سرزمینهای کوهستانی بخارها را از

بیرون شدن باز می‌دارند و ذخیره می‌کنند پس این بخارها ابنوه می‌شوند و به صورت آب در می‌آیند و آب از زمینی که بدان فشار می‌آورد بیرون می‌گردد و با کوهها برخورد می‌کند و کوهها برای آن آب به صورت انبیقی سخت که از آهن یا شیشه ساخته شده است در می‌آیند و زمینهایی که زیر آن است مثل قرع‌ها را پیدا می‌کنند و چشمه‌های روان به صورت ناودانها و لوله‌های انبیق‌ها، و رودبارها به صورت دنباله آن انبیق‌ها در می‌آیند و قوایل و رضاعات نیز مثل دریا‌های شور و دریاچه‌ها و برکه‌ها را پیدامی‌کنند، به همین جهت بیشتر چشمه‌ها از کوهها و نواحی آنها و نیز از سرزمینهای سخت بیرون می‌آیند. همچنانکه پیش از این گفتیم روی هم رفته به فرمان و خواست خدا آب ماده اصلی حیات گیاهان و جانوران است و خدای تعالی آگاهتر است.

باب چهارم

سخن از بسیاری آبهای زمین و آنچه که پیشینیان در مورد احاطه شدن همه زمین با آب، مگر خشکیهای آن، گفته اند و نیز بیان علت شوری و گوارایی آب و سخن از جزیره‌های مشهوری که در نزدیکی ساحلهای شناخته شده واقعدند و این باب شش فصل است.

فصل اول

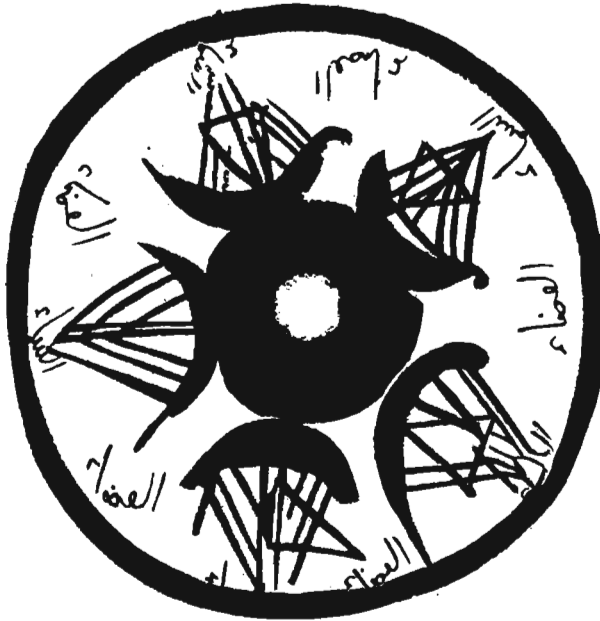
درباره آب و نهاد و شکل و چگونگی روان شدن و برگشتن و برآمدن آن

دانشمندان چنین تعریف می‌کنند که آب، محیط بر زمین است و آن جرمی بسیط و شفاف است و نهاد آب باید سرد و مرطوب باشد و به سوی مکانی که زیر کره هوا و بر روی زمین قرار دارد روان گردد. این آبها همه از دریای محیط یا اقیانوسی است که دیگر دریاها از آن آب می‌گیرند و برای آن هیچ کرانه‌ای شناخته نشده است و در هر جایی نامی دارد که یونانیان و نیز آتانی که پیش از ایشان بوده‌اند آن را بدان نامها می‌خوانده‌اند و نام این دریا در باختر، اقیانوس و دریای سبز و در جنوب خاوری زمین دریای ظلمات و دریای زفتی (قیرین) و جامد و در جنوب، دریای سرخ و در شمال و مغرب، دریای ظلمت و دریای یورنگ و اقیانوس شمالی و در شمال اندلس، لبلابه و دریای قادس نام دارد ولیکن همه این دریاها یک آب شور به هم پیوسته بیش نیستند که بر کره زمین محیط است. و دریا‌های دیگر روی زمین مگر این اقیانوس همه شاخه‌هایی پیوسته بدانند و از آن سرچشمه می‌گیرند و تنها دریایی که بدین اقیانوس پیوسته نیست و یا در پیوستگی یا عدم پیوستگی آن بدین اقیانوس بزرگ میان محققان و پژوهندگان اختلاف است، دریای خزر است که به هیچ دریای دیگری پیوسته نیست.

برخی از پیشینیان می‌پندارند که دریای خزر به دریای روس که دریای طرابزنده نیز خوانده می‌شود پیوسته است و دریاچه خوارزم از آن است و دریاچه زغر از دریای قلمز است و دریای هجر نیز از دریای فارس است ولیکن این سخن درست نیست. همه آبهای

شوروشیرین چه آنهایی که به اقیانوس پیوسته‌اند وجه آنهایی که راهی به هیچ آبی ندارند در بسترهای خود مسجورو پر برآمده‌اند و کنده‌ها و درّه‌های زمین از این آب‌ها پرهستند و معنی انسجار و پری آب آن است که اجزاء آب در دوران و چرخش خود و نیز به سبب گرد و کروی بودن زمین، گرد و همانند دایره‌ای بسته‌اند و هر پاره و جزیی از آب اطرافی پر و بسته و مکفوف به شکل یک دوازدهم دایره دارد که صورت خاص آن به حساب می‌آید ولیکن دریاها در صورت عام خود به جهت کروی بودن زمین گرد و در تدویر نیز به شکل زمین می‌باشند. و معنی انکفاف (باز ایستادن و پر و بسته شدن) با انسجار (آرامش یافتن و پسر شدن) یکی است. به همین جهت چون مسافری در دریا وارد شود رفته رفته زمین از چشم او دور می‌گردد و چون به ساحل دریا نزدیک شود نخستین چیزی که برای او پیدا می‌آید کوههای بلند است که اندک اندک در چشم او بیشتر می‌شوند تا به ساحل برسد و زمین را همچنانکه ساکنان آن به چشم می‌بینند، او نیز ببیند و آنچه که بر کروی بودن ذات و صورت عام آب دلالت می‌کند، آن است که اگر ما پاره‌هایی از آب را به هوا پرتاب کنیم به شکلهایی کروی به اندازه تخم مرغ بزرگتر یا کوچکتر درمی‌آیند و نیز آب، به گاه باریدن از میان ابرها و یا بسته گردیدن و تگرگ شدنش در هوا چنین است ولیکن صورت عام دریاها چنان است که آب، فلکی معاس با ته فلک هوا است و از این جهت کسی که بر پشت دریا سوار است هر جای آن که باشد، بر بلندترین نقطه آن قرار دارد و جهات دیگر دریا که محیط بر او است پایین تر از او می‌باشند و اطراف و کناره‌های دریا به سبب سرازیر بودنشان از چشم او پنهان می‌مانند و این شخص به هر نقطه دیگر از دریا که برسد و بر روی آن قرار گیرد همچنان بلندترین جای دریا است و آن شخص بر روی آب از جهت عرضها و طولها همان حکمی را دارد که بر روی زمین دارا می‌باشد و برآمدن و فرو رفتن قطب شمالی و پیدا آمدن دیگر ستارگان برای او ظاهر نمی‌شود لیکن پنهان شدن ستارگان را می‌تواند ببیند، همچنانکه اگر شخصی به کمرای چوبین بنگرد و ببیند که پیرامون آن کره چوبین رویه برونی زمین و مرکز آن، جهت

نقل زمین است هر کجای آن که انگشت خود را بگذارد رویه آن به حساب می آید و آن جای نیز بلندترین نقطه آن کره چوبین خواهد بود و همانند این شکل که در این دایره کشیده شده است (ش ۱۱) هر جا و هر نقطه آن نسبت به جا و نقطه دیگرش بلندتر و نیز



الفضاء = هوا السماء = آسمان

درمیان و وسط زمین است و نیز همچنانکه اگر بیندازیم مورچه‌ای بر روی زمین چهار دیواری راه برود و تو به آن مورچه و سقفی که بر روی خانه و بالای سرمورچه قرار دارد بنگری آن سقف به هنگامی که مورچه روی زمین راه می رود حکم آسمان را پیدا می کند و چون مورچه به دیوار جنوبی خانه رسد و از آن برشود، دیوار شمالی خانه حکم آسمان را برای او پیدا می کند و چون به سقف خانه رسد و همچنانکه روی زمین راه می رفت بر روی آن سقف، راه رود پس زمین برای آن آسمان می شود و نیز دیگر دیوارهای خانه هر یک به نسبت، چنین حکمی برای او پیدا می کنند و این خود مثالی راستین و درست است که چگونگی کروی بودن زمین در میانه آسمان بدان دانسته می شود و نیز هر جایی که انسان بر روی آن قرار گیرد، چقدر دریا و چقدر خشکی، به طور نسبی واضافی بلندترین نقطه زمین یا دریاست و خدا آگاهتر است.

فصل دوم

درباره چگونگی گوارایی و شوری دریا و سخن از آنچه که آب از آن به دست می آید

آب دریا به جهت مصالح دنیا شور و تلخ است و آفریدگار بزرگ دریا را جایگاهی برای گرد آمدن رودها و راهگذری برای سیلها و بارانها و مرکبی برای رهسپاران و مسافران و پایگاهی برای مصالح شهرها و رستگاری برای سرزمینها قرار داده است که از آن در و مرجان بیرون می آید و از شور و تلخ آن گوارا و شیرین سرچشمه می گیرد و مردم را از گوشت نازه بهره مند می کند و گوهرها و زیورها برای مردمان برمی آورد تا به جایی که شهر بزرگ و معتدل و آبادانی که بیش از سه هفته راه از آب دور باشد جز به ندرت نمی توان یافت. دانشمندان را درباره آنچه که آب از آن به وجود می آید عقیده هایی است چنانکه برخی از ایشان می پندارند که آبها از طریق دگرگونی و استحاله به دست می آیند و مزه هر آبی مناسب با خاک بستر آن است و برخی دیگر می پندارند که دریا بازمانده رطوبتی است که بیشتر آن را جوهر آتش، خشک گردانیده است و این بازمانده نیز به سبب سوزشی که از جوهر آتش می یابد به شوری گراییده است. برخی دیگر می پندارند که دریاها فشرده و شیره زمین هستند که به سبب حرارت سوزانی که از گردش همیشگی خورشید بدانها می رسد پدید آمده اند و به همین جهت می گویند که در سرزمینهای صقالبه دریائی شوریافت نمی شود و علت آن را دوری خورشید از بالای آن سرزمین گفته اند. گروهی دیگر می پندارند که اصل آب، گوارا و لطیف است ولیکن به واسطه درازماندن آن در زمین، شیرینی و گوارا پایش گرفته می شود و در نتیجه به غلظت و شوری می گراید. به همین جهت ارسطو گوید: آب شور

سنگین تراز آب شیرین است چه آب شور آلوده و آمیخته و غلیظ و آب گوارا و شیرین، پالوده و روان است و اگر حکمت خداوندیش اقتضای نمود که آب در اثر آمیزش با زمین سوزان پخته شود، گنبدیده و تیره می شود و جانورانی که در آنند تباه می گردیدند و حال آنکه خدای تعالی دریاها را تلخ و شور آفریده است همچنانکه در کتاب گرامی خویش بنا بر توصیفی که در آن کتاب است می فرماید: "وهذا ملح اجاج = و این شوری است بسیار شور^۱" و نیز شوری دریا مصلحتی برای هوا و حفظ نظام تن های جانوران دریایی و اعتدالی برای مزاجهای آنهاست. اگر آب دریاها شیرین بود با درازی زمان و گذشت روزگاران فاسد و کهنه می گردید و جوهر هوا و دیگر موالید سه گانه را با خود تباه می گردانید و نیز کمتر دیده شده است که در سرزمینهای شمالی یا جنوبی آبداده^۲ زمین دریایی شور یافت شود مگر آنکه نزدیک بر گرداگرد سواحل آن دریا کوههایی همچون دیوار و مانعی بلند بر کشیده شده باشد و بیشتر این کوهها پر درخت و پر رطوبت و باران خیزند که در این نیز مصلحتی برای زمین و موالید سه گانه^۳ آن است. دیگر آنکه در جوهر و نهاد نمک، نیرویی برای نگهداری چیزهای مرطوب از دگرگونی و فساد و تغییر شکل قرار دارد.

شوری دریا چربیی به وجود می آورد که گویی سرپوشی برای آب دریا می گردد تا از تباه شدن و از بین رفتن و سرعت برگشتن آن به هوا و بخار شدنش جلوگیری کند چه آب شیرین بنا بر لطافتی که دارد به واسطه گرمی و جاذبه^۴ خورشید خیلی زود به هوا برمی گردد و از بین می رود و خدا آگاهتر است.

فصل سوم

دبارة سواحل اقیانوس منجمد که دریای زفتی و دریای ظلمات نیز خوانده می‌شود

سواحل دریای ظلمات در دورترین مرزهای خاوری چین واقعند و دانشمندان در این باره می‌گویند: ساحلهای اقیانوس خاوری که به علت بسیاری تاریکی و سیاهی، آن را دریای زفتی نیز خوانده‌اند، در دورترین نقاط خاوری پیدا هستند و مگر این کناره‌ها، ساحلی دیگر برای آن دانسته نشده است و آغاز این اقیانوس در مشرق از ساحلی است که بر مرزهای احاطه شده آن سرزمین قرار دارد و آغاز آن ساحل نیز در سرزمین تبری و دریاچه بزرگ و شیرین آن و دامنه کوههای بلهرا، و پایانش در دریای جنوبی هندوچین واقع است که این کناره‌ها همه آبادان و با نام نواحی خود خوانده می‌شوند و در شمال و جنوب خط استوا تا سیزده درجه قرار دارند که مسافت هر درجه پنجاه و شش میل و دو سوم میل است و این محل همان پایان شهرهای خمدان و چین چین بر روی خط استوا است که مصب رود خمدان بزرگ نیز در عرض بیست و هشت میل در آنجا قرار دارد. رود خمدان پس از دو روز راه به اقیانوس می‌ریزد و آب اقیانوس با همه فراوانی و پری خود بر آن غلبه و تسلط نمی‌یابد.

رود خمدان بر خلاف دیگر رودها در جزر و مد با اقیانوس، برابری و موافقت نمی‌کند. درازی ساحل این اقیانوس از شمال به جنوب است و بر روی آن ده کوه در ده وادی قرار دارند و آبهای شور و شیرینی که رودهای چین نام می‌یابند در آن وادیها روان هستند. در کوههای نشادر، بسی نشادر معدنی و گوگرد سرخ یافت می‌شود و نیز

بر کوههای نشادر درخت کافور و بقم و آبنوس بسیار است. آبنوس همان درخت سلم^۱ حجازی است لیکن آبنوس اینجا بر خلاف سلم حجازی سیاه تر و چسبناک تر است و همان درخت سنط^۲ یا از تیره آن است. کشتیها جز از راه این شاخه هیا رودهای چین به دریای زفتی نمی‌توانند وارد شوند و به سبب بسیاری شکافها و خطرها و پیش آمدهای ناگواری که در این رودها نهفته است کشتیها به هنگام عبور از آنها سختی و رنجهای بسیاری بیش از هر رود دیگر، متحمل می‌شوند. درازی ساحل این اقیانوس از دریاچه تبری تا دورترین نقطه آن در جنوب، به اندازه هفتصد و پنجاه فرسنگ است. بطلمیوس و دیگران می‌گویند در این دریا شش جزیره به نام جزیره های سیلی واقع است که یاقوت و گوهرهای گوناگون در میان آنها در سیلان و روان می‌باشند و این جزیره ها همه آبادان و مسکونند و کم اتفاق می‌افتد که کسی بدانها وارد شود و بخواهد که بیرون آید چه در آنجا هوای سالم و آب شیرین و صورتهای زیبا و نیکوییهای بسیار می‌بیند. بر ساحل شمالی این دریا سه بت سنگی با چهره‌هایی مهیب یافت می‌شوند که در میان جایگاههای خود تراشیده شده‌اند و در کوههای مخصوص به خود پابرجا می‌باشند و دست هر یک از آنها به سوی دریا کشیده شده است بدین معنی که در آن دریا راهی نیست. سه بت دیگر نیز همانند بتهای فوق در جزیره های قادس و جزیره های سعادت در میان دریای لبلابه دیده شده‌اند که با دستهای خویش به سوی اقیانوس سبز باختری اشاره می‌کنند.

چون کسی بخواهد کناره این دریا را به حساب آورد و حدود آن را معین کرده، در نظر گیرد آن را از سوی شمال تا مرزهای کوههای بلهرا و از آنجانب به صورت ساحلی کشیده و محیط و پیوسته تا شهرهای قرقر در دورترین نقاط شمال شرقی خواهد یافت. آنگاه در آنجا کناره‌ای دیگر از آن دریا پیدا می‌آید که طول آن یک ماه و نیم و عرض

۱. سلم = به فتح اول و ثانی، نام درختی است. لغتنامه.

۲. سنط: به فتح اول و ثانی نوعی از درخت سلم که در مصر می‌روید. لغتنامه

بیست روز است و جزیره‌هایی در آن قرار دارند که به وسیله گروه‌هایی از مردم همچون مردمان جزیره تولی و جزیره رفاعه که وصف آنان آمد مسکونند. سپس این ساحل به دریا می‌پیوندد و در شمال از پشت کوه‌های یاجوج و ماجوج کشیده می‌شود و این کوه‌ها از جنوب و شمال و شرق به آن می‌پیوندند سپس سواحل دیگر آن دریا در شمال یاجوج و ماجوج سر بر می‌آورند و با نام آنان خوانده می‌شوند و از آن پس ادامه می‌یابند تا از کوه قافونیا در نزدیکی دریاچه‌ای که آب آن، گاه تلخ و شور و گاه شیرین است و به آن دریا پیوسته شده، بگذرند و از اینجا نیز ساحل‌های آن دریا به اقلیم ظلمت وارد می‌شوند که دیگر کسی را بدانها راهی نیست و درست زیر قطب شمال واقع شده‌اند.

مدّ این اقیانوس شرقی بسی بزرگ و بلند است و چون دچار مد شود با همه فراخی سرزمین گسترده بزرگی که در کنار آن است، بیش از چهار قامت بالا می‌آید و تا بی نهایت در زمین روان می‌شود، سپس دچار جزر می‌گردد و به همان اندازه اول خود می‌رسد و در هر شبانه روز چهار بار جزر و مد می‌کند و همواره طی سالها این روش آن بوده است و می‌باشد و خدا داناتر است.

فصل چهارم

درباره جزیره‌های دریای زفتی و شگفتیهای آن و سخن از جانوران مختلف و گوناگون آن

دانشمندان می‌گویند در دریای زفتی خاوری که در پس کوههای نشادر واقع است و رودها و شاخه‌های سرزمین چین، نزدیک به ساحلهای آن هستند، شش جزیره بزرگ یافت می‌شود. که جزیره‌های سیلی نام دارند چه در آنها یا قوت و گوهرهای دیگر در کانه‌ها و صیدگاهها و آبروها و مسیلهای کنار دریا، بسیاریافت می‌شود. گروهی از علویان از بنی امیه گریخته به این جزیره‌ها آمدند و آنجا را به عنوان وطن خویش برگزیدند و پادشاهی کردند و نیز در آنجا بمردند. هیچ بیگانه‌ای بدین جزیره‌ها وارد نمی‌شود که دوست داشته باشد از آن‌ها بیرون آید اگر چه در آنجا زندگانی سختی داشته باشد. این جزیره‌ها در شمال اقیانوس زفتی قرار دارند. در وسط کوههایی که در میان دریاچه تبری قرار دارند، جزیره قلعه مضیئه واقع است و مردمان آن جزیره هر چه که بسازند و یا تصویر کنند خوش سیم و نکو صنعت می‌شود. قلعه این جزیره سفید است چه از سنگهای بلورین یا دیگر سنگهایی که از بلور شفاف تر و براق تر و درخشان ترند ساخته شده است تا به جایی که می‌گویند از نقره می‌باشد و حال آنکه چنان نیست و نیز گفته شده این بنا را که بر روی خط استوا از مرزهای جزیره‌های خالده برپا گشته است جتیان ساخته‌اند.

یکی از این جزیره‌های خالده، جزیره سعادت است که جابرقا در آن قرار دارد و آن کوشکی زرین است. جزیره قلعه مضیئه در خاور و جزیره سعادت در باختر زمین قرار دارد، نحوه قرار گرفتن این دو جزیره همچون قرار گرفتن دو سرتیز افزار خراطی

در حدود یکصد میل در پس جزیرهٔ سعادت، جزیرهٔ صبح معروف به علویه واقع است که کان یاقوت بی همتایی در آن موجود است. به اندازهٔ بیست میل در پس این جزیره در میان کوهها، سرزمین اصطیفون قرار دارد که به وسیلهٔ مردمان کافر ومهرپرست سرزمین چین مسکون است و کانهای زر و یاقوت نزد ایشان بسیار یافت می شود و سرزمینشان به کوههای اصطیفون پیوسته است که این کوهها حد فاصل و مانعی بین این ساحل و اقیانوس جنوب شرقی و دریای ظلمات اند و در این کوهها همانند آن درختانی که در هندوچین است بسیار یافت می شود و این خود دورترین نقطهٔ قوس طولی از دورترین نقطهٔ باختر تا دورترین نقطهٔ خاور است و بلندترین نقطهٔ آن نیز وسط کرهٔ زمین است که طول آن نود درجه است و جایگاهی در آنجا است که قبهٔ اُرین در آن قرار دارد و خدا آگاهتر است و این شکل قطر کرهٔ زمین است که عمق آن را قطع می کند و این قطر خطی است که از پیرامون یک سوی زمین تا مرکز آن می گذرد و از نقطهٔ مقابل آن بسر پیرامون سوی دیگر زمین بیرون می شود. این سخن اهل دانش در این مورد بود.

سه جزیره از جزایر سیلی، سلا خوانده می شوند و معنی سلا آن است که چون کسی بدان جزیره ها وارد شود، موطن خویش را فراموش می کند و سکونت در آنجا برای او نیکو می آید و شهرهای دیگر را غیر از آن دیار از یاد می برد و خدا داناتر است.

فصل پنجم

دربارهٔ ساحلهای اقیانوس باختری و کناره‌هایی که بدان پیوسته‌اند و سخن از عنبر خام و بلعیده شده

دانشمندان در این باره گویند: اقیانوس باختری، زمین را از هر سواحاطه کرده است و در شمال، دریای ظلمت، یا دریای سیاه شمالی نامیده می‌شود و از آن جهت سیاه و مظلم نام یافته است که خورشید بخارهایی را که از آن بر می‌آیند به خود نمی‌کشد و آب نمی‌کند چه خورشید بر روی این دریا نمی‌تابد، پس آب آن دریا غلظت می‌یابد و بخارش متراکم و انبوه می‌شود به طوری که چشم نمی‌تواند ماهیت آب آن را ببیند و به سبب موجها و تاریکی و بادهای سخت و خطرهای بسیارش مگر پارهای از کناره‌ها و جزیره‌های نزدیک به سواحل آن شناخته‌نشده است. امتداد کناره‌های غربی این اقیانوس از اوایل ساحلی در پس خط استواست که دریای سفاقس و تمیم سودان خوانده می‌شود و طول این کناره به اندازه یک ماه و عرض آن به اندازه ده روز است و سه جزیره بزرگ که وصف آنها خواهد آمد در این قسمت قرار دارد. ساحلهای اقیانوس باختری از این کناره تا کناره دیگری که از آن کوچکتر است امتداد می‌یابند و این کناره، ساحل دریای کوغمو ورهم نام دارد که دریاچه گانه و حبشیان سیاه بدان می‌ریزد. طول این کناره به اندازه پانزده روز و عرض آن چند ده روز است و دو جزیره در آن قرار دارد. سپس ساحلهای این اقیانوس به کناره بزرگی کشیده می‌شوند که دریای لبلابه "بالام مخمه، بنا بر زبان مردم اندلس" گفته می‌شود و در این کناره، برونشوی تنگه دریای روم واقع است. طول این ساحل از مرزهای شوش دور تا مرزهای طرسوس اندلس امتداد دارد و مگر به وسیله

جزیره‌های ششگانه خالده که به زودی وصف آنها می‌آید برای آن عرضی دانسته نشده است. آنگاه ساحلهای این اقیانوس تا کناره کوچکتری به نام دریای قادس که از شمال مجاور اندلس است، کشیده می‌شوند. طول این کناره به اندازه یکماه و پهن ترین عرضش شش تا چهار روز راه است. در این دریا جزیره‌ای است که بتی از مس سرخ زراندود به نام قادس در آن قرار دارد که به زودی وصف آن می‌آید سپس سواحل این اقیانوس از مرزهای دریای قادس تا کنارهای باریک و دراز همچون دایره‌ای امتداد می‌یابد که پهن ترین عرض آن سه روز است و لیکن هیچکس از اهل دانش طولش را ندانسته است. این کناره، دریای نکلطره نام دارد. سپس ساحلهای اقیانوس از این کناره ادامه می‌یابند و در شمال به سوی غرب می‌پیچند و در آنجا کناره بزرگی به نام دریای ورنک تشکیل می‌دهند. ورنک نام طایفه‌ای گنگ و بی زبان است که چون سخنی بفهمند در نمی‌یابند و ورنک صقلب صقالبه هستند. کناره فوق همان دریای ظلمت شمالی است که در نزدیکی ساحلهای آن پنج جزیره قرار دارد که وصف آنها خواهد آمد سپس سواحل این اقیانوس در شمال و غرب کشیده شده به اقلیم ظلمت می‌پیوندد. درباره آن مقدار از این سواحل که در اقلیم ظلمتند اطلاعی در دست نیست. این اقیانوس همانند اقیانوس شرقی مدّ و جزر دارد و عنبر خام از خلیجها و شاخه‌های آن بر بیشتر کنارها و ساحلهایش بیرون افکنده می‌شود.

عنبر از چشمه‌هایی در میان کوههایی که در ته دریای شور فارس و حبشه و هند و مغرب و چین و دریای موسی واقعند بیرون می‌آید و پاره‌های آن با یکدیگر ترکیب می‌شوند. عنبر به هنگام بیرون شدن از چشمه، سخت فوران می‌کند و بسی گرم است ولیکن چون با سردی آب برخورد کند بر روی سنگهای کف دریا بسته می‌شود و منجمد می‌گردد و به صورت پاره‌هایی خرد و درشت در می‌آید. بسته شدن عنبر همچون بسته شدن شمع است که پس از دوب شدن، با آب سرد برخورد کند. عنبر بر روی تخته سنگهای کف دریا باقی می‌ماند تا در زمستان که دریا به هیجان آید و عنبر را پاره پاره از سنگ جدا کند و

به سطح آب فرستد و عنبر به وسیله موجهای دریایه ساحل افکنده شود. بهترین نوع عنبر بر ساحل شحر از شهرهای مهره افکنده می شود که بازرگانان آن را فرامی چینند و به شهرها می برند. گاهی هم این عنبر را ماهیی به نام اوالم می بلعد و به علت حرارت بسیار آن می میرد و امواج آن را به ساحل می اندازند آنگاه صیّادان شکم آن را پاره می کنند و عنبر را از آن بیرون می آورند. این گونه راکه بسی خوش بواست بلعیده و گونه دیگرش را خام می نامند. چون امواج، عنبر را به ساحل دریا اندازند اگر جانوری از آن بخورد می میرد و اگر پرندمای بدان نوک زند نوکش جدا می افتد و چون بر روی آن پا گذارد چنگالهایش در آن فرو می رود و چون اندکی از آن بخورد می میرد. درباره جانور عنبر حدیثی راستین آمده است، بدین قرار که رسول خدا - درود بر او - سیصد مرد سپاهی را پنهانی به جایی فرستاد و ابو عبید پسر حراج را فرمانده آنان گردانید، چون مبلغی راه پیمودند گرسنگی بر آنان چیره آمد تا به جایی که هریک از آنان در هر شبانروز بخوردن یک خرما روزی می گذارد. در این هنگام ایشان بر ساحل دریا راه می پیمودند که با جسد جانور عنبری همچون تپه شن بزرگی برخوردند. همانجا توقف کردند و یک ماه تمام از آن روزی بر گرفتند تا با جان اول آمدند و فربه شدند و روغن گودی چشمانش را با مشت در سبوها ریختند. ابو عبیده توانست سیزده مرد را در گودی چشم آن جانور بنشانند و جای دهد و نیز یک دنده از دنده های آن را بر کند و روی زمین گذاشت سپس بزرگترین شتر را بیاورد و بلندترین آن مردان را بر آن سوار گردانید و دستور داد تا آن مرد، سوار بر شتر زیر کمان آن دنده بایستد. چون مرد زیر دنده قرار گرفت سر او به زیر دنده نرسید. در بازگشت، از گوشت آن ماهی برای خود توشه راهی فراهم ساختند تا به مدینه رسیدند و به شهر درآمدند و این اتفاق را نزد پیامبر خدا - درود بر او - باز گو کردند. پیامبر فرمود این روزی بوده که خداوند برای شما فرستاده است، آیا پارهای از آن نزد شما هست تا به ما دهید؟ آنان پارهای از آن گوشت خدمتش دادند و حضرتش بخورد. برخی دیگر می پندارند عنبر، سرگین جانور اوالم است.

فصل ششم

درباره جزیره‌های دریای سبز که نزدیک به سواحل آن دریا قرار دارند و جزایر خالدهات از آن جمله‌اند و ذکر داستان شگفت انگیزی که سمرقندی آورده است

دانشمندان گویند بزرگترین دریا‌های گیتی همانند، نخست اقیانوس محیط و دوم دریای نیطس و سوم دریای خزر. اما اقیانوس، زمین را از هر سواحاطه کرده‌است و شش جزیره در آن با نام جزیره‌های سعادات و خالدهات در مغرب شناخته شده‌اند.

ابوعبیده البکری در کتاب *المسالک و الممالک* گوید: جزیره‌های سعادت روبروی طنجه قرار دارند و به یونانی قرطیانس نامیده می‌شوند و مگر یکی، همه آنها را آب فرا گرفته است. آن یک جزیره، سعیده نام دارد و از آن جهت بدین نام خوانده می‌شود که در همه جنگلها و بیشه‌های آن میوه‌های گوناگون و نیکوی خودرو بدون آبیاری شدن به دست می‌آید و همچنین در میان آن ریاحین گوناگون به جای خار و یا گیاهان دیگری که هیچ سودی برای آدمیزاد ندارند، می‌روید. باقی این جزیره‌های ششگانه در غرب شهرهای بربر نزدیک به هم پراکنده شده‌اند.

اتفاق را بادی سخت برکشتی‌وزیدن گرفت به طوری که سرنشینان آن یارای هدایت کشتی را نداشتند تا باد آن کشتی را به یکی از این جزیره‌های دور دست افکند چون سرنشینان کشتی فرود آمدند و در آن جزیره به کاوش پرداختند از حال و چگونگی دیگر جزیره‌های باز مانده آنجا نیز آگاهی یافتند و هر چیز شگفت‌آور و دل‌پسندی که دیدند بر بار خود بیفزودند و با خود آوردند. مردمان آن جزیره نیز از اینان بسی در شگفت ماندند و گفتند ما پیش از شما هیچ کس را ندیدیم که از سوی خاور نزد ما آید و

می پنداشتیم که در این اقیانوس مگر آب هیچ چیز دیگری نیست سرنشینان آن کشتی پس از آنکه چندین بار نزدیک بود غرق شوند، بازگشتند و به شهرهای اندلس رسیدند. پادشاه آن سرزمین از آنان پرسید از کجا آمده‌اید و آنچه که با خود دارید از کجاست؟ آنان شاه را از چگونگی کار خویش آگاهی دادند. شاه کشتیها فراهم آورد و بدان سوی روان گردانید و لیکن آن کشتیها بر هیچ جزیره‌ای از آن جزیره‌ها دست نیافتند و بیشتر آنها در هم شکستند و سرنشینان آنها به سبب اضطراب دریا و تندی بادهای سخت از بین رفتند.

سر نشینان آن کشتی فاصله جزیره‌های سعادت تا آغاز ساحل اندلس را اندازه گرفته و آن را ده درجه گفته‌اند.

در این دریا در پس شهرهای صقالبه دو جزیره بزرگ یافت می‌شود که یکی جزیره ارمیانوس مردان و آن دیگر جزیره ارمیانوس زنان است. در جزیره نخست تنها مردان زندگی می‌کنند و در جزیره دوم مگر زنان، کسی را بدان راه نیست. اینان هر سال به گاه بهار دو ماه با هم می‌آمیزند و ازدواج می‌کنند سپس از هم جدا می‌شوند. چون کسی بخواهد به این جزیره‌ها برود به سبب بسیاری ابر و مه و تیرگی دریا و بلندی موجها، آنها را نمی‌بیند. از این گونه چیزهای شگفت انگیز بر روی زمین بسیار است که جز بر حسب اتفاق کسی به وجود آنها پی نمی‌برد و آنها را نمی‌بیند. در باختر این دو جزیره، دو جزیره دیگر قرار دارد که درختانی تنومند و بلند و کوههایی انبوه از درختان و میوه‌ها در آنهاست و بیشتر پرندگان آنها سنقرهای سفید و خاکستریند.

سمرقندی در کتاب خود حکایت می‌کند که چون اسکندر به گشودن شهرها و رودها و کوهها و دریاچه‌ها و کرانه‌های زمین پرداخت و اخبار و طرف و تحف هر جایی نزد وی عرضه شد خواست تا ساحل اقیانوس را بدانند پس چندین کشتی که هر یک از آنها به صورت گنبدی برآمده و مسقف بود به طوری که شناخته‌نشوند، آماده ساخت و آب و توشه بسنده در آنها گذارد و فرمود که هر کشتی یک سال تمام بر

یک راه، یکنواخت در آبهای اقیانوس به گردش پردازد تا خبری برای او بیاورد. پس آن کشتیهاروان شدند و همه از روی یک ستارهٔ معین به راههایی نزدیک به هم در دریا پراکنده شدند تا یک سال تمام سر آمد. لیکن جز سطح آب و جانوران درشت اندام و بزرگ جنّت مشهوری که همچون مناره‌ای بلند و ستونی استوار از دریا سر بر می‌آوردند و نیز ماهی تن و ازدها و جانورانی همانند آنها چیز دیگری ندیدند. بعد از گذشت یکسال همه کشتیها برگشتند مگر یک کشتی که برخی از سرنشینان آن به دیگر همسفران خود گفتند بهتر است ما یک ماه دیگر به راه خود ادامه دهیم شاید بر خبری دست یابیم که بدان وسیله نزد پادشاه خویش سفیدروی شویم و در بازگشت، برای جلوگیری از کمبود آذوقه خوردن و آشامیدن خود را تا اندازه‌ای کاهش خواهیم داد پس کمتر از یک ماه به راه خود ادامه دادند تا به کشتی رسیدند که گروهی از مردم در آن نشسته بودند. چون دو کشتی به هم رسیدند سرنشینان آنها سخن یکدیگر را در نمی‌یافتند. فرستادگان اسکندر زنی بداندادند و مردی از آنان پس گرفتند و به نزد اسکندر بازگشتند و آن مرد را با زنی که در کشتی همراهشان بود زناشویی دادند. کودکی از آندو به دنیا آمد که سخن پدر و مادر خود را می‌فهمید. آنان به آن زن که تا اندازه‌ای به زبان شوی خود آشنا شده بود و سخن می‌گفت و آن مرد نیز پاره‌ای از سخنان زن خود را در می‌یافت، گفتند از شوی خود بپرس از کجا آمده‌ای؟ پاسخ آورد از آن سوی اقیانوس. پرسیدند برای چه آمده‌ای؟ گفت پادشاهمان ما را فرستاده است تا از چگونگی این سوی اقیانوس آگاهی بیابیم. پرسیدند آیا در آن سوی اقیانوس پادشاه و کشوری باشد؟ گفت آری سرزمینی گسترده‌تر و فراختر و پادشاهی بزرگتر و با شکوه‌تر از اینجا. گفتند ما از آنجا مگر آب چیزی دیگر نمی‌دانستیم و خداوند به درستی این سخن آگاهتر است.

باب پنجم

در باره دریای روم که به یونانی نیتس خوانده می شود
و برو نشو آن از خلیج اسکندر مز قاق است و سخن از
مرزها و کناره ها و آبخست ها و شگفتی های آن و علت
نسبت آن خلیج به اسکندر و این باب شش فصل است

فصل اول

دربارهٔ خلیج اسکندر و علت انتساب آن به اسکندر و وصف

مساحت آن

تاریخ نگاران می‌پندارند که اسکندر این خلیج را کنده و آن را برای فرا گرفتن و غرق ساختن برخی از مردمان و سرزمینهایشان، از اقیانوس روان ساخته است. گروه دیگر می‌پندارند که اسکندر این خلیج را کنده است تا حدّ فاصلی بین مردمان سر زمین اندلس و بربر و مردم بیابان عدوه و اشبان باشد و ایشان را از غارتهایی که بر مردم و بریکدیگر وارد می‌آوردند باز دارد و البته این امر پس از شکایتی بود که مردم از ایشان نزد اسکندر کردند. دیگران می‌پندارند که اسکندر این خلیج را نکنده است بلکه می‌گویند وی بر روی آن پلی بر سر پایه‌ها و طاقهایی بنا نهاد که پس از تمام آن، آب دریا بر آمد و افزایش یافت و آن جسر و پلها را فرو برد و از روی آنها گذشت و تاکنون چون مسافری بر این خلیج بگذرد و آب دریا ساکن و موج آرام و مدّ و جزر کم باشد، آن پلها را در زیر آب می‌بیند. درازی عرض این خلیج هیجده میل است و جبری را که اسکندر بنا نهاد بر روی تنگ ترین جای آن، که برای بنای چنین پلی مناسب بوده، قرار دارد و آن چهار هزار گام یعنی برابر با درازی یک میل است. اسکندر آنجا را با هفتاد و دو برج به هفتاد طاق بخش کرد که قاعدهٔ هر طاق با برج خود پنجاه ذراع بود و این کار را از ساحلهای طرفین خلیج آغاز کرد و تا میانهٔ آب به پایان رسانید.

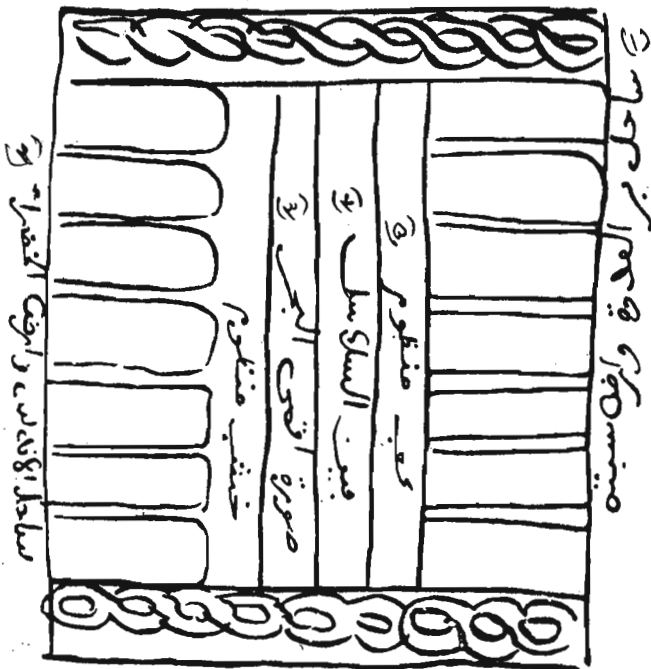
هندسه دانان گویند چگونگی بنای این جسر چنان است که اسکندر در دو کنار خلیج تا آنجا که اضطراب امواج امکان می‌داد سدّی بنا نهاد تا به گودی آب رسید که

مواج و متلاطم بود پس بر روی آب کشتیها و قایقهای همچون جبری قرار داد و برخی را به برخ دیگر با ریسمانها محکم بست تا آن کشتیها به یکدیگر سخت پیوسته شدند سپس سر وصلهای زنجیرهای آهنین و استواری را به هم بسته و آنها را یکی پس از دیگری در آن کشتیها به هم پیوند داد تا به صورت یک زنجیر از این سو تا آن سوی دیگر خشکی رسانید سپس اطراف آن را از هر دو سو محکم ساخت آنگاه به همین ترتیب سه زنجیر دیگر برکشید و میان هر دو زنجیر کشتیها و قایقهای به صورت جبری محکم منظم کرد به طوری که میان هر دو جسر فضایی به اندازهٔ چهل ذراع همانند این نمونه ها که شکل آنها را می بینی قرار داد سپس بر روی آب دریا بین آن جسرهای چوبهایی بلند و محکم که به وسیلهٔ میخ و قیر و لیف به همدیگر پیوسته و داخل گردیده بود، گسترانید تا به جایی که آن گسترده همچون بورهایی پهن بر روی آب که همان فضای خالی میانهٔ آن زنجیرها بود درآمد آنگاه همانند آن گستردهٔ چوبین به تعداد برجهای میان طاقها، پوشش هایی از چوبهای سخت و استوار درست کرد. چون این کار به پایان رسید بر روی هر گستردهٔ چوبین، دیوارهای چهارگوش از چوب سخت و لوحه های آهنین به اندازهٔ بالای انسانی بر پا داشت و در میان آنها ستونهایی از سنگ و آهک بنا نهاد، هر چند آن دیوارهای چوبین را بالا می برد ستونهای سنگی را نیز در میان آن دیواره ها بالا می آورد تا آن گستردهٔ چوبین به کف دریا رسید [و صورت برجی را داشت که از سنگ سخت در میان جداره و غلافی همانند صندوقی از چوب میخ دار محکم با لایه هایی از قیر و لیف بنا شده باشد] چون هریک از آن ستونها بر روی گسترده های چوبین به کف دریا رسید و در آب به صورت برجی استوار میانهٔ زنجیرها درآمد، دیوارهایی بر روی آنها بنا نهاد تا از آسیب موج و افزایش مد دریا بلندتر باشند. سپس آن بنا را یک سال به حال خود رها ساخت تا دوباره به اتمام و اصلاح آن پرداخت. آنگاه پایه ها و بسن طاقها بر روی آن برجها قرار گرفت و برای طاقها قالبهایی تهیه گردید که بر روی پایه ها بسته شدند. پس از این کار یک سال دیگر آن بنا ترک گردید آنگاه جبری با طول بیش

از چهار هزار و دویست ذراع بر این بنا افزوده شد تا اینکه آب دریا طغیان کرد و آن جسر را فرو برد و آن طاقتها و برجها را فرا گرفت و از شهرها گذشت و به آنجا رسید که رسید.

اینک مسافرانی که از این دریا می‌گذرند از دیدن این بنا متحیر می‌شوند چه آنگاه که دریا آرام و باد بازاistاده است دیواره‌ها و ستونها و بناهایی پای برج در عمق آب به چشم می‌بینند. خلیج اسکندر بسی پر تلاطم و موج است تا به جایی که گذرندگان بر این دریا از ترس غرق و بیم موج سختیهای می‌بینند. اضطراب این خلیج ناشی از مجاورت آن با اقیانوس است. آغاز بستر این خلیج از ارتفاع سی و شش درجه عرضی در اقلیم چهارم است و این شکل برجی از برجهای فوق است که در کف دریا قرار دارد و همچنانکه می‌بینی از سطح آب سر بر آورده و نموداری از زیبایی این بنا می‌باشد و خدا آگاهتر است.

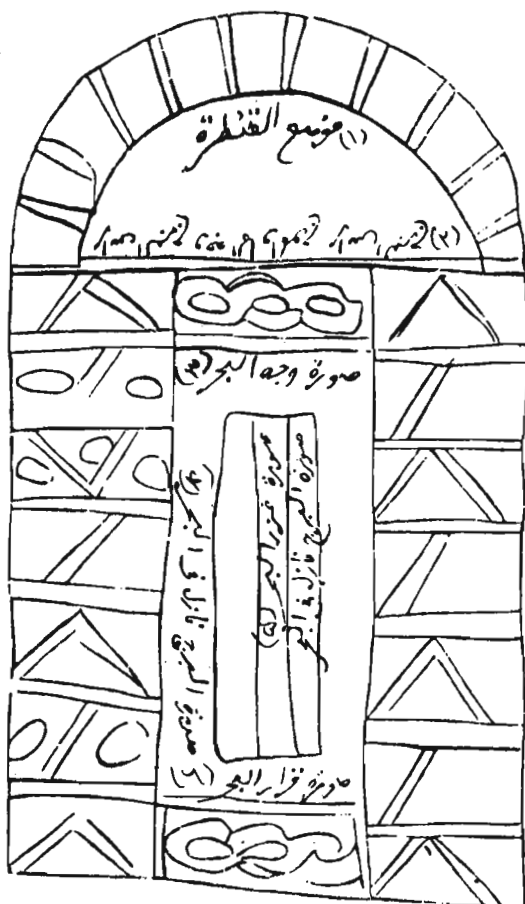
(ش ۱۳) .



- ۱ = ساحل برالعدوة و ارض سبته : کناره بیابان عدوه و سرزمین سبته .
 ۲ . ساحل الاندلس و ارض الخضراء : ساحل اندلس و سرزمین خضراء .



۳. صورة اقصى البحر: نماى عمق دريا
 ۴. بين السلاسل: فاصلهء ميان زنجيرها .
 ۶. خشب منظوم: چوبها و الوارهاى به هم پيوسته و منظم .



۱. موضع القنطرة: جاى پل
 ۲. رأس البرج و وجه الماء: سربرج و روى آب .
 ۳. صورة وجه البحر: نماى روى دريا .
 ۴. صورة البرج نازل في البحر: نماى برج كه در عمق دريا فرو

نشسته است .

۵. صورة فرز البحر: نماى گشادگى و فراخى ميان دو برج در دريا
 ۶. صورة قرار البحر: نماى كف دريا .

فصل دوم

درباره مساحت دریای روم و وصف گستره‌ی و نامگذاری کناره‌های آن

دانشمندان می‌گویند: دریای طنجه و سبته و روم که دریای مانیطس نیز خوانده می‌شود و پیش از این ذکر آن آمد، چون از خلیج اسکندر (زقاق) بیرون گردد در میانه دو کوه، گسترده می‌شود و به سوی مشرق در طول پنجاه و هشت درجه می‌گراید که این اندازه برابر با یک هزار و بیست و شش فرسنگ و نیز برابر با سه هزار و هفتاد و شش میل است و تنگترین و فراخترین عرض آن از سی تا چهل و سه درجه است که آن نیز دویست و سی و هفت فرسنگ و یا هفتصد و یازده میل است. این دریا میان علایا و اسکندریه قرار دارد و مسافت آن سی و هفت مرحله است و نسبت به دریای جنوب که گرم و خشک و نسبت به دریای شمال که سرد و مرطوب است، طبیعتی گرم و مرطوب دارد و خشکی دریای جنوب ناشی از غلبه نمک بر آن و حرارت بسیارش است. گودترین نقطه دریای روم سیصد باع یا بیشتر از آن است و آغاز گسترش و پهنی آن از زقاق در سرزمین بربر، پایین تر از سبته و قصر جوزا است که قصر عبدالکریم نیز نامیده می‌گردد و تا مزمه کشیده می‌شود و در آنجا به صورت دریایی بزرگ همانند خرطومی خمیده در می‌آید و دریای مزمه نام می‌یابد و این شکل آن است (ش ۱۴)، سپس با همان صورت گسترده در سرزمین آفریقا تا برقه و اسکندریه کشیده می‌شود و در آنجا پس از گرد و خمیده شدن به صورت دو دایره به هم پیوسته در می‌آید (ش ۱۵) سپس به شمال بیابان اسرائیل (تیه) بر می‌گردد و قسمت بالای آن، دریای شام را فرا می‌گیرد و به سرزمین فلسطین و ساحلهای شام می‌آید تا به دامنه باختری



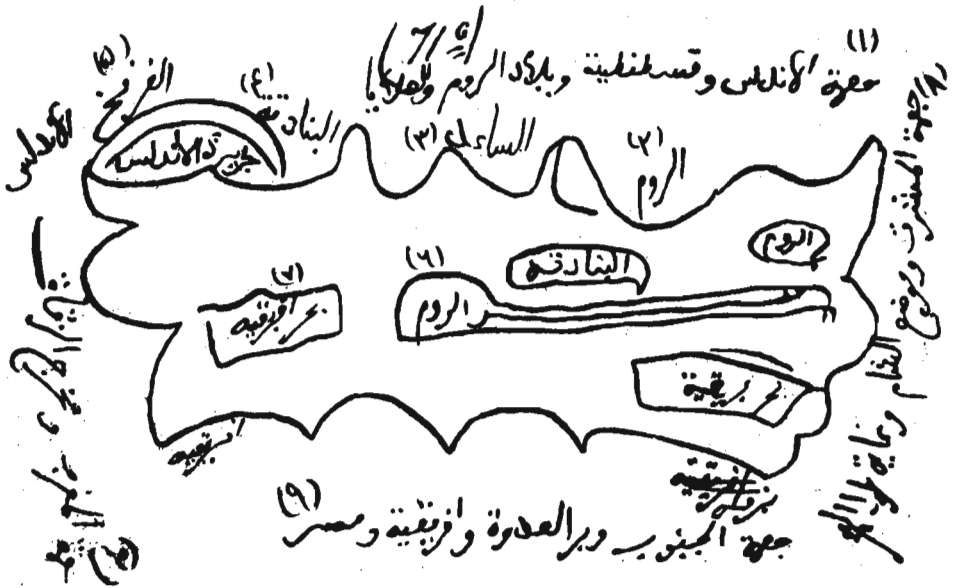
"ش ۱۵"



"ش ۱۴"

لبنان پیوندد و از طرابلس شام تا لاذقیه و انطاکیه و دامنه کوه اقرع و سویدیّه و آذنه می‌گذرد و از آخر شهرهای سیس به سوی باختر می‌پیچد و از شهرهای روم تا علایا و انطالیه و اشکری و شهرهای جلالقه تا شهرهای خریاط و سرزمین مصطکی و آن شاخه‌ای که خلیج قسطنطنیه نامیده می‌شود و نیز خود شهر قسطنطنیه گذشته، در مغرب، شهرهای جنوه تا بند قیو بیزان و شهرهای سردانیه و برشلونه و جزیره بلنسیه و شهرهای اندلس و کوه‌های میرقه سیس جزیره خضراء را تا همان تنگه‌ای که این دریا از آن گسترش می‌یابد پشت سر می‌گذارد. و این دریای رومی را مدو جزری است که همچون اقیانوس یا کامل شدن و کم گشتن نور ماه در هر شبانروز اتفاق می‌افتد. دانشمندان درباره شاخه‌ای که از این دریا در نزدیکی قسطنطنیه بیرون گردیده است اختلاف کرده‌اند برخی می‌پندارند که این شاخه از دریای نیطس که همان دریای سیاه است و دریای روس نیز خوانده می‌شود بدین دریا داخل می‌گردد و دریای روس نیز به دریای ورنک و صقالبه پیوسته است. برخی دیگر می‌پندارند که دریای روم همان است که از این شاخه به دریای روس می‌ریزد و دریای روس به سبب حدفاصل شدن سرزمین بزرگ اروپای غربی و سرزمینهای گسترده‌ای که از اندلس تا ماوراءالنهر و بیابانهای قیچاق کشیده شده است، نمی‌تواند به دریای ورنک بریزد و این راه را جز رود حلوه رودی دیگر نمی‌پیماید. گفته می‌شود طولانی‌ترین قسمت این دریا از تنگه اسکندر (زقاق)

واصفیّه و رودس تا شمال قبرس و انطاکیه است که پنج هزار میل می باشد در این دریا بیش از یکصد و هفتاد جزیره است که قبلاً به وسیله طوایف فرنگیان آبادان و مسکون بودند لیکن مسلمانان در جنگهای صدر اسلام بیشتر آنها را ویران ساختند و برخی از آنها به همان صورت خراب و ویرانه باقی ماند و برخی دیگر را رومیان و غربیان آبادان گردانیدند و خدا داناتراست و این شکل ساده همگی دریای روم و مرز های آن است بی آنکه از نظر جغرافیایی تنظیم یافته باشد. (ش ۱۶).



۱. جبهه الأندلس و قسطنطنیه و بلاد الروم و العلیا: کناره

اندلس و قسطنطنیه و روم و علیا ۲۰. روم ۳۰. الساعد: خلیج قسطنطنیه.

۴. خلیج بنادقہ. ۵. فرنگ. ۶. بحر الروم: دریای روم ۷۰. بحر افریقیة:

دریای افریقا ۸۰. جبهه المشرق و موضع الشام و غایة طول البحر: سوی مشرق

و سرزمین شام و پایان طول دریا ۹۰. جبهه الجنوب و بیابان عدوة و افریقیة و

مصر: سوی جنوب و بیابان عدوة و افریقا و مصر ۱۰۰. جبهه المغرب و مخرج

الزقاق: سوی مغرب و برنشوی تنگه.

فصل سوم

دربارهٔ مساحت و جزایر دریای روم و شگفتیهایی که در آنها است

از جملهٔ جزیره های دریای روم جزیرهٔ اصقلیه را می توان نام برد که روبروی افریقا واقع است و آنگاه که به دست مسلمانان بود دانشمندان و ادیبان و فرزنانگان بسیاری در آن بودند و این سرزمین با اندلس برابری می کرد . شکل آن سه گوش و پیرامون آن پانصد میل است و کوهها و درختان و میوه ها و رودها و شهرها و دژهای بسیاری بر کناره های آن واقع است و از شهرهای مشهور آن بلرموه است که پادشاه در آن سکونت داشته و حومه و اطرافی وسیع دارد . آنگاه که مسلمانان این شهر را فتح کردند بزرگترین شهرهای جزیرهٔ اصقلیه به شمار می آمد که پادشاه از آنجا به شهر خالصه نقل مکان کرد . شهر خالصه شهری تازه ساز است که به روزگار ابوالقاسم المهدی به سال سیمصد و پنج ساخته شد .

دیگر شهر قطنیه است که قبلاً شهری بزرگ بود و آتش فشانی که در این جزیره به وجود آمد آن را سوزانید و از بین برد ، تا انبرور شهری دیگر به جای آن بنا نهاد و آن را غسطاره نامید .

دیگر شهر مسینه است که بر کنارهٔ این جزیره بنا شده است .

دیگر شهر سرفوسه است که آن نیز بر کنارهٔ دیگر این جزیره بر پا شده و دریا آن را از سه سو فرا گرفته است و پلی دارد که از روی آن بدین شهر آمد و شد می شود .

دیگر از شهرهای دور از ساحل این جزیره ، شهرهای شاقه و مازر و کرکنت و نوطس و شکله و طبرمین و قصر یانه و رغوش و غنطه و رططه و امیش و یرتیه و شهرهایی دیگر

را که قابل ذکر نیستند می‌توان نام برد. در این جزیره چهارده روستای بزرگ واقع شده است و پاره‌هایی آتشین همچون جسم بی سر آدمیزاد از آن به آسمان پرتاب می‌شوند و بعد از آنکه مسافتی به هوا بروند بر روی آب دریا فرود می‌آیند. در این جزیره سنگی به نام سنگ پا است که با آن پا را می‌سایند و روبروی این آتش فشان کوهی در میان جزیره‌ای قرار دارد که کوه لکام خوانده می‌شود و بسی بلند و مشرف بر دریاست و بر دامنه آن درختان فندق و عرعر و شاه‌بلوط بسیار است و برفراز آن دهانه‌ای است که همچون دهانه آتش فشان از آن آتش بیرون می‌آید و در شب از راهی دور در میان دریا دیده می‌شود و نیز دود آن در روز به چشم می‌خورد و گرداگردش را خاکستر نرم بسیاری فرا گرفته است و به سبب نزدیکی آتش در قسمتهای بالای آن هیچ کس نمی‌تواند بدان کوه بر شود و نیز از این دهانه سنگهایی ریزتر از سنگهای دیگر آتش فشانها بیرون می‌آید که گاهی از آن سرازیر شده و برکناره‌ها و اطراف کوه، سیلان می‌یابد و آن کناره‌ها و دیگر جایهایی را که از آنها می‌گذرد می‌سوزاند و آنها را به صورت ریم آهن در می‌آورد. مسافران دریا می‌پندارند آتش‌های میان این دو کوه با هم در ستیز و کشت و کشتارند و آتش این جنگ هیچگاه از این دو کوه فرو کش نمی‌کند. یونانیان این کوه را به سبب کانه‌های طلا و جیوه و گوگرد و غیره که در آن است کوه طلا نامیده‌اند.

دیگر جزیره، یابسه است که روبروی جزیره اندلس قرار دارد و طول و عرض آن دو روز در یک روز راه است. در این جزیره شهری کوچک و دیوار دار وجود دارد. دیگر جزیره، بلنسیه است که مسافت آن سه روز در دو روز راه است و در آن، دو شهر آبادان قرار دارد.

دیگر جزیره، میرقه است که جزیره‌ای آبادان می‌باشد و مسافت آن دو روز در دو روز راه است. دیگر جزیره، مانورقه است که طول و عرض آن دو روز در نیم روز راه است و شهری آبادان دارد. این دو جزیره، اخیر از آن کاتالونیاها^۱ (کاتلان) هستند.

۱. کاتالونی: ناحیه‌ای است در اسپانیا.

دیگر جزیرهٔ رودس است که روبروی شهرهای فرنگ است و پیرامون آن یکصد و هشتاد میل است و دو دژ در آن قرار دارد.

دیگر جزیرهٔ سرداینه است که طول آن دویست و هشتاد میل و عرض یکصد و هشتاد میل است و سه شهر دارد که کانهای نقره در آنها بسیار است. ساکنین این جزیره رومیانی وحشی هستند که در برابر سختیها و کارهای طاقت فرسا بدنهایی بردبار دارند و در مذهب با فرنگیان مخالفند.

دیگر جزیرهٔ بلبونس است که پیرامون آن هزارمیل است و از آنجا راهی به سوی خشکی درازی که شش میل عرض دارد کشیده شده است در این جزیره بیش از پنجاه شهر است که پانزده شهر بزرگ و استوار آنها که از همه مشهورترند در دست فرنگاست. دیگر جزیرهٔ مالطه است که طول آن هفتاد میل و عرض سی میل است و در آن شهری بهمین نام یافت می شود.

دیگر جزیرهٔ بزرگ قوصره است که سرزمینهایی راه نایافته و غیر مسکون دارد. مردمان این جزیره می پندارند جنیان در آن جزیره بر مردم پیدا می آیند و شیطان خوانده می شوند.

دیگر جزیرهٔ جالطه است که به جزیرهٔ غنم شناخته شده است و در آن رمگان بی شماری به چشم می خورد که می چرند و زاد و ولد می کنند و مردم مگر به ندرت از آنها سرنمی بُرند. این گوسفندان همانند دیگر جانوران وحشی، گریز پا و غیر اهلی هستند. در این جزیره دیری به نام دیرالغنم یافت می شود.

دیگر جزیرهٔ افریطش است که روبروی برقه واقع و طول آن سیصد و سی میل است و در آن، دو شهر به نامهای خندق و ربض الجبن یافت می شود و کان طلا بسیار دارد و بنگ افریطشی و افتمون نیکو از آنجا به دیگر شهرها می برند.

دیگر جزیرهٔ قبرس است و قبرس نام مس است چه این کان در آنجا بسیار یافت می شود. پیرامون این جزیره یکهزار و پانصد میل است و از شهرهای بزرگی که در آن قرار

دارند، نمسون و فاف و ماغوصه و افقیسه رامی توان نام برد که این شهر اخیر پایتخت است و در میانه این جزیره قرار گرفته و باقی این شهرها بر کناره های جزیره واقعند. دشتها و همواری های این جزیره به سرزمین مصر و گِل آن به ابلیز (گِل لایه های رود نیل) و کوههای آن به کوههای شام و روم همانند است. در این جزیره کوهی است که بر آن بتی تراشیده قرار دارد و دیری بزرگ و صلیبی به نام صلیب صلیوت در نزدیکی آن واقع است. این صلیب چوبی است که رویه آن با آهنِ مطلق پوشانیده شده و در میان ستونهایی بزرگ از سنگ مغناطیس، معلق قرار گرفته است. این بت را کافران و شیاطین نصاری از روی جهل و گمراهی خویش ساخته اند.

دیگر جزیره ارواد در نزدیکی مرز انطرسوس است که شش میل طول و شش میل عرض دارد و در آن دژی است که آن را معاویه پسر ابی سفیان در اولین نبرد با روم فتح کرد و شهر انطرسوس را بر روی آثار ساختمانی کهن بنا نهاد.

دیگر جزیره کوچک نخله است که روبروی طرابلس شام قرار دارد و سه جزیره کوچک به هم پیوسته بین این جزیره تا ساحل واقع شده است.

دیگر جزیره الموت است که جزیره های کوچک است و کسی در آن سکونت نمی کند چه گیاهان و درختانی در آن است که بو و شیره و خوردن پاره های از آنها آدم را می کشد و برگ این درختان به برگ درخت نخود و سداب همانند است.

دیگر جزیره غراب در نزدیکی ساحل سردانیه است. در آنجا بر فراز کوهی کلیسایی است که گنبدی بلند دارد و بر فراز آن گنبد کلاغی است که شب و روز دیده می شود و همواره می پرد و می نشیند و گرداگرد کلیسا می گردد. چون کسی بر آن کوه بالا رود آن کلاغ را نمی بیند و حال آنکه رفیق وی از پایین می تواند آن را ببیند. بر فراز آن گنبد حفره ای است که آشیانه کلاغ در آن قرار دارد. چون یک یا چند کس آهنگ زیارت آن کلیسا کنند آن کلاغ به شماره آن کسان بانگ برمی آورد و اهل کلیسا را از آمدن آنان آگاه می کند.

دیگر جزیرهٔ دیر در سخت ترین و تنگ ترین جاها و راههای دریای قسطنطنیه است که طول آن دو میل در نیم میل است. دیری که این جزیره بدان نام یافته است در طول سال زیر آب پنهان است مگر روز بیست و چهارم حزیران که از زیر آب سر برمی آورد و مردم آهنگ زیارت آن و ادای نذورات خویش می کنند. چون روز برآمدن دیر از میان آب فرا رسد آب از گرد آن دور می شود و آن دیر تا نزدیک شامگاه از میان آب بیرون می ماند آنگاه بار دیگر به زیر آب فرو رود و تا سال آینده که آب آن را در همان روز معین به جا گذارد در زیر آب باقی می ماند.

دیگر جزیرهٔ کوچک لزقه است که در آن شهری با همین نام واقع است.

فصل چهارم

دوباره خلیج بنادقه و استانبول در دریای روم و سخن از جانوران شگفت انگیز آن

دانشمندان می‌گویند از دریای روم دو خلیج بیرون می‌آید که نخستین خلیج بنادقه و دوم خلیج قسطنطنیه خوانده می‌شود و اما خلیج بنادقه خلیجی گسترده و فراخ است که دهان‌های تنگ ندارد بلکه خلیجی بزرگ است که مدخل آن را دو کناره به فراخی هفتاد میل تشکیل می‌دهند. اطراف این خلیج را شهرهای با شکوهی از فرنگیان فرا گرفته‌است. خلیج بنادقه دارای منزلگاهها و قلعه‌ها و دژها است و شش جزیره دارد که سه جزیره در یک ردیف و سه جزیره در ردیفی دیگر قرار گرفته‌اند و در آنها شهرهایی آبادان است و لیکن سه شهر گسترده در کناره‌های این خلیج بی بهره و مهمل مانده‌اند و اما خلیج دوم تا نزدیکی استانبول کشیده شده و قسطنطنیه خوانده می‌شود و به یونانی مانیطس نام دارد و دهانه آن رو به جزیره قبرس از سوی شمال قرار گرفته و پهنای آن به اندازه یک تیر پرتاب است. گفته می‌شود بر دو کناره این خلیج دو برج است که دو سرزنجیری به آنها بسته شده است و مسافران دریایی را از داخل شدن به خلیج باز می‌دارد مگر آنکه نگهبانان و متصدیان اجازه ورود دهند. این خلیج به اندازه دو بیست و پنجاه میل می‌رود تا به دریایی که سیاه یا دریای طرابزنده و روس خوانده می‌شود بریزد و شهر استانبول را در غرب از دو سواحاطه می‌کند. در مشرق این خلیج زمین مصطکی قرار دارد که سرزمینی پر درخت، باکوههایی راه نایافته است. عرض خلیج قسطنطنیه در نزدیکی این سرزمین سه میل است که تا سی فرسنگ امتداد یافته و به دریای مانیطس می‌ریزد و عرض

دهانه آن در این محل شش میل است .

این حوقل می‌گوید: شاخهٔ سومی از این دریا در شمال صقالبه جدا می‌شود که تا نزدیک بلغار مسلمانان ادامه می‌یابد و به سوی شرق منحرف می‌گردد و از ساحل این شاخه تا دورترین شهرهای ترک همه سرزمینها و کوههایی ناشناس و ویرانند و ما در اینجا با آنچه که ذکر شد، بر رد آنانی که منکر وجود داشتن دریایی شور در شهرهای صقالبه بودند دلیلی آوردیم .

آنان که به نوشتن شگفتیهای گیتی همت ورزیده‌اند می‌گویند: از جانوران شگفت انگیز دریای روم ماهی است سرخ رنگ و بزرگ اندام (۱) به صورت انسانی که سر آن همانند سر کدویی سفید و همچون سر تراشیدهٔ انسانی است و دارای صورتی کشیده و دهانی همانند دهان کپی است و دو رگ دارد که از گونه هاتا بیخ گردنش همانند دودکمه پیدا هستند. این ماهی پا ندارد بلکه دو دست کوتاه و بدنی دارد که نیمهٔ پایین آن همانند بدن ماهی به دم گسترده و پهن ختم می‌شود، این ماهی نیمهٔ بالای تنهٔ خود را از آب بیرون می‌آورد و با سر به چپ و راست می‌نگرد و بر صورت او دو چشم بزرگ گرد همچون چشم گاو قرار دارد. این جانور با سر در میان آب فرو می‌رود و نیمهٔ پایین تنهٔ آن بالا می‌آید و همچون کسی می‌شود که بر سر خود کاملاً واژگون گردد و شیرجه زند. این جانور بر سواحل نزدیک به دامنه کوههای پر از غار و حفره، بسیاریافت می‌شود همانند ساحلی به نام وجه الحجر که در نزدیکی طرابلس شام واقع است .

در این دریا گونه‌ای از ماهی است که صورتی همچون چهرهٔ آدمیزاد با ریشی سفید دارد و رنگ تنهٔ آن همانند رنگ غوک است و این جانور به اندازهٔ گوساله‌ای است که شیخ یهودی خوانده می‌شود و شب شبیه پیش از غروب خورشید از آب به سوی خشکی بیرون می‌آید و با غروب خورشید شب یکشنبه دوباره در آب فرو می‌رود .

۱ . در حاشیهٔ متن به جای کلمهٔ جثه (اندام) . لحيه (ریش) آمده است .

و نیز ماهی دیگری همانند مرد جنگاوری است که به یک دستش شمشیری کوچک و به دست دیگرش سپری گرد و برسش خودی نگارین است. این جانور به تمامی یک پارچه است و جسمی زنده دارد و آن شمشیر و سپر و خود هر یک اندامی از اعضای آن جانورند این جانور را شمشیرزن دریا (سیّاف البحر) می‌خوانند که بیشتر در دریای سردانیه و برشلونه یافت می‌شود و خدا داناتر است.

و نیز جانوری دیگر است که گونه‌های مختلف آن به صورت زن و مردند و بدن آنها به شکل بدن ماهی است. این گونه جانور در نزدیکی تنگه سبته و اقیانوس بسیار یافت می‌شود و چون دریا مد کند آن را به ساحل می‌افکند و چون جزر یابد این جانور سرگردان می‌شود و پیش از آنکه دوباره مد آن را فرا گیرد شکار می‌شود.

و نیز ماهی دیگری است که طول آن به اندازه دو وجب یا کمتر از آن است و بر پشت آن به زبان تازی جمله "لااله الا الله" و نیز بر پشت دو گوش جمله "محمد رسول الله" نوشته شده است. این ماهی در اطراف آبهای قسطنطنیه هر جا که سفنقور باشد یافت می‌شود و از انواع ماهی قرش است که در خلیج قسطنطنیه نیز به چشم می‌خورد و صیّادان بدین ماهی تغال نیک می‌زنند و چون آن را شکار کنند به دریا بر می‌گردانند. و نیز ماهی دیگری است که البغل (ستور) نام دارد و دوزیستی است و صدای آن همچون صدای ستوران است که چون بترسد یا حالتی براو دست دهد بانگ برمی‌آورد. دیگر ماهی است که حوت موسی خوانده می‌شود و طول آن بیش از یک ذراع است و یک پهلوی آن گوشت آلود و یک پهلوی دیگرش بی‌گوشت و پوستی بر استخوان است. صیّادان بدین ماهی نیز تغال خیر می‌زنند و آن را نمی‌خورند و می‌گویند این ماهی موسی و یوشع است.

دیگر ماهی است همانند کلاه خودی که جسمی شفاف همچون شیشه دارد و از وسط جسمش چهار جرم همچون دست و پا بر می‌آید و در شب همانند ماه که در زیر ابر نازکی فرورفته باشد نورانی و درخشان دیده می‌شود و اطراف خود را در دریا روشن

می‌کند. رنگ آن نیلی آسمانی است و قندیل دریا نیز خوانده می‌شود و چون احساس‌کند که انسانی در اطرافش شناور است یا قصد گرفتن آن را دارد از خود مایعی سوزان بیرون می‌کند که همچون شراره آتش جسم را از زهر خود می‌سوزاند. بسیاری از اوقات، دریا این جانور را به ساحل می‌افکند.

و نیز ماهی دیگری است که به نام مناره شناخته می‌شود و به صورت منارهای بلند از آب بیرون می‌آید و خود را به این سو و آن سو می‌افکند و چون با کشتی برخورد کند به علت بزرگی جثه خویش آن را غرق می‌کند. در این دریا پرنده‌های سفید است که بر روی خشکی کم دیده می‌شود. از خصوصیات این پرنده اینکه مسافران دریا را از پیش آمدن دشمن آگاه می‌کند به طوری که چون مسافران آن را ببینند می‌دانند که با دشمنی برخورد خواهند کرد.

و نیز ماهی دیگری است که بال دارد و با بال خود بر روی دریا می‌پرد و نوک آن به اندازه نیم و جب درازی دارد.

و نیز ماهی دیگری است که آن را سیفایص (۱) می‌گویند و زرگران بر استخوان پشت آن مهر و خاتم و سگ کمربند و قلاب بر تنگ ستوران بر می‌گردانند و آن استخوان را کف دریا (۲) می‌خوانند. بر این نوع ماهیها، ماهیهای دیگری حمله ور می‌شوند تا آنها را بخورند ولیکن این ماهیها جوهری سیاه از خود دفع می‌کنند تا ب، صورت پرده و مانعی دور آنها را بگیرد و راه فراری پیدا کنند. پاک و منزّه است آفریدگار دانا که بر هر چیز توانا است.

۱. سیدج یا ماهی مرکب - فرهنگ دزی.

۲. زبد البحر - لسان البحر = در ترجمه صیدنه بیرونی آمده که کفک دریا پوست نوعیست از حیوان دریایی و معدن او بحر عدن و نهایت اندازه دستی باشد و در تن او یک استخوان بیش نبود و آن استخوان در پشت او باشد و زبد البحر آن استخوان است. نقل از لغتنامه. اما اکنون مسلم است که کف دریا جسمی غضروفی و عضو اساسی پیکریک حیوان دریایی است بنام سیدج. حیوان مذکور پس از آنکه در دریا می‌میرد و گوشت بدن او متلاشی می‌گردد و غضروف بدون گوشت آن بر سطح آب قرار می‌گیرد پس از چندی به ساحل پرتاب می‌شده و در اثر حرارت خورشید خشک می‌گردد و به صورت (زبد البحر) در می‌آید. از دائرة المعارف بستانی به نقل از لغتنامه.

فصل پنجم

درباره دریای طرابزنده یادریای روس که نیطس و سیاه نیز نام دارد و سخن از اژدهایی که در میان ابرهای آسمان این دریا دیده می‌شود

دانشمندان در این باره گویند که دریای روس و سرداق دریایی تاریک و مظلّم و بسیار پر تلاطم و موج و ترسناک است که به سبب بسیاری جوشش و اضطرابش و بادهای سخت و تندى که بر روی آن می‌وزد کشتیها را به تندى غرق می‌سازد و جز سمور و کرک و پوست بیدستر و بردگانی که از شهرهای ترک نشین اطراف آن آورده می‌شود چیز سودمند دیگری ندارد. در این دریا هفت جزیره از آن روس و حرامیه که بر کنارهای باختری آن مأوی گزیده‌ماند یافت می‌شود. این دریا از مصب شاخهای که به آن می‌ریزد گسترش می‌یابد و به سوی مشرق کشیده می‌شود تا از طول چهل درجه به طول هفتاد و نیم درجه برسد و این اختلاف که چتر سی درجه است، برابر با پانصد و هشتاد فرسنگ و یا هزار و هفتصد و چهل میل و یا هفتاد مرحله است و عرض آن با همه اختلافاتش از چهل و چهار درجه تا چهل و هفت و نیم درجه است و این تفاوت که سه درجه و نیم است برابر با شصت و پنج فرسنگ و نیم یا دویست میل است. در جزیره‌های این دریا امتی زندگی می‌کنند که روسیه نصاری نام دارند و نیز با شهرها و روستاها و تاکستانها و ستورانی که در میان آنهاست، آبادان و مسکونند و در آنها و ساحلهایشان رود بارها و کوهها و کشتزارها و علفزارهای بسیاری یافت می‌شود.

گفته شده است دریای روس، دریایی مستقل است که خلیج قسطنطنیه از آن بیرون می‌آید و به دریای روم می‌ریزد. گروهی دیگر می‌پندارند این دریا همان خلیجی است که

از اقیانوس در پس شهرهای صقالبه و بلطمیه و شهرهای عامانیه و ازکشیه و ترکشیه و زمین برجان و آلان بیرون می‌شود و مردمان سرزمینهای فوق همه آیین نصرانی دارند. برکناره این خلیج دو لنگرگاه برای مسلمانان واقع است که از میان آنها تا سرزمینهای روم آمد و شد می‌کنند و یکی از آن دو طرابزون نام دارد که قبلاً "طرا بزنده نام داشته است. این لنگرگاه در صدراسلام به علت آمد و شد و داد و ستد رومیان و مسلمانان در آنجا آبادان بود و تاجران و بازرگانان بسیاری در آنجا جمع می‌آمدند لیکن این لنگرگاه ویران شد و صنوب که همان لنگرگاه دوم مسلمانان است به جای آن ساخته شد. بندر سمسون در این لنگرگاه قرار دارد که آن نیز خود لنگرگاهی جدید و نیکو است و لیموی آن بسی دلپسند است.

در دریای نیطس بسی اژدها یافت می‌شود و برخی از بی‌خردان می‌پندارند این جانور موجودی زنده است و فریشتگان آن را به سبب حملات و بیورش‌هایی که بر دیگر جانوران وارد می‌آورد از دریا به جهنم منتقل می‌سازند. این جانور در جهنم از جمله مارهای آنجا است و انواع عذاب و رنج بر آن وارد می‌آید. دیگران می‌پندارند که اژدهایان، جانورانی هستند در ته دریا که چون اژدهایی از آنها بزرگ شود جانوران دیگر دریا را می‌آزارد پس خداوند به ابرها و فریشتگان موكَّل می‌فرماید آن اژدها را از دریا به در آورند و به زمین یا جوج و مأجوج افکنند تا آنان اژدها را بخورند. در دریای روم و دریای خزر و دریای ورنک نیز اژدها یافت می‌شود و همچنین در ساحلهای اقیانوس اندلس اژدها بسیار است. از شمال دریای نیطس خلیجی کوچک به عرض ده و طول سی میل بیرون می‌شود و به دریای سرداق و سقسین و قهچاق می‌ریزد. دریای سرداق دریایی گرداست که دو بیست میل طول و دو بیست میل عرض دارد و شهرهای سرداق و کفا و قرم بر کناره آن قرار دارند و بر سواحل آن نیز طایفه‌هایی از ترکان همچون ازکش و آلان و برطاس و کلابیه ساکنند.

صاحب تحفة الغریب گوید: در سرزمین آلان واقع در شمال این دریا معدنی از نقره است که همانند آن بر همه روی زمین یافت نمی‌شود. زمین این کان معین و مشخص

و به اندازه یک صد ذراع در یک صد ذراع به صورت نیلگون و مرطوب و نمناک و آشکار، به چشم می خورد که مردمان این دیار در آن به کند و کاو و کنکاش می پردازند سپس خاکهای آن را گرد می آورند و خشک می کنند و به صورت توده ریگهایی در می آورند و بر روی آنها چوبهای سخت بسیاری می ریزند آنگاه از زیر آن توده ریگها، مجراهایی به درون شکافها و حفرههایی که در میان زمین درست کرده اند می کنند و چوبها را می افروزند. چون آتش، آن توده ریگها را بگدازد نقره های آمیخته با اقلیمیا از آنها در میان مجراها سیلان می یابد که به روش معمول پالاییده می شود تا نقره خالص از آن به دست آید.

فصل ششم

درباره دریای خزر و دریاچه خوارزم و سخن از چگونگی مد و جزر دریاها

دانشمندان در این باره گویند: دریای خزر به هیچ دریایی پیوسته نیست و آن دریایی گرداست که طول آن از جنوب تا شمال و عرض آن از مشرق تا مغرب کشیده شده است. چون کسی بخواهد پیرامون آن را از روی ساحلهایش ببیند هیچ چیز مگر رودهایی که بدین دریا می‌ریزند مانع رفتن وی نمی‌شود و او به خوبی می‌تواند به راه خود ادامه دهد تا به همان نقطه‌ای که از آنجا به پیمودن دور این دریا آغاز کرده است باز گردد. دریای خزر دریایی فراخ و صعب العبور و پر خطر است و مگر رودهای شیرینی که شب و روز بدان می‌ریزند دیگر آبی در آن ریخته نمی‌شود و به اندازه بیست رود بدین دریا می‌ریزد. پیرامون دریای خزر نزدیک به هزار و پانصد فرسنگ و طول آن به اندازه دویست و هشتاد فرسنگ و عرض آن دویست فرسنگ است و چهار جزیره در آن قرار دارد که نخست آنها جزیره سیاکوه رو بر روی آبسکون است که لنگرگاه جرجان است و طایفه‌ای از ترکان در آن سکنی گزیده‌اند و شاهین و باز سفید از آنجا شکار می‌کنند. دوم جزیره برکان است که آتش فشانی بزرگ می‌باشد و همواره آتش از میان آن همچون کوهی بلند تر از کوههای دیگر آن جزیره در هوا بالا می‌رود و از فاصله دویست فرسنگی در بیابان به چشم می‌خورد. سوم جزیره سهیلان است که بی آب و علف و تهی از هر گونه نعمت و برکت است. چهارم جزیره فوه است که رو بر روی باب الأبواب (در بند شروان) قرار دارد و پر برکت و سرسبز و بسیار رود و پر کشت زار است. آب از جزیره فوه بالا

می‌آید و بیشتر شهرهایی را که گرد این دریا واقعند فرا می‌گیرد .

از دریای جرجان که همان دریای خزر و دریای طبرستان و موغان است و امروزه ترکان آن را دریای قرزم می‌خوانند، قندز به دیگر شهرها می‌برند. قندز پوست جانوری است همانندسگی کوچک که هم در دریا و هم در خشکی می‌زید و در آب زاد و ولد می‌کند. قاقم گونه‌ای از سنجاب سفید رنگ است که پوستی خیلی سفید دارد و از کوههای کرج به کناره‌های دریای خزر کشانده می‌شود .

دیگر از جانوران دریای خزر جنیدستر است که همانند سگ دریایی است و سمور نیز نامیده می‌شود و نیز به صورت روباهی سرخ رنگ است که دست ندارد ولیکن دو پا و دم دراز و سری همچون سر انسان و چهره‌ای گرد دارد و به گاه رفتن بر سینه خود می‌افتد چنانکه گویی بر چهار دست و پا راه می‌رود و نیز دو تخم در برون و دو تخم در درون دارد. چون شکارچیان دنبال آن کنند دو تخم خود را می‌کند و نزد ایشان می‌افکند. اگر شکارچیان آن دو تخم را ندیدند و به جستجوی خود ادامه دادند این جانور بر پشت می‌خوابد تا به ایشان نشان دهد که دو تخمش را کنده است و شکارچیان خون را بر شکم آن جانور ببینند و رهایش سازند. این جانور چون دو تخم برونی را بکند دو تخم درونی به جای آنها بر می‌آیند و در میان دو تخم بیدسترمایعی همچون خون و عسل بد بوی یافت می‌شود که به بوی خنفسا (۱) همانند است .

جالینوس گوید: چند بادستر هم آب زی و هم خشکی زی است و بر روی زمین لانه و زاد و ولد می‌کند و می‌چرد و نیز به دریا می‌گریزد و اگر بخواهد می‌تواند زمانی دراز در آب بماند .

در حدود بیست مرحله بر سوی شرقی دریای خزر، دریاچه خوارزم قرار دارد که پیرامون آن یکصد فرسنگ است و قبلاً" در این باره سخن گفتیم . همه دریا‌های روی

۱ . حشره‌ای است از راسته قاب بالان کوچکتر از جعل و به رنگ سیاه بد بو .

زمین جزر و مد می‌کنند مگر دریای خزر که جزر و مد ندارد .

پیش از این دربارهٔ چگونگی جزر و مد سخن گفتیم و لیکن آنچه که درست تر به نظر می‌رسد آن است که طبیعت اقیانوس اقتضا می‌کند که جزر و مد داشته باشد همچنانکه شکم انسان با نفس کشیدن بالا می‌آید و چون نفس را پس دهد فرو می‌نشیند و به حال نخست بر می‌گردد و این کار تا زمانی که زنده است ادامه می‌یابد و نیز همچنانکه سیاهی چشم گربه تنگ و فراخ می‌شود و از میانهٔ روز آغاز به فراخ و باز شدن می‌کند و چون به نیمهٔ شب برسد تا نیم روز فردا سیاهی چشمش تنگ می‌گردد و نیز همچنانکه اگر گربه بترسد یا مضطرب شود همگی چشمش به سیاهی بر می‌گردد و چون ترس از وی بشود و به اطمینان و آرامش خود باز گردد سیاهی چشمش کم می‌گردد تا به اندازهٔ یک جو در آید .

باب ششم

در باره دریای جنوب و بزرگترین خلیجی که از آن بیرون می آید و بانام نواحی خود خوانده می شود و وصف مد و جزر و آبخستها و جانوران شگفت انگیز و رستنیهای کمیاب آن دریا و این باب هشت فصل است

فصل اول

درباره دریای جنوب و صفات و مد و جزر و مسافت ساحلها و آبخست‌های جنوبی آن و سخن از جزیره قمر و جزایر دیگر همانند آن

دانشمندان گویند: اقیانوس جنوبی و ساحل بزرگ آن که با نامهای دریای منجمد یا دریای مظلم و یا دریای اصطیفون خوانده می‌شود، بزرگترین دریا‌های سه گانه دنیا و ترس‌آورترین و تندترین آنان است که چون کسی بدین دریا وارد شود زود هلاک می‌گردد. ساحلهای دریای جنوب مگر آن پاره از آنها که با دورترین نقاط خشکی و آبادانی هم‌مرز است بقیه ناشناس مانده‌اند. از جمله ساحلهای خاوری این دریا ساحل چین چین است که مصب رود خمدان در آنجا قرار دارد و آن جایی است که در طول یکصد و هفتاد و چهار درجه و عرض جنوبی سیزده درجه، در پس خط استوا، واقع است. این ساحل با جنوب جزیره قمر کبری هم‌مرز است. طول جزیره قمر کبری چهار ماه است و آبادانی در جنوب و پشت آن نیست و مگر از کوههای اصطیفون نمی‌توان بدان دریا راه یافت. این کوهها همانند یک کوه به درازی دویست میل در میانه دریا واقع و بسی بلند و به هم پیوسته‌اند و از دورترین نقاط خاور تا آغاز کوههای قمر و زمین دغوطه تا مقابل میانه سرزمینی که قبه اربین در آن واقع است کشیده شده‌اند.

گفته می‌شود این کوه همان است که خضر به همراهی سپاه ذوالقرنین بدان وارد شد. در این کوه رودی بزرگ و پرتلاطم جریان دارد که هیچ کشتی بزرگ یا کوچکی نمی‌تواند بدان وارد شود و به علت تندی و تیزی و جزر و مد و موج و غلیانش، همواره آب را از جنوب به شمال پس می‌زند. گستردگی این رود به اندازه یک میل است و مد و جزر آن

در جایی که میان تپه‌ها و کوهها محصور است از شش قامت بلندتر می‌شود و در آنجا که زمین هموار است به اندازه یک روز راه گسترده می‌شود، و این جزر ومد در هر شبانروز چهار بار اتفاق می‌افتد. چون آب این رود بیرون گردد بر روی زمین می‌گسترند تا به کوههای قمر و کوههای دغوطه برسد و شاخه‌ای از آن امتداد می‌یابد که دریای دغوطه را تشکیل می‌دهد. دو رود بزرگ در برابر جزیره قمر از مشرق و مغرب دریای جنوب بیرون می‌شوند و نیز در مرز جزیره انفوجه رود دیگری با آن دو رود همراه می‌شود. جزیره سریره بین دو رود فوق و جزیره قمر قرار دارد. این سه رود به دریای هند می‌ریزند و با نام‌نواحی مختلف خود خوانده می‌شوند. در میان این دریا در پس خط استوا جزیره دجال و قشمیر و جزیره‌های سحاب و برق و مطر و نیز جزایر واقواق، در پس کوه اصطیفون واقعند.

جزیره قامرون در نزدیکی جزیره سریره قرار دارد و قامرون نام شاهنشاه آنان است همچنانکه به پادشاه چین فغفور (بغبور) و به پادشاه صنف، مهراج و به پادشاه هند، قندهار و به پادشاه ایران، خسرو و به پادشاه یمن، تبع و به پادشاه روم، قیصر و به پادشاه حبشه، نجاشی و به پادشاه شام، هرقل و به پادشاه فرنگ، باب و به پادشاه ساحل، بربر و به پادشاه تاتار، خان می‌گویند. در جزیره قمر چهار رود پر آب و روان به نام اغباب یافت می‌شود و بیست شهر دارد که بزرگترین آنها دهمی نامیده می‌شود و پایتخت آنان لقرمانه و پرجمعیت ترین شهر آنجا اغنا است.

پیرامون جزیره سریره هزار و دویست میل است و شهرهای بسیاری دارد که شکوهمندترین آنها شهر سریره است و از آنجا کافور نیکو به سایر شهرهای برند. جزیره انفوجه کاملاً مستطیل و کشیده و پیرامون آن دو هزار میل است و در آن بیابانها و سرزمینهای خشک و بی آب و علف یافت می‌شود و مردمان آنجا در شمال برفراز کوهی بین دو دریا مسکونند که می‌توانند هر دو دریا را با هم ببینند.

اما جزیره‌های واقواق در این اقیانوس در پس کوه اصطیفون نزدیک به ساحل دریا واقعند که دریای چین بدانها می‌پیوندد. واقواق درختی است چینی همانند درخت بادام

و خیار جنبر که میوهای همچون چهره آدمی دارد. چون میوه این درخت برسد چندین بارصدایی همانند واقواق از آن به گوش می‌رسد سپس به زمین می‌افتد و اهل این جزیره‌ها و مردمان چین را در این صدا مروا و مرغوا است.

ناقلان آثار می‌پندارند، دجال در جزیره دجال زندانی است و در اخبار آمده است که تمیم داری را جنیان بر بودند و تمیم به دجال رسید و او را در آن جزیره ملاقات کرد و از وی در خصوص چگونگی شروط رستاخیز و پیدایش آن و نیز، پیدایش خود دجال سوءالاتی پرسید.

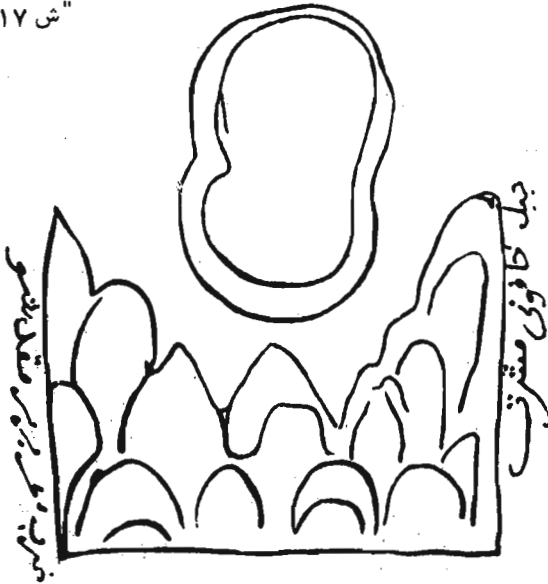
آن‌ان که از جزیره قشمیر به جزیره‌های سه‌گانه مطر و سحاب و برق رسیدند می‌پندارند که ساکنان آن جزایر طایفهای از ترکانند که پس از جنگی که بین آنان و دشمنان شان در گرفت برداری نشستند و بدین جزیره‌ها آمدند و هم در آنها سکونت یافتند و مأوی گزیدند و این جزیره‌ها به نام آنان شناخته شدند. جزیره نخست همواره در شب و روز پوشیده از آب است. جنوب جزیره دوم همواره از ابرها و مه غلیظ پوشانیده شده است و در نزدیکی جزیره سوم بی آنکه ابری پدید آید و یا بارانی ببارد همواره آذرخش به چشم می‌خورد. در اطراف کوه اصطیفون در نزدیکی رود بزرگی که از اقیانوس بیرون می‌آید آتش - فشانی از بزرگترین آتش فشانهای زمین قرار دارد که شعله‌های آن فرسنگها به آسمان می‌روند و از چند روزه راه به چشم می‌خورند. این آتش فشان، چراغ دریا در تاریکیها، خواننده می‌شود. و اما در باره جزیره‌های قمر به زودی سخن خواهیم گفت.

چون آب این دریا از جزیره‌های قمر بگذرد و بگسترده، بنا بر نواحی و سویها و سرزمینهای مختلفش دریا پس دریا با نامهای بسیاری خوانده می‌شود ولیکن همه آنها یک آب به هم پیوسته بیش نیستند که طول آن در مغرب از مرزهای شهر مقدشویا سفاله زنگ و بربر سودان تا مرزهای کناره‌های چین چین و شهر صنف و نواحی مهراج در خاور امتداد می‌یابد و پایان طول آن در جنوب چین ماچین بدانجا است که مصب رود خمدان بزرگ قرار دارد و این مسافت، یکصد و چهار درجه است و همه این مسافت از طول شصت

و شش درجه تا یکصد و نود درجه تمام در سرزمین خمدان و چین و ماچین در پس خط استوا واقع است و این اندازه هزار و نهصد و هفتاد و شش فرسنگ و یا پنج هزار و نهصد و سی و یک میل است که هشت هزار میل نیز گفته شده است و سخن اول درست تر به نظر می آید. پهن ترین عرض دریای جنوب نهصد فرسنگ است که ششصد فرسنگ آن در جنوب قرار دارد و آن از مرزهای مصب خمدان تا پایان عرض پانزده درجه شمالی امتداد می یابد که این مسافت همه عرض این دریا را با خلیجهایی همچون خلیج فارس و قلم و خلیج معبر که از آن دریابیرون می شوند، در برمی گیرد. اندازه این عرض مختلف و متفاوت است و پهن ترین قسمت آن هزار و هفتصد میل و تنگ ترین قسمت آن هزار میل است و خدا داناتر است.

سیر این دریا را از روی سواحل سرزمینها و جهت های آن و نامهای گوناگونی که به خود می گیرد از ابتدای طول جنوبیش آغاز می کنیم. این دریا از بالای خط استوا تا پایین جزیره قامرون و بالای جزیره سرندیب و نیز از پایین راهون تا پایین سرزمین ارین و قبه ارین می گذرد و از آن پس به ساحل زمینهای دغوطه و شهرهای زنگ زنگ سپس تا سرزمین مقدشو حمراء و سرزمین کلبه زنگ مسلمانان می رسد و طول این دریا در آنجا بنا بر امتداد خط استوا پایان می یابد سپس از مرزهای مقدشو می پیچد و به شمال غربی و شمال شرقی و باز به سوی شمال غربی و شمال شرقی و بار دیگر به سوی شمال غربی جریان می یابد، سپس به سوی شمال می گذرد و به صورت دود، پیره که میان هم قرارگفته اند ولیکن محیط آنها با هم تماس نیست در می آید، چنانکه این شکل (ش ۱۷). و از همین جا دریاچه بربر نامیده می شود و یا بنا بر ترسناک بودن آن دریا و نیز هلاک شدن کسی که بر آن سفر می کند، دریای احمر نام می یابد و مرز آن از شمال کوهی بزرگ و سیاه در میان دریا است که اهل دریا آن را کوه خافونی می نامند و چون کشتی بدین کوه نزدیک شود در هم می شکنند و چون مسافران بدین کوه برسند نذرهای می کنند و نزد خدای تعالی به دعا مشغول می شوند و به زاری می افتند و آنان که از این دریا جان به سلامت می برند بسیار

"ش ۱۷"



جبل خافونی مشرق: مشرق، کوه خافونی.

غرب بحر بربر مقدشو: غرب دریای بربر، مقدشو.

کمند مگر آنکه خدای بزرگ بخواهد. این دریا چون از کوه خافونی بگذرد، به زمین هاویه می‌رسد و از آن جهت این سرزمین را هاویه نام کرده‌اند که از گرمی و سوزش آفتاب همانند جهنم است، سپس به زمین بربرا و پارهای از شهرهای کدُم و حبش سفلی و سرزمین‌های جَبْرَه و باضع و ساحل زنگبار و سرزمین‌های زُئِلِغ و اوتل می‌رسد و در اینجا شاخه‌ای از آن دریا بیرون می‌شود و به شعبه قلزم و دریای قلزم و دریای موسی و دریای مندم و دریای عدن نام می‌گیرد که برونشوی آن بین اوتل و عدن در میانه دو کوه واقع است.

اقیانوس یا دریای جنوب از ساحل شمالی این شاخه که خلیج قلزم خوانده می‌شود به بیابان عجم می‌رسد چه بیابان شرقی این دریا بیابان عرب است. خلیج قلزم از ساحل بیابان عجم به شهرهای خاسه و تاکه سفلی و خاسه سفلی سپس به شهرهای بجه می‌رسد، در اینجا جزیره‌ای به نام دهلک قرار دارد که با نام شهری که پادشاه بجه در

آن سکونت یافته نام گرفته است، آنگاه به جزیره سواکن می‌رسد، این جزیره شهری دارد که پادشاه دیگری غیر از پادشاه بجه در آن حکومت می‌کند و این جزیره به خشکی نزدیک است، سپس به عیذاب می‌رسد که لنگرگاهی برای یمن است، سپس به سرزمین وُضَح و مریس تا قُصیر و سویس و آیله و قلزم و مُدین می‌رسد و از اینجا این شاخه به سرزمین شام می‌پیچد و به ساحلهای تازیان تا ینبع و جار و رابض و جدّه و سَرین و مَهْجَم و زُبید و عدن می‌رسد و در اینجا ساحل این شاخه که همان دریای قلزم است به پایان می‌آید سپس کناره‌های اقیانوس جنوب بر ساحل دریایی که از عدن از همان اقیانوس بیرون شده است تا اُئین و شحر و ظفار و حضر موت و أَحْقاف و قُلْهات و زمین مُهره تا سرزمین هجر و بحرین و عمان می‌گذرد و در آنجا کوهی سیاه و بلند و کشیده به نام جُمحه قرار دارد که مرز دریای فارس به حساب می‌آید. دریای جنوب از آغاز این دریای فارس که به اقیانوس پیوسته است و خود دریایی جداگانه است می‌گذرد و تا بصره و سلما بادن و خوزستان و فارس و کرمان و مکران و طوران که پایان مرزهای دریای فارس است، می‌رسد، سپس به ساحلهای طوران تا سیراف و مند و شهرهای سند و مهران و منبیار و کنبایه تا صومنات و معبر و سندان و صندابولات و صولیان تابلوص و جزرات می‌رسد آنگاه از کوههای در بند چین تا زمین تاجه و زمین خانقو و زمین خالفور می‌گذرد، سپس از آنجا به سوی شهرهای صنف که رو بروی سرزمین چین و رود خمدان واقعند می‌پیچد و به همان نقطه‌ای که سیر و مرور این دریا را آغاز کردیم می‌پیوندد.

پیشینیانی که سواحل این دریا را پیمودمانند آن را به پاره‌هایی بخش کرده و با نام نواحی خاص آنها نام گذاری کرده‌اند تا از این راه دوری آن برایشان نزدیک و درازی آن کوتاه گردد. آن پاره ساحل که از سرزمین چین می‌گذرد دریای هر کند و دریای غیض و دریای صنف نام دارد و نیز به نام شهری از شهرهای چین که بر ساحل این دریاست نام یافته و بسی پرموج و هولناک و خطرناک است و در پس این پاره، ساحل دیگری با نام دریای صنجی است که مملکت مهراج در آن واقع است و کشتیها از شش راه از میان هفت کوه

بدان دریا وارد می‌شوند و این کوهها کافور نام دارند چه درختان کافور در آنها بسیار است و کشتیها به هنگام عبور ناچارند از این دریای خطرناک و ترس‌آور بگذرند و صنجی شهری است که پارهای از سواحل این دریا بدان منسوب است و شهر صنجی در جزیره صنجی واقع است. در پس این پاره دریا پاره دیگری است با نام دریای کله که به جزیره کله نسبت دارد و کله شهر بزرگ این جزیره است که مکرآن شهر، چهار شهر دیگر نیز دارد. در پس این پاره، پاره چهارم دریاست که دریای صندابولات نام دارد و صندابولات آغاز دریای چین است که کودی آن دانسته نشده است. پاره دیگر این دریا، دریای هند نام دارد که ساحل آن بی‌خطرترین و کوچکترین ساحلها از جهت موج و ترس غرق شدن است. در پس این پاره دریا، پاره دیگری است که دریای لاروی خوانده می‌شود و در پس آن در شمال این دریا پاره دیگری به نام دریای رانج قرار دارد که جزیره‌های رانج در آن واقعند و رانج همان نارگیل است که جوز هندی نیز خوانده می‌شود. در پس این پاره، پاره دیگری است به نام دریای معبر و سیلان. سیلان شهری است بر کنار دریا که این پاره دریا بدان شناخته شده است. در پس این پاره و نیز در پس دریای هند پارهای به نام دریای سرندیپ و دریای راهون قرار دارد و کوهی که آدم - درود بر او - از بهشت بر روی آن فرود آمد در جزیره سرندیپ است، از شهرهای این جزیره اغنی و شهر بلجرا را می‌توان نام برد. در پس شرقی این پاره، ساحلی است که دریای قمر و دریای قمار و دریای لقمرانه خوانده می‌شود و در پس این پاره در شمال دریا پاره دیگری است که دریای کنبایه خوانده می‌شود و به شهری که با همین نام در ساحل شمالی دریا قرار دارد منسوب است و نیز در پس این پاره، پاره دیگری است که دریای منیبار و سواحل خیزران و فلفل نام دارد و آن ساحلی شمالی است و در پس آن، پاره دیگری از اقیانوس جنوب با نام دریای سندیا دریای سند مند و یا دریای مند واقع است که از دریای هند، ساحلی تر و شمالی تر است.

در پس این پاره، دریای فارس قرار دارد که از یک سو به دریا و از سه سوی

دیگرش به خشکی پیوسته است و در پس این پاره، دریای یمن قرار دارد که آغاز آن از سر جُمحه از شهرهای مَهره تا عدن است. در پس این ساحل از جنوب دریا، پاره دیگری به نام دریای زنگ و دریای بربر قرار دارد که ساحل آن زنگبار خوانده می شود. همه این دریانا و آبهای آنها یک دریای به هم پیوسته است که به علت بادهای و گرما و بر آبی برخی از نقاط آن و نیز جانوران و شگفتیها و جزیرههایی که از آغاز تا پایان در میان و بر روی پاره‌های آن دیده می شوند، به قسمتهای مختلفی تقسیم می گردد. گفته می شود که در این دریا بیش از چهار هزار جزیره آبادان و سرشناس قرار دارد و خداوند به آنچه که آفریده آگاهتر است.

فصل دوم

دربارهٔ آبخت‌های مخصوص دریای چین و بیان شگفتیهایی که در آن جزیره‌ها و نیز در آن دریا است

از جملهٔ جزایر دریای چین، جزیرهٔ سریره با محیط یک‌هزار و دویست میل است که در آن شهرهای بسیاری واقع است و شکوهمندترین آنها شهری است که این جزیره بدان نسبت یافته است و از آنجا کافور نیکو به دیگر شهرهای برند.

دیگر جزیرهٔ آنفوجه با محیط دو هزار و دویست میل است که بناهای آن به هم پیوسته نیست و در جنوب آن بیابانهای ترسناک و کویرها و خشکیهای کشنده‌ای یافت می‌شود.

دیگر جزیرهٔ صنف است که طول آن هزار و ششصد میل و عرض آن نیز نزدیک به همین اندازه است. در این جزیره عود تر و تازه که به نیکویی شناخته شده است و نیز عطرها و گونه‌گون یافت می‌شود و در آنجا درخت کاذی و نارگیل و دارچینی بسیار است و این کاذی میوهٔ درختی است همانند نخل که به بلندی نخل نمی‌رسد و چون شکوفه برآورد پیش از آنکه آن شکوفه باز شود بریده می‌گردد و در روغن ریخته می‌شود تا روغن بوی نکوی آن را به خود بگیرد و خوش بو شود. این چنین روغنی، روغن کاذی نامیده می‌گردد و اگر آن شکوفه بر جای بماند تا بشکند میوه‌های نارس می‌شود و بویش می‌رود و هیچ بوی خوشی در لذت همانند بوی کاذی نیست. کاذی برای سرد کردن و آرامش بخشیدن گرمی خون مفید است و شراب کاذی بسی شهرت دارد.

دیگر جزیرهٔ سلامط است که سیصد میل پیرامون و بسی کوه و دژ دارد و در آن

نارگیل بسیار یافت می‌شود و جانورانی همانند انسان در این جزیره می‌زیند که هیچ کس سخن ایشان را نمی‌فهمد و بر بدنهایشان مویهایی است که آنها را می‌پوشاند و بر روی عورت‌هایشان ریخته می‌شود و این جانوران همچون پرندگان در میان درختان زندگی می‌کنند و میوه می‌خورند و بلندی هر یک از آنها از سه تا چهاربندست تجاوز نمی‌کند و موهایشان سرخ و پاهایشان همچون پاهای پرندگان است. چون احساس کنند که کسی بدانها نزدیک می‌شود می‌گریزند و بر درخت می‌روند و همانند این جانوران در بیشتر جزیره‌های چین یافت می‌شود.

دیگر جزیره رامنی است که پیرامون آن پانصد میل است و بیشتر درختهایش بقم است و این بقم درختی است همانند درخت خرنوب شامی که میوه‌اش نیز همانند میوه خرنوب ولیکن بسی تلخ است. در این جزیره درخت کافور و فلفل و میخک و دارچین و نیز طوطی‌های سرخ و سبز و سفید و خاکستری بسیار است. طوطی پرنده‌ای است هندی و حبشی و نوبی و غانی و چینی و از رنگهای گونه‌گونش خاکستری و فاخته‌ای و سیاه و زرد و سفید است و نیز برخی از آنها کاکلی پسته‌ای بر سردارند و نوک و پاهایشان سیاه است که غذای خود را همانند انسان با کف دست می‌خورند. طوطی جانوری تیز هوش است که اصوات را تقلید می‌کند و تلقین پذیر است و نوکش خمیده است که با آن چیزهای سخت را می‌شکند و بر آنچه که فشار آورد سوراخش می‌کند. طوطی در خوردن و نوشیدن و نزدیکی، بسی آزرم و عفت دارد و همانند انسان ظریف و شریف رفتار می‌کند. در این جزیره جانوری است که همانند گاومیش جثه‌ای تنومند و سیاه دارد ولیکن دم ندارد.

دیگر جزیره صنجی است که یکی از جزیره‌های مهراج به شمار می‌آید. مهراج مملکتی گسترده است که در آن جزیره‌هایی بزرگ و کوچک نزدیک به هم قرار دارند. در جزیره صنجی که از آن جمله است عطرهای گوناگون و شکوفه‌ها و کافور و نارگیل بس بزرگ شگفت انگیز یافت می‌شود و از صفات نارگیل آنکه درختی است همچون نخل لیکن از نخل سطرساق تر و پر شکوفه و پر میوه تر که میوه‌اش هیچ‌گاه بر درخت تمام نمی‌شود

بلکه همیشه انسان بر روی این درخت میوه می بیند. نارگیل در آغاز آبی زلال و شیرین است که به صورت آبی شیری و شیرین و از آن پس به صورت شیر خالص بسیار سفید و خوش مزه در می آید که چون کسی از آن بنوشد مست می شود و عقل از وی می رود. این شیر همانند برخی شیرابه ها ترش نیست. در این جزیره گردوی چرب و تر و نیز روغن و انگبین و شراب و سرکه^۱ نیکوی گردو یافت می شود و در جزیره های مهرج بسباسه و جوزبوا و گردوی خوشبوی و میوه قرنفل و دارچین و شاه چینی بسیار است و برگ درخت شاه چینی همان تنبل^۲ و شیره^۳ آن همان شیره^۴ جاوی^۵ است. در جزیره^۶ صنجی عود و صندل بسیار است و چون کسی به جزیره های مهرج بیاید نمی تواند در مدت یکسال گرد آنها را بگردد.

جزیره^۷ مهرج بزرگترین جزایر مهرج به شمار می آید که طول آن دوازده روز و عرض آن پنج روز راه است و آتش فشانی بزرگ دارد که پاره های آتش را همچون سنگ پرتاب می کند و صدای شعله های آن همچون تندر به گوش می رسد. این آتش فشان بر کوهی در کناره^۸ این جزیره قرار دارد که گرداگرد آن نمی توان زیست و برای احتیاط از آسیب آتش نایک فرسنگ از نزدیک آن نمی توان گذشت. این آتش فشان از بزرگترین کوههای آتش فشان دنیا است که همانند آن یافت نمی شود و سرزمین آن جزیره^۹ آتش فشان (جزیره البرکان) نام یافته است. جزیره^{۱۰} مهرج در میان آن مجمع الجزایر به شکل پای انسان است از ساق به پائین (ش ۱۸) که چون کشتیها بدان وارد شوند و زمان هیجان و طوفان دریا باشد، اشخاصی سیاه به بلندی پنج بدست یا کمتر بر مسافران ظاهر می شوند که گویی فرزندان

۱. جوزبوا = جوز هندی، فرهنگ نفیسی.

۲. تنبل = آن راتامول و تانیول نیز گویند و آن رنگ سرخی است که از خوردن مرکب برگ پان و فوفل و آهک در لب و دندان به هم رسد و این ترکیب را پان نیز گویند. فرهنگ نفیسی.

۳. جاوی منسوب به جاوه و بخور جاوی عطر یا اسانسی است که از جاوه

می آورند. لغتنامه.



۰۱. مهراج ۰۲۰. برکان: آتش فشان

حبشیهها هستند و در کشتیهها بالا می‌آیند ولیکن کسی را زیان نمی‌رسانند و چون مسافران آنان را ببینند دل به مرگ و هلاکت می‌نهند و چون خداوند بخواهد آنان را از آن گرفتاری و سختی دریا، رهایی بخشد، مرغی سفید که گویی از نور آفریده شده است بر سر دکل نشان‌شان می‌دهد و آنان یکدیگر را به رهایی و سلامت از طغیان دریا مزدگانی می‌دهند و در این هنگام هوش از ایشان می‌رود و دیگر آن پرنده را نمی‌بینند.

دیگر جزیره قمار است که عود قماری بدان نسبت دارد و پیرامون آن یک ماه راه است و در آن بسی شهرها است. این جزیره، جزیره عابدان و زاهدان مردم چین و هندوان و دانشمندان آنان به شمار می‌آید که پادشاهی به نام قامرون در آن سکونت دارد و در آن بتها و پیکره‌هایی است که گویا تر و رساتر از آنها از جهت تجسیم و صورت‌نگاری یافت نشده است تا به جایی که پیکر تراشان در ساختن آنها یک نگاه مهربان با یک نگاه خشم‌آگین و یا یک نگاه گریان با یک نگاه دزدانه را از هم جدا ساختنند، این بتها همانند اصنام طایفه تبری هستند که پیش از این از آنها سخن گفتیم.

در این جزیره کان زر و درخت آبنوس و طاووس و نیز فیلانی که از خشکی آورده شده‌اند و کرگدن، بسیار به چشم می‌خورد که به زودی وصف آنها خواهد آمد.

دیگر جزیره بزرگ و فراخ لنکاوس است که سیاهی رنگ مردمانش کمتر و به سفیدی نزدیکتر است. این جزیره نزدیک به خط استوا است و در آن کان آهنی هم‌رنگ نقره یافت

می‌شود و درختان کافور بسیار دارد ساقه درخت کافور در این جزیره، نرم و پر شیره است به طوری که چون از بالای آن سوراخی درآورده شود آب کافور از آن روان می‌گردد و در خمره‌هایی زیر درخت گزد می‌آید و نگهداری می‌شود. آنگاه میانه و پایین ساقه درخت را سوارخ می‌کنند تا پاره‌های کافور از آن روان گردد. چون همه کافور از درخت بیرون آید درخت می‌میرد و خشک می‌شود همچنانکه اگر ریشه موز بریده شود می‌میرد. برکناره شرقی جزیره قمار، کوشک مملکتی قرار دارد و رودی بدان وارد می‌شود که بر روی آن قایقی طلسم شده شناور است و این قایق از فلزهای مختلف ساخته و با زنجیری از بیرون کوشک بسته شده است. چون کسی را مار بگزد یا بیماری همچون صرع یا غیر آن بر او وارد آید خویشانش او را برمی‌گیرند و در آن قایق می‌گذارند و قایق را رها می‌سازند. اگر قایق آن بیمار را به کوشک برد و از در دیگر بیرون آورد بیمار بهبودی می‌یابد و اگر بیمار را درون کوشک نبرد، بیمار می‌میرد و بهبودی نمی‌یابد.

دیگر جزیره‌های زایلی هستند که جزایری به هم نزدیکند و گویند که نزدیک به نهصد جزیره بزرگ و کوچکند که بزرگترین آنها جزیره زایلی است و در آن، کان زر بسیار است و با وجود فراوانی طلا نزد مردم آن دیار، بیت المالهایشان از مایه تهی است و آهن و زر نزد آنان یک ارزش دارد.

دیگر جزیره کله است که دریا بدان نسبت یافته است و آن جزیره‌ای بس بزرگ به طول هشتصد میل و عرض سیصد میل است و در آن شهرهای فنصور و جاوه و هلابر و لاوژی و کلا واقعند و فیلهای بسیاری از خشکی که بدان جزیره پیوسته شده است بدانجا آورده اند. این فیلهای زاد و ولد می‌کنند و نزد پادشاهانشان پرورش و تربیت می‌یابند. فیل دو گونه است یکی فیل زند یعنی فیل کوچک و دیگر فیل بزرگ، همچنانکه گفته می‌شود موش و کلاکموش و گاو و گاو میش و مور و مورچه و اسب و رخس، چون فیل ماده باردار شود تا سه سال نر بدان نزدیک نمی‌شود و زمان بارداری فیل دو سال است. فیل نر را نسبت به ماده خویش بسی غیرت است و فیلان ناتوان از فیل نیرومند

فرمانبرداری می نمایند و رام او می شوند همچنانکه انسان نیز چنین است. چون فیل آستن بخواهد بزاید در آبی عمیق می رود و همان جا بچه می آورد تا بچه اش بر زمین سخت نیفتد و هلاک شود چه دست و پای فیل مفصل ندارد و یک پارچه است و فیل ماده به گاه زایمان نمی تواند بر پهلو بخوابد. دو تخم فیل نر در شکم و نزدیک به دوگرده اش واقع است و به همین جهت همچون پرندگان که تخمشان در شکم و نزدیک به دل است، به تندى بر ماده برمی جهد و زود به زود منی او می رسد. فیل همچون شتر، کینه توز است و اگر فیلبانی را بد دارد به خاطر می سپرد تا آنگاه که فرصت دست دهد و او را به ناگاه بکشد.

در نحوه شکار فیل گفته شده که شکارچیان گودالی فراخ در زمین می کنند و آن را تا بیش از یک قامت به صورت سراشیب گود می کنند، به طوری که آن گودال به اندازه جثه فیلی باشد که چون فیل در آن وارد شود نتواند برگردد و بیرون آید و یا به چپ و راست بگردد پس گرداگرد آن گودال برنج و چیزهای دیگری که فیل دوست دارد و می خورد می ریزند بدین ترتیب که نزدیک در آن گودال بیشتر از اطرافش برنج و علوفه می ریزند و به همین روش اندک اندک برنج و علوفه را بیشتر می کنند تا به ته گودال برسند، آنگاه آن گودال و برنجها و علوفهها را راه می سازند و می روند تا فیلی کوچک بیاید و آنچه که در آنجا ببیند بخورد و کم کم پیش رود تا به گودال وارد شود و با آز و حرص هر چه تمامتر آن برنجها و علوفهها را بخورد تا به ته گودال رسد و هم آنجا سرگردان بماند. در این هنگام یکی از شکارچیان با لباسی سرخ و نیلی و زرد می آید و با چوبی که همراه دارد آسیبی سخت بر فیل وارد می آورد تا هوش از فیل بشود و یارای حرکت نداشته باشد. آنگاه دیگر شکارچیان با همان لباس می آیند و آن فیل را سخت می زنند پس از چندی شکارچی دیگری با لباسی سفید می آید و خوراک و آب می آورد و آن شکارچیان را از گرد فیل می پراکند و گریز می دهد تا بروند و خود، آن علوفه و آب را نزدیک فیل می نهد و هم آنجا می نشیند تا فیل با او خوی گیرد. آن مرد بر این حال باقی می ماند تا بار

دیگر فیل گرسنه شود و زمان علوفه و آب خوردنش نزدیک گردد پس آن مرد بر می‌خیزد و می‌رود. در این هنگام بار دیگر آن شکار چیان می‌آیند و فیل را تا حد مرگ می‌زنند. آنگاه بار دیگر آن مرد می‌آید و ایشان را می‌پراکند و دور می‌سازد و فیل را آب و علف می‌دهد و بدین روش فیل با او انس می‌گیرد. چند روزی این روش را دنبال می‌کنند تا آن مرد دست خود را به فیل برساند و او را در بند کند و سوارش شود و فیل نیز در این مدت خوب با او انس گیرد. پس رو بروی آن گودال، گودالی دیگر که از پایین تاروی زمین می‌رسد به طور سراسیمه می‌کنند و فیل را رام و سر به مهار از آنجا بیرون می‌آورند.

خداوند برای فیل دشمنی سرسخت آفریده است که بسیار دوستدار کشتن فیل است و آن جانوری است از گاومیش بزرگتر و گرد تر و ستر پا تر و تند خوی تر و بزرگ سر تر و سخت پوست تر و دو شاخ بر پیشانی دارد که یکی از آن دو همچون سنان نیزه‌ای، نبرد افزار آن جانور است و آن شاخ دیگری که از پایه استخوان بینی این جانور بر می‌آید در حکم پایه و ستونی برای شاخ بالایی آن است. این جانور با شاخ خود به پهلوی فیل می‌زند و آن را سوراخ می‌کند تا فیل را بکشد و پس از کشتن، فیل را از آنجا بر روی شاخ به جایی دیگر می‌برد تا از بوی گند لاشه آن و نیز از راه افتادن خونابه و زردابش نمیرد خصوصا اگر فیل کوچک باشد.

دیگر جزیره بلغرام است که چند چهل فرسنگ در پس خط استوا قرار دارد. طول این جزیره شصت فرسنگ و عرض آن نیز نزدیک به اندازه طنولش است. در این جزیره بسی یاقوته‌های گونه گون یافت می‌شود و نیز اثر گام آدم - درود بروی - آنگاه که از بهشت فرود آمده است در آنجا پیداست و آنان که بدانجا رسیده‌اند می‌گویند طول آن گام دوازده بدست و عرض آن سه بدست و گودی آن یک بدست است و همواره به بویهای خوش آمیخته‌واز سنگهای گوناگون با ارزشی که زیر آن به صدقه نثار می‌کنند پر است و خدا دانا تر است.

دیگر جزیره ملای است که در خاور جزیره قمر قرار دارد و پیرامون آن ششصد

میل است و مردمانش طایفه‌ای هستند که بر پادشاه خویش که اینک بهاریه نام دارد عصیان کردند و در این جزیره در میان دریا مأوی گزیدند. در این جزیره درخت ساج بسیار است که بسی دراز و ستبر می‌شود و از آن قایق‌هایی یک پارچه بمطول چهل ذراع و عرض هفت ذراع می‌سازند.

فصل سوم

درباره جزیره‌های مخصوص دریای هند که به دریای چین پیوسته است و وصف شگفتیهای کمیاب آنها

در آغاز جزیره‌های جنوبی دریای هند در پس خط استوا جزیرهٔ اصرار قرار دارد که پیرامون آن یکصد میل است و در آن شهری است که این جزیره با نام آن خوانده می‌شود و برکنارهٔ آن کوهی سربه فلک کشیده و مشرف بر دریا واقع است که در آن نوعی کپی‌های درشت اندام زندگی می‌کنند. هر یک از این کپیها چند گاو یا خری است و مویهایی بر گردنهایشان دارند که تا روی شانه‌هایشان ریخته شده و بسی نرم و فروهشته است و همانند کرک سرسینا است. این کپیان همچون طاووس رنگارنگ هستند و دم ندارند و نشیمنگاه‌هایشان بسی سرخ و دو تخمشان نیلی رنگ است و چون بر کسی دست یابند می‌توانند بر او آزار رسانند و همچون آدم بر روی آب شناور می‌شوند و ماهی شکار می‌کنند در جزیرهٔ اصرار وادی هول قرار دارد که در آن کان یا قوت سرخ بهرمانی بسیار نیکویی یافت می‌شود و نیز در این وادی جانورانی است که اندام آنها همانند انسان و سرهایشان همچون سر درندگان است و انسان آنها را از دور می‌تواند ببیند ولیکن چون نزدیک آنها برسد از چشم او ناپدید می‌شوند و چون کسی بخواهد بدان کان وارد شود او را آزار نمی‌رسانند و از او جلوگیری نمی‌کنند گویند که آنها جتیانند. در دریای این جزیره مرغ نور (طائرالنور) یافت می‌شود و آن پرنده‌ای است که در دریا و خشکی زندگی می‌کند و بیشتر بر روی کشتیهای پرده یا بدانها نزدیک می‌شود. در این جزیره و جزایر دیگر دریای هند، دو پرنده یافت می‌شود که یکی در پیش و دیگری به دنبال آن پرواز می‌کند و پرندهٔ

تابع کرکر، و متبوع، خرنه خوانده می شود که پرنده تابع را خوراکی جز سرگین متبوع به هنگام پرواز نمی باشد.

در این دریا و در نزدیکی سرنیدیب و لقمرا نه و در جنوب جزیره اصرار جانوری یافت می شود که در دریا و در خشکی زندگی می کند و گردن و اندامی بزرگ و دندانهایی خمیده و دو بال و چهار سر بر یک گردن دارد و با نامی به معنی ستورمرگ خوانده می شود و به هر چه که از جانوران دریایی یا خشکی دست یابد تغذیه می کند و با هر سری که شکار کند، با همان سر شکارش را می خورد.

در این دریا ماهی است که بدان لطم می گویند و دهانی همچون دهان خوک و بدنی همچون بدن انسان با فرجی همانند فرج زنان دارد و بدن او پر از موی است و مردم چین می بندارند اگر کسی پیه این ماهی را به بدن خود بمالد آب او را همانند چوب برسر نگه میدارد و فرو نمی برد. این جانور به صورت گروهی و دسته جمعی بر روی آب پیدا می شود.

صاحب تحفة الغرائب گوید در جنوب دریای چین و هند ماهی است به نام شیلان که پس از شکار شدن، شش یا هفت روز بر زمین زنده می ماند و نمی میرد و چون تازه این ماهی را در دیگ گذارند تا بپزند، روی دیگ را سنگین می کنند تا پاره های آن ماهی بیرون نجهد چه در غیر این صورت پاره پاره از دیگ بیرون می افتد. مردم دریانکار گوشت این ماهی را دلپذیر و بسی سودمند می دانند.

در این دریا خرچنگهایی یافت می شود که هر یک به اندازه یک وجب یا بیشتر از آن است، این خرچنگها به تندی از آب بیرون می آیند و به خشکی می روند و همچون سنگ منجمد و بسته می شوند و حیوانیت آنها از بین می رود. این جانور نزد مردم شناخته شده است و از آن در ساختن سرمه استفاده می کنند و خرچنگ دریایی نیز گفته می شود. این بود شگفتیهای دریای چین و شگفتیهای آغاز آن پاره از این دریا که به اقیانوس می پیوندد.

دریای هند طغیان و آرامش بسیار دارد. آغاز طغیان آن از گاه وارد شدن خورشید در برج حوت تا فرود آمدن آن در سنبله است که دریا در همه این مدت موج و متلاطم است و آرامترین مواقع آن وقتی است که خورشید در برج قوس قرار گیرد. دیگر از این جزیره ها جزیره برطانیل است که با جزیره رانج هم مرز است. در این جزیره قومی همانند ترکان می‌زیند که مویهایی بلند همچون دم اسب دارند و در این جزیره کوهی است که شب هنگام از آن آواز طبل و چفانه و سنج و صداهاى ناخوش آیند به گوش می‌رسد و بازرگانان می‌پندارند که آن سر و صداها فریب دجال است و نیز گروهی می‌پندارند که آن فریب ابلیس لعین است و گویند دجال از کوهی در میان این جزیره بیرون می‌شود و سپس باز می‌گردد.

دیگر جزیره قصر است که در آن کوشکهایی از آبگینه یافت می‌شود به طوری که این جزیره از دور همچون ستاره‌ای به چشم می‌آید و کوشک خواب نیز نام یافته است. مردم این جزیره هندوان برهمنی اند و بازرگانان می‌پندارند که چون بیگانه و غریبی در سایه درختان آنجا بیارامد، خواب بر او غلبه می‌یابد تا از هوش برود چنانکه گویی هیچگاه از مستی خواب بدر نشود. لیکن این حالت به خود مردم این جزیره دست نمی‌دهد و گفته می‌شود در آنجا به جهت نگهبانی از جان و مال مردمانش طلسمی است که مردم آن دیار از بیم حوادث و ترس پیش آمدهای ناگوار بدان پناه می‌برند و به سبب همین طلسم چون کسی بدانجا نزدیک شود خوابش در می‌ریابد تا مردمان جزیره بر او دست یابند و دستگیرش کنند.

دیگر جزیره کندولای به طول شش فرسنگ در چهار فرسنگ است که در آن آتش فشانى بزرگ و شعلهور قرار دارد که آتش و زبانه هایش مردمان رامی‌کشد. همچنین در این جزیره عطرهای گوناگون و عودهای بسیار یافت می‌شود و مردمانش همه کافر و آتش پرستند. بر سواحل این جزیره عنبر سفید و سیاه بسی یافت می‌شود. دیگر جزیره سیلان است که طول آن ششصد میل و عرض دویست میل است و

در آن گوهرهای کریمه و بنفش و مازنبی^۱ و لعل و سنگهای ذیقیمت گوناگون دیگری همچون بیجاده و غیر از آن یافت می شود و عود سیلانی نیز بدین جزیره نسبت دارد. دیگر جزیره^۲ ملی است که به شهر ساحلی ملی منسوب است. در این جزیره چندان فلفل است که همه کشتیهای بازرگانان را یک روزه از آن پر می کنند و نیز ادویه معطر و عودهای گوناگون بسیار دارد.

دیگر جزیره^۳ کرموه با محیط سیصد میل است که سه شهر بزرگ دارد و شبنم درخت عشر در آن یافت می شود. این شبنم بر درختی بزرگ می نشیند که از میوه آن درخت، مایه‌ای همچون حریر سفید درخشان می گیرند که رشته و بافته می شود.

دیگر جزیره^۴ صدابولات است که طول آن سیصد میل است و در آن درختان ساج و عنبه‌ای (انبه) است که در جاهای دیگر همانند آنها یافت نمی شود. عنبه میوه‌ای است با هسته‌ای بزرگ و مزه‌ای گس و معطر و مثلثی شکل که سه دانه در آن دیده می شود و درخت آن از جهت طول، نه از جهت رنگ همانند درخت اراک است. در این جزیره درخت پوپل بسیار است. درخت پوپل به درخت نخل یا موز همانند است که شاخه‌های آن پوپل بار می آورند. این درخت جز در سرزمین هند در هیچ جای دیگر یافت نمی شود و از شاخه‌های نرم و نازک آن لوله‌هایی درست می کنند که شکارچیان با گلوله‌هایی گلین که هر یک چند نخودی است در آنها می دمند و گنجشک شکار می کنند و نیز در این جزیره پرنده^۵ قاوند بسیار است.

دیگر جزیره^۶ اندامیان و جزیره‌های مربوط به آن است که گفته می شود هفتصد جزیره^۷ بزرگ و کوچک نزدیک به همدند و با قومی از هندوان و زنگ که چهره‌هایی زشت و اندامی خرد دارند آبادانند. این مردمان قایق و کشتی ندارند و چون غریقی برسواحل آنان بیفتد او را می خورند.

۱. مازنبی = نام یا قوت بنفش، لغتنامه.

دیگر جزیره^۱ مند است که پیرامون آن هفتصد میل است و سه شهر پر از زنان زیبا روی دارد. دیگر جزیره^۲ آبادان و فراخ تنین است که در آن کوههای معدنی و درختان بارور ادویه^۳ معطر و سایر بویدنیهای خوش بسیار است. در این جزیره گربه هایی که از آنها عطر زیاد می گیرند بسیار یافت می شود و زیاد حبشه از زیاد هندی بهتر است. این جزیره دژهایی استوار و شهری به نام تنین دارد که مردمان آن می پندارند چون اسکندر فرمانروای آنجا گردید این شهر را بنا نهاد و سبب ساختن آن چنین است که در آغاز درین شهر ازدهایی بزرگ اندام و سخت پتیاره بود. چون اسکندر از آن ازدها آگاهی یافت کس فرستاد و برای آن پوستهایی از گوسفند و بز آماده ساخت و همه آنها را به خون آغشته کرد و پر از آهک زنده و نیفروخته و گوگرد گردانید و شب هنگام آنها را بر سر راه ازدها گذاشت. چون سحرگاهان ازدها به عادت همیشه بیرون شد پاره ای از آن پوستها را بلعید و آهک و گوگرد در معدماش ایجاد گرمی و سوزش کرد تا تشنگی شدیدی بر ازدها روی آورد و به آب رفت و چندان بخورد که آن آهک و گوگرد از هم پاشیده شد و جگر بند و تن ازدها را سوزانید و ازدها بمرد و شهر تنین در همانجا ساخته شد و خدا آگاهتر است.

دیگر جزیره های دیباست که جزایری نزدیک به همد و ساکنان آنها تازی می باشند. بزرگترین آن جزیره ها دیبی و دیاب نام دارد که پیرامون آن چهارصد میل است و در آن موز و نیشکر و نارگیل و درخت کندی^۱ بسیار است و جایگاهی است که بازرگانان به هنگام رفتن به کیش و هرمز و هندویمین و مقدشوزنگ و حبشه بدانجامی آیند. دیگر جزیره^۲ سرنیدیب در جنوب دریاست که پیرامون آن یک هزار و یکصد میل است و کوه راهون آن را به دو نیم بخش می کند و این کوه همانجایی است که آدم - درودبری - بر آن فرود آمده و در میان دریا به جزیره^۳ بلجرام پیوسته است. در این

۱. کندی = گیاهی خوشبوی که به تازی کاذی گویند، فرهنگ نفیسی.

کوه درّه های یاقوت و الماس و سنباده یافت می شود و طولش دویست و شصت میل است. در شهر بزرگ سرنديب مسلمانان و نصاری و یهود و زردشتیان و کافرانی که هیچ دینی ندارند می زیند و هر طایفه ای از آنان را فرمانروایی است که هیچ یک بر دیگری سرکشی و دست درازی نمی کند و همگی کارخویش را به پادشاه مسلمانان می برند و او ایشان را سیاست می کند و هم آهنگی و مصالحت می دهد. در این جزیره دریاچه ای شیرین به اندازه هفتاد میل قرار دارد و چهار رود به نام اغباب در آن است که به واسطه رودهای قمر، اغباب خوانده می شوند. در این جزیره زرافه بسیار است که آفرینشی شگفت دارد و گردن شتر و پوست پلنگ و گوزن و شاخهای آهو و دندانهای گاو و سرشتر و پشت خروس در این جانور گرد آمده است و دستها و گردنی بسیار دراز دارد. بلندی این جانور روی هم رفته ده ذراع یا بیشتر از آن است ولیکن پاهایش کوتاه است و زانو و مفصل ندارد و تنها دستهایش همچون دیگر چهارپایان مفصل و بند دارد و چون بخواهد چیزی از روی زمین بخورد گردنش از دستهایش کوتاهتر می شود. این جانور بر خلاف دیگر چهارپایان به هنگام راه رفتن دست راست و پای چپ خود را پیش می برد و آمیزش و دوستی و خون گرمی از سرش آن است. زرافه از نشخوارکنندگان است و در لغت به معنی جماعت است و خدا آگاهتر است.

در این جزیره درخت قرنفل (میخک) بسیار است و این درخت همچون یاسمین است و شیرهای بس کلفت و سیاه دارد که میوه قرنفل (کبش) به شمار می آید. درخت قرنفل نر و ماده دارد و میوه های قرنفل نر همانند هسته های زیتون و از آن درازترند. قرنفل شیرهای همچون شیره بنه (درخت سقز) دارد و دارچین قرنفل پوست این درخت است. در این جزیره نیی است که از آن عطر ذریره^۱ می گیرند. عطر ذریره تند و تیز است و جویدنش ایجاد قبض می کند و خدا داناتر است.

۱. ذریره = نوعی از عطر که پراگنه نیز گویند. فرهنگ نفیسی.

فصل چهارم

درباره جزیره قمر و شگفتیهای آن

جزیره قمر را جزیره ملای نیز می نامند. طول این جزیره چهار ماه و فراختر عرض آن یک ماه است و جزیره سرنديب از سوی جنوب مقابل آن قرار دارد. سرنديب در شمال جزیره قمر واقع است. در جزیره قمریسی شهرهاست که شکوهمندترین آنها عبارتند از: لقمرا نه و ملای و دهما و خافور و بلیق و دغلی و قمریه.

پرنده قمری به شهر قمریه منسوب است و آن گونه ای کبوتر است. در جزیره قمر درختان تنومند با چوبهای سطبر و خشک و بلند، آن چندان است که بلندی هر درخت به دو بیست ذراع و پهنی تنه آن به یکصد و بیست ذراع می رسد. در این جزیره از سوی جنوب که نزدیک دریای ظلمات قرار دارد بیابانهای خشک و بی آب و علف به چشم می خورد که در این بیابانها طایفه هایی از سیاهان زنج با بدنهایی برهنه می زیند و خود را با برگهای درختی، معروف به برگ کتابت می پوشانند. این برگ همچون برگ موز ولیکن پهن تر و بلندتر و نرم و نازکتر و با دوام تر است و مردمان آنجا آن را به اندازه های گوناگون می برند و همچون دفتری حساب و کتاب خود را در آن می نویسند. چون این جزیره بر مردمانش تنگ آمد از آن بیرون آمدند و ابنیمای بر ساحل دریا ساختند و در میان آنها بر کوهپایه ای جایگزیدند. اینک آنجا با نام ایشان خوانده می شود و به دورترین شهرهای سودان و سرچشمه های نیل می پیوندد. در این جزیره بر کوههای رنگیان کانهای زر و یاقوت یافت می شود و نیز فیلهای سفید و خاکستری بسیار

است. برکناره‌های این جزیره از سوی اقیانوس جانورانی وحشی همچون درندگان می‌زیند که دو شاخ دارند و به علت درنده‌خویی و جسارتی که بر دیگر جانوران دارند هیچگاه آرام نمی‌شوند و نیز درندگانی دیگر است که صورتهایی گرد و شبیه به صورت آدمیزاد دارند. آنها را گوشه‌هایی تیز و بلند و پوسته‌هایی خط‌خط و شاخه‌شاخه همانند پارچه عتابی است و بیشتر سرخ و سفیدند و از بسیاری گزند و خطری که دارند به چنگ نمی‌آیند و رام نمی‌شوند. گفته می‌شود در این جزیره پرنده‌ای است به نام رَخ که در بالای آسمان پرواز کنان به چشم می‌خورد و مردم در خاور آن جزیره پرهایی را که این پرنده از خود افکنداست می‌یابند و از آنها آوندهایی برای نگهداری آب درست می‌کنند. فراخی میانه این پرهایی از یک وجب و نیم و طول آنها به اندازه قامت یکی از سیاهان آنجا و قطر آنها در حدود یک انگشت سطر است. این پرها را بازرگانان به عدن می‌آورند و پر رَخ می‌خوانند. یکی از جمله کسانی که بدین جزیره رفته و مانده است معتقد است یک بار تخمی از تخمهای رَخ را همچون گنبدی به چشم دیده است و بازرگانانی که این خبر را از وی شنیده‌اند می‌گویند در یکی از سفرهایشان تشنه شدند و در جزیره‌ای فرود آمدند و به جستجوی آب پرداختند که ناگاه به گنبدی برخوردند و برای پیدا کردن آب بدانجا رفتند چون بدان گنبد رسیدند یکی از بازرگانان گفت این گنبد تخم پرنده رَخ است پس بالای آن را همانند گنبدی سوراخ کردند و بسیار از آن برگرفتند و با دیگر آن‌رخنه را بستند و برای سوار شدن چیزی نگذشت که رَخ آمد و تخم خویش را شکسته یافت، سنگی بزرگ با پاهایش از زمین برداشت و به جستجوی آن کشتی پرداخت تا بر بالای آن رسید و آن تخته سنگ را که با پاهایش برداشته بود بر سر سرنشینان کشتی‌ها ساخت، بازرگانان با کمک پاروها و باد و بادبانها خود را از زیر سنگ یک سو کشیدند و سنگ به دریا افتاد و لیکن موج آن سنگ، کشتی را به کام دریا فرو برد و رَخ همچنان این کار را دنبال می‌کرد تا شب فرا رسید و میان ایشان و رخ‌پرده‌ای تاریک گسترانید و خدا دانای آن است.

فصل پنجم

درباره جزیره‌های دریای زنگ که دریای بربر و مقدشو حمرا نیز نامیده می‌شود و سخن از شگفتیهای آن

دانشمندان گویند: با آنکه شهرهای زنگیان هم مرز دریای زنگند از آن جهت این دریا، دریای بربر خوانده شده است که همه طوایف سیاهپوستی که برسواحل آن زندگی می‌کنند اهل بربرند البته این سخن تند از تعصب و خشم گوینده آن صادر شده است و سبب نامگذاری این دریا به دریای سرخ ناشی از فراوانی امواج و جایهای گود آن و نیز گرمای بسیار و آتش سوزانی است که شبهنگام در آن به چشم می‌خورد. شهرهای زنگ دردورترین نقاط جنوب زیر ستاره سهیل واقعند و دریای زنگ از اینجا به دریای منجمد پیوسته و همانند آن تاریک است و چون از سوی جنوب کسی آن دریا را بنگرد و برگودترین و پر آب‌ترین جایهای آن سوار باشد دو قطب شمال و جنوب را با هم می‌بیند و چون به سوی جنوب این دریا وارد شود قطب شمالی و ستارگان بنات نعش از دید او دور می‌گردند و پارهای از ستارگان قطب جنوب بر او پدید می‌آیند که هیچ‌کس آنها را ندیده است جز آنان که بدین دریا رفته و آنها را دیده‌اند.

در این دریا، جزیره قنبلو قرار دارد که از جزیره‌های زنگ و جایگاه آنان است.

در این جزیره آبنوس و ادویه معطر و کانه‌های زر بسیار است.

دیگر جزیره طيسان است که در آن آتش فشان بزرگی قرار دارد که همواره زبانه

می‌کشد و صداهایی ترسناک و کوبنده از آن به گوش می‌رسد و به سبب آتشی که از این آتش—

فشان روی زمین جزیره پهن می‌شود هیچ‌کس نمی‌تواند در آن زندگی کند.

دیگر جزیره، بربراست که به وسیله سیاهان مسلمان آبادان است و مذهب این سیاهان زیدیه و شافعیه است .

دیگر جزیره قطریه است که سیصد میل پیرامون و دو شهر برای زنگیان دارد . در این جزیره برکوهی بلند، شروع یافت می شود و شروع نوعی غول است که چون همانند غول وحشتناک و ترس آوراست ، فطرب (غول) خوانده می شود . دیگر جزیره زنجاست . بظلمیوس گوید : در محدوده دریای زنگ آنجا که طول نود و پنج درجه عرض فقط دو درجه است ، یکصد جزیره نزدیک به هم که برخی به برخی دیگر پیوسته اند قرار دارد و همه را جزیره های زنج می نامند و زنگیان در آنها سکونت دارند و خوراکشان نخود و ذرت است و در برخی از این جزیره ها صید گاههای مروارید نیکو یافت می شود . وقتی چنان اتفاق افتاد که بازرگانانی چند بدین جزیره رفتند و با یکی از آنان به اندازه نیم صاع نخود بود ، کمی از آن برداشت و عرضه بازار کرد . شخصی در برابر هر نخود یک دانه مروارید داد و آن نخودها را از وی خریداری کرد . آن بازرگان هرچه که نخود همراه داشت همه را بیاورد و به اندازه دانه های آنها مروارید پس گرفت . بازرگانان دیگر نیز با همه نخودی که همراه داشتند چنان کردند و آن سفر را با غنیمت سودی هر چه تمامتر به پایان آوردند . آن بازرگانان بار دیگر به این جزیره آمدند و تا توانستند نخود همراه خود آوردند ، چون بار خویش بر مردمان جریره عرضه داشتند از خریدن آن خودداری کردند و به بازرگانان گفتند که در نخستین بار آن مقدار خود را کاشتند و نزد آنان به خوبی پرورش یافت و بار آمد و اینک بسیار نخود دارند ولیکن رنگ آن سیاه است .

دیگر جزیره محترقه است که در جنوب قرار دارد و کم می توان بدانجا راه یافت و از آن جهت محترقه نام یافته که هر سی سال یکبار ستاره ای دنباله دار بر افق آنجا می درخشد و همواره اوج می گیرد تا به مدت نیمسال به میانه آسمان آن جزیره برسد پس ، از آن ستاره آتشی به سوی جزیره بر می جهد و آنچه را که در آن است می سوزاند .

چون این ستاره بدرخشد مردم جزیره چند گاهی از آنجا کوچ می‌کنند و پس از رفع خطر بار دیگر بر می‌گردند.

دیگر جزیرهٔ جانا است که در آن مردمانی ساکنند و مارهایی بس کشنده دارد. از خاصیت پوست آن مارها اینکه بیماری سلّ و دقّ را از کسی که از آن فرشی درست کند و بر روی آن بنشیند می‌برد. شکارچیان برای شکار این مارها تا می‌توانند ریزه‌های کندری را که بازرگانان بدانجامی آورند جمع می‌کنند آنگاه چون باد شمال یا جنوب وزیدن گیرد آن کندرها را در نزدیکی لانه‌های مارها آتش می‌زنند تا باد، دود آن را بر آن مارها ببرد و مارها از آن دود مست و بیهوش شوند در این هنگام شکارچیان دنبالشان می‌کنند و آنها را می‌کشند و گرد می‌آورند تا آن کندرها به تمامی دود شود و یا باد باز ایستد. این سخن را احمد وراق در کتاب *المباهج* آورده است.

دیگر جزیرهٔ عور است که در آن گروهی خرد اندام و سیاه پوست می‌زیند و کشت و زرع می‌کنند و چون زمان برداشت کشت دست دهد پرنده‌ای به نام غرنوق (کلنگ) بر ایشان حمله می‌آورد و آن کشت را بر می‌چیند و تپاه می‌سازد و با کشاورزان می‌جنگد و چشمانشان را بر می‌کند.

ارسطو در کتاب *الحيوان* گوید: پرنده‌گان کلنگ از خراسان به مصر می‌روند و بر سواحل و سرزمینهای اطراف رود نیل با مردمانی که بلندی آنان چند یک ذراع است بر سر کشت زارهایشان می‌جنگند.

فصل ششم

دربارهٔ دریای یمن و حدود و جزیره‌ها و شگفتیهای آن

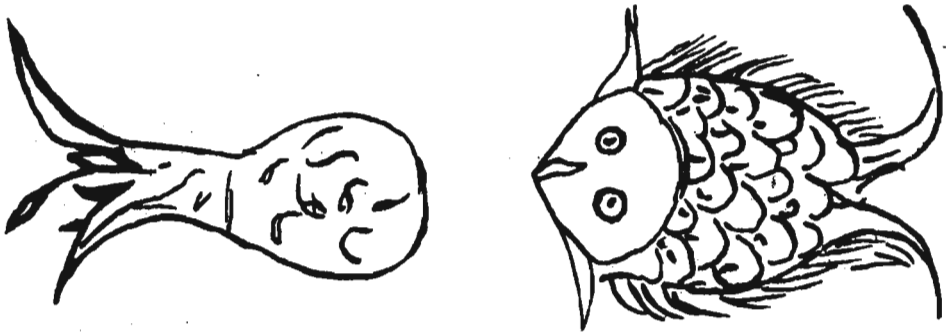
آنان که به نگاشتن کتابهایی در این باره همت ورزیده‌اند گویند: آغاز دریای یمن از سر حدّ جُمحه در مشرق است و آن کوهی جلوی شهرهای مهره در میان دریاست که از مرزهای دریای فارس به شمار می‌آید و حدود جغرافیایی آن پیش از این گفته شد.

جزیره‌های دیبجات جزیره‌هایی کوچک و بزرگ و نزدیک به همدند و جزیره‌ای در میان آنها به نام دیبجات قرار دارد که از شگفت‌آورترین جزیره‌های این دریاست و مردمانش سیاه پوست هستند و هر آنچه که از خاک و سنگ و چهار پا و حتی نیشک‌دارند، همه و همه سیاهند و بیشتر گیاهان آنان سبز نزدیک به سیاه است و ذرت و کافور نیز در آنجا سیاه است.

در دریای یمن ماهی قرش بسیار است و سبع البحر (درندهٔ دریا) خوانده می‌شود و رنگ آن سبز نزدیک به نیلی با پوستی خشن است و گردن و پشت آن همانند ارّه است و مردم از پوست آن برای دسته‌های شمشیر غلاف می‌سازند. این ماهی خرطوم‌ی بزرگ دارد که از یک ذراع کمتر است و بدنش از چهار ذراع بیشتر می‌شود و خرطوم آن همانند ارّه‌ای است که دولبه دارد و بدان به چپ و راست می‌زند.

در دریای یمن، جانوری گرد همچون هندوانهای زرد با خالهای سیاه یافت می‌شود و نوع سبز آن هم‌رنگ غوکی خاکی و خشکی زی است. این جانور سر و دم ندارد و چون به دام صیاد افتد و صیاد آن را به زمین افکند همهٔ جثّهٔ خود را از درون پرباد

می‌کند تا چند برابر آنچه که بوده است بشود سپس، باد را پس می‌دهد و کوچک می‌شود و همواره چنین می‌کند تا بمیرد یا بار دیگر به آب برگردانده شود و به سبب زهری که در این ماهی است گوشت آن خوردنی نیست. در دریای یمن جانوری دیگر است که همچون طبق یا سپری است و این شکل آن است (ش ۱۹) که گویی گرده‌نان یا سفره‌چرمین



"ش ۱۹"

گسترده‌ای است و رنگ آن نیلی مایل به سبز همراه با نقطه‌های سرخ است و دمی دراز از دو وجب تا یک وجب و نیز کمتر از آن به رنگ سفید و سیاه دارد و بر سر دمش نیشی است که بدان می‌زند و چون کسی را نیش زند گوشت آن را بر می‌کند و زخم آن تازه می‌ماند تا آن کس بمیرد و این جانور را همچون دیگر ماهیان پرک و باله نباشد و دست و پا هم ندارد بلکه همچون سفره‌ای گسترده است که با دم شکافتاش که به چپ و راست می‌جنبد، به تندی و کندی شنا می‌کند. دهان این ماهی در زیر و وسط شکم و مخرجش نیز نزدیک به دهان آن است و شکم آن به اندازه یک وجب در یک وجب و فراخی جمجمه آن به طور کلی از یک ذراع تا دو ذراع در یک ذراع تا دو ذراع همانند آن است و خدای داناتر است.

جانور دیگری در این دریا است که طول آن به اندازه یک ذراع است و خارهایی بسیار تیز همچون سیخکهای خارپشت به بدن او پیوسته که بر منافذ بدنش راست می‌شوند. بدن این جانور همچون بدن ماهی و صورت آن همانند صورت جغد است و هر که بدو

دست زند با آن خارها و سیخکها گوشتش را می‌کند و به جرب گرفتار می‌سازد و می‌کشد این شکل آن جانور است (ش ۱۹) که رنگ آن نیلی مایل به سبز است و موهای دمش سفید و سیاهند و خدا دانا تر است .

جانور دیگری در این دریا به اندازه بیست دراع یافت می‌شود که بسه نام دارد و پشت آن بسی بزرگ است و با خالهای زرد بسیار زیبا و نرمی پوشیده شده است و این سطح برونی پوست این جانور است که همان ذبل یا پوست باخه دریاپی خوانده می‌شود و مردم از آن شانه و دسته چاقو و خاتم و مهر و چیزهای دیگر درست می‌کنند. گوشت این جانور چرب و فربه و نیکو و خوش خوراک است و تیغ ندارد و شکارچیان می‌پندارند این جانور زاد و ولد ، می‌کند .

قاعده کَلّی طبیعت چنان است که هر جانوری که گوشهای بلند ندارد تخم می‌گذارد و آن تخم پس از باز شدن جوجه می‌شود و هر جانوری که گوشهای بلند دارد به وقت زایمان بچه می‌آورد و خدا داناتر است .

در این دریا جانور دراز و باریک دیگری است که قطن البحر (پنبه دریا) نام دارد این جانور شکار می‌شود و خشک می‌گردد و گوشت آن به صورت پنبه در می‌آید به طوری که آن را می‌ریسند و از رشته آن ، پیراهن‌هایی خاکی رنگ به نام سمکین درست می‌کنند و خدا آگاهتر است .

فصل هفتم

درباره دریای قلزم که دریای موسی (ع) و دریای زلیع نیز خوانده شده است

این دریا شاخه‌ای تنگ است و همچون زبانی، از دریای یمن بیرون کشیده شده و برونشوی آن از مندم، در میان کوهی است و از خاور تا باختر دوازده میل طول دارد. فراخی دهانه آن رود در مندم به قدری است که انسان، خشکی آن سوی رود را می‌تواند ببیند. چون این رود از مندم که مندب، با بء، نیز گفته شده است، دور شود فراخی آن در شهر عوان بیابان حبشه و عجم به اندازه شصت میل می‌شود و مردم شهر عوان، همه حبشی هستند که در آن جای گزیده‌اند آنگاه این دریا از سوی شمال به غرب کشیده می‌شود و همواره پیش می‌رود و تنگ و فراخ می‌گردد تا به شهر ایله و قلزم که اینک ویرانند برسد. طول این دریا یک هزار و پانصد میل و عرض آن دویست تا چهار صد میل است. خداوند در این دریا فرعون و سپاهیان را غرق گردانید و این دریا بسی خطرناک و کم خیر است و ساکنان قلیل آن نیز تهیدست و بدبختند. چون مسافری بر پشت این دریا نشیند سختیها و ترس‌هایی می‌بیند که در دیگر دریاها بدان بر نمی‌خورد.

در این دریای نوعی درخت مرجان که درون و برون آن سفید است یافت می‌شود و نیز لاک پشت‌های درشت جثه‌ای که بزرگ آنها ده و جب درش و جب و یا کمتر از آن حجم دارد فراوان یافت می‌شود و نیز سرنباق (۱) و حلزون‌های بزرگی به درازی یک

۱. سرنباق = ماهی کوچک فلس دار، لغتنامه.

بدست یا بیشتر از آن در این دریا به چشم می خورد و نیز آن گونه جانوری که از آن عطر می گیرند در این دریا بسیار است. از این دریا خون سیاوشان گرد می آید و شگفتیهای دیگری نیز دارد که اهمیت شگفتیهای فوق را ندارند و ما از ذکر آنها خود داری نمودیم و خدا آگاهتر است .

فصل هشتم

در باره دریای فارس و حدود و آبادانیها و آبخستها و شگفتیهای آن

دانشمندان گویند: دریای فارس دریایی خجسته و امن و بسیار پرخیر و برکت است و همواره مسافران بر روی آن درآمد و شدند، تلاطم و اضطراب این دریا از دریاهای دیگر کمتر است و یکی از بزرگترین شاخه های دریای هند به شمار می آید این دریا اگر چه به دریای هند پیوسته شده ولیکن در تلاطم و ناآرامی و یا سکون و آرامش مخالف آن است. عمق آب در این دریا هفتاد تا هشتاد باع است و صیدگاههای لؤلؤء خالص و مروارید نیکو دارد و کانهای عمیق و بجاده و یا قوت بنفش و زر و نقره و آهن و عطرها و گوناگون و ادویه در سواحل آن بسیار یافت می شود. مدّ و جزر این دریا به گاه برآمدن ماه و میانه واقع شدن آن در بلندی زمین است و طول آن چهار صد و شصت فرسنگ و عرض یکصد و هشتاد فرسنگ و مثلثی شکل و همانند بادبان کشتی است، یکی از ضلعهای آن از بصره تا سر جُمحّه از شهرهای مهره و ضلع دیگرش از بصره تا تیزمکران و ضلع سومش از سر جمحه تا سطح دریا کشیده می شود و طول این ضلع اخیر پانصد میل و طول دو ضلع دیگرش که از تیزمکران آغاز و تا حسا و قطیف در بصره به پایان می آید و آنگاه تا سر جمحه می پیچد، نهصد میل است. در این دریا در پس عبادان گردابی سخت قرار دارد. جزیره های سرشناس این دریا که نامشان بر سر زبان بازرگانان جاری است، هفت جزیره اند که چهار جزیره آنها آبادان است و آنها عبارتند از جزیره خارک که پیرامون آن بیست میل است و در آن شهری و مسجد جامعی بس زیبا واقع است.

دیگر جزیره کاس است که جزیره کیش نیز خوانده می شود و پیرامون آن دوازده میل و آبادان و مسکونی است و بوستانهای فراوان دارد و این جزیره از آن صاحب عمان است که کشتیهای وی در این دریا با جزیره های هند در جنگند. در این جزیره و نیز در جزیره خارک صیدگاه مروارید یافت می شود.

دیگر جزیره اوال است که بر ساحل شهرهای بحرین در برابر دریا قرار دارد و در آن شهری با مسجد جامعی واقع است.

دیگر جزیره یافت است که به نام جزیره بنی کافان شناخته شده و طول آن دوازده میل و عرضش نه میل و جزیره های آبادان و مسکونی است و اوال نام جانوری از جانوران دریاست به طول یکصد ذراع یا بیشتر و یا کمتر از آن که در کناره های این جزیره بسیار یافت می شود.

دیگر جزیره فارس است که رو بروی خوزستان قرار دارد و جایگاهی است برای قومی از دزدان که در شناوری و کشت و کشتار در میان آب چیره دستند و مردمان جزیره قیس می پندارند که اینان از نسل جنیان هستند چه یکی از پادشاهان هندکنیزگانی زیبا روی و ارمغانهایی نفیس از هند به سوی پادشاه ایران روانه ساخت و کشتی آنان بر ساحل این جزیره که مسکون نبود کناره گرفت و لنگر افکند، سر نشینان آن کشتی شب را بر ساحل جزیره ماندند و کنیزکان نیز در همانجا خوابیدند و جنیان آنان را در ربودند و اسیر کردند و با آنان بیامیختند تا باردار شدند و فرزندان بی آوردند که مردم این جزیره از آن فرزندان و آنان نیز از نسل جنیان و آن کنیزکانند. در این جزیره نخلهایی است که همانند آنها در دیگر جزیره ها یافت نمی شود و این نخلها خودروست و خرما می آنها از طریق معبر کبیر (خلیج بنگال) به جزیره های و قواق برده می شود. مردمان جزیره فارس با آهن داد و ستد و خرید و فروش می کنند همچنانکه همه مردم، بازر معامله می نمایند و به سبب بسیاری طلا نزد آنان، قلاده های سگان و زنجیرهای چهارپایان نشان راهمه از طلا درست می کنند و آهن را از طلا ارزنده تر و گرانتر می دانند همچنانکه

مردم غانه بسی قصدیر را دوست دارند و بر طلایش ترجیح می دهند و نیز مردمان حبشه علیا، روی را بر نقره برمیگزینند و خود را بدان زیور می دهند و از نقره و طلا استفاده نمی کنند .

باب هفتم

در باره کشورهای بزرگ خاور زمین و سرزمینها و
کشورهایی که مسلمانان بر آنها چیرگی یافتند و بیان
شهرهای آنها و آنچه که در آن شهرهاست و این باب
سیزده فصل است .

فصل اول

دربارهٔ کناره‌های چین دور و کناره‌های هند که بازرگانان به آنجا آمد و شد می‌کنند و ذکر آن سرزمین که بر روی خط‌استوا واقع است و در خاور دور بانام جزیرات خوانده می‌شود و سخن از آنچه که در جنوب خط‌استوا تا کنارهٔ دریای مظلّم قرار دارد و نیز آنچه که در این سوی خط‌استوا تا عرض اقلیم یکم واقع است

غرض ما آن است که در آغاز به ذکر آنچه که در دورترین سرزمینهای مشرق و چین داخلی تا پایان مرزهای آن دیار و نیز آنچه که در پس آنها تا مغرب، سرزمین پس از سرزمین و اقلیم پس از اقلیم قرار دارد بپردازیم آنگاه به دورترین ساحلهای دریای محیط خاوری برسیم سپس برگردیم و به بیان مناطقی که در پس دورترین سرزمینهای مشرق تا دورترین سرزمینهای غربی خاور دور در شمال قرار دارند بپردازیم و این روش را پیروی نماییم تا به بیان مرزهای اقلیم ظلمت که آن سوی اقلیمهای هفتگانه واقع است و ما پیش از این در این باره سخن گفتیم، برسیم. پس، از جملهٔ شهرهایی که شروع می‌نماییم و به وصف سرزمینهای بزرگ و شهرستانها و آبادیهای سرشناس آنها می‌پردازیم، شهرهای چین و خمدان و تاجه و تبری و سرزمینهای دربندچین ماچین و کوههای بلهرا تا مرزهای معبرکبیر (خلیج بنگال)، در ساحل دریای هند و نیز کوههای جهکه هندوان و شهرهای خیزرانند.

دورترین جا از سرزمینهای مشرق ناحیهٔ چین چین (چین خارجه) است که در جنوب، پشت خط‌استوا قرار دارد و آن شهری بزرگ و پر جمعیت از چین و باشکوه‌ترین این دیار است که برکناره‌های دریای صنف و دریای محیط بنا شده است و پادشاه خمدان و پایتخت وی در آن قرار دارند و تمامی مردمانش کافر و بت پرستند و بتی را که از طلا ریخته‌شده و تموز نام دارد بسی بزرگ می‌دارند و گویند که آن بت برای خورشید همسری

روحانی است و می‌پندارند، آن بت، خانه‌ای در وسط زمین دارد که همان بیت‌المقدس است و برگرد بیت‌المقدس هفت دیوار از آتش و طلا و رخام و سنگ و نقره و آهن و مس‌بنا شده است. می‌گویند در تورات نام این بت نیز تموز است و لیکن دروغ گفتند و به جهت دروغ بزرگی که گفتند خدایشان لعنت کند. البته یهودیان نیز آن بت را که همنام ماه تموز است می‌شناسند.

در ساحل چین صیدگاه‌های مروارید بسیار است و مردم از این سواحل و از طریق دریای جزیره‌های سیلی در پس سرزمین اصطیفون به سوی دریای محیط تا جزیره‌های واقواق که در پس دریای مظلمند وارد می‌شوند. بر سواحل دریای خمدان از سرزمین چین شهرهای خمدان و توتیا و برکوه و عرمض و تفرغوه واقعند. هر شهری از این شهرها را شهرستانی و دیه‌های است که همه در پس خط استوا تا عرض پنجاه درجه شمالی و طول یکصد و شصت، تا یکصد و شصت و شش درجه قرار دارند.

در پس شهرهای چین باختری، سرزمین خمدان بزرگ از شهرهای چین ماچین، در شمال واقع است که بزرگترین شهر آن دیار خمدان، بر کناره رود خمدان است و این شهر را شاخ‌های از رود خمدان به صورت جزیره‌ای فرا گرفته و بر روی آن از هر سو پله‌های بسیاری استوار است که بدان وسیله مردم به شهر خمدان که گستردگی آن سه روز در سه روز راه است وارد می‌شوند. این شهر، شهرستانهای بزرگ و بسیاری بر کناره رود خمدان تا کناره دریای مظلّم و کناره دریای صنف دارد که از آن میان خان و خانوا و خلفار و داراب و کولا و رعلا و صنطا و صقما و صیرمه را می‌توان نام برد. مردم این سرزمینها کافر و بت پرست یا صابیه‌اند و کانه‌های طلا بسیار دارند و چهره‌هایشان نکوهیده و آفرینشان همچون آفرینش میمون است و ایشان را صورت‌نگاریها و نقاشیها و صنعتگریهایی است که در میان دیگر مردمان چین ماچین همانند آنها یافت نمی‌شود.

در پس این سرزمینها که بر شمردیم شهرهای صنف قرار دارند که بزرگترین آنها شهر صنف بر کناره دریاست و مردمان آنجا مسلمان و نصاری و بت پرستند و به گاه خلافت

عثمان ، دعوت اسلام بدین دیار رسید . علویانی که از بنی امیه و حجاج گریخته بودند بدین سرزمین آمدند و بر کناره های دریای مظلّم سکنی گزیدند و در جزیره‌ای که به نام ایشان شناخته شده‌است تاکنون جای گرفته‌اند و گروهی دیگر از آنان نیز به جزیره صبح و جزیره قلعه مزیئه رفتند و در آنجا اقامت کردند .

دیگر از شهرهای صنف ، خلّبا و ثوبا و کروی و سحوتا و سمطار و خلیفات است که در آنها بوییدنیهای خوش و ادویه و گلها و شکوفه های زیبا بسیار یافت می شود . در پس این شهرها از سوی شمال ، شهرهای خالفور قرار دارند که گسترده ترین شهرهای چین چین به حساب می آیند و طول آنها از مرزهای دریای صنف تا پایان رود خمدان سپس تا دامنه های کوههای نشادر در دور ترین نقاط شرقی چین ماچین کشیده شده است و از شهرهای آنجا شش شهر را با نامهای فوراب و عباب و سمقطر و طالق و بلقان و سلفار ، می توان نام برد . مردم این شهرها مسلمان و نصاری و بت پرست هستند که شمار مسلمانان آنجا کم ولیکن نیروی آنان بسیار است و ایشان را بر دیگران برتری و فرمانروایی است . شهرهای این سرزمین و احوال و رنگ و چگونگی زندگی مردم آنها ، همانند شهرها و مردمان هند است و بیشتر محصولات کشاورزی شان برنج و ماش است که این دو را درهم می کنند و می پزند و با شیر می خورند و این طعام را کشلی می خوانند .

در پس این شهرها از سوی شمال ، شهرهای خانقو قرار دارند . خانقو سرزمینی گسترده است که مرزهای آن از کناره دریای مهراج و صنف تا کناره های دریای خمدان باختری کشیده شده است . از شهرهای خانقو چهار شهر بزرگ با نامهای غابوا و غینوا و ملکان و قصیان را می توان نام برد . شهر خانقو بر کناره رود خمدان باختری است و مردمانش مسلمان و کافر و نصاری و زردشتی هستند . در این شهرکان یا قوت زرد رنگی در میان کوهی یافت می شود که مشرف به شهر خانقواست و کناره شرقی آن در رود خمدان واقع است . بر بالای آن کوه دژی سر به فلک برآورده قرار دارد که پادشاه و فرمانروایان آنان و نیز بیت المالهایشان در آن دژ جای دارند . در شهرهای خانقو فیل

بسیار یافت می شود .

در پس شهرهای خانقواز سوی شمال و مشرق شهرهای تبری واقعند . مردم سرزمین تبری از جهت خری و خیم طایفه‌ای بین خطا و ترک و چین و مردمانی نیرومند و با هیبت هستند که آفرینشی استوار و نیرومند دارند و همگی کافر و بت پرست و نادانند و چهار شهر بزرگ به نامهای قرمزا و حرمزا و تبرما و علفورا دارند . که از شمال ، دامنه‌های کوههای بلهرا و از سوی مشرق دریای محیط خاوری که پایان اقلیم یکم است ، با این شهرها هم مرز است .

در پس شهرهای تبری در باختر ، شهرهای خمدان کوچک قرار دارند که بسیار پر رود و درخت و پرند و کاند و بزرگترین شهر آنها خمدان است که بر کنار دریاچه‌ای که با نام آن خوانده می شود برپاست و مردمانش مسلمان و نصاری و یهودی و بیشتر کافرند ولیکن مسلمانان نیرومند تر و بر آنان چیره‌اند . این شهر سه شهرستان دارد از قرار ، جوجو و جماقا و خمیروا .

در پس این شهرها در باختر ، سایر شهرهای چین چین که به فارسی چین و ماچین خوانده می شوند قرار دارند و بزرگترین شهر آنجا تاجه است که رود تاجه آن را به دو نیم می کند و بازرگانان مسلمان بدانجا آمد و شد دارند . این شهر پایتخت چین ماچین است . برکناره شمالی دریای مهراج چهار شهرستان با نامهای کله و لاروی و مهراج و بلهور قرار دارد و این سرزمین به ابواب چین می پیوندد . ابواب چین کوهها و دربندها و گردنه هایی بیراهه‌اند که هیچ کس از هیچ راهی مگر با زحمت و سختی فراوان نمی تواند بدانها وارد شود . در ابواب چین دروازه و گذرگاهی است که دری دارد و نگهبانان بر آن در پاسداری می کنند همچنانکه نگهبانان بر در آهنینی که بین تاتار و شهرهای برکه قرار دارد پاسداری می کنند . چهار شهر فوق با جزیره های هند و آخرین شهرهای چین و شهر بلهرا هم مرز و هم طولند .

در پس این شهرها از سوی مغرب سرزمین جزرات هند واقع است که برکناره

دریای معبر (خلیج بنگال) و مهراج، شهرهایی بزرگ و شهرستانها و روستاها و دیهه‌ها و حومه‌های فراوان دارد که از آن جمله شهر قص را می‌توان نام برد که لنگرگاهی ساحلی است و دیهه‌ها و آبادیها و شهرستانهایی کوچک و ده هزار قریه دارد که مردم آنها همه هندوان نادان بت پرستند.

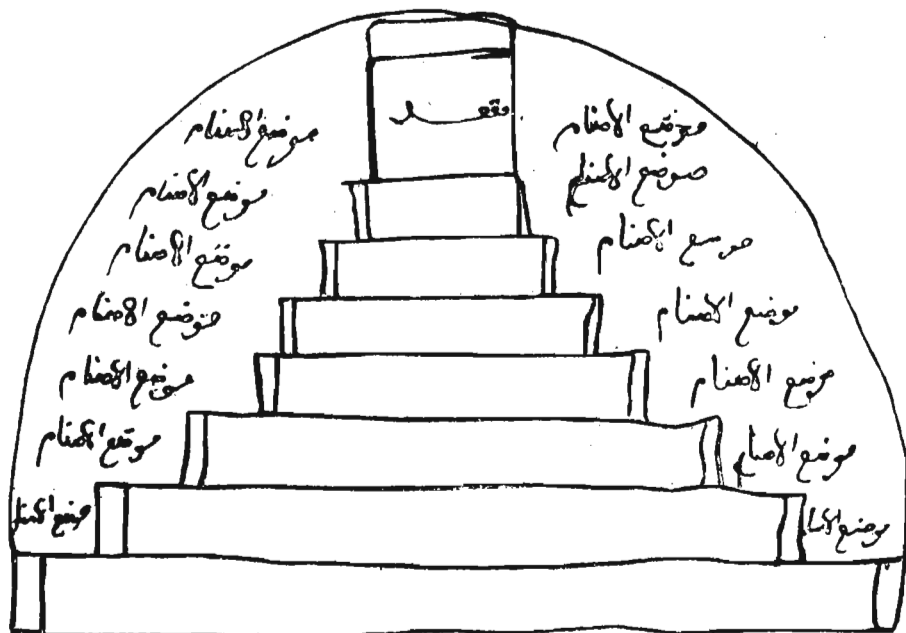
در پس این سرزمینها شهر کیر در کنار دریا واقع است و شهرستانی بزرگ دارد و در پس آن شهر بزانه واقع است که حومه آن هزار قریه ساحلی دارد و شاخه‌ای از دریا به اندازه نیم روز بدین شهر وارد می‌شود که مدّ و جزر دارد و از کوههای بلهرا سرازیر می‌گردد.

سپس شهر رکه است که بر کنار دریا ساخته شده است سپس شهر منجرورسه است که این شهر با شهر رکه در سرزمینها و شهرستانهای حومه خود مشترک است و در این شهر اخیر پانزده هزار قریه و هفتاد دژ قرار دارد که همه بر کوه بلهرا و به ابواب چین پیوسته‌اند و تا پایان شهرهای جزرات هند کشیده می‌شوند.

در پس کناره‌های جزرات هند، مرزهای شهرهای لار که همان مملکت سومنات است واقعند و شهر بزرگ لار، سومنات خوانده می‌شود که شهری پهناور و ساحلی است و در آن دانشمندان هندو و زهاد و ستایشگران آنان جای دارند و آن بت بزرگی که هندوان آن را می‌پرستند در این شهر است و رو به سوی دریا قرار دارد که زایران بدان جا می‌روند و آن بت را عبادت می‌کنند.

بت پیکرهای است که بر اندام آن نره، مرد و شله زن از طلا یا سنگ یا آهن ساخته شده است و گروهی از هندوان این کار را علت نزدیک پیوند نوع انسان می‌دانند. آن بت بزرگ بر زیر کرسی از طلا قرار گرفته و سرش به مشک آلوده است و گردنبندهای یاقوت و گوهرین برگردن دارد و رو برویش طبقاتی زرین، پر از سنگهای پربها و گران - قیمت قرار دارد. آن بت و کرسیش بر زبرسکویی گرد که ده مرد جا می‌گیرد قرار گرفته است. سپس زیر آن سکو پله‌ای گرد است که طول آن یک ذراع و عرضش دو ذراع و گسترده

تراز سکوی بالایی است چنانکه گویی به صورت دایره‌ای برگرد آن ساخته شده‌است. زیر آن پله، پله، دوم و پله سوم تا نه پله واقع است (ش ۲۰) و بر سر تا سر هر پله‌ای بت



مقعد: سکوی (بت بزرگ)

موضع الأصنام: جایگاه بتها

های گوناگون به صورت مردان مختلف قرار دارد و در میان آن پله‌ها نردبان‌هایی کوچک است که دربانان و خدمتکاران از آنها بالا می‌روند و زیر می‌آیند و به درون برخی از آن بت‌ها نیز درهایی از سنگ یا چوب روغن مالیده ساخته شده است. این بتها بیشتر پیکره‌های پادشاهان و بزرگان هندوانند. آن بت بزرگ را هزار دیگ است که هر روز در آنها کشلی می‌پزند و آن طعام را که در نهایت گرمی و جوشش است بر روی سفره‌ای در برابر بت می‌گذارند و سرپوش از آن برمی‌گیرند. در همین هنگام نوبتیان و خادمان آن بت که همه دوشیزه‌اند طبل و سنج و چغانه و بوقهایی که از صدف یا شاخ جانوران یا مس است، می‌زنند و درهای آن بتکده را می‌بندند تا همه بخار آن غذاهای گرم در میان

بناکده بر شود و آنان می پندارند که آن بخار غذایی برای روانهای مردگان نشان است که پس از مرگ به آن بت پناهنده شده اند و نیز معتقدند که آن بت و پیکره های دیگر را روانها و روحانیاتی است که با آن بخار که از غذا برمی شود سیر می گردند. آنگاه درها را می گشایند و آن غذاها را بین دربانان و خدمتکاران و تنگدستان و مستمندانی که از آنجا مفرّری می گیرند پخش می کنند.

از جمله طوائف متعبد و علمای هندو، طایفه ای است که جوکبه خوانده می شوند و اهل کارهای خارق العاده و شعبده و چشم بندی هستند و نیز طایفه دیگری است که بوکبه خوانده می شوند و اهل ریاضت و ترک دنیا اند و با نوره تمامی موی بدن خویش می سترند و نمی روند هر جا که یکبار رفتاوند و یافت نمی شوند هر جا که یک بار دیده شده اند دو به دو با همدن به طوری که یکی یار (صاحب) و دیگری همراه (مصحوب) است و از خوی آنان آنکه هر یک از آن دو از میان دوران دیگری برای شهوت رانی و دفع منی زاید آزار دهنده به طور طبیعی استفاده می کند و برگردن آن همراه یا مصحوب زنگی آویخته است که چون گرسنگی بر او روی نماید بر در خانه یا بازار یا گذرگاه یا بناکده ای می آید و آن زنگ را به طوری خاص به صدا در می آورد. هر کس زودتر آن صدا را بشنود بر دیگران پیشی می جوید و نزد آن بوک می آید و به وی غذای کثلی می دهد و آن بوک غذا را نزد یار یا صاحب خویش می آورد و پیش وی می گذارد و خود کنار می کشد تا آن یار هر چه که بخواهد بخورد و کنار رود آنگاه همراه می آید و او نیز آنچه که می خواهد برمی گیرد و بقیه را می گذارد تا همان کسی که غذا را برایشان آورده است آن را بردارد و برای خویش و خانواده اش برکتی به شمار آورد.

دیگر از ارزش های برکت آمیز این طایفه نزد هندوان آن است که عهده دار سوزانیدن اجساد پادشاهان و بزرگان این سرزمین می باشند و خاکستر آنان را در جایی امن و مطمئن انبار می کنند. چون پادشاه وقت با موکب خویش به جایی پای در رکاب آورد دو نفر از این بوکان همراه وی می روند و هر یک سینی زرینی بر دست می گیرند و از

آن خاکستر در آن سینی می‌گذارند و اندک اندک بر سر و صورت پادشاه و همراهان وی می‌ریزند و این بدان اشاره است که ای پادشاه این نیز راه تو است پس در آن لختی بیندیش و بر مردم ستم روا مدار و جز به نکویی رفتار مکن .

دیگر از طایفه های هندوان ، برهمنان آتش پرستند که می‌پندارند ابراهیم - درودبروی - آتش را برای ستایشگران و پرستندگان آن ، قبلهء سجود قرار داده است . برهمنان همفقیهان و دانشمندان هندوانند و از آیین ایشان آنکه ناخن و موی خویش را نمی‌چینند و از این جهت همانند جانوران به نظر می‌آیند .

سمرقندی حکایت می‌کند که پادشاه بروص از آن بت بزرگ هندوان دیدار کرد و برگردنش گردنبندی گران بها یافت . آن را از گردن بت بیرون آورد و برگردن خویش نهاد ، دربانان خواستند او را از این کار باز دارند ، وی گفت : این گردنبند از جانب این بت بر من خلعت شده است و اگر شما این کار را انکار کنید بت را خواهم شکست و اگر مرا تصدیق نمایید پس او این را به من خلعت داده است که ظاهراً در بانان او را تصدیق نمودند و او گردنبند را با خود برد .

دیگر از شهرهای هندوستان شهر بزرگ و محکم کنبایه است که مسلمانان مسجد جامع ، و نصاری کنیسمای قدیمی ، و هندوان و زردشتیان بتی و آتشکدهای در آن شهر دارند .

دیگر شهر بروص است که شهرستانی بزرگ و چهار هزار آبادی دارد و شاخهای از دریا به طول دو روز از این شهر می‌گذرد که جزر و مد دارد و کشتیها از میان دریا بدان رود وارد می‌شوند . در این شهر ، لفل و خیزران بسیار یافت می‌شود و خداداناتر است .

فصل دوم

درباره شهرهای ساحلی هند شرقی از مرزهای جزرات تا پایان شهرهای صولیان و شهرهای کرورا در باختر آن سرزمین

نخستین شهرهای ساحلی هند پس از شهر بروص، شهرهای گنگ و کنونات هستند که کوههای بسیاری آنها را فرا گرفته است، این شهرها همه بر کناره خاوری گنگ هستند و گنگ رودی است که پیش از این درباره آن و چگونگی پرستشی که مردم هند از این رود به عمل می آورند، سخن رفت.

دیگر شهر برقلی است که بر کناره دریا و بر مصب رود گنگ قرار گرفته است. دیگر شهر نوفل است که سرزمینی بزرگ دارد و در آن صید گاه مرواریدی است که از آن مروارید کوچک صید می کنند.

دیگر شهر خورنل است و آن جایگاهی است برای کشتیهایی که به دریای هند آمد و شد می کنند.

دیگر شهر توساری است که شاخه‌ای از دریا بدان وارد می شود و کشتیها از دریا بدان شهر می آیند.

دیگر شهرهای دوق و آکانتی و سوباره و ساهی و تانه و تان شانند که همه ساحلیند و در این شهر اخیر مسجد جامعی از آن مسلمانان است و آنجا لنگرگاهی برای بازرگانان و کالای آنان به شمار می آید.

دیگر شهر هبار است که شهری ساحلی و کوهستانی است. تمامی این شهرها در حدود بیست هزار آبادی و نزدیک به سی دژ دارند.

در پس غربی این شهرها بر ساحل دریا، شهرهای بلوان قرار دارند که شهر ساحلی دَبوه و شهرهای قرثاله و سکبیس و سندابور از آن جمله‌اند. این شهر اخیر بزرگترین شهر آن دیار است و در آن بتی برای هندوان و مسجد جامعی از آن مسلمانان قرار دارد. دیگر شهر ساحلی هُنُور است که سرزمین و حومه‌ای بس زیبا دارد. تمامی این شهرها نزدیک به ده هزار دیهه آبادان دارند.

در پس این شهرها سرزمینهای منبیار قرار دارد که شهرهای فلفل نیز خوانده می‌شوند. در این دیار شهرهایی بس بزرگ همچون شهر ساحلی فاکنور واقع است که مردمانش هندو و عجم و تازی و مسلمان هستند. دیگر شهر صیمورا است این شهر نیز ساحلی است و شاخه‌ای از دریا بدان وارد می‌شود که کشتیها از آن می‌گذرند و این شاخه که در این شهر است از شاخه فاکنور بزرگتر و گسترده‌تر است و این دو شاخه مدّو جزر دارند.

دیگر شهر منجرور است که بر کناره رودی که به همین نام خوانده می‌شود قرار دارد. این رود به دریا می‌ریزد و با دریا جزر و مد می‌پذیرد. در شهر منجرور فلفل بسیار است. شهر هرقلیه نیز ساحلی است و سرزمینی بزرگ دارد و در حدود هزار آبادی کوهستانی و ساحلی در آن است.

شهرهای هیلی و جرقّتان نیز ساحلی هستند و مردمانشان همه کافرند. دیگر شهرهای دهفتان و بدفتان و فندربنماند که بیشتر مردم این شهرها یهودی و هندو و مسلمانند و نصاری بین آنان کم است.

دیگر شهر سُنگلی است که بیشتر مردم آن یهودیند.

دیگر شهر کولم است که آخرین شهر از شهرهای فلفل است. در پس این شهرها، شهرهای صولیان واقعند. دوشهر ساحلی معبر صغیر و معبر کبیر در این سرزمین قرار دارند که کالای شهرهای باختری بدانجا آورده می‌شود و معبر صغیر، بندر و لنگرگاهی برای شهرهای کنکار و منکله و لیبورا است و پایتخت آنجا منسوب می‌شود و بتی کوچک در آن شهر قرار دارد. سپس معبر کبیر است که در آن شهرهای کبری و کبیر واقع است و شهر

کبیر بسیار زیبا است و مردمانش اهل آمیزش و الفتند .

دیگر شهرهای قیره و کبیره و قین و أباطو و دقتن و تنداست و بزرگترین شهر این دیار شهر ویران فاتنی است که کوه آتش فشانی به نام کاورد در آن واقع است و شب و روز آتش از آن بیرون می آید .

در پس این شهرها شهرهای کرورا واقع است و این آخرین سرزمینی است که بازرگانان بدانجا می آیند . در این سرزمین ، خود شهر کرورا واقع است که بزرگترین شهر این دیار به شمار می آید .

جرام الذهب نام بتی است که هندوان از راهی به اندازه یک سال با ستایشهای گوناگونی که جزو آیین آنان است آهنگ آن بت می کنند و برخی از جای خود بر روی زانوان راه می روند تا بدانجا رسند و پارهای خود را بر روی زمین می افکنند و بر می خیزند و این کار را تکرار می کنند تا پیش آن بت آیند و یا در راه بمیرند . چون کسی از هندوان قصد زیارت آن بت کند بر مویهای خود شاخهایی پیچیده به کتان و پنبه می بندد و تا جای امکان آن کتان و پنبه را روغن و چربی و روغن چراغ می مالد و خنجری بزرگ به دست می گیرد و آهنگ آتش بتکده می کند و گروهی از یاران و دوستداران او و دربانان همراهی می روند و او را به سوی آتش پیش می برند . چون آن شخص به آتش نزدیک گردد پارهای از آن به دست می گیرد و آن شاخهارا آتش می زند و دست خود را به سوی پوست شکمش می برد و آن را با خنجر شش پاره می کند آنگاه دست خود را به سوی کبد خویش می برد و آن را بیرون می آورد و پاره می کند و پارهای از آن را به خالصترین پیروان خویش می دهد و خویشان را در آتش می افکند تا آتش وی را بسوزاند و خاکستر کند ، آن گاه همراهان خاکستر او را بر می دارند و به رود گنگ می دهند یا با آب رود گنگ می آمیزند و بر تن خویش می ریزند و با این کار تبرک می کنند . هندوان همه اعتقاد به تناسخ دارند و اسماعیلیان و الحادیه و قرامطه و نصیریّه نیز چنان می باشند و می پندارند در مدّت زندگی خویش در زندانی تنگند که چون بمیرند

روانهایشان در جسمهایی غیر از جسمهای خود وارد می‌کردند و در آنها پرورش می‌یابند و سعادتمندتر از آنچه که بوده‌اند می‌گردند، همچنانکه پیش از این نیز در جسمهای دیگری پرورش یافتند. و می‌پندارند که مرگ، زندگی جاویدان است و به همین جهت کشتن خویش را آسان می‌دانند.

فصل سوم

درباره شهرهای سند و طوران و کرمان و هند تا مرزهای شهرهای فارس

شهرهای ساحلی سند همه از سوی خاور با شهرهای کرورا هم مرزند. سرزمین سند شهری با نام مالوه دارد که دیهه آن نهاور است و مردمان سند را زبانی خاص است که با زبان مردم هند فرق دارد.

دیگر از شهرهای کناری سند دیبل است که ذیبل نیز گفته می شود و شاخای از دریای فارس بدان شهر وارد می شود که کشتیها از آن می گذرند.

دیگر شهر بیرون است که لنگر گاهی است بر کنار رودی که در آن شهر جریان دارد و به رودی دیگر که از سوی خاور و از شهرهای کابلستان بدان سرزمین می آید و به دریا می ریزد، می پیوندد.

دیگر از شهرهای با شکوه سند که از دریا دور است شهر ملتان را می توان نام برد که روزنه طلا (فرج الذهب) و خانه آتش (بیت النار) نیز خوانده می شود، چه مسلمانانی که این شهر را فتح کردند، بسی زر و جواهر از آنجا فرا چنگ آوردند و فرج به معنی روزنه سوراخ است. در این شهر بتی بود که هفت هزار خدمتکار از آن بت خدمت می کردند و این بت پیکرهای بود که مردم سند می پنداشتند تمثال ایوب - درود بر وی است.

مسعودی گوید: سند یکصد و بیست هزار آبادی دارد و از شهرهای آن وزو است که لاهور نیز خوانده می شود و پایتخت این سرزمین در آنجاست و این شهر را شهرستانها

و دیهه‌ها و آبادیهایی چون غوریّه محمدیّه و منصوریه است که این شهر اخیر در صدر اسلام ساخته شده و به زبان هندی نامیران نام یافته است و جایگاه آن در آغاز پیشمای بود که شاخه‌ای از رود مهران دور آن می‌گردید. این ناحیه سی هزار دیهه آبادان دارد. دیگر از شهرهای سند شهر آنری و شهر منحاتری است که همه بر کناره رود مهران قرار دارند.

شهر بسمد رودی دارد که از کوهی در پس دیهه‌های آنجا سرچشمه می‌گیرد و به رود مهران می‌ریزد. دیگر شهر ثلیمان است که اسکندر آن را بنا نهاده است. دیگر شهر قندهار و نواحی جندروز و روز است که این دو ناحیه آبادیهایی بسیار دارند.

در کناره‌های این سرزمینها شهرهای مند واقع است که جایگاه آنها سرزمینی پست بین سند و هند است و مردمانش شترچران و دام دارند که در یافتن چراگاه و مرتع همچون تازیان می‌کوبند.

شهرهای طوران با سرزمینهای فوق هم مرزند و زمین طوران وادی بی بی دوکوه به طول سه روز راه با میوه‌های بسیار است و در آن شهرهای قصار قرار دارند که این کلمه با زاء نیز آمده است و شهر قصار بزرگترین شهر آنجا است.

دیگر شهرهای کیز کنان و سورجان و مستنج است که از این شهر اخیر بیابانی به سوی شهر ملتان کشیده شده است.

بدان که همه شهرهای ساحلی هند در اقلیم یکمند و همه شهرهای غیر ساحلی و بیابانی و کوهستانی آن دیار با سرزمین منبیار در اقلیم دوم قرار دارند و اما سند در اقلیم یکم و دوم و سوم است و وادی طوران و برخی از شهرهای سند که در میانه خشکی و از دریا به دورند همه در اقلیم سوم قرار دارند.

در پس این سرزمین شهرهای کرمان واقعدند که سرزمین مکران بدانها پیوسته است و گفته می‌شود دیار مکران به مکران پسر منذر منسوب است و بیشتر سرزمینهای آن کویر و بیابانهای بی آب و علفند. از شهرهای ساحلی آنجا کانان و تیز است که تیز مکران

نیز خوانده می شود. دیگر شهر کیز است که همه اینها لنگرگاه کشتیها هستند.

از شهرهای غیر ساحلی این دیار شهر قندابیل است که ممبرار (کذا) هند است.

دیگر شهر کنا البدهه است که سرزمین آن در بیابانی خشک و فراح است. دیگر

شهر بنحور است که بنور نیز خوانده می شود. دیگر شهرهای درک و راشک و قنبلی و قرنبوس

است که این شهر اخیر قرنبوز نیز خوانده می شود. دیگر شهر ماسکان است. در همه این

شهرها شکر سعید می سازند و به شهرهای خراسان و عراق می برند.

در سرزمین سند از منصوریه تا مرزهای مکران برکههایی چند از رود مهران گرد

آمده است که طایفههایی با نام زط بر کنارههای آنها سکونت دارند و آنان که نزدیک به

آبند همچون بربران در خانههایی بنین زندگی می کنند و خوراکشان ماهی و مرغابی است

و آنانکه از آب یا شط دورند از گردانند و غذایشان شیر و ماست است.

در باختر رود مهران سرزمینی است که بدهه خوانده می شود و گروهی از کافران

در آنجا در میان بیشه ها و برکنار برکهها جای دارند که همه در شهر قندابیل گرد می آیند

مردم کرمان اهل نسب و حسب هستند و می گویند این سرزمین به کرمان پسر

فارس نسبت دارد و گفته شده است به کرمان پسر فلوج پسر لطی پسر یافت منسوب است.

محیط این شهر یکصد و هشتاد فرسنگ است لیکن بناهای آن به یکدیگر پیوسته

نیست و پانصد و چهل مسجد و منبر دارد که در میان آنها خطبه خوانده می شود

و چهار شهر دارد که عبارتند از: شهر بردسیر که کواشیر نیز خوانده می شود و شهر اشیر

که بر کناره کویر است و رودی تند آب دارد. این شهرها که تاکنون نام بردیم به تمامی

در اقلیم سومند - و شهر بم که در آن سه مسجد جامع قرار دارد و بر کناره کویر بین

کرمان و سیستان است و شهر سیرجان که آخرین شهر بزرگ کرمان به شمار می آید.

دیگر از شهرهای کرمان جز آنچه که آوردیم شهر و لاشجرد و قهرج را می توان نام

برد. شهر قهرج مرزی ما بین فارس و کرمان است. دیگر شهر زرنند و شهر بیمند و شهر

رودان است که همه این شهرها بر کناره بیابانی که بین کرمان و سیستان واقع است

قرار دارند .

دیگر از سرزمینهای کرمان کوههای هفتگانه، قفص هستند که در کوههای بارز که یکی از آن هفت کوه است، آهن و نقره یافت می شود و طایفه‌های بی شماری از کردان در آنجا جای گزیدماند که چون بر متجاوزی دست یابند از بسیاری سختی و تند خویی بر او نمی بخشند. تا اکنون در آن کوه گروهی به نام بلوچ (بلووس) زندگی می کنند که از کردان تند خوی تر و سختگیرترند. در این دیار سرزمینی به نام احواش قرار دارد که تازیان شتر دار و دامدار و مرتع دار در خانه‌هایی نبین در آنجا زندگی می کنند و همه این سرزمینها به وسیله کردان، آبادان است .

این دیار را بندر و لنگرگاهی بر کناره دریای فارس به نام هرمز است که بازرگانان بدانجا می آیند و در چادرها و خانه‌های نبین با مردم آنجا به داد و ستد می پردازند. شاخه‌ای از دریا به بندر هرمز می پیوندد. هرمز آخرین شهر از شهرهای کرمان به شمار می آید .

فصل چهارم

درباره شهرهای فارس و شهرهای کنار دریا و دور از دریای خوزستان

شهرهای فارس از باختر در پس سرزمینهای کرمان واقع گردیده‌اند و مسافت آنها یکصد و پنجاه فرسنگ در طول و عرض است. این سرزمین به هنگام سرما بسیار سرد و به گاه گرما بسی سوزان است تا به جایکه اگر کسی به وقت سرما در آنجا باشد می‌گوید در شگفتم که چگونه در این سرزمین رستنی می‌روید و چون گرمای آنجا فرا رسد می‌گویند از بسیاری گرما همانند دوزخ است و گمان نمی‌رود که در آن پرندمای یافت شود و چه بسا گرمی‌ها، همچون آتش سنگ را بشکافد و متلاشی سازد.

سرزمین فارس پنج ناحیه دارد بدین قرار: نخست ناحیه اصطخر که گفته می‌شود آنجا را در آغاز بهراسف ساخته است و پس از آنکه ویران گردید مردمانش به شهر بیضا (سفید) رفتند. این شهر را از آن جهت بیضا خوانده‌اند که قلعه آن سفید بود و سابق نام داشت. در این سرزمین شهرهایی بزرگ همچون کتارک بر کناره کویر واقع است.

دوم ناحیه اردشیر جرد است و معنی جرد ناحیه و استان است و معنی اردشیر جرد چنان است که گفته شود، ناحیه یا استان اردشیر. بزرگترین شهر این ناحیه جور است. برخی از مردم می‌پندارند که این شهر همان است که فیروز آباد خوانده می‌شده است و آن را عضدالدوله بدین نام خوانده و از آن پس شیراز نام یافته و شهری اسلامی است و آنجا را محمد پسر ابوالقاسم ثقفی بر روی ابنیهای کهن بنا نهاد و هم آنجا پایتخت شد و پایگاه سربازان گردید. این شهر سه مسجد جامع دارد. از شهرهای ساحلی

این سرزمین، سیراف و توج را که توز نیز خوانده شده است می توان نام برد .

سوم ناحیه داراب جرد است که معنی آن ناحیه داراب بزرگ است و شهر جهرم نیز در آنجا ست .

چهارم ناحیه شاپور است که بزرگترین شهر آن بیدخان نام دارد این شهر را شاپور پسر اردشیر بنا نهاده است . دیگر از شهرهای شاپور کازرون و نوشان است . از جمله شهرهای ساحلی این سرزمین دارین و تستر و جتاه را می توان نام برد .

پنجم ناحیه ارجان است که پارهای از این سرزمین ساحلی و پارهای دیگر بیابانی و بخشی هموار و بخشی کوهستانی است و بر در آن رودی به نام طاب می گذرد و بر روی آن پلی است که یکی از شگفتیهای دنیا به شمار می آید این رود از کوههای اصفهان سر چشمه می گیرد و به دریای فارس می ریزد و پل آن را قباد پسر فیروز بسته است . هنگامی که مردم آمد بدین دیار آمدند آن را نوبندگان یعنی "بهنراز آمد" نام نهادند .

دیگر از شهرهای فارس شهر ماهیر است که از آنجا آب دریا به سوی مسیردجله جدا می گردد تا به عبادان رسد . در حومه ماهیر آبادی به نام آسک قرار دارد و در آن آتشگاهی است که آتش آن شب هنگام از بیست فرسنگی دیده می شود .

گویند نکوترین جاهای جهان چهارند . نخست شعب بوان که در نواحی سرزمینهای شاپور واقع و طول آن دو فرسنگ است که درختان بر روی تنه های آن به هم پیوسته و رودها در میانه آن شهر روان گشته است و این شعب به بوان پسر ایرج پسر فریدون منسوب است . یکی از شعرا در این باره گوید :

گوئی که پرتو خورشید به هر سحرگهان نخست بر برگهای درختان درخشش می گیرد .

و گوئی که این نورهای خورشید دینارهای زرینی در دست قلجی است که آنها را در دست خود می فشرد تا نگهدارد ولیکن آنها از لابلائی انگشتانش فرو می ریزند .

آن سه سرزمین نیکو و زیبای دیگر صغد سمرقند و رود ابله و غوطه دمشق هستند. ابوبکر خوارزمی گوید این چهار مکان را دیدم و برتری غوطه بر سه جای دیگر همچون برتری این چهار جا بر تمام جاهای دیگر بود، چنانکه گویی بهشت بر روی زمین کشیده شده است.

اما صغد رودی است که بر کناره‌های آن کوشکها و بوستانها و آبادیها واقع و بناهایش همه به هم پیوسته است. اندازه این شهر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است. صغد در میانه مملکت ماوراءالنهر قرار دارد و مرزهای آن از سوی مشرق به شهر خجند و از سوی شمال به شهرهای چغانیان و شهرکش و نسف و از سوی جنوب به شهرهای عرجه و طخارستان پیوسته است. صغد به بدخشان می‌پیوندد و از سوی باختر نیز هم مرز بخارا است. سرزمین صغد را پیش از آنکه آبادان و سرسبز گردد آبهایی که از رود جیحون سرازیر می‌گشت سیراب می‌نمود.

رود ابله از دیهه‌های بصره و طول آن چهار فرسنگ است و برکناره آن بوستانها است که گویی همه آنها یک بوستانند که بر خطی راست کشیده شده و تمامی نخلهای آن در یک روز کاشته شده‌اند.

سرزمین بصره از شرق به خوزستان و اهواز و از غرب به بیابانی که به نجد و حجاز پیوسته شده، و از قبله به دریای فارس و دریای عمان و از شمال به بطائح و سیب عراق محدود است. بصره در آغاز مطاره نام داشت و محل برخورد دو رود دجله و فرات بود که چون این دو رود در بطائح و سیب از هم جدا گردیدند. در این سرزمین یک رود را تشکیل دادند.

غوطه از سرزمین دمشق است و آن ناحیه‌ای است به طول سی میل و عرض پانزده میل، با آبادیهای به هم پیوسته و دیهه‌هایی که از انبوهی درختان و دماغم بودن گلزارها و شکوفه‌ها نور خورشید بر زمین آنجا نمی‌افتد چنانکه نگارنده این کتاب گوید،
شعر:

ماهها و خورشیدهایی از شکوفهها سر بر زده است و هر سرمست و خوشگذران را در گوشه و کنارهای آن باغ و بوستانها عیش و عشرتی است .

گویي که از لابلای سایه شاخههای درختان، مرواریدهای ریخته شده است ولیکن این شکوفهها از مروارید هم روشن ترند .

و یا گویی که درختان و شاخههای آنها، مستانی هستند که باد آنها را خم می کند و آنها نیز خمیده می شوند و دست بر گردن یکدیگر می کنند و باز می گردند .

به زودی ذکر هر یک از این چهار جا را باوصفی کامل در جای خویش به خواست خدای تعالی خواهیم آورد .

مردم فارس به تازی و فارسی سخن می گویند و زبان پهلوی زبان پادشاهانشان است که با آن در مجامع و مجالس عمومی سخن می گویند . گفته می شود در این سرزمین بیش از پنج هزار دژ کوهستانی است و این مطلب را وّزاق صاحب کتاب المصباح آورده است و نیز در آن دیار چهار ناحیه، کردنشین قرار دارد که هر ناحیه ای را شهرها و روستاهاست و این کردان رئیسی دارند که همچون پادشاه فرمان می دهد و بر سخن خود می ماند . در این سرزمین بیش از یکصد هزار خانه وار است که سی و دو قبیله را تشکیل می دهند و از هر قبیله هزار سوار یا صد سوار و یا کمتر از آن بیرون می آمد که همه آنان را شمشیرهای قوم تاتار بنا بر حکم خداوندی که شب را به روز وارد آورد از بین برد . در این سرزمین ده رود و پنج دریاچه شور واقع است که ذکر آنها آمد و نیز در این دیار کانهای گوناگون و سنگهای مختلف یافت می شود . در ناحیه داربجرد فارس، کوههایی رنگارنگ از سنگهای نمک بسیار سخت واقع است که از آنها، طبق و دیگر چیزها درست می کنند .

در پس غربی این سرزمین شهرهای خوزستان واقعند و معنی خوزستان شهرهای خوز است که اخواز نیز خوانده می شود و به صورت اهواز معرّب شده است . این سرزمین هفت ناحیه دارد بدین قرار : نخست ناحیه سوق اهواز که از ساختههای اردشیر است .

دوم ناحیه، سوق دورق که دورق الفرس نیز خوانده می‌شود و آنجا را قباد پسر فیروز بنا نهاده است. سوم ناحیه، شوشتر که آن را شستر پسر فارس بنا نهاده و به تستر معرب گردیده است. چهارم ناحیه، شوش که آن را شاپور ذوالاکتاف ساخته است. پنجم ناحیه، جندی شاپور، و ششم ناحیه، رام هرمز که آن را هرمز بنا نهاده است. هفتم ناحیه، عسکر مکرم که قبلاً "دیهای بیش نبود تا اینکه مکرم پسر الفرزالباهلی با این سرزمین جنگید و بدانجا آمد و از آنجا نرفت تا آن را به صورت شهری در آورد. در عسکر مکرم عقربهای سبز و کوچک و گزنده و کشنده بسیار است.

دیگراز شهرهای خوزستان جز شهرهایی که نام بردیم شهر مناذر بزرگ و اسمانآزاد است که این شهر اخیر به معنی آتشکده پادشاه است.

دیگر از شهرهای خوزستان، مناذر کوچک و باشیان و جُوخان و عبدجان و دَسْتَوَا و ایدج و سلیمانان و سوق سنبل و ذولاب و جَبّی و بَصْنی و قرقوب و طیب و حمن مهدی را می‌توان نام برد که این حمن مهدی بر کناره دریا ساخته شده است و رودهای تیری و مسرقان از اهواز بدانجا وارد می‌شوند. در میانه این دو رود روستاهای بسیاری واقع است.

دیگر سرزمین کوهستانی زطاست که محمد پسر یوسف برادر حجاج، مردم سرزمین سند را بیرون راند و در این دیار جایگزین گردانید.

دیگر سرزمین لوز است که مردمان آن در کوهستانی که به کوههای اصفهان پیوسته است سکونت دارند. طول این کوه هفت روز راه است و طایفه‌های بسیاری از کردان در آنجا سکونت دارند. در این اقلیم چهار رود واقع است که وصف آنها آمد و مردمان این ناحیه را زبانی است که به عجمیت همانند است و بیشتر، زبان فارسی بین آنان رواج دارد.

اینک بار دیگر برای بیان مرزها و حدود سایر شهرها به خاور دور باز می‌گردیم و همه این شهرهایی را که بر شمردیم در اقلیم دوم و اواخر اقلیم یکم و اوایل اقلیم سوم واقعند و خداوند داناتر است.

فصل پنجم

درباره شهرهای هند و سرزمینهای خاوری آن که در زمین چین واقعند و نیز سرزمینهای شمالی آن دیار. این سرزمین، چهار ناحیه است: چین خارج، چین داخل، هندوستان و سیستان.

چین خارج از شمال کوههای بلهرا و تبری آغاز می‌گردد و عابور و سابور نیز خوانده می‌شود و بناکننده آنها عابور پسر شرمیل پسر یافت پسر نوح است که با فرزندان خویش بدین سرزمین آمد و فرزندان او در آنجا زاد و ولد کردند و شهرها ساختند و گانها از زمین بر آوردند و رودها روان ساختند و درختان کاشتند. این مردمان به صورت شهرها و قبیله‌هایی هستند که هر مردی از آنان می‌تواند نسبت خویش را به عابور برساند و مردمانی تیزهوش و در صناعات گوناگون ماهرند و سرزمینشان از سوی مشرق به دریای محیط خاوری و از سوی قبله به کوههای بلهرا و شهرهای تبری و از سوی باختر به شهرهای تبت و زرقیا و از سوی شمال به شهرهای قزقز و خاور خطا پیوسته است. ابو عمر پسر عبدالبر در کتاب *قصد الامم الی معرفة انساب الامم* گوید: در آن سوی چین امت‌هایی هستند که برخی از آنها با طلوع خورشید در غارهای خود می‌روند و تا خورشید فرو ننشیند بیرون نمی‌آیند و برخی مویهای خود را به هم می‌پیچند و برخی برهنه‌اند و موی بر اندام ندارند و غالباً ماهیهای دریا و علفهای زمین را می‌خورند. در پس این شهرها، شهرهای چین خارجه واقعند و آنها چهار شهرند، یکی شهر طناج است. در این شهر بتی است که از کوهی که بدان پیوسته است بریده شده و بر آن کوه گنبدی با ساختمانی شگفت انگیز و سربه فلک کشیده قرار دارد. دیگر هراجو و شهر زرر است که این شهر اخیر پایتخت است. مردمان بیابان نشین این سرزمین نیز قومی بین ترک و خطا و چینند که زرقیا خوانده می‌شوند و همانند تازیان و تاتار هموارمازجایی به جایی کوچ می‌کنند.

در پس شهرهای چین خارجه از سوی مغرب، ابواب چین خارجه قرار دارند و آنها کوههایی به هم پیوسته و بیرون از این سرزمینند که طایفههایی از چین در آنها سکونت دارند و یکصد دژ در آنها قرار دارد ولیکن مردم این دیار شهری ندارند.

در پس این سرزمینها از سوی مغرب شهرهای هندوستان واقعند و برگردان کلمه هندوستان به زبان عربی، شهرهای هند است. این سرزمین مملکتی بس بزرگ است و چنانکه به ما خبر رسیده است چهارصد هزار سوار همراه با پادشاهشان پای در رکاب می آورند و همراه او حرکت می کنند و هزار فیل پیشاپیش وی راه می برند. بزرگترین شهر این سرزمین شهر دلی است که مغرب دهله می باشد و دو قسمت دارد که در یک قسمت آن پادشاه و سربازان وی که ترک و مسلمانند سکونت دارند و در قسمت دیگر رعیت که هندوان کافرند جایگرفتند. از شهرهای با شکوه این دیار بیتا و اوجاهی و بلاهور و کابور و بردان و او و سپسار و نکبولی را می توان نام برد.

در بیابانهای این سرزمین شهرهای بیابانی و دور از دریای کشمیر (قشمیر) واقعند. گفته می شود کشمیر را کی فاوس (کاووس) یکی از پادشاهان طبقه دوم ایران بنا نهاده است و دو ناحیه داخلی و خارجی دارد که ناحیه داخلی هفت هزار و اندی و ناحیه خارجی نیز بیش از یکصد هزار دیهه دارد و همه این مناطق، سردسیر و در اقلیم سوم واقعند.

دیگر از شهرهای بزرگ غیر ساحلی هند شهر قنوج است که پایتخت پادشاهان هند است. مسعودی گوید: اندازه روستاهای قنوج یکصد و بیست فرسنگ در یکصد و بیست فرسنگ است و هر فرسنگ سندی هشتاد میل است که یکصد و هشت هزار آبادی را دربر دارد و میان آن دو ناحیه داخلی و خارجی قشمیر، کوههایی سربه فلک کشیده قرار دارد و ابواب چین - که هر مسافری از میان آنها به چین وارد می شود و ذکر آن پیش از این آمد - در آن کوه واقع است.

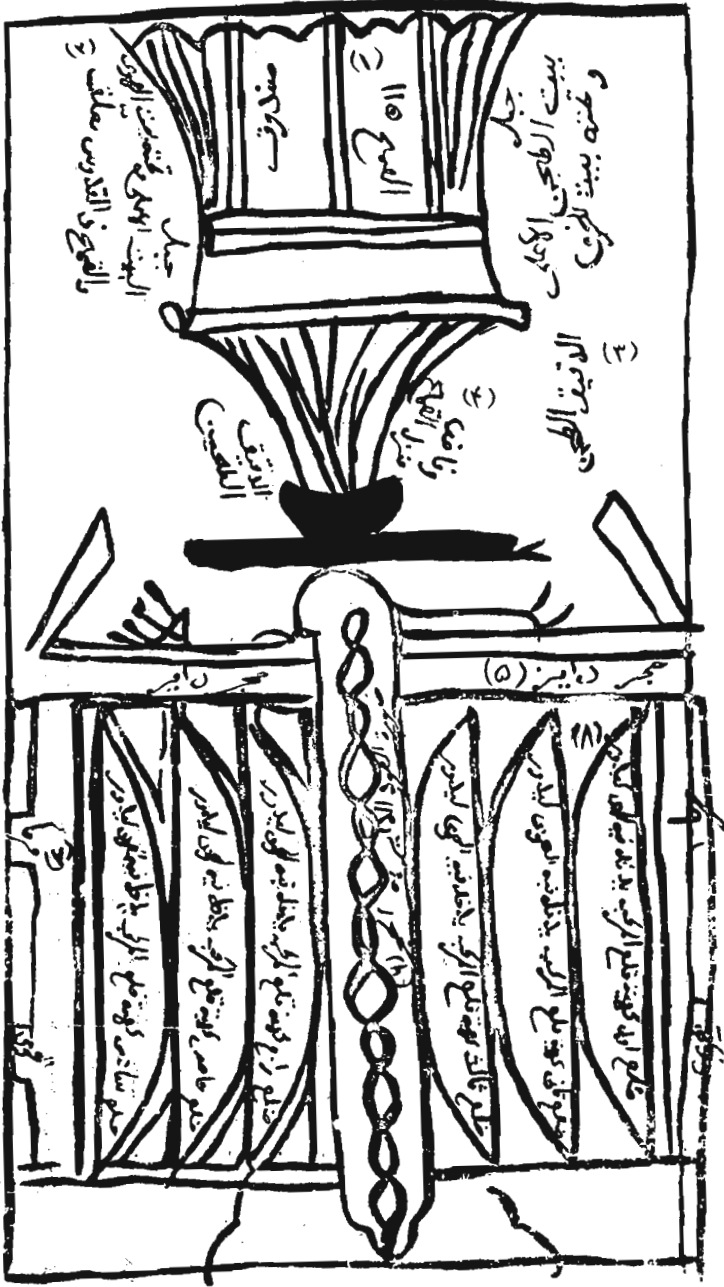
در پس این دیار سرزمینهای بزرگ و گسترده زابلستان واقع است و بزرگترین

شهر آنجا غزنه است که مرزی رو بروی هند و جایگاه سلطان محمود پسر سبکتکین بوده است .
در دیار غزنه شهر بورا واقع است که مملکتی بزرگ می باشد و شهر اردلان نیز همانند
آن است .

دیگر از شهرهای زابلستان خواش و جُوس و سکاوند و دسک و کابل است که
کابل ، کابلستان نیز خوانده می شود و در کوههای آن ، درخت هلیله می روید . این سرزمینها
با سرزمین سیستان مجاور است و پارهای از آنها در اقلیم دوم و اواخر اقلیم اول ، و
پارهای از شمال آنها در اقلیم دوم و اوایل اقلیم سوم قرار دارد و سرزمین سیستان از
سوی باختر در پس آنها واقع است و اقلیمی پر از باد و شن می باشد و مردمان آنجا باد
را برای به گردش در آوردن آسیابها و جا به جا کردن شنها ، از جایی به جای دیگر ،
برمی گردانند و منحرف می سازند تا به جایی که باد فرمانبردار آنان شده است ، چنانکه
فرمانبردار سلیمان - درود بروی - گردید .

چگونگی ساختن آسیابهای بادی به وسیله مردم این دیار چنان است که بر روی
مناره یا قلعه یا تپه و یا برجی از برجهای دژ اطاقکی بر روی اطاقکی دیگر بنا می نهند و
در آن اطاقک بالایی سنگ آسیابی می گذارند که می چرخد و گندم آرد می کند و در
اطاقک زیرین پره های می گذارند که باد آن را می چرخاند ، به طوری که چون آن چرخ در
اطاقک پایین بگردد آن آسیاب را در اطاقک بالای خود می گرداند . بنابراین با هر بادی
که وزیدن گیرد آن سنگ آسیاب که سنگی یکپارچه است می چرخد . این شکل یکی از آن
آسیابها و دو اطاقک بالا و پایین آن است که می بینی و همانند "خمس" است که وصف
آن پس از این خواهد آمد و خدا آگاه تر است . (ش ۲۱) .

چون بنای آن دو اطاقک را بالا آورند برای اطاقک پایین چهار دریچه می گذارند ،
همچنانکه برای بوق چهار سوراخ درست می کنند ، ولیکن ساختمان این دریچه ها به طوری
است که سوی فراخ آنها به جانب هوا و سوی تنگ آنها به درون است و مانند ناودانی
هستند که هوا با نیرو به درون آنها می آید و نیز همچون دمه زگرگی هستند که سوی



۱. صندوق القمح: صندوق کندم ۲۰. جیل بیت الطحین الاعلی و تحته بین الهوی والقمح فی القادوس معلق. قسمت بالای اطاقک زبرین آسیاب که اطاقک هوا زبران قرار دارد و کندم در میان سید یا صندوقی ریخته و آویخته می گردد. ۳. الدقیق الطحین: آرد ۴۰. فاض منزل القمح. پوستی قیف مانند که کندمها را روی سنگ زبرین آسیاب می ریزد. ۵. حجر دایر: سنگ زبرین آسیاب که می گردد. ۶. صوره العمود الدایر به الحجر: نمای دیرکی که سنگ آسیاب به وسیله آن می چرخد. ۷. مرما (مرمی، همچنانکه در متن آمده) الهوی: روزنه هوا و هواکش ۸. ضلع اول ۱۰۰. کهبیشه قلع المركب یدخل فیهِ الهوی لیدور: پره یکم تا ششم که همانند بادبان کشتی هستند و باد در آنها داخل می شود تا به چرخش درآیند.

کشاد آن به سوی دهان وی و سوی تنگ آن به درون کوره است، تا باد از هر سو کمبوزد از میان آنها با نیروی بیشتری به درون اطاقک آسیاب وارد گردد. چون هوا از جایی که برای آن ساخته شده است به درون اطاقک آید به ستون یا دیرکی — همانند منوال و پیکان دوک بافندگان که بر روی آن نخ می پیچند — برمی خورد و این دیرک دوازده، تا شش پَرمدارد که بر روی آن پَرها رو پوشهایی از پوست دباغت نشده همچون روپوش فانوسی واقع شده است ولیکن این روکشهای پوستی بر روی آن پَرها راست و مستقیم قرار گرفته و پهن شده است به نحوی که هر پَرهای روکشی پوستین و تیریزی دارد که هوا از میان آن تیریز آن را پر می کند و به جلو می راند آنگاه پَره پس از آن را پر می کند و به جلو می راند و پس از آن پَره سوم را، تا آن دیرک به چرخش در آید و سنگ آسیاب نیز از دوران آن بچرخد و دانهها را آرد کند و به چنین آسیابهایی در درزهای بلند و سرزمینهای کم آب و پر باد نیاز فراوان است.

اما در برگردانیدن بادها برای انتقال دادن رملها از جایی به جایی دیگر، چوبهایی دراز بر پا می دارند و بوریا یا چیزهایی همانند آن بدان چوبها بر می بندند و به طور خمیده جلوی وزش باد می گذارند چون باد از شمال یا جنوب وزیدن گیرد و رملها را با خود از زمین بردارد آن رملها با آن بوریاها برخورد می کنند و همانجا می مانند تا پشت آن بوریا از شن پر شود، از آن پس آن چوبها و بوریا را بر می گیرند و بر بالای آن شنها یا هر جای دیگر که بخواهند بر پا می دارند و بدین وسیله با بر پا — داشتن چوبها و الوارها و بوریاها باد را منحرف می کنند تا آن شنهای گرد شده را به مهر کجا که بخواهند، اگر چه به اندازه کوهی باشد، باد، اندک اندک ببرد.

دیگر از شهرهای سیستان که دارای دیهها است شهر زرنج است. این شهر در بیابان و کویری خشک قرار دارد و چوبهایی از رود هندمند آن را آبیاری می کنند.

دیگر قلعه طاق است که هفت دیوار دارد. دیگر شهر زالقان و سرزمین رخاج و ارق و داور و بالش است که همگی این سرزمینها مرزهایی رو بروی غور و خلیج هستند.

مساکن مردمان این دیار بر کوههای هرات واقع است و بر روی آنها دژهای استوار و کشت زارهای گسترده‌ای دارند. در سیستان آن قدر افعی و مارهای کشنده یافت می‌شود که به شمار نمی‌آید و لیکن خداوند در این دیار خار پشت و راسو که عزیزخوانده می‌شود، بسیار آفریده و بر مارها چیره گردانیده است که همواره مارها و افعی‌ها را می‌کشند و می‌خورند.

فصل ششم

دربارهٔ عراق عجم و جبال و آنچه در باختر آن از مشرق به سوی
مغرب تامرزه‌های عراق عرب کشیده شده ، و انتهای اقلیم دوم
واقالیم سوم و چهارم از آن می‌گذرد و آن را در حاشیه می‌گیرد

از جمله شهرهای این دیار جبال است که عراق عجم نیز خوانده می‌شود و چشم این سرزمینها
اصفهان است . اصفهان دو شهر است یکی کهن که بیشتر آن ویران گردیده و جی خوانده
می‌شده و سپس شهرستانه نام یافته است و برکناره رود زند رود بنا گردیده است . و دیگری
کماآبادان است یهودیه خوانده می‌شود . بین این دو شهر یک میل فاصله است . شهر دوم از آن
جهت یهودیه نام یافته که چون بخت النصر یهودیان را از بیت المقدس بیرون راند آنان را
در این شهر جایگزین کرد . این شهر را حومه‌ای است که نوزده روستا دارد و در هر روستایی
بیش از سیصد آبادی است که محیط همه آن هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و رودی
از این شهر می‌گذرد .

دیگر از شهرهای جبال دینور است که ماه کوفه نام دارد و به سبب زیبایی و
نکویی بناهایش بدین نام خوانده شده است .

دیگر نهاوند است که ماه بصره نام دارد و ماه به زبان فارسی قرص قمر است و
گفته می‌شود ماه بصره را نوح بنانهاد . در این شهر بیست و چهار روستاست که بزرگترین
آنها روستای رود دراور است و بزرگترین شهر آنجا کرج خوانده می‌شود که همان کرج
ابودلف عجلی است .

دیگر شهر همدان است که گویند آن را جم پسر نوح بنا نهاد و از آن پسروران
گردید و باز در اسلام تجدید بنا شد .

دیگر استنحاس و آردستان است که برکناره کویر قرار دارد . دیگر بروجرد و کرج

ابودلف است که شهر اخیر بر آثار بناهی دیرین قرار دارد که معتصم آن را با چهار روستای دیگر یکجا گرد آورد و آنها را ابعارین خواند.

دیگر شهر قم است که مردمانش غلاة شیعه اند و رشید آنجا را ساخت و بیست و دو روستا برای آن قرار داد. این شهر به روزگار حجّاج در سال سی و سه بنا یافت. برجای شهر قم نه دیهه بود که همه به هم پیوسته گردید و به صورت شهر درآمد نام یکی از آن دیهه ها کمیدان بود که برخی از حروف آن را بنا بر ایجاز و اختصار بینداخت و کاف را به قاف بدل ساختند.

دیگر شهر کاشان است که گویند از بناهای کاشان پسر ضحاک است و سین و شین در تلفظ این کلمه به دنبال هم می آیند. گفته می شود قزوین معرب کشوبین و قرمسیین معرب کرمانشاه است.

دیگر سیروان و ماسبذان است که شهر اخیر در کوههایی همانند کوههای مکه قرار دارد.

دیگر ساوه و اوّه است که اوّه، آیه نیز گفته می شود و این دو شهر به واسطه نزدیکی مسافت، به هم پیوسته اند.

دیگر راوند است که آن را راوند پسر ضحاک بنا نهاد. دیگر صیمره است که آن را مهرجان قذق (کده) نیز می خوانند. دیگر کنکور است که آن را کوشک دزدان یا قصر اللصوص می گویند. دیگر شهر زور است که با موصل هم مرز است و بانی آن زور پسر ضحاک می باشد و کلمه شهر در زبان فارسی به معنی بلد است در زبان عربی.

دیگر شهرهای ابهر و زنجان است که در پس آذربایجان واقعند. دیگر حلوان است که پیش از این از عراق عرب به شمار می آمد و گفته می شود که ابتدا الوان نام داشته است. این شهر رو بسرروی شهرهای جبال قرار دارد.

دیگر شهر ری است که پایتخت پادشاهان آل بویه بوده است و ری به معنی نیکویی است. ری، رام فیروز و ری اردشیر نیز خوانده شده است چه هر یک از این

پادشاهان را در آن اثری است و نیز به سبب محمد پسر مهدی پسر منصور که زمانی در این شهر سکونت داشته، محمدیه نام یافته است، وی به سال یکصد و پنجاه و هشت مسجد جامع این شهر را بنا نهاده است. از دیهه های ری، قوس است که معرب کومش می باشد. در سرزمین جبال و عراق عجم شهرهای دیگری است که از آن میان دامغان و سمنان و بَسْطام و خَوار و بیار را می توان نام برد و نیز دُزهای ملاحده یا اسماعیلیان در آن نواحی است، چنانکه پیش از این بیامد، و بزرگترین دُز آنان الموت نام دارد که بزرگ آنان در آن جای گرفته و آن آلتی که سنکجیل نامیده می شود به او منسوب است که وصف آن در اینجا خالی از فایده نباشد. این سنکجیل به صورت قفسی است که زه های موهین دارد و جلوان دهانه ای است که تیری آهنین به وزن سه رطل دمشقی و یا کمتر از آن از میان آن به سوی دشمن افکنده می شود. این آلت ده زه دارد که از هر دو سوی در میان دو حلقه داخل گردیده اند، چنانکه بر همگان روشن و معلوم است؛ چون موئی از موپهای زه ها پاره شود آن سنکجیل از کار باز می ماند تا زهی دیگر از موی در مدت دو روز یا کمتر، برای آن درست کنند و بر آن بندند. پس بزرگ آنان در ساختن این آلت چنان تدبیر کرده است که گوشه آن حلقه ها باز باشد و هر یک به اندازه دو سوم یک حلقه همچون هلالی که دو طرف آن به درون خمیده باشد، ساخته شود که چون زهی پاره شود زهی دیگر که از پیش آماده گردیده است در کمترین مدت بدون از دست دادن وقت به جای آن گذارده شود و این وسیله را دُز نشینان و نیز آنان که دُزها را به محاصره درمی آورند بسیار نیاز دارند و ما در این باره مگر یک نمونه از این آلات و نیز چگونگی حلقه های آن را که هر یک، دو سوم یک حلقه است، بیشتر توصیف نکردیم و خدا آگاهتر است.

دیگر از کارهای شگفت آور پیشوای اسماعیلیان اینکه صندوقی به شکل مربع مستطیل از ورقهای کاغذی که آنها را بر روی هم چسبانیده بود، درست کرد به طوری که از رویه آنها در شب هوا و نور نفوذ نمی کرد. چون شش پهلوی آن صندوق را بدین

وسيله پوشانيد از ميان هر پهلوئى به اندازه نوشته‌اى مختصر با مقراض بريد چنانكه فقط يك ورق نبريده باقى ماند، آنگاه بر روى آن يك ورق كلمات و حروفى بريد و بر قسمتهاى ديگرش روغن كنجد ماليد تا نور را بپوشاند. سپس در آن صندوق چراغى گذارد تا آن نوشته ها به صورت حروفى نورانى ديده شود. چون اين صندوق بر روى نيزه يا جاغى بلند برپاى گشت، هربيننده‌اى آن را از راهى دور در هواى ديدو مى خواندو مى پنداشت كه آن نوشته‌اى از نور است، و آن بزرگى كه اين صندوق را ساخته بود جز در شب آن را بر پا نمى داشت و به روز خاموش مى كرد و پنهان مى گردانيد.

يكى از عنويان گرد سرزمين دماوند ديوارى بر كشيده و در آنجا مدارس شيعى بنا نهاد. گفته مى شود كه دوستداران وى او را كشتند تا وى از ديار آنان بيرون نيايد و بركت وى از ايشان نپود و او را در كوه دماوند به خاك سپردند و گورش را به خوش ببالودند و تا امروز آن گور، گور سرخ ناميده مى شود و زيارتگاه مردمان است.

در بلندترين نقاط كوه دماوند، كان گوگردى است كه فرا آورندگان گوگرد بر اين كوه بالا مى روند و شب را در دامنه آن به روز مى آورند و پس از آنكه چهارپايان خود را از گوگرد بار كردند، در بازگشت نيز يك شب ديگر در دامنه آن كوه مى خوابند و فردا به راه مى افتند تا به مقصد برسند. اين كان همواره در تابستان و زمستان تغيير رنگ مى دهد.

روبروى شهرهاى فوق از سوى مغرب و جنوب، عراق قرار دارد كه هم مرز خوزستان است و عراق را به سبب پستى آن از ديگر سرزمينهاى تازيان عراق خوانده‌اند و تازيان، عراق را اسفل مى خوانند. مرز طولى عراق از حدِيثه موصل آغاز مى شود و تا عبادان در شرق دجله از ميان آب مى گذرد و همه آن يكصد و بيست فرسنگ است و مرز عرضى آن از حلوان جبال تا قادسيه است كه به عُدَيْب مى پيوندد و همه آن هشتاد فرسنگ است. اين سرزمين سواد نيز خوانده مى شود و به گاه قدرت ايرانيان به دوازده پارچه آبادى بخش شده بود كه شصت روستا را شامل مى گرديد و ديپه ها و آب و ملكها

در آن قرار داشت و گفته می شود که طیسفون و عتیقه نیز خوانده می شود و سازنده آن کی کاووس پسر کی قباد جبار بود و ایوان (مدائن) در آن قرار داشت .

شهر بُهْرُسیر رو بروی طیسفون واقع است و مدائن غربیه نامیده می شود و بین این شهر و طیسفون پلی است که روزی شاپور ذوالاکتاف که هنوز کودکی پنجساله بود از روی آن پل همه و صدایی شنید . پرسید این چیست ؟ گفتند این صداناشی از ازدحام مردم بر روی پل است چه آنانکه می خواهند بروند و آنانکه می خواهند بیایند با هم برخورد می کنند و چون تعداد آنان بسیار است به سختی از هم جدای می شوند . پس شاپور فرمود که پلی دیگر درست کنند و یک پل را برای روندگان و دیگری را برای آیندگان قرار دهند .

چون مسلمانان بر مدائن چیرگی یافتند ، عمر پسر خطاب در سال دوازدهم هجری به سعد پسر ابی وقاص دستور داد تا شهر کوفه را بر روی آثار بنایی کهن بنا کند . تاریخ نگاران می پندارند این شهر از روزگار نوح بوده است و کوفان نام داشته . کوفه از یک سو مشرف به دریا و از یک سو متصل به خشکی و هم کوهستانی و هم هموار و دست است و بر کناره رودی که از صراط بدان شهر می آید ساخته شده است .

شهر بصره نیز به دست عتبه پسر غزوان به سال چهاردهم ساخته شد و کار آن چنان بالا گرفت که قبةالاسلام خوانده شد و این شهر از عبّاس تا عبّادان ، به مسافت پنجاه و اندی فرسنگ ، نخلستانهای به هم پیوسته دارد .

پس از شهر بصره ، حجاج پسر یوسف به سال هفتاد و هشت شهر واسط را بنا نهاد . رود دجله این شهر را به دو قسمت بخش می کند که پلی به طول ششصد و هشتاد ذراع بر روی آن بسته شده و در هر قسمتی از آن مسجد جامعی ساخته شده است .

چون خدای تعالی سقّاح را از میان بنی عبّاس خلیفه گردانید ، شهری نزدیک کوفه با نام هاشمیه بنا نهاد آنگاه از آن شهر به انبار رفت و آنجا را نیز آبادان گردانید و در آن سکونت یافت و همواره در آنجا ماند تا وفات یافت . چون برادرش منصور خلافت

یافت بر کنار دجله ، بغداد را بنا نهاد . گفته می شود اصل این اسم به زبان ترکی بک - دار به معنی خانه عدل و دادگستری است همچنانکه گفته می شود حاکم عادل و دادگستر . بغداد را مدینه السلام نیز نامیده اند ، چه در این شهر بر خلفا سلام گفته می شد و نیز بدان سبب که بر کناره دجله که رود سلام است بنا شده است . در تسمیه این شهر صورتهای بغداد و بغداد نیز آمده است و ساختمان آن به سال یکصد و چهل و پنج آغاز و به سال یکصد و چهل و نه پایان یافت . چون این شهر بر سربازان و رعیت تنگ آمد ، مهدی پسر منصور شهری دیگر رو بروی این شهر به نام رصافه به سال صد و پنجاه و یک هجری بنا نهاد . در زمان ما بغداد هفت پاره مستقل است که هیچ محلی از آن نیازمند محل دیگری نیست و بر کناره دجله واقع است و آن قسمت که بر کناره شرقی دجله است رصافه نام دارد که شهری دیواردار است ولیکن مسجد جامع سلطان در آنجا دیوار ندارد و آن قسمت که بر کناره باختری دجله است شهر منصور است که باب البصره نیز خوانده می شود و از بزرگی به وصف نمی آید و در آن هزار مسجد و پنج هزار حمام بنا شده است ، البته این را ابن واضح آورده است ، و مرفد موسی پسر جعفر (علیه السلام) در آن شهر است . سوی شرقی این سرزمین را رودی به دو نیم می کند و کناره غربی را نیز رود عیسی به دو نیم می کند .

بغداد شهرها و شهرستانها دارد که از آن جمله است : صرصر و قصرابن هبیره که این شهر را یزید پسر عمر پسر هبیره بنا نهاد . و نهروان که رودی به نام نهروان آن را به دو نیم می کند و جرجرایا و کربلا و عکبرا و بردان و نعمانیه و دیرعاقول و جَبَل و فم الصلح و دجیل که رودی از تمامی نواحی و دیهه های این شهر اخیر می گذرد ، و صعره یقین و نهر ملک که بر کناره های آن در حدود سیصد دیهه آبادان واقع است .

یکی از شهرهای عراق سَرْمَن رَأی است که برسوی خاوری دجله قرار دارد و آن را معتصم به سال دو بیست و بیست و هشت بنانهاد و پس از اینکه هشت خلیفه در آن سکونت گزیدند ویران گشت و پارهای از مصالح آن به بغداد آورده شد . آخرین کسی که

در این شهر سکونت گزید معتمد بود .

حله را سیدالدوله صدقه پسر دبیس به سال چهار صد و چهل و پنج بنانهاد

و به سبب بسیاری اهل تشیع در آن ، کوفه کوچک نام یافت .

فصل هفتم

درباره شهرهای آذر بایجان تا مرزهای ارمنستان که باختر
شهرهای ایران را تشکیل می‌دهد و از سوی شمال تا کوه‌های
دماوند در اقلیم چهارم ادامه می‌یابد .

شهرهای آذر بایجان در انتهای اقلیم سوم و اول اقلیم چهارم واقعند و از جبال به شمار می‌آیند
و در شمال و باختر عراق عجم و نیز در شمال و کمی از خاور عراق عرب قرار دارند.
بزرگترین شهر این سرزمین تبریز نام دارد که توریز نیز خوانده می‌شود. این شهرداری
پر درخت و سرسبز دارد که در نکویی و زیبایی همانند غوطه دمشق است .

دیگر شهر اردویل است که اردبیل هم خوانده می‌شود و به روزگار خلافت رشید
ساخته شده و با نام اردبیل پسر ارمینی نام گرفته است .

دیگر مراغه است که آن را محمد پسر مروان پسر حکم بنا نهاد و پیش از آن
چراگاه و راحتگاهی برای ستوران وی بود که به همین نام نیز خوانده شد .

دیگر مرند است که افشین آن را بر آثار بنایی کهنه ، ساخت و مراد پسر ضحاک
بر آن بنا بیفزود . این شهر دارای مرزهایی استوار است و آسیابی دارد که با آب راکد
می‌چرخد و یکی از شگفتیهای روزگار و شهرها به شمار می‌آید . این آسیاب دو سنگ دارد
که آندو سنگ دو پژه یا چرخ دارند که با آب می‌چرخند و سنگ زبرین آسیاب را بگردش
در می‌آورند تا دانه‌ها را آرد کند و آن دو چرخ در دو کناره خزانه یا سزدابی پر آب و
راکد که به اندازه یک قامت عمق و شش ذراع وسعت دارد ، قرار گرفته‌اند . در وسط عرض
این سرداب ستونی همچون پلی کشیده شده که دو سویش از دو جانب در دیواره های
سرداب فرو رفته است و بر روی آن ستون گسترده بر سطح آب ، آبراهه هایی سربین و

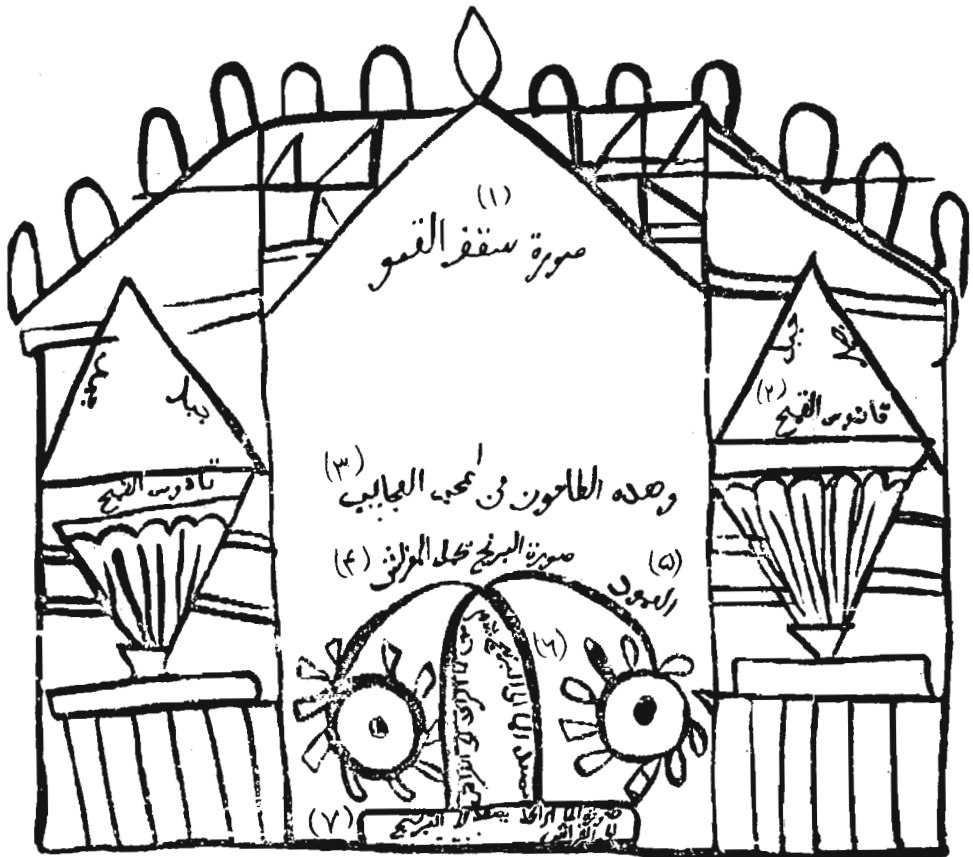
محکم که هر پاره آنها به پاره دیگر سخت پیوسته و یک پارچه شده، قرار گرفته است که دهانه آنها باز می باشد و در آن دهانه باز مهندسی به کار رفته است که آب را از نیم ذراعی به درون می مکد و در خود می برد و آب با نیرو به دهانه دیگر آبراهه که تا اندازهٔ یعینی از روی آب بلندتر می باشد نزدیک می شود و از آن فوران کرده بر روی پژه های چرخ می ریزد و چرخ بدین وسیله به گردش درمی آید و سنگ آسیاب را نیز با خود می گرداند. آن آب پس از آنکه بر روی پژه های چرخ ریخته شود بار دیگر به سرداب بر می گردد. آبراهه دیگری به این آبراهه پیوسته است که از جهت طول و پهنی و عمل همانند آن است لیکن دهانه آن در جهت مخالف دهانه این آبراهه واقع است به طوری که این آبراهه آب را از همانجایی که آن آبراهه دیگر در سرداب می ریزد بالا می برد و آن آبراهه نیز آب را از آنجایی که این آبراهه می ریزد بالا می کشد و در واقع آب همان یک آب است که بالا و پایین می شود و نه کم می گردد و نه افزایش می یابد و جز به واسطه مکیدن این دو آبراهه از دو سوی مخالف هم و برگرداندن آن، حرکتی نمی کند و این تصویر آن سرداب و آب و عمود و دو آبراهه است و تو این راه خوبی دریاب. (ش ۲۲).

دیگر شهر ارمیه است، در این شهر دیواری است که موسی پسر عمران همراه با آن بنده نکوکار که صاحب او بود، آن را بنا نهاده است.

دیگر شهر موقان است که موغان نیز خوانده می شود و در این شهر بود که حضرت موسی ماهی را فراموش کرد و ماهی به دریای خزر رفت.^۱ گفته می شود این شهر از بناهای موقان پسر کاشح پسر یافت پسر نوح است.

در پس سرزمینهای فوق شهرهای ارمینیه واقع است که بنیان گذار آن ارمینسی پسر یافت است که ارمنا بدو منسوبند و این سرزمین به چهار ارمینیه بخش می شود: ارمینیه نخست سرزمینی است بین دریای خزر که آران خوانده می شود و از شهرهای آن

۱. اشاره به آیات ۵۹ تا ۶۱ از سوره کهف.



"ش ۲۲"

۱. صورة سقف القمو: نمای سقف خزانہ یا سرداب ۲۰. جبل قادوس
- القمح: قسمت بالای صندوق یا سیدی که در آن گندم می گذارند ۳۰. وهذه
- الطاحون من اعجاب العجائب: این آسیاب از شگفت آورترین شگفتیهاست
۴. صورة البربخ تحمل الفراش: نمای آب راهه که پڑه بر بالای آن قرار دارد
۵. العمود: ستون ۶. یصعد الماء الى البربخ يدور من الماء الراكد الى
- الفراش: آب که از میان آب راکد خزانہ در آبراهه بالا می رود و بر روی
- پڑه می ریزد و دوباره به خزانہ برمی گردد ۷. صورة الماء الراكد یصعد الى
- البربخ الى الفراش: نمای آب راکد که به درون آبراهه کشیده می شود و از
- بالا بر روی پڑه می ریزد.

بیلقان است که آن را قباد پسر فیروز بنا نهاد و دیگر شهر بردعه است که آن را بردعه پسر ارمینی ساخت و از آن پس قباد در آن جای گزید. دیگر باب الابواب است که در بند خوانده می شود و معنی آن گردنه تنگ صعب العبور است. در بند بر کناره دریا برپهلوی کوه قبق است که مشرف بر دریاست و ابواب دوازده دژاند که انوشیروان آنها را بر فراز دژهای همین کوه برپا گردانید و این دژها، شکافها و گردنهها و دژهای هستند که از میان آنها به سوی طوایفی که بر کناره دریای روس سکونت دارند راه است و نام آن طایفه ها آلان و آژکش و روس و هنکر و باشقرد و قبقاق است و از این درها بود که قوم تانار بر این نواحی وارد آمدند و آنچه که در آنها بود از بین بردند. از جمله شهرهای این دیار خوتی و شکا و شابران است که این شهر اخیر لنگرگاهی بر کناره دریای خزر دارد و از بناهای انوشیروان است و دیگر شهر لکز است که به گروهی از مردمان خیر و نکوکاری که بدان شهر وارد شدند، منسوب است. گویند قباد و انوشروان در دشت آران بیش از سی شهر بنا نهادند. شهر آران نیز در ارمینیه است و سازنده آن آران پسر کشلوجیم پسر لیطی است.

ارمینیه دوم، جُوزان خوانده می شود و گفته می شود جرزان و قازان هردو پسران لکماشخ پسر لیطی اند. از شهرهای این دیار تفلیس است که رود کراز میانه آن می گذرد و آن را به دو قسمت بخش می کند. دیگر شهر کنجه و شهر شمکور است که شهر اخیر شهری کهن است و صناوردیه آن را ویران گردانیدند، آنگاه بغا آن را به سال دویست و چهل تجدید بنا کرد و متوکلّیه نام نهاد. دیگر شهرهای اهر و صغدبیل است که این شهر اخیر بر کناره رود کراز است و دیگر باب فیروز است که آن را انوشیروان بنا نهاد.

در ارمینیه سوم شهر دبیل که بزرگترین شهر این ناحیه به شمار می آید، واقع است و این شهر را دبیل پسر ارمینی بنا نهاد و انوشیروان بنای آن را تجدید کرد. دیگر از شهرهای ارمینیه سوم بَسْفَرْجان و سراج طیر و بَغْرُوند و نَشُوی هستند که این شهر اخیر نخجوان نیز خوانده می شود.

در ارمینیه چهارم شهر خلاط واقع است که بزرگترین شهر و پایتخت این دیار است. دیگر شهرهای پدلیس و اُرْجیش و اُرزن الروم است که این شهر اخیراً لیلیقلا خوانده می شود و به وسیله انوشیروان بنا یافته است. دیگر شهر موش است که بیابانهایی بس گسترده دارد. دیگر شهر شمشاط است که آن را انوشیروان ساخته است. دیگر شهرهای ملازکرد و سُرماری و انی و وُسْطان و برکری و دُوبین و دژ زیاد است که حومه و نواحی این دژ زیاد، خرت برت نام دارد و گاهی به واسطه هم مرزی و اتّصالی که با شهرهای دیار بکر دارد از آنها به شمار آمده است چه آنانیکه به تعیین حدود سرزمینها می پردازند، در بخش بندی شهرها و ترتیب آنها دخل و تصرف می نمایند.

فصل هشتم

درباره شهرهای جزیره العرب تا بستر فرات که شام و جزیره را از هم جدا می‌سازد، و آن چهار قسمت است

قسمت نخست موصل است و از آن جهت که میان عراق و جزیره العرب راه هم می‌پیوندد موصل نام یافته است و پیش از فتح اسلام این شهر به صورت دو دژ بر کنار رود دجله برقرار بود که دژ خاوری نینوی نام داشت و از آن ایرانیان بود. گفته می‌شود که در آن دژ غاری است که گور یونس پسر مّتی - درود بر وی - در آن است. دژ باختری موصل خوانده می‌شد که رومیان در آن جایگزیده بودند و بین این دو قطع رابطه بود تا زمانی که اسلام آندو را تصرف کرد. مسلمانان به موصل اهتمام بیشتری ورزیدند و هرثمه پسر عرفجه در آن جایگزین شد و مرزهای این شهر رامعین کرد و انگیزه بنای آن را در سر داشت، پس از وی محمد پسر مروان این شهر را بنا نهاد و رودی از دجله از زیر زمین بدانجا کشانید و دیهه‌هایی از عراق و شهرهای جبل بدان اضافه کرد.

از شهرهای موصل، حدیثه را می‌توان نام برد که بر سوی خاوری دجله واقع است و حدیثه الموصل نام دارد و هرثمه پسر عرفجه آن را ساخته است.

دیگر شهر تکریت است که بر کوهی مشرف بر باختر فرات برپاست و رودی به نام ثرثار دارد که از رود هرماس سرچشمه می‌گیرد و به دجله می‌ریزد.

دیگر شهر بوازیح است که بوازیح الملک نیز خوانده می‌شود. بر کناره باختری رود فرات زاب اصغر قرار دارد و نیز شهر حرّه را که اردشیر بنا نهاد بر کناره خاوری دجله است.

دیگر شهر سن برکناره خاوری زاب میانه است که شاپور ذوالاکتاف آن را ساخت.
دیگر شهر دقوقا و شهر اُزبل است که این شهر اخیر دژی بزرگ است و پیش از
این از شهرهای سودان به شمار می آمد که از آن پس به موصل پیوست و آنگاه تنها ماند و به
صورت مملکتی استوار و مستقل درآمد. این شهر دژهایی سر به فلک کشیده دارد که
کردان در آن جایگرفته اند و در میانه زاب بزرگ و کوچک قرار دارد.

دیگر جزیره ابن عمر است که به حسن پسر عمر خطاب تغلبی منسوب است، وی
این شهر را پس از سال دویست بنا نهاد و رود دجله همچون هلالی از کنار آن می گذرد.
دیگر از سرزمینهایی که به موصل نسبت دارد شهرهای باجل و باجری و باهدری
و باعدرا و مرج جُهیینه و حسنیّه است که در این شهر اخیر رودی به نام خابور جاری است
و بر آن پلی است که از جهت بنا و بلندی از شگفت آور ترین پلهایی است که در دنیا
بنا شده است.

قسمت دوم از این جزیره دیار ربیعیه است و از شهرهای آن شهر بلط و بلد
برکناره باختری دجله است. در این دیار بود که ماهی، یونس پسر مَتمّی — درود بر وی —
را بیرون افکند.

دیگر شهر سنجار است که در میانه خشکی و دور از دریاست و رودی که به ثرثار
می ریزد از آن می گذرد، این شهر، شهری غوری است.

دیگر شهر نصیبین است که بزرگترین شهر این سرزمین به شمار می آید و رودی
به نام هرماس که از کوه عبدین سرچشمه می گیرد و به رود خابور می ریزد از این شهر
می گذرد.

دیگر شهر اُذرمه است که آن را حسن پسر عمر خطاب تغلبی بنا نهاد. دیگر
دارا است که بر دامنه کوهی قرار دارد و آن را دارای کوچک ساخته است و خود دارا
شهر به دست اسکندر کشته شده است.

دیگر شهرهای برقعید و تلّ أعفر و دُیر عبّیدین و رأس العین است که شهر اخیر

عین الوردی نیز خوانده می شود و گفته شده است که در این شهر بیش از سیصد چشمه یافت می شود که همه به دریاچه‌ای به نام متحرّق می ریزند و این دریاچه را عمقی دانسته نشده است .

دیگر شهر دُنَیسیر است که بر دامنه کوه ماردین قرار دارد و در سرزمین خابور رودی است که از رأس عین سرچشمه می گیرد و به رود فرات می ریزد و طول آن هفت فرسنگ است و دیهه‌هایی همچون صور و ماکسین و شمسائیّه و عربان و طابان و مجدل و ساعا دارد . بزرگترین شهر این دیار قرقیسیا است که هم‌اکنون ویران است . قسمت سوم دیار مضر است و بزرگترین شهر آن رقه است که بیضا نیز خوانده می شود و آن شهری کهن و رومی می باشد . منصور به سال هفتاد و پنج بر کناره این شهر شهری دیگر به نام رافقه بنا نهاد که بدین ترتیب شهر نخست ویران گشت و این دونام بر یک شهر باقی ماند . در این شهر دو رود هنا و مرا جاری است که بر کناره های آنها آبادیهای بسیاری با بناهای بهم پیوسته ساخته شده است و این شهر از دلپسندترین سرزمینهای دنیا است که به صورت بزرگترین شهر آن دیار درآمده است .

دیگر از شهرهای دیار مضر، حرّان است که بنای آن راه اَران پسر آزر پدر ابراهیم خلیل - درود بر وی - نسبت می دهند و حرّان شهر صابیان است که در آن آثاری چون قلعه مدّور دارند . این قلعه هیکل ماه است . صابیان در این هیکل متمرکز بودند و جز آن دیگر برای آنان هیکلی باقی نمانده بود ، تا سال چهارصد و بیست و چهار که مصریان آن را تصرف کردند و خلقی انبوه از صابیان اسلام آوردند . حران رودی به نام جلابی دارد .

دیگر شهر رها است که شهری کهن و رومی و برکناره خاوری فرات است و در آن بیش از سیصد کنیسه ساخته شده است . دیگر شهر سروج و قلعه جعبر است که جعبر ، دوسر نیز خوانده می شود .

قسمت چهارم سرزمین دیار بکر است با دژها و کوههای بسیار آن . این سرزمین

شهرهایی با شکوه و ممالکی بس بزرگ دارد که از آن میان میافارقین را می توان نام برد . میافارقین معرب اسم من فارکین است و گفته اند میا نام سازنده آن شهر و فارقین نام خود شهر است .

دیگر شهر آمد است که بر کناره خاوری دجله قرار دارد و دیگر شهر ماردین است که پایتخت این سرزمین به شمار می آید و این شهر بر سینه کش کوهی به صورت طبقاتی بر روی هم قرار گرفته که هر طبقه بر دیگری مشرف است و دژ شهر بر فراز همان کوه جای دارد . از حومه و نواحی این شهر ، اُزن را می توان نام برد که بر کناره دجله قرار دارد و مرزهای آن را منصور معین کرده و آثاری کهن دارد .

دیگر دژ کیفا است که از شگفت انگیز ترین دژهای کیتی به شمار می آید . دیگر شهر زیبای اِسُرد است . دیگر طبریّه و معدن و سلسله و کوه جودی است . گفته می شود در این کوه هفتاد گونه انگور یافت می شود . و اما هم اکنون در ماردین کوشکی است که در میان آب بنا شده و هر گاه که صاحبش بخواهد به درون آن می رود و آب را رها می کند تاگرد کوشک برآید و آن را از هر سو فرا گیرد . در آن کوشک دریاچه ها و برجها و درهایی بلند از شیشه ساخته شده است که آب و ماهی از آن سوی آنها دیده می شود و در عین حال آب به درون نفوذ نمی کند و هیچ چیز از درون کوشک تر نمی گردد . تنها طریقه رفتن بدان کوشک به وسیله قایق از روی آب است و اقامت یافتن در آن فقط در مواقع بسیار گرم صورت می گیرد و در بقیّه اوقات که کسی در آن نیست آب از گرداگردش به مسیر خود برگردانیده می شود .

فصل نهم

درباره فلسطین و اردن و بیت المقدس تا مرزهای سواحل دریای روم در شام

گویند شام را به جهت شامات که زمین سفید و سرخ و سیاه است شام خوانده‌اند و نیز گویند از آن جهت که در شمال جزیره العرب قرار دارد شام نام گرفته است و برخی هم گویند بدان سبب این سرزمین شام نامیده شد که چون سام پسر نوح بدانجا آمد، سین سام بنابر تفاعل به شین تبدیل شد و بر آن اطلاق گردید. مرزهای طولی آن از ملطیه تا عریش به مسافت بیست و هفت روز است و پهن ترین عرض آن از منبج تا طرسوس می‌باشد که در ایام قدرت رومیان به چهار قسمت بخش شد. بزرگترین شهر قسمت اول، دمشق و بزرگترین شهر قسمت دوم، طبریه است که اردن نیز خوانده می‌شود و بزرگترین شهر قسمت سوم، حمص و بزرگترین شهر قسمت چهارم، ایلیا است که فلسطین نیز خوانده می‌شود و هر یک از این چهار پاره بطریقی دارد که آنجا را نگهداری می‌کند.

چون دین اسلام ظهور کرد و گسترش یافت و ابوبکر صدیق آهنگ گشایش شام نمود، به هر قسمت لشکری فرستاد و بر آن فرماندهی برگماشت. پس به حمص، ابوعبیده پسر جراح و به دمشق یزید پسر ابی سفیان و به اردن شرحبیل پسر حسنه و به فلسطین عمرو پسر عاص و علقمه پسر محرز را روانه کرد و عمرو را دستور داد که چون از کار فلسطین رهایی یابد علقمه را بدانجا گذارد، عمرو چنان کرد و خود رهسپار مصر شد و این چهار قسمت در آن ایام اجناد خوانده می‌شدند و قنسرین به حمص پیوسته بود تا وقتی که معاویه پسر ابی سفیان خلافت را به دست گرفت، پس مردم عراق قصد پیکار

وی کردند و نزد علی آمدند و علی ایشان را به سرزمین قنسرین و عواصم و ثغور جای-
گزین نمود و قنسرین را لشکرگاه ساخت و از حمص جدا گردانید. از آن پس کار بر این
روش بود تا رشید خلافت یافت و عواصم و ثغور را از قنسرین جدا ساخت و آن را یک
لشکرگاه گردانید و این کار به سال یکصد و هفتاد اتفاق افتاد و شام به شش لشکرگاه
بخش گردید، سپس به روزگار دولت ترکیه و فرمانروایی ترکان، شام به نه قسمت بخش
شد که یک قسمت از آن را تاتار و ارمن و روم فراچنگ آوردند و از شام جدا کردند و روم
نام نهادند.

قسمت اول از آن هشت قسمت که پایتخت در آن واقع است دمشق نام دارد و
جَلْق الخضرء و غوطه و ذات العماد نیز خوانده می شود و آن شهری است از روزگار قوم
عاد و بس کهن که هم دشت و هم کوهستانی است و از دلپسندترین شهرهای روی زمین
و نکوترین و زیباترین و با شکوه ترین آنان است. در این شهر مسجد جامعی است که غرق
در زیبایی و نکویی و کمال و جمال است و از شگفتیهای گیتی است که در شب نیمه شعبان
دوازده هزار قندیل به وسیله پنجاه فنطار دمشقی روغن چراغ زیتون در آن شعله ور
می شود، البته این مقدار جز قندیلهایی است که در مسجدهای دیگر و گورستانها و
خانقاهها و کاروانسراها و بیمارستانهای این شهر افروخته می گردد. دیوارهای رخامین
این مسجد شگفت تر چیزی است که انسان می بیند. بیشتر دیوارهای آن از سنگ مرمر
سفید است که بر روی آن مرمرها، آبگینه های مشبک رنگین و زر و نقره اندود و رشته های
مروارید، در نشانده شده و دیوارهای دزونی مسجد را پر کرده است. بر جاهای دیگر
دیوارهای مسجد نقاشیهایی رنگارنگ به صورت درختان و شهرها و دژها و دریاها و هر
آنچه که تصویرش از دید شرع حرام نباشد کشیده شده است و گویند عمر پسر عبد العزیز
هنگامی که به خلافت رسید گفت: اگر می دانستم بیرون آوردن این مرواریدها و مهره های
رنگین جبران مخارج بنای این مسجد را می کند آن را در هم می کوبیدم.

مبلغی که به روزگار خلافت سلیمان پسر عبد الملک پسر مروان برای تزیین کردن

و آراستن این مسجد خرج شد بالغ بر چهل صندوق طلای سرخ بود، غیر از مخارجی که به جهت سنگهای مرمر و تعمیرات بناهای کهنه صرف گردید. طول این مسجد از خاور تا باختر دویست و هشتاد و دو ذراع و عرض آن دویست و ده ذراع است و بر کف آن سه جای گل اندود لوحهای سربین گسترده شده که هر لوح به اندازه نیم قنطار دمشقی یا کمتر از آن است. از خصوصیات این مسجد آنکه در سقفها و دیوارهای آن، عنکبوت یافت نمی شود و با همه بسیاری گنجشک در شهر دمشق، هیچ گنجشگی در این مسجد تخم نمی گذارد و لانه نمی سازد و غوک در آن یافت نمی گردد. شهرت این مسجد ما را از بیان اوصاف آن بی نیاز می گرداند. دمشق به سه قسمت بخش گردیده است که یک قسمت آن دارای عمارتها و ساختمانهایی پراکنده در دشت سر سبز دمشق است که اگر گرد می آمد شهری بزرگ با کوشکها و قصرها و میدانها و اسطبلها و آسیابها و گرمابه ها و بازارها و مدرسه ها و گورستانها و انجمنها و مسجدها و گردشگاهها، تشکیل می داد، علاوه بر دیهه ها و آبادیهای بزرگی که در آن است. آنچه که ما در این جا بیان کردیم در هیچ شهری جز دمشق یافت نمی شود.

قسمت دوم از آن شهر در زیر زمین است و آن شهری دیگر است از متصرفات آبها و کاریزها و جویبارها و آبروها و خزانه ها و مخزنها و قناتها که همه آن زیر زمین است تا به جایی که اگر کسی هر جای زمین این شهر را بکند زیر آن جویهای آب را در چپ و راست بر روی هم می یابد.

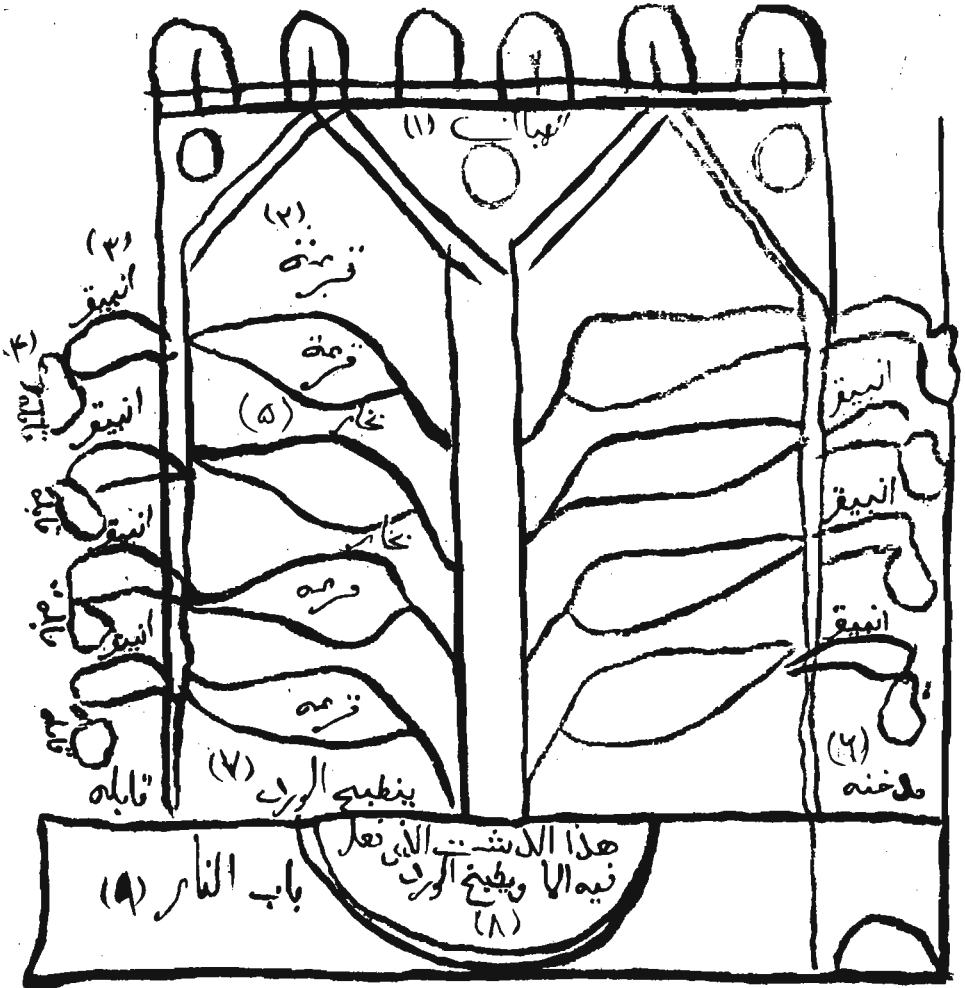
قسمت سوم از آن شهر، دیوار استوار و اطراف و آبادیهای گرداگرد آن است که این شهر در میان آن ده ها و روستاها همانند مرغی سفید در مرغزاری است که هرچه آب بدان رسد تازه و دست نخورده می مکد. دیگر از خصوصیات دمشق آنکه مارهایش کسی را نمی زند و مار در این شهر و نیز در دشتهای آن کم یاب است. و یکصد بیست و یک هزار بوستان دارد که همه از یک آب که از سرزمین زبدانی بدانجا می آید سیراب می شوند. بدین روش که از آغاز وادی بردا چشمه ای روان می گردد و با آب چشمه فیجه

برخورد می‌کند و یک رود را به نام بردا تشکیل می‌دهد، آنگاه این رود بردا به هفت شاخه بخش می‌شود و هر شاخه‌ای با نامی خاص خود نام می‌گیرد که از آن میان است، رود یزید که آن را یزید پسر معاویه حفر کرد و با نام او خوانده شد و رود ثوره که آن را یکی از پادشاهان روم کند و با نام او نام گرفت و رود بلیناس که آن را بلیناس حکیم یونانی کند و به همین نام خوانده شد و رود قنات که با رود ماقبل، هر دو به شهروارد می‌شوند و در آب انبارها و برکه‌ها و قنات‌ها و گرمابه‌ها و یا برای مصارف دیگر بخش می‌گردند و رود مزّه که به دیهه‌های به نام مزّه نسبت یافته است و نام آن دیهه مزّه بوده است چه آنجا هوایی سالم و آبی گوارا و قصرهایی زیبا و میوه‌هایی نیکو و گل‌هایی سرخ و سفید دارد که از آن گل‌ها عرق برمی‌گیرند و آنقدر در اینجا گل بسیار است و گلابکشی رایج که تفاله سوخته گل‌ها را همچون زباله بر سر راهها و برزنها می‌ریزند و بوی خوش گل‌های آنجا را هیچ گلی ندارد به طوری که تا پایان فصل برآمدن گل‌ها، بوی آنجا از بوی مشک دل‌نوازتر است.

چگونگی برگرفتن گلاب به وسیله کرکی^۱ها (ش ۲۳) چنان است که گلابکشان در زمین گودالی به پهنی دو ذراع و نیم در دو ذراع و نیم دیگر می‌کنند و با آجر بر روی آن طاقی می‌سازند که از یک سو دری و از سوی دیگر هواکشی دارد و نیز بر بالای آن روزنه‌ای است که پارهای از بخارها از آن بیرون می‌رود سپس بر بالای آن طاق سکوپی می‌سازند و در زیر آن چوبهای سخت می‌سوزانند و بر روی آن سکو دیواره‌ای به بلندی نیم ذراع همچون خزانه گرمابه‌ای بر می‌آورند سپس روی آن را با کتان ایرانی نیکوی محکم و سببر برمی‌بندند و از آن پس بر روی آن کتان قرعهای^۲ شیشه‌ای می‌گذارند و دهانه آن قرع‌ها را به سوی بیرون قرار می‌دهند. چون یک دور کامل قرع‌ها را بچینند

۱. کرکیه: ابزاری است به شکل صندوقی گرد که بالای آن تنگتر از پایین آن است و با آن عرق یا گلاب می‌گیرند، عامیانه است به نقل از المنجد.

۲. قرع: ظرفی کدوبی شکل که جهت تقطیر مایعات به کار می‌روند. فرهنگ معین.



"ش ۲۳" ۱. الهیان (۴). ۲. قرحه. ۳. انبیق. ۴. قابله. ۵. بخار.

۶. مدخنه: دود آهنگ. ۷. ينطبخ الورد: گل به آرامی پخته می شود. ۸.

هذا الدشت الذي فعل فيه الماء و يطبخ الورد: این طشتی است که در آن

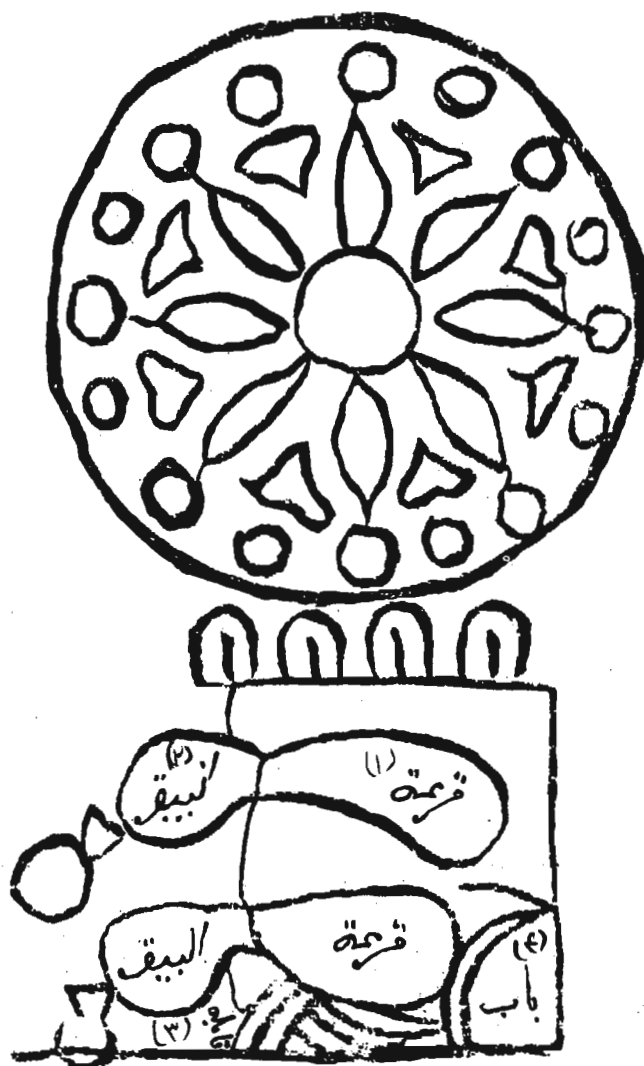
گلهای پخته و گلاب گرفته می شود. ۹. باب النار: در کوره آتش.

بر روی آن دیواره، دیواره‌های دیگر همانند آن، بنا می کنند تا به اندازه چهار انگشت

که بر روی هم گذارده شود، بالا آید. سپس کتان ایرانی دیگری روی آن می بندند و باز

بر روی آن کتان قرع می چینند و به همین ترتیب آن بنا را - به طوری که در میان آن

یک لایه قرع و یک لایه کتان قرار گیرد - تا یک برابر و نیم بالای انسانی بالا می‌آورند و در وسط آن سکو تا بالای آن بناستونی چوبین برپا می‌دارند و سقفی که قبه آن همچون این شکل است (ش ۲۴) بر روی آن می‌گذارند و توبه خواست خدا و توفیق وی این را به خوبی دریاب. آنگاه پس از پر کردن قرع های شیشه‌ای از گل یا هر چه که بخواهند از



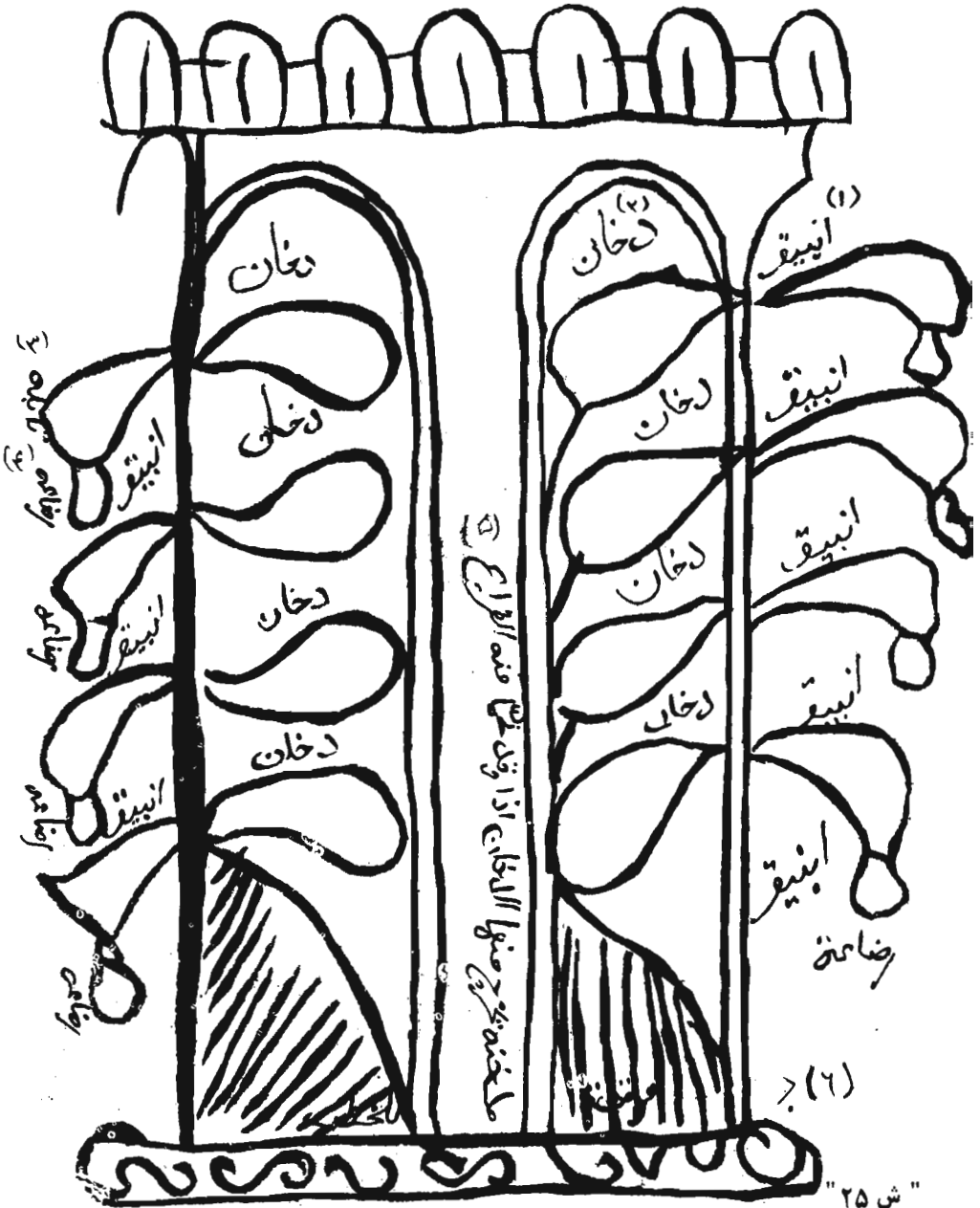
"ش ۲۴"

۱= قرعه: قرع . ۲= انبیق . ۳= قابله . ۴= دراجاق .

آن گلاب گیرند، ابزاری به نام قوابل و رضاعات بدانها می‌آویزند تا آن مایع مقطر در آنها جمع گردد، چون هر یک از آن رضاعات پر شود در آوندی شیشمای بزرگ به نام قرابه و یا در ظرفی مسین و بزرگ به نام قمقم خالی می‌شود.

غیر از این کرکه، کرکه دیگری نیز هست که پس از پرکردن قرعه‌ها زگل و گل‌گاو زبان و شکوفه نیلوفر یا بیدمشک یا بهار نارنج و شقایق و کاسنی یا برگهای گل میخک دمشقی، با سوزانیدن چوب در زیر آن گلاب و عرقهای دیگر می‌گیرند و این شکل آن است (ش ۲۵) و اگر خدا بخواهد تو این مطلب را به خوبی بدان و خدا ما را بسنده و بهترین وکیل است. ساختمان این کرکه چنان است که گلابکشان طاقی به صورت کوره‌ها اجاقی بلند برای آتش درست می‌کنند که همانند چاهی واژگون و بلند بر روی زمین قرار گرفته و زبانه‌های آتش و دود همچون دودکشی از آن بالا می‌رود. سپس دور آن کوزه دیواری گرد می‌کشند که با دهانه کوره همچون دو دایره میان هم باشند. آنگاه قرعه‌های شیشه‌ای را بین آن دیوار و دیواره کوره به طوری که پایین آنها به سوی چاه و دهانه‌هایشان از دیوار بیرون باشد قرار می‌دهند و لابلای قرعه‌ها سوراخهایی از میان کوره در می‌آورند تا دود و گرما از میان آنها بیرون آید و در زیر قرعه‌ها بگردد و قرعه‌ها به اندازه کافی از آنها گرم شوند، آنگاه آن بنا را که مرکب از کوره و دیواره دور آن و قرعه‌هاست به همین ترتیب بالا می‌آورند تا از بالای انسانی بلند تر شود، آنگاه مابین کوره و دیوار را با سقفی می‌پوشانند و سر کوره را تنگ می‌کنند تا به صورت دودکشی در آید، سپس چوبهای سخت زیر آن بر می‌افروزند.

گلاب بیتونی در تنور ورد (گل سرخ) و تابه سربین گرفته می‌شود که این تنور ورد همچون برجی کوچک از دو طبقه ساخته شده است که طبقه اول برای آتش و زغال و خاکه زغال و چوبهای سخت است و طبقه دوم نیز برای سوزاندن چوب بر بالای آن ساخته شده و همچنین روزنه‌های برای بالا رفتن دود و حرارتی است که از آن دو طبقه به زیر سه چهار قرع می‌رسد و اما آن تابه سربین با ریختن سربهای مذاب در قالبهایی کلی درست می‌شود



۱= انبیق ۲۰ = دَخان : دود = ۳ = قابله . ۴ = رضاعه .

۵= مدخنه یخرج منها الدخان اذا وقد تحمی منه القراع : روزنه‌ای

است که چون کوره افروخته شود از میان آن دود بالا می‌آید تا قرعه‌ها از آن گرم شود .

۶= موقد للحطب : کوره‌ای برای سوزانیدن چوب .

که پس از قالبگیری به صورت این شکل (ش ۲۶) درمی‌آید و یونانیان آن را اثال می‌خوانند



"ش ۲۶"

الغلا = الرصاص: درپوش سربین. المقل: تابه

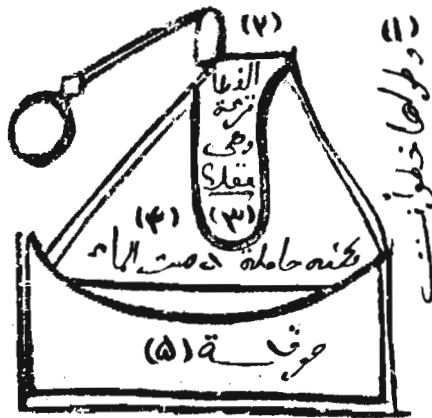
این تابه سرپوشی دارد که انبیب^۱ آن به شمار می‌آید و آن سرپوش گاهی از شیشه و گاهی از سرب ساخته می‌شود. چون از کار ساختن این تابه خلاصی یافتند در زیر آن لایه‌ای از نمک و آجر می‌گسترند، آنگاه در زیر آن آتش می‌افروزند تا آب گلها آرام و خوش رنگ و خوش بوی پخته و تقطیر شود.

اما زجاج (شیشه) حکمی از ابزار یونانیان و اهل حکمت است و تقطیر در آن فقط به وسیله بخار آبی که در زیر آن می‌جوشد صورت می‌گیرد و این شکل آن زجاج است چنانکه می‌بینی (ش ۲۷)

گلهایی که در شهر مژه می‌روید به دیگر شهرهای جنوبی همچون حجاز و شهرهای پس از آن برده می‌شود و نیز شکوفه گل سرخ شهر مژه به هند و شهرهای سند تا چین و آن سوی آن دیار حمل می‌گردد و در آنجا زهر خوانده می‌شود.

مورخان نوشته‌اند که قاضی القضاة حنفیه و برادرش حریری، پاره زمینی به طول

۱. انبیب: مأخوذ از یونانی، آلتی که در تقطیر مایعات به کار برند و به فارسی



"ش ۲۷"

۱ = و طولها خطوط : طول این دستگاه دو گام است . ۲ = الغطا :
 درپوش . ۳ = قرعه و هی مقلّا : قرعی که تابه هم هست . ۴ = و تحته حامله
 دست (طشت ؟) الماء : و زیر آن حامل طشت آب است . ۵ = موقده : کوره .

یکصد و ده گام و عرض هفتاد و پنج گام داشتند که شور زهر خوانده می شد . وی از آن
 زمین بیست قنطار گل به مبلغ بیست و دو هزار درهم فروخت و این موضوع به سال
 ششصد و شصت و پنج اتفاق افتاد و از چیزهایی است که همانند آن شنیده نشده
 است .

رود داریا شمین رود از آن رودها است که بستری بلند و شاخه‌هایی بسیار دارد
 و داریا دیه‌های گسترده و حاصلخیز است و گور ابومسلم خولانی و نیز گور ابو سلیمان
 دارانی در آنجاست .

مورخان نوشته‌اند که در سال ششصد و نود و نه چون کشاورزان کشت زارهای
 خود را با دو جوال و نیم تخم خربزه کشت نمودند سرمایی بر آنها روی آورد و همه را
 تباه ساخت . بار دیگر کشاورزان به همان مقدار تخم آن زمین را کشت کردند و بر این
 اتفاق جوکندار، سردار پیر شام که نایب قلعه صفد لبنان بود حضور داشت و از آن
 خبر داد و آن را در تاریخ نگاشت .

هفتمین رود، رود بردا است که در وادی بردا در جریان است و در بستر خود بالا می‌آید و از آن، رودهای یاد شده بالا روان می‌گردد سپس از همه این رودها شاخه‌ها و حویبارهایی منشعب می‌شود که در زمینهای غوطه پراکنده می‌گردند و شاخه شاخه می‌شوند تا به جایی که هیچ پاره زمینی از آنجا باقی نمی‌ماند که آب بدان وارد نشود و آن را از روی ساعات و زمان بندی معینی بدون کم و زیاد در شب و روز سیراب نگرداند.

از شهر دمشق رودی بیرون می‌آید و به سوی خاوران می‌شود و دیبه‌ها و آبادیها و سرزمینهای سرسبز و بیابانها را سیراب می‌کند و به دریاچه‌ای در خاور دمشق از سر- زمین عذراء فرو می‌ریزد. در سرزمین عذراء شهرهای بسیاری ساخته شده است.

رودی دیگر به نام اعوج به این دریاچه می‌ریزد که از آب شدن برفها فاضلابها و گازرگاهها گرد می‌آید و رودی بزرگ می‌شود.

نود اقلیم از اقلیمها و سرزمینها و روستاهای دمشق در غوطه دمشق واقع شده که ز آن جمله است اقلیم داربیا و اقلیم بیت لهیا و اقلیم مزه و اقلیم زنار و اقلیم بژزه و اقلیم غوطه و اقلیم مرج و اقلیم جبهه و اقلیم سنبرو و اقلیم لبنان و اقلیم قران و حومه‌های آن و وادی تیم و جبه عسال و قاری و نُبک و قَطِیفه و صدد و مهین و وادی بردا و کفور و صحرا و بیت جنا و عجر و جولان و عَقْرَبَا و جَیدور و حومه آن و نوی و شعرا از ناحیه لجاة، و سماوه و بوارش و بقاع عزیز و بقاع بعلبک، در این سرزمین اخیر به نزدیکی کرک نوح جایگاهی است که آب از آن فوران می‌کند و تنور طوفان خوانده می‌شود و در نزدیکی آن درخت چناری است با ساقهای پهن و شاخه‌هایی پیچاپیچ که همانند آن درخت کمتر دیده شده است. در کرک نوح گوری است که از سنگ بریده شده و طول آن پنجاه و یک گام است و گویند گور نوح، درود بروی، است و دیگر از اقلیم غوطه دمشق اقلیم غرتا و لبوه است. از جمله شهرهای حومه لبوه که خود دیبه‌ها و بخشها دارد، شهر بعلبک را می‌توان نام برد. بعلبک شهری است از عادیان و بس کهنه و در آن نشانم‌هایی از ابراهیم و موسی و سلیمان و یونان یافت می‌شود و در آن ستونهایی سنگین قرار

دارد که ارتفاع هر ستون، غیر از آن مقدار که در زمین فرو رفته است، چهل ذراع است و بر روی آن ستونها تخته سنگهایی قرار گرفته که از بالا، ستونها را به هم پیوسته است. دیگر از چیزهایی که در بعلبک یافت می‌شود دو کوشک است که بدنه هر یک از آنها از سه سنگ تشکیل شده که طول هر سنگ سی و شش گام و ارتفاع آن به اندازه دو قامت و عرض آن، هم عرض دیوار قلعه بعلبک است و نیز در میان آن قلعه چاهی است که چاه رحمة نام دارد. می‌گویند به هنگام امنیت و آرامش در آن چاه آب یافت نمی‌شود ولیکن چون آن قلعه محاصره گردد یا برای اهل آن خطری پیش آید آن چاه پر آب می‌شود و مردم از آب آن استفاده می‌کنند و زمانیکه خطر رفع شود و مردم به امنیت و آرامش خویش باز رسند، آن آب نیز به حال اول خود برمی‌گردد.

در دامنه‌های لبنان شهر کامد واقع است که از بخشهای بعلبک است و کسروان نیز از دیهه‌های بعلبک است. دیگر از بخشهای این دیار جرد و بّصه و کوه ظنّین را می‌توان نام برد. در کوه لبنان و خصوصاً بر سنیغ و دامنه‌های آن در حده دندگونه گیاه دارویی و رستنی سودمند می‌روید که چیدن آنها آزاد و بهای آنها قابل ملاحظه است به طوری که اگر کسی مقداری از آنها را بچیند و گردآورد و به فروش برساند مبلغ آن برای وی و خانواده‌اش تا یک سال بسنده است. از جمله آن رستنیها اینها را می‌توان نام برد: کتیرا، ریباس، زرشک، فاونیا که همان عودالصّلب است، قیسی، بقس^۱، آزاد درخت که از آن ریسمانها می‌بافند و چمچه‌ها و ابزار زر و نقره کاری شده می‌سازند و به دیگر شهرها و اقلیمها می‌برند و هیچ ساخته‌ای از آن نکوتر و ظریفتر و لطیفتر نمی‌باشد. دیگر از این گیاهان درخت محموده^۲ و اشنان و زراوند^۳ و حماما^۴ است که حماما جز در

۱. بقس: درختی که برگ و دانه‌اش مانند مورد یا مانند شمشاد است. فرهنگ

نفیسی

۲. محموده: دارویی مسهل که سقمونیا نیز گویند. فرهنگ نفیسی.

۳. زراوند: گیاهی از طایفه بادرنجوبه و معطر است. فرهنگ نفیسی.

۴. حماما: نام گیاهی که آسومون نیز گویند. فرهنگ نفیسی

کوه لبنان از اقلیم دمشق در هیچ جای دیگر یافت نمی‌شود و این درخت برسینه دره‌ای بلند می‌روید و هیچکس قادر به چیدن آن نیست مگر آنکه از فراز کوهی بلند بر شاخه‌های آن طناب و رسن اندازند و همانند دلوی که از چاه برآورده می‌شود آن را از جای کنده بالا کشند. حماما برای بدست آوردن تریاق فاروق^۱ چیده می‌شود. دیگر از این گیاهان راوندان^۲ و بادام تلخ و بادام شیرین و سرو کوهی و آلو و زیرفون^۳ است و میوه در لبنان بسیار یافت می‌شود.

دیگر از شهرها و دیهه‌های دمشق، شوف میادنه است که اهل آن رافسه می‌باشند و دیگر شوف عدسی و شوف حیطی و شوف خروب و شوف شومر و اقلیم تَفَاح و اقلیم عَیْشِیَه و کوه ظنیه و کوه عامله و کوه بقیعه است که کوه بقیعه از صغد است و مردم همه این نواحی حاکمیه و امریه و درزیه و حلولیه و تناسخیه و حفظیه و زنادقه می‌باشند دژ صَبْیَه از دیهه‌های دمشق است و در نزدیکی آن شهر بانیا س قرار دارد که شهری کهنه و استوار است و مرکبات بسیار دارد و هوا و خاک آن وبا خیز است و در این شهر رودهای روان و پر آب بسیار یافت می‌شود و نیز یونانیان در این شهر اثرها دارند و می‌گویند سازنده آن بلیناس حکیم بوده است و برخی نیز می‌گویند که سازنده آن اَبَنانوس یونانی بوده است و معنی ابنا پدر آموزگار است.

دیگر از شهرهای دمشق، شهر زرع است که دیهه‌های بزرگ دارد و دیگر شهر ماذرعات است که امروزه اذرعات خوانده می‌شود. دیگر شهرهای بُصْری و حوران است و دیگر دژ صرخد است که بر فراز کوه بنی هلال قرار دارد و این کوه را به سبب آبهای

۰۱. تریاق فاروق: بهترین تریاقها و نیکوترین مرکبات بدان جهت که بیماری و تندرستی را از هم جدا می‌سازد. فرهنگ نفیسی.

۰۲. راوند = ریوند: بیخ ریواس است و آن چینی و خراسانی می‌باشد. برهان قاطع.

۰۳. زیرفون: درختی که به لاتینی تیلیا گویند و گل آن معطر و از ادویه محرک و معرق و ضد تشنج است. فرهنگ نفیسی

بسیاری که از آن روان می‌شود ریان می‌خوانند. دیگر بثنیه است که از دیبه‌های اذرع است. دیگر شهر عمان است که بلقاء، دیبه آن است. دیگر شهر مرد است که سواد، دیبه آن است.

دیگر اقلیم جرش و شهر عجلون است که در این شهر دژی نیکو و استوار قرار دارد که در میان آن جویهای روان بسیار است و میوه‌های بسیار و نعمت فراوان دارد و برجایی بلند بنا شده است که از چهار روزه راه دیده می‌شود.

دیگر اقلیم بیت رأس و اقلیم سوسیا و اقلیم سامره است که شهر این اقلیم اخیر نابلس است و آن شهری پر برکت و سر سبز است که در میان دو کوه قرار گرفته و رودها و گرمابه‌های نیکو و مسجدهای جامع زیبا دارد که در آن مساجد همواره نماز برپا می‌دارند و به شب و روز قرآن قرائت می‌کنند و بسیار بدین کار دل می‌بندند. این شهر همانند کوشکی در میان بستانی است که خداوند آن را به درخت پر برکت زیتون اختصاص داده است و زیتون این شهر به دیگر شهرهای مصر و شام، تا حجاز و نیز به وسیله عربان چادر نشین تا بیابانهای عربستان برده می‌شود و همه ساله شش هزار قنطار دمشقی از آن زیتون در مسجد جامع بنی امیه فراهم می‌گردد که برای ساختن صابونهای قلیایی و پیه دار به کار می‌رود و این صابون به شهرهایی که نام بردیم و نیز به جزیره‌های دریای روم برده می‌شود.

در شهر نابلس خربزه بسیار شیرینی می‌روید که از همه خربزه‌های روی زمین شیرین تر است. در این شهر دو کوه است که آن دو طور زیتا هستند و سامریان در آن دو کوه حج می‌گزارند و قوچها سر می‌برند و گوشت آنها را می‌سوزانند و در هیچ شهری به اندازه نابلس، سامری یافت نمی‌شود و گویند که در هیچ شهری شمار سامریان به هزار نمی‌رسد و نیز گفته شده که هر گاه مسلمان و یهودی و سامری و نصرانی در راهی همسفر شوند، سامری با مسلمان از در دوستی در می‌آید.

دیگر اقلیم فحل و غور اعلی و قصیر و شهر بیسان است. غور به سه پاره‌بخش

شده است: نخست غور اعلی و دوم غور اوسط که همان غور حمقا و اریخا است و سوم غور اسفل که همان غور زغراست و شهر زغر چهار روز طول دارد و پهن ترین عرض آن یک روز راه است و از آبهای شگفتی که در این شهر جریان دارد آبی است که از دریاچه قدس در غور اعلی بیرون می آید و رود اردن را تشکیل می دهد و از آنجا می گذرد و به دریاچه طبریّه در غور اوسط می ریزد سپس از آن دریاچه بیرون می آید و از وسط غور می گذرد و به دریاچه لوط در غور اسفل می ریزد و دیگر از آنجا بیرون نمی شود و گویی که رود اردن فلکی است که مطلع آن از دریاچه قدس در غور اعلی و غرب آن نیز به دریاچه زغراست و دریاچه طبریّه در وسط مسیر قوسی آن قرار گرفته است و در آن شگفتیها است که به هنگام بیان خصایص شهرهای این دیار از آنها سخن خواهیم گفت .

دیگر از ولایات و دیهه های دمشق بیت جبریل و ولایت عمّاس و شهرستان های بنی عطیّه و خلیل - درودیر وی - است که نام شهر خلیل ، حبرون می باشد و دیگر غور عمّتا و غور دامیه است که غور دامیه همان غور اوسط می باشد . دیگر شهر سلط است که دیهه هایی بزرگ همچون زرقا و صویت و کوه بنی عوف و کوه بنی هلال دارد .

دیگر از دیهه ها و شهرهای دمشق بیت المقدّس در سرزمین قدس است که نام آن به زبان عبرانی اورشلیم است یعنی خانه سلام و شهر تندرستی ، چه زمین و حومه این شهر ، مبارک و خجسته است . حدود طولی سرزمین قدس در شمال از دامنه کوههای سنیر یا جبل الثلج در نزدیکی مرج العیون تا پایان کوه خلیل و آغاز تیه بنی اسرائیل ادامه دارد و عرض آن از اردن تا دریای روم در غرب است . نخستین کسی که بیت المقدّس را بنا نهاد ، داوود بود که بنای آن را به پایان نیاورد و پس از وی پسرش سلیمان آنجا را تمام کرد و بسی بر آن بیفزود و شهرت بیت المقدّس ما را از اطاله کلام در باره آن و نیز آنچه که در آن است باز می دارد .

از شهرهای سرزمین مقدّس شهر رمله است که آن را سلیمان پسر عبدالملک پسر

مروان ساخت و آن را بزرگترین شهر آنجا گردانید لیکن زمین لرزه های پیاپی بر این شهر

وارد آمد و مردمانش به بیت المقدس رفتند و از آن پس شهر لُد بر روی ویرانه های آن بنا شد .

دیگر از شهرهای دمشق سبسطیه است که طالوت و عین جالود که عین جالوت نیز گفته شده است از آن است . از شهرهای ساحلی دمشق بیروت و صیدا است که در این دو شهر دیبهه های گسترده ای است . دیگر شهرهای عسقلان و قیساریه و یافا هستند که دیبهه هایی بسیار دارند . از سرزمینهایی که در حومه قدس است بیت لحم و بیت جالا و حومه آنها را می توان نام برد .

در سوی قبله دمشق سرزمین کبراص و دیبهه های آن واقع است و در این سرزمین غاری شگفت انگیز است که به گاه بیان خصایص شهرها از آن سخن می گوئیم .

سویدا و حسابان از شهرهای دیگر دمشق در سوی قبله اند . از شهرهایی که در سوی خاور دمشق واقعند ، رحبه الفراتیه را برکنار رود فرات می توان نام برد که مرزی روبروی دشمن است و دیبهه هایی بزرگ دارد . و عُرُض شهری بزرگ بر کناره بیابان است و تدمر شهری کهن از زمان عادیان است و در آن آثار بسیاری از سلیمان یافت می شود و نیز در آن شگفتیهایی است که به خواست خدا آنها را در جای خود می آوریم و سُخنه شهری است که دیبهه ها دارد و بر کناره بیابان واقع است .

دیگر از شهرهای شام حمص است که مملکتی نیکو است و در آن تخت پادشاهی و دستگاه حکومت و نایب السلطنه ای جداگانه به طور مستقل قرار دارند و این کوچکترین مملکتهای ترک هشتگانه شام و آخرین آنان از جهت مرتبت است . حمص شهری کهن است که سوریا نیز خوانده می شود و آب و هوایی خوش دارد و در سرزمین آن عقرب یافت نمی شود و برای عقرب در این دیار طلسمی است که بر روی آن گنبدی بدون در ساخته شده است و چون کسی از خاک حمص پاره ای گل درست کند و آن را به دیواره آن گنبد بچسباند و رها سازد تا خشک شود آنگاه آن گل خشک را به هر شهری که بخواهد ببرد و اندکی از آن بر کژدمی افکند آن کژدم بمیرد و هیچ کژدمی به کسی که از آن

گل همراه داشته باشد نزدیک نمی شود و نیز باد به پیراهن کسی که به خاک حمص آلوده باشد نزدیک نمی گردد. از زیبایی ساختمان حمص آنکه درخانه های آنجا یک یادو غار در میان زمین کنده شده که آب آشامیدنی از آنها بیرون می آید. شهر حمص بر روی ویرانه های شهری دیگر ساخته شده است و مردمانش به طور عموم به کمی عقل و خرد شهرت یافته اند و از بازاریان آنان حکایاتی شبیه به خرافات نقل می کنند. از ولایات حمص شمسین و شُمیس و شهرسَلْمیه و چهار ولایت دیگر را می توان نام برد که شمسین و شُمیس را، دو قسمت از قسمتهای شام که پیش از این نام بردیم، می توان به شمار آورد.

قسمت سوم، مملکت حلب و شهرها و دیهه های آن است و حلب شهری است که ناتار بر آن ویرانی های بسیاری بار آوردند. این شهر دژی استوار دارد که به سبب سفیدی سنگهایش شبهه نام یافته است و حلب از جهت بزرگی با بغداد و موصل برابری می کند و مردمانش در پوشیدنیها و آرایشها و ساز و برگ اسبان و مرکبها و ساختن منزلها بر یکدیگر پیشی می گیرند و هم چشمی می کنند. حلب رودی به نام قُویق دارد که مردم کُودن و بی آرم، آن را ابوالحسن کنیه داده اند. این رود از شش میلی دابق سرچشمه می گیرد و پس از هیجده میل به حلب و پس از بیست میل به قنسرین و پس از دوازده میل به مرج احمر می رسد و به دریاچه مطح می ریزد.

از شهرستانهای حلب که دیهه دارند ولیکن شهر ندارند، خُناصره را می توان نام برد که برکناره بیابان واقع است و دیگر کوه بنی قعقاع است که قصر ابن ثانیه نیز خوانده می شود و دیگر قنسرین است که پیش از حلب بزرگترین شهر آنجا بوده است. شهر قنسرین شهری رومی است که نام آن صوما بوده است. دیگر شهر سُرْمین است که بر کناره کوه سحاق قرار دارد و این کوه به وسیله طایفه ای که نصیریه خوانده می شوند آبادان است و این طایفه، غلات شیعه علی پسر ابوطالبند.

درکوه سحاق طایفه دیگری است به نام اسماعیلیه که همه غالیان علی و فرزندان فرزندان فرزندان وی می باشند و می پندارند که پیامبران اولی العزم هفت تنند و هفتمین آنان

پیامبر آخرالزمان است و گویند ائمه، هفت تنند و هفتمین آنان اسماعیل برادر موسی پسر جعفر بن محمد علیه السلام است. اسماعیلیّه باطنیه هستند که از حرفهای مقطعه در اول سوره های قرآن، و برخی آیات آن، تأویلات و استنباطاتی دارند و معانی آنها را دگرگون می کنند و به اشخاص و اشیا بی که می خواهند تأویل می نمایند، با علم به اینکه خداوند بر آن اشخاص و اشیا هیچ قدرتی نازل نفرموده است. نحله و مذهب باطنیان، نصیریه است که بنا بر اعتقادشان چهار فرقه را تشکیل می دهند. فرقه نخست فلسفی است و پیروان آن به مسخ و فسخ و نسخ و رسخ اعتقاد دارند. مسخ دگرگونی صورت انسانیت به صورت حیوانیت همچون میمون و خوک به طور ناگهانی و به سبب پاداش بد و عقوبت زشت است و نیز دگرگونی معنایی به معنایی دیگر است و نسخ دگرگونی معنی از صورتی به صورتی دیگر همانند آن است و صورتها را جامه یا کالبد می نامند و هر صورتی هیولایی، جامه ای است و می پندارند که انسان به واسطه کارهای شایسته خویش، به درجه های نیکبختی ترقی می کند و همواره با روح خویش از جامه ای نیکبخت به جامه ای نیکبخت دیگری انتقال می یابد تا پس از هفتاد جامه به ملایک برسد ولیکن انسان فرومایه دون در درک ابدی درجه های بدبختی را می پیماید تا پس از هفتاد جامه بدبخت و بدبختتر و عذاب آور و عذاب آورتر به اسفل سافلین برسد و همه این جامه ها یا کالبد ها انسانی هستند که انسان پس از گذشتن از آنها به فسخ می رسد و به صورتهای حیوانی همچون شتر و خر و ستور و گاو و کوسفند و بز و سگ و خوک و چهارپا و دیگر جانوران درمی آید که در این هنگام از راحت و رحمت ناامید و از اهل جهنم است و به عذابهای گوناگون همچون سر بریدن و کشتن و به زنجیر و بند کشیدن و گنگ شدن و دور افتادن از خداوندگار بسته شدن درهای آسمان از وی، عذاب می یابد و نه سخنی از او پذیرفته می شود و نه شکوه ای از وی شنیده می گردد. آنان می پندارند که این روحهای عذاب یافته و پیوسته شده به جامه های حیوانیت که تا این مراحل پست فرود می آیند دیگر نمی توانند به بهشت وارد شوند و یا بوی آن را بیابند و درهای آسمان هرگز برای آنان باز نمی شود و همواره در عذاب

ابدی و همیشگی می مانند تا آنگاه که شتر از باریکی و خردی آفرینش و پستی و نکوهیدگی جثّه و صورتش از سوراخ سوزن بگذرد و از زشنی و خردی همچون کرمی لاغر گردد و با کالبد ناچیز خود به بینی سوزن که همان سوراخ آن است وارد شود. در اینجا است که روح پس از فسخ به رسخ می گراید و در آغاز به نبات و از آن پس به معدن وارد می شود. چون روح لطیف به معدن وارد شود و معدنها برای آن به صورت جامه‌ای درآیند، به آتش سوزان کوره‌ها و گداختن و ذوب شدن عذاب می یابد و همچون آهن با پتک بر آن کوبیده می شود تا به نهایت بانک برآورد و این مرحله جاودانگی و خلود آن است و تا روزگار روزگار است برای آن مرگ نیست و این عقیده‌ای است که این فرقه در مورد ساختن دارند و آن را از سخنان صابیان و بت پرستان نادان هند و کافرانی که دین پیامبران را نپذیرفتند، گرفته‌اند و آن اندیشه‌ای بس تباه و مذهبی است که از جهت عقل و شرع مردود و نقض گردیده و مبادی و اصولی ندارد. از آنچه که این مذهب را مردود می گرداند اعتراض و ایراداتی است که بر عقایدشان در مورد جنگها و کشتارهای سخت و بزرگ و آغاز آفرینش انسان و به وجود آمدن و پرورش سرور بزرگ حضرت محمّد و چگونگی دوران کودکی وی و چگونگی جزای مار و عقرب، وارد است و آنان برای هیچیک از این ایرادات پاسخی نیافته‌اند.

فرقه دوم اعتقاد به حلول دارند و کفران آنان به خدای تعالی از آن است که می پندارند این صورت مرئی غایت کلی و نهایی است و می گویند جز صورت و ماده هیچ چیز دیگری در وجود نمی باشد و ظاهر وجود آفریده یا خلق و باطن آن آفریدگار یا خالق خویش است و این وجود در هر موجودی آشکار می شود چنانکه در صورت انسانیت آشکار گردید و از نوع انسانی در صورتی مخصوص، همانند حضرت آدم پیدا شد و از آن پس در شیث و نوح و ابراهیم و هارون و یوسف و مسیح و علی پسر ابوطالب آشکار گردید و معتقدند که هر صورتی با صورتی دیگر معنایی یگانه دارد و این صورت در معنی همان صورت است و مظاهر صورت، نبوت و امامت آن است و باطن آن پنهان است که درک

نمی‌گردد بلکه به آنچه که اراده می‌کند فَعَال است و همچنانکه اراده می‌کند منفعل نیز هست و دری دارد که جز به وسیله آن، دانش هیچ دانشمند و عقل هیچ عاقل و معرفت هیچ عارفی بدان راه نمی‌یابد و نیز هیچ راهی برای دیدن آن و بهره‌مند شدن از نگرستن به آن جز از ورای حجابی که گریزی از آن نیست، دست نمی‌دهد و می‌پندارند که محمد — درود بر وی — حجابی بر علی و سلمان فارسی دری به سوی وی است و خرافات بسیاری دارند که عاقلان گوش بدان فرا نمی‌دهند و آن را در نمی‌یابند و سخنان بیهوده آنان برای رَدِّشان بسنده و بر جهلشان نسبت به قدیم و حادث و اطلاق وجود و وجود مطلق و ذات و صفات و واجب و جایز و ممتنع، نشانی روشن است و آنان در همه این موارد غلو می‌کنند و از ستوران نیز گمراه ترند و اندیشه‌های خود را از نصاری گرفته‌اند که خود نصاری نیز از سخنان کفرآمیز فلاسفه دریافت داشته‌اند. این فرقه به جهان وارد شدند و بدان بیندیشیدند و ماسوای آن را نگر بستند و علتها و معلولهای آن را به علت العلل پیوستند و بدان بسنده کردند چنانکه گویی از نظر آنان وجود به تمامیش عاقل و عقل و معقول و عالّ و علّت و معلول و روان و نفس و جسد و پدر و پسر و روح القدس و در و حجاب و معنی است که اصول تثلیث در همه این اشاره‌ها و نشانه‌ها پیداست و خدای یگانه از آنچه که ستمگران و دروغگویان به مبالغه می‌گویند برتر و میراست.

فرقه سوم معتقدند که غلو خویش را در دینداری و عبادت و پیروی از شریعت از ابی طاهر قرمطی و از پادشاهان فاطمی مصر همچون امر و حکم و معز و نیز از نکته‌های پنهان و نیرنگهای صاحبان رسایل و نویسندگان بلیغ خود گرفته‌اند. آراء و عقاید باطنیه از معنی نماز و زکات و حج و روزه و نیز تأویل الفاظ کلام الله غیر از مراد اصلی و معنی حقیقی آنها است بنابراین از هر نظر رافضی و زندیق و کافر و منافق و نادان و جاهلند و خلاصه عقیده آنان این است که باید حقّ نفس و طبع را از خوردن و آشامیدن و زناشویی کردن ادا کرد و بس. و ما با این سخن به راهی افتادیم که در این کتاب مورد نظر نیست و اینک به آنچه که در صدد بیان آنیم برمی‌گردیم و گوئیم:

دیگر از شهرهای حلب معرّة النعمان است که به ذات قصرین نیز شناخته شده است و دیهه‌های بسیار نیکو و گسترده و پر درخت دارد که بیشتر درختانش انجیر و پسته و بادام و زردآلو و زیتون و انار و سیب و میوه‌های دیگر است و بیشتر آنها از آب آسمان سیراب می‌شوند و به کشاورزی پاریاب آنجا کمتر از کشاورزی دیمش که از آب آسمان بهره‌مند می‌شود توجه می‌کنند.

دیگر کوه سماق است که از آبادان‌ترین و حاصلخیزترین و پر کشت‌ترین سرزمین هاست و هر کس که آنجا و نیز اندلس را دیده بین سرسبزی و کشت‌زارهای آندو فرقی ندانسته است.

دیگر فوعه است که دیهه‌های بس نکو دارد. دیگر شفر و یکاسو معرّة صرمین و تیزین است که شهر اخیر شهری نکوست و دیهه‌های گسترده دارد. دیگر حارم است که بندری بسیار زیبا است و دیگر شیزر است که شهری استوار و وباخیز است و مردمان و زمینش از رود عاصی سیراب می‌شوند و قلعه‌ای دارد که بنای بلند آن از دور پیداست و عرف‌الدیک (تاج خروس) خوانده می‌شود و از سه سو به وسیله رود عاصی احاطه گردیده است. دیگر جندارس است که جومه از آن است و آن دیهه‌های است که در آن مغاره‌های بزرگ یافت می‌شود و کسی نمی‌داند که آب آن مغاره از کجا می‌آید و به کجامی رود و دیگر کُلُوک و رُعبان و کپسوم و فوارس و کُفَرطاب و فُود و فامیه و بُرُزیه است.

بُرُزیه دژی استوار است که بدان ضرب‌المثل می‌زنند و در نزدیکی آن دریاچه بزرگ فامیه واقع است که رود عاصی بدان ریخته و سپس از آن بیرون می‌گردد. این دریاچه سدی دارد و گونه‌ای مار ماهی به نام انکلیس از آن صید می‌شود که گوشت آن همانند پیه یا دنبه بریان است و اهل ناصره به آن میلی شدید دارند و با کشتیها از میان دریا برای آنان برده می‌شود و هر سال سی هزار درهم بابت این کار مخارج می‌پردازند.

دیگر عمُوریه است که رشید آن را بر بالای ویرانه‌های ساختمانی کهنه و رومی

بنا نهاد.

در شمال و خاور حلب شهر عَیْنِ تَاب قرار دارد که آن شهریست با دژی استوار و نیکو و مردمانش ترکامان هستند و این دژ رودی روان دارد که بر کناره‌های آن بوستانها واقع است .

دیگر اعزاز است که آن نیز دژی استوار است . دیگر دو شهر اباب و بُزاعه‌اند که در میان آنها وادی است که بَطْنان خوانده می‌شود و این دو شهر رودی به نام ساجور دارند که از عین تاب سرچشمه می‌گیرد . دیگر شهر کهنهٔ بلس بر کنارهٔ فرات است . در این دیار صَفین و رُصافهٔ هشام پسر عبدالملک واقع است که این شهر اخیراً هشام بر روی ویرانه‌های بنایی کهن و یونانی ساخته است . دیگر مَنبِج است که یک مرحله از فرات فاصله دارد و آن را کسری بنا نهاد و منب، به معنی نیکوتر و بهتر، نامید . در دیههٔ این دژ، دژنجم واقع است که جسر منبج نیز خوانده می‌شود . دیگر تَلِّ بَاشَر است که رودی از عین تاب بدانجا روان می‌شود ، این رود همان ساجور است . دیگر از دیهه‌های حلب قلعهٔ روم است که خلیفه و بطریق ارمنیان در آن جایگزینند .

دیگر از سرزمینها و دیهه‌های حلب ، مرعش است که دریاچه‌ای فراخ دارد و دور آن دریاچه نرده‌ها و نگهبانان گذارده‌اند تا کسی در آن نرود . دیگر دژ نیکوی بهسنا است . دیگر کُختا و کُرْکُر و تَلِّ حَمْدُون و قلعهٔ نُجْمه و قلعهٔ حِمِیص و راوندان است که همگی این سرزمینها مرزهایی روبروی ارمنان و تاتازند . دیگر بیره است که دژی سر به فلک کشیده و استوار در خاور فرات می‌باشد .

از مرزهای کوهستانی ساحلی حلب ، در گوش و کُز بساک و بَغْرَاس و حجرشعلان و اسکندرونه و قُصیر و انطاکیه و بَغْرَاس می‌توان نام برد که این ناحیهٔ اخیر دریاچه‌ای شیرین از زود اسود دارد که بین این شهر و بغراس و انطاکیه قرار گرفته است .

انطاکیه بزرگترین شهر ساحلی است که پیش از این مرز دیار حلب و یکی از پایتخت‌های روم بوده است که رومیان به جهت بزرگداشت آن را شهر خدا خوانده‌اند ، همچنانکه سرزمین مقدّس را شهر خدا نامیدند . انطاکیه از شهرهای

کهن است و دیواری بزرگ گرد آن برکشیده شده که از فراز چهار کوه و نیز از دشت های سرسبز بسیاری می گذرد و کوهستانها دارد و حبیب نجار از همانجای است که قصه وی در سوره یس از قرآن حکیم آمده است ، آنجا که می فرماید : ای کاش قوم من می دانستند برای چه پروردگار من بر من ببخشید و مرا از نکوکاران گردانید .^۱ و آن داستان چنان است که چون بر مردم انطاکیه پیامبرانی فرستاده شد و آن قوم ، آنان را تکذیب کردند ، حبیب نجار آنان را تصدیق نمود ، پس قوم وی سرش را بریدند و او سر خود را به دست چپ گرفت و در کف راست نهاد و به راه افتاد و همواره سر وی بر کف دستش چنین می گفت : ای کاش قوم من می دانستند برای چه خداوند بر من ببخشید و مرا از نکوکاران گردانید . و به همین روش تا سه شبانه روز بر راهها و بازارها می گذشت . انطاکیه لنگرگاهی دارد که سُؤیدیّه خوانده می شود و بر کناره مصب رود عاصی واقع است .

دیگر شهرها رونیه است که آن را هارون الرشید ساخت . دیگر از دیهه های حلب نَفْده و حلقة سُرْمدا و حلقة تیزین و اُرتاح و جَبول و جُبْرین و ربحا است که ما از توصیف آنها می گذریم . برای حلب چند شصت دیهه نام برده اند که هر دیهه را نیز دیهه ها و روستاها و آبادیهای سرسبز دیگری است که برخی از آنها پابرجا و برخی از بین رفته اند . مملکت چهارم از آن هشت قسمت حمات است که پادشاه و نایب وی به طور مستقل در آن جایگزینند . حمات شهری نکو و پر برکت و پر روزی و پر نعمت است و ورود عاصی آن را احاطه کرده و از وسط آن می گذرد که بر روی آن پلی بسته شده است . بر کناره رود عاصی دلوهای خاصی جهت آبکشی قرار دارد که همانند آنها در دیگر سرزمینها یافت نشده است . از رود عاصی جویبارها بیرون می کنند و بستانها و سرزمینها را بدان سیراب می گردانند . شهر حمات شهری بسیار پر میوه است و در آن زرد آلوی سفیدکافوری و بادامی شکل یافت می شود که همانند آن در دیگر جایهای زمین دیده نمی شود .

از دیهه های بزرگ حمات دیههء بَعْرین است که بارین نیز خوانده می شود و آن دژی استوار است . دیگر سلمیه است که برکنارهء دریاست و آن را عبدالله پسر صالح و علی پسر عبدالله پسر عباس بنا نهاد . این دیهه قناتی بس بزرگ دارد که از سلمیه تا حمات کشیده شده است و بوستانها و سرزمینها را آبیاری می کند ، این قنات رودی شور است .

آن پاره از رود عاصی که بین حمات ورستن قرارداد رود ارنط خوانده می شود و رود عاصی از قریه ای به نام لبوه از شهر بعلبک و نیز از قریه ای به نام رأس از دیهه های بعلبک سرچشمه می گیرد و به سوی حمص روان می شود و چشمه ای پر آب که عین الهرمل خوانده می شود بدان می پیوندد . برکنار این رود رصد خانه ای از رصدخانه های صابییان بنا شده است که همانند دو رصد خانه ای است که با نام مغزلین در حمص قرار دارند و این مغزل یا رصد خانه ، قائم الهرمل نام یافته است .

رود عاصی تا پایین دژ اکراد روان است و آبی به صافی اشک چشم دارد تا به دریاچهء حمص بریزد . رصد خانهء حمص نیز ساختمانی است که با گچ استوار گردیده است و در دریاچهء حمص ماهیهایی بس بزرگ یافت می شود . آب این دریاچه همانند آب رود نیل به طور آلوده و ناصاف بیرون می شود و دیگر صاف نمی گردد تا به سرزمین روج برسد و به سویدیه پیوندد و چنانکه آمد آب این رود به دریای روم می ریزد .

قسمت پنجم مملکت ساحل است که پایتخت آن شهر نوساز طرابلس است . این شهر پس از گشایش طرابلس شام به دست سپاهیان اسلام ، به روزگار فرمانروایی ملک منصور سیف الدین قلاوون صالحی بر دامنه ای از دامنه های کوه لبنان در دیهه های طرابلس قدیم بنا یافت و دوری آن از طرابلس کهن که اکنون ویران شده است به اندازه پنج میل است . این شهر برکنارهء رودی که به سوی دریا کشیده شده است قرار دارد و سرزمینی هموار و کوهستانی و ساحلی دارد و قسمتی از آن برکنارهء دریا و قسمتی دیگرش مربوط به خشکی است و آب بر تمامی جوانب آن روان می گردد . در این شهر پلی بروادیی

بین دو کوه قرار دارد که آبی از سرچشمه خود در ارتفاعی به اندازه هفتاد ذراع از میان آن می‌گذرد. طول این پل به اندازه دویست ذراع است که آن رود از زیر آن می‌گذرد و سرزمینها را آبیاری می‌کند و به دریای روم می‌ریزد و خانه‌های این سرزمین به واسطه بسیاری وانبوهی درختان و نیز پستی و بلندی ناشی از رودها و آبهایی که در آن جاری است، به چشم نمی‌خورد. رود این شهر از کوه لبنان سرچشمه می‌گیرد. در بوستانهای طرابلس چندان میوه دست‌می‌دهد که در هیچ اقلیمی به اندازه آنها نمی‌توان یافت و محصولات هم چون نیشکر و انجیر تر و مرکبات ترش و قلقاس^۱ خیلی خوب و بی‌همانند و ماهی تازه و پرندگان بسیار دارد که همه اینها در هیچ شهری با هم گرد نمی‌آید.

از شهرها و دیهه‌های ساحلی طرابلس بئژون است و آن دژی است از فتوحات ملک منصور که دیهه‌های فراخ دارد و دیگر شهر ساحلی آنغه است که بنایی استوار دارد. دیگر آنطرسوس است که شهری ساحلی است و نصاری در آن کنیسه‌های بزرگ دارند و در آن خانه‌ای است که می‌گویند نخستین خانه‌ای است که به نام مریم در سرزمین شام ساخته شده است و معاویه پسر ابوسفیان به گاه خلافت عثمان پسر عفان، پس از فتح آن دیار، آنجا را به صورت شهری در آورد و این امر به هنگام جنگ وی با قبرس و اقلیه و جزایر دریای روم اتفاق افتاد که خداوند این سرزمینها را نیز پس از فتح انطرسوس و جزیره ارواد، به دست وی بگشود. انطرسوس دژی رومی است. دیگر دژ عرقا و دژ حلبا است که دیهه‌هایی گسترده دارند و در آنها ولایتها و مرکزهاست که از آن جمله جون ورجلیه را می‌توان نام برد که اکنون دو دژ ویرانند.

دیگر شهر ساحلی و رومی مرقیه است که دیهه‌های وسیع دارد دیگر جومه عکار و جومه بشریه و کوره و حدث است که حدث در دامنه‌های لبنان مشرف بر دریا قرار گرفته

۱. قلقاس: بیخ گیاهی که آنرا پزند و خورند. فرهنگ نفیسی.

و دیهه هایی دارد که شمار آنها از هزار آبادی افزون است. دیگر دژ استوار عگار است که از بناهای اسلامی است و آبی از کوهی که مشرف بدان است بدانجا روان می شود و به دژ وارد می گردد و ساکنان دژ از آن می آشامند و مصرف می کنند. دیگر دژ اکراد است که دژی سر به فلک کشیده و استوار می باشد و بین شام و ساحل‌های دریا را از هم جدا می سازد و هر بگرنده می تواند از آنجا به شام و قاری و نیک و بعلبک تا دریا و ساحل آن نظر افکند.

دیگر از دیهه‌های طرابلس جدید، قلاع الدّعوهاست که آن را راشدالدین محمد شاگرد علاء الدّین علی، صاحب الموت، واقع در دیار عجم (ایران) به نزدیکی قزوین تصرف کرد و این قلاع جایگاه دعوت مردمان آن دیار به آیین ملاحده است که اسماعیلیّه نام دارند و از دژهای آن دژ خُوابی و دژ کُهِف است که در دژ کُهِف غاری است که راشدالدّین در آن رفت و گفته می شود که وی در آن به خاک سپرده شده است و اسماعیلیّه می پندارند که وی در آن غار غایب شده است و بنا بر گمان فرقه‌ای از آنان از همانجا ظهور خواهد کرد.

دیگر دژ قُدُموس است که در حمام آن در ماه‌های تموز و آب، مارهای بسیاری به وجود می آید که در این باره ضمن بیان خصایص شهرها سخن خواهیم گفت.

دیگر دژ عُلَیْقَه و دژ مَیْنَقَه و دژ رُصافَه است که همه در دامنه های طراز از سوی شام واقعند و دژی آبی قُبَیْس و شهر ساحلی مِضِیاف نیز چنین هستند. شهر مِضِیاف مادر شهرهایی است که در آنها اسماعیلیّه مردم را به کیش خود دعوت می کنند و از آنجا مردان فدایی را برای کشتن پادشاهان و بزرگان به دیگر شهرهای اقالیم می فرستند.

دیگر دژ استوار بلاطُنُس است که یازده در دارد که هر دری بر زبر دری دیگر واقع است. دیگر دژ استوار مَرَقَب بر کناره دریاست که بر فراز کوهی مشرف براقیانوس کبیر قرار دارد و به شکل سه گوشه ای است که آن را رشید بر بالای آثار شهری کهن بنا نهاد و از آن پس نصاری آنجا را نوسازی کردند، سپس در روزگار، ما مسلمانان آن را

تصرف نمودند و آبادان گردانیدند .

دیگر دژ صهیون است که از زمان عاد می باشد و بنا بی بس کهن دارد و گفته می شود که از ساخته های اغسطس پادشاه بزرگ روم است که قیصر نام یافت و این اغسطس غیر از آن است که صاحب تاریخ یونان و پادشاه بارز آن می باشد . دست یافتن به دژ صهیون بس دشوار است چه بر ستیغ کوهی است که پنج دیوار بر گرد آن بر کشیده شده است و تنگه ای بر ساحل دارد که آب دریا از آن در میان زمین پیش رفته و آن راهمچون جزیره ای از دریا گردانیده است .

دیگر لادقیه است که دریا آن را از سه سو فرآ گرفته و این شهر ، از لحاظ بنا همانند اسکندریه است و آبی که روان شود و زمینهای آن را سیراب کند ، ندارد و بسیار کم درخت و کهنسال است و در آن کان رخام سفید و سبز یافت می شود و دیر فاروس که از جهت بنا از شگفت آورترین دیرهاست در آن قرار دارد و نصاری به هر سال یک روز بدانجا گرد می آیند .

بندری که در لادقیه برکناره دریا واقع است از شگفت انگیزترین بندرها و گسترده ترین آنها به شمار می آید که همواره کشتیهای بزرگ در آن بندر لنگر می افکنند و هم بدانجا زنجیری آهنین است که کشتیهای خودی را محاصره می کند و از آمدن کشتیهای بیگانه و دشمن جلوگیری می نماید .

دیگر لنگرگاه بلاطنس است که همان شهر جبله پسر ایهیم غسانی است که در صدر اسلام بانام وی نوسازی گردید . این شهر از زمان عادات و صابینان آن را ساخته اند و هم در آن آثار پایتخت پادشاهی که بنا بر اتفاق محققان ، همزمان نوح و ابراهیم تا زمان موسی بوده است ، یافت می شود و سخن درباره این موضوع به هنگام ذکر شهرهای عمان و جرش آمد .

دیگر بعلبک است ، این شهر نقبی دارد که مسافران از میان آن در زیر زمین بر قایق سوار می شوند و پیش می رانند تا به دریا برسند آنگاه از آنجا در کشتی می نشینند و

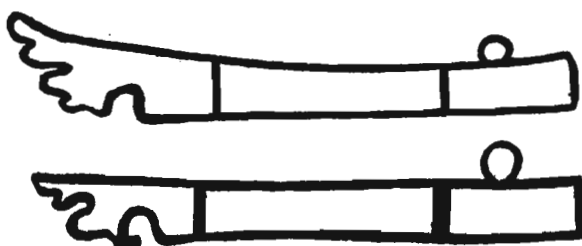
به راه دریای روند و بدین ترتیب پارهای از راه را از زیرزمین به طور پوشیده می پیمایند. دیگر شهر بلنیا س است که شهری عبرانی و یونانی و رومی است و در آن رودهای روان با سرچشمه هایی نزدیک به هم بسیار است و بوستانهای بسیاری از شگفت آورترین بوستانهای ساحلی دارد که دیواره های آنها بدون هیچ فاصله ای به آسیب امواج دریا پیوسته است. این بوستانها از آب شیرین سیراب می شوند، و چون بیننده به آن بوستانها و دریا بنگرد دریا را همچون بساطی نیلگون و بوستانها را همانند حاشیای سبز یا ریشه و نگار جامه ای برلبه آن بیند. در بلنیا س همه ساله یک روز کژدمها در جایگاهی خاص بر ساحل دریا گرد می آیند و تا سال دیگر در همان روز معین در آنجا کژدمی دیده نمی شود و ما به زودی به هنگام ذکر شگفتیهای شهرها، در این مورد سخنی مفصل خواهیم آورد.

در میانه بلنیا س و جبله، جزیره ای کوچک در نزدیکی رودی پر آب به نام رود اَبْتَر قرار دارد. این رود به سبب کوتاهی بستر و کمزیر منفعت آن بدین نام خوانده شده چه با همه پرآبی و شگرفی که دارد نه شاخه ای از آن بیرون می شود و نه رودی از آن جدا می گردد. در این جزیره آثار ویرانه های دژی است که آن را بُلْدَه می گویند. این دژ از نکوترین دژها از جهت ساختمان بوده است، لیکن مردم آنجا به واسطه کینه های که از همدیگر داشتند آن را به دست خود ویران کردند و به دریا زدند. این جزیره از شگفت انگیزترین جزیره ها از جهت آب است چه بیش از نیمی از آن را دریا و نیم دیگرش را که به خشکی پیوسته رود اَبْتَر دربر گرفته است و این دو آب در این جزیره به هم آمیخته اند و نیمی از آب آنها شور و تلخ و نیمی دیگر شیرین و گوارا است و چنان به نظر می آید که آندو یک آب است که از هر سو این جزیره را احاطه کرده است. دیگر از دیده های طرابلس دژ بُقِیْمَه را می توان نام برد و دیگر ناعم و جبال نصیریه است و روی هم رفته به اندازه بیست دیهه بین صهیون و لادقیه تا بثرون و عاقوره واقع است و خدا دانایتر است.

پاره ششم، مملکت صغد و حوالی و نواحی آن است و صغد دژی استوار بر فراز قلّه کوه کنعان در سرزمین جرمق است. این ناحیه در آغاز آبادی بیش نبود تا اینکه

در میان آن، دژی بنا شد که در اول صفت و از آن پس صدف نام یافت. در این دژ استوار طایفه‌ای از فرنگ به نام داوید جای گرفته بودند که ملک ظاهر رکن‌الدین بیبرس صالحی آنان را در آن دژ محاصره و آنجا را فتح کرد و همه آنان را که در آن دژ بودند برفراز پشت‌های نزدیک آن دژ کشت، آنگاه در میانه دژ برجی گرد بنا نهاد و قلعه نام کرد. بلندی آن برج یکصد و بیست ذراع و قطر آن هفتاد ذراع است و تا سطح بالای آن برج که به شکل حلزون است دو راه تعبیه شده که از هر راه پنج اسب هم‌مدیف و دریک صف می‌توانند برسند. این برج سه طبقه دارد که در آنها بناها و انبارها و خانه‌ها و خزانه‌ها است و در زیر تمام آن برج چاهی است که سیلابهای زمستان در آن گرد می‌آید و آب آن از این سال تا سال دیگر برای اهل آن دژ بسنده می‌باشد. این برج همانند برج اسکندریه است. در دژ صدف چاهی است که ساتوره نام دارد و عمق آن یکصد و ده ذراع درش ذراع نجاری است. دلوهایی که از آن چاه آب برمی‌آورند، بشکه‌هایی چوبین هستند که هر نه بشکه از آنها به اندازه سبویی بزرگ آب می‌گیرد. بر این چاه دو بشکه یادلو است که به یک ریسمان که سرباق خوانده می‌شود و به ضخامت بند دست انسان است بسته شده‌اند. و هر گاه یکی از آن دو بشکه در ته چاه به آب برسد بشکه دیگر بر سر چاه می‌آید. بر سر چاه دو بازوی آهنین همانند دو بازو و دو کف دست و انگشتان انسان قرار گرفته که آن انگشتان به گوشه‌های بشکه پر آب می‌پیوندند و آن دو کف نیز بشکه را می‌کشند و آب آن را در حوضی می‌ریزند آنگاه آب از آنجا تا به جایی که باید گرد آید روان می‌گردد و با این کار منظور مردم آن دیار از شرب و آبیاری اراضی برآورده می‌شود. آنچه که این دو بشکه را از چاه برمی‌کشد دستگاهی است هندسی با کمانها و دایره‌ها و چنبرها و حرکت‌های خاص خود، که آن سرباق بر روی چرخ آن دستگاه به طور طرد و عکس و چپ و راست سوار شده است و ستوران کار آموخته‌های آن چرخ را می‌چرخانند بدین ترتیب که چون هر ستوری صدای ریزش آب و کشش زنجیر چرخ را بشنود به عقب بر می‌گردد و در جای برخلاف جهتی که می‌آید باز پس می‌رود و به راه خود ادامه می‌دهد

تا بار دیگر ریزش آب و کشش زنجیر را بشنود و آن کار را از سر گیرد و این چاه خود از شگفتیهای دنیاست که چون کسی بر فراز آن بایستد و یک کلمه سخن گوید انعکاس صدای خویش را با همان کلمه می شنود بدین صورت که صدای آن کلمه یک لحظه نسبتاً طولانی به آب می رسد آنگاه برمی گردد و گوینده ، صدای خود را همچنانکه گفته بود باز می شنود و اگر فریاد برآورد و یا مهمه کند به سبب دوری آب و گودی چاه فریاد و هیاهویی همچون رعد می شنود و این شکل آن دو کف و دو بازو در آن دستگاه است و خدا آگاهتر است . (ش ۲۸) .



" ش ۲۸ "

از شهرها و دیبه های پیوسته به صدد ، بندر شقیف را می توان نام برد و آن دژی است که ملک ظاهر آن را از دست فرنگیان باز گرفت و دیبه های گسترده دارد و رود لئطه از زیر کوه آن می گذرد و دیگر دژ نیکو و کوهستانی و استوار مکلیا است و در سرزمین مکلیا ، قرین واقع است و آن دژی نیکو و استوار در میان دو کوه است که مرزی برای فرنگ است و ملک ظاهر آن را فتح کرد . این دژ وادی سر سبز و روچیروری دارد که از زیباترین جایهای دنیا به شمار می آید و در آن گلابی های مشکین بوی و خوش طعم که در هیچ جای دیگر همانند آن پیدا نمی شود ، بسیار است و نیز با لنگها دارد که هر یک از آنها به اندازه شش رطل دمشق است . کوه عامله از تاکستانها و باغهای زیتون و خروب و بونه

۱ . صورتی است از خرنوب و آن درختی است شبیه به درخت گردو که میوه اش در غلافی دراز شبیه باقلا جای دارد . طعم آن شیرین است و از آن رب سازند . فرهنگ .

و درخت سقز پوشیده شده است و مردمانش همه رافضی و امامی هستند و همه مردمان کوه جبع رافضی هستند. کوه جبع کوهی بلند و بسیار پر آب و پر از باغستانها و میوهها است. کوه جبین نیز پر آب و پر میوه است. دیگر دژ شقیف تیرون است که دژی استوار بر فراز کوهی بلند است و دیهه و قائم مقامی دارد و هیچ منجینی بر آن کارگر نیفتد. کوه یجین قلعه‌ای با دیهه‌ها و ولایات دارد و مردمانش رافضی امامی هستند. دیگر قلعه هونین است که بر کوهی از سنگ یکپارچه واقع است و دیهه‌ها دارد. دیگر قلعه خیط از سرزمین غوراعلی است که از جهت برنج و پرندگان و آب گرم و کشت زارهای نیکو همانند سرزمین عراق است.

دیگر از دیهه‌های صدف مرج عیون و سرزمین جرمق است. جرمق شهری کهن از زمان عاد است و طایفه‌ای از عبرانیان در آن جای گرفته و بدان نسبت یافته‌اند که به آنان جرامقه می‌گویند.

کنعانیان در وادی کنعان پسر نوح جای دارند که از دیهه‌های آن کوه بقیعه است و در آن آبادی است که بقیعه گفته می‌شود و رودها و آبهای روان دارد و میوه‌آبی شور و ترش در آن بسیار است و آبادیهایی پر از درخت زیتون و میوه‌ها و تاکستانها دارد و کوه زابود مشرف بر صدف است و زابود سرزمینی است که آبادیهایی بسیار دارد و مردمان این کوه درزیه و حاکمیه و امریه هستند که همه دهری و حلولی مذهبند و پیامبران را ندانند و شریعتها را به دروغ نسبت می‌دهند و به تناسخ اعتقاد دارند و می‌پندارند که رستاخیزی نباشد و گوشت خوک و مردار می‌خورند و روزه نمی‌گیرند و نماز به جای نمی‌آورند و حج نمی‌گذارند و زکات نمی‌پردازند و می‌پندارند که حاکم، مظهر خداوند تعالی است. و خداوند از غلو بزرگی که آنان می‌گویند منزّه است.

یکی از شهرهای زابود، طبریه است که همان شهر بزرگ اردن می‌باشد و آن شهری مستطیل برکناره دریاچه اردن است که طول آن دریاچه دوازده میل و عرضش ششمیل است و کوههایی گرد آن برآمده است و رود شریعه از آن بیرون می‌شود و به دریاچه زغر

می‌ریزد و برکناره، دریاچه، طبریه چشمه‌های بسیار گرم و سوزانی است که حمامات خوانده می‌شوند. آب این چشمه‌ها شور و پراز گوگرد و نمک است و برای آماس و سستی بدن و جرب‌تر و جلوگیری از افزایش بلغم و فربهی بیش از اندازه، بسیار سودمند است. گفته می‌شود که در شهر طبریه گور سلیمان پسر داوود قرار دارد.

دیگر حطین است که گور شعیب در آن واقع است. و در این قریه جنگی بزرگ بین مسلمانان و فرنگیان در گرفت و پادشاه مسلمانان، صلاح‌الدین بود که فرنگیان را شکست داد و بسی از آنان را کشت و پادشاهانشان را اسیر گردانید و در سرزمین حطین قبه‌ای بنا نهاد که آن را قبه‌النصر می‌گویند.

از دیهه‌های حطین کفرکنا است که دیهه‌های بزرگ است و پیشوایان عشایر و سرکردگان آشوبگران و شورشیانی که قیس‌الحمراء نامیده می‌شوند در آنند و دیهه‌های دیگر به نام بطوف دارد که مرج‌الفرق نیز خوانده می‌شود. این دیهه از هر سوی در میان کوهها واقع است و آبهای آن از سیلاب بارانهایی است که در آنجا گرد می‌آیند و دریاچه‌ای فراخ تشکیل می‌دهند و این آبها زمین آنجا را سیراب می‌کنند و کشاورزان، همه زمینهای خشک آنجا را می‌کارند همچنانکه مردمان مصر با زمینهای خود این کار را می‌کنند. از دیهه‌های صغد شهر ناصره است که شهری عبرانی به نام ساعیر می‌باشد و از این شهر بود که مسیح - درود بر وی - ظهور کرد و نیز مکان بشارت فریشتگان بر مریم در مورد آمدن مسیح در این شهر است و آن، جایی معروف است که نصاری و دیگر مسیحیان آن را زیارت می‌کنند و نام ساعیر و مکه در تورات آمده است تا رسالت مسیح و محمد - درود بر وی - آشکار گردد و ترجمه شرح آن چنین است که (جاء الله من سینا: خداوند از طور سینا بیامد) اشاره به آمدن موسی و تورات و (شرق من ساعیر: از ناصره و کوههای ساعیر بدرخشید) اشاره به مسیح ناصری است که از شهر ناصره بیرون آمد و کوههای ساعیر همان کوههای ناصره است و (استعلن بفاران و بریة فاران: نبوت خویش به مکه و حجاز آشکار ساخت) اشاره به مکه و حجاز و رسول گرامی ما محمد - درود بر

وی - و قرآن است .

مردمان ناصره کلید دین نصرانی و سرآغاز و پایه آن گردیدند و این امر به گاه قسطنطین اتفاق افتاد که به خواست خدا به زودی آن را در جای خود می‌آوریم .
از دیهه های صغد ، لجون است که به عشیر و هوی پیوسته است و مردم یمن اهل ناصره‌اند همچنانکه مردم کفرگنا ، اهل قیس می‌باشند و نیز شهر لجون را شهری کوچک به نام جینین است و دیهه‌های نیز دارد . دیگر از دیهه های صغد ، عکا و صور با حومه آن و صیدا با حومه آن است که همه شهرهایی کهن هستند و صور و صیدا دیهه‌هایی بزرگ دارند .

گویند چون اسکندر آهنگ گرفتن صور نمود هیچ تیری از تیرها و هیچ سنگی از منجنیقهای وی بدین شهر نرسید و بر دیوار آن کارگر نیفتاد پس چند کس پنهانی بدین شهر فرستاد تا از مردمان آنجا کسب خبر کنند ، چون برگشتند اسکندر را خبر آوردند که اینان قومی اند که تمام همت خویش را برای دفاع و برگرداندن و دفع آنچه که به سوی ایشان انداخته می‌شود مصروف داشته‌اند پس همه همراهان اسکندر هم رأی شدند که طلبهایی چند فراهم آورند و در یک زمان معین از پگاه بر آن طلبها بکوبند و همه سپاه با غریو و غوغا پیش تازند تا بدین شهر وارد شوند ، چنین کردند و تادل مردم صور به کار دفاع مشغول بود آن شهر را گرفتند به طوری که مجال چاره جویی برای مردمان آنجا نماند و کار از دست آنان بشد .

شهر عکا را عبدالملک پسر مروان ساخت و نصاری بر آن چیره شدند و از آن پس صلاح‌الدین یوسف پسر ایوب که همان ملک ناصر است آنجا را فتح کرد ولیکن چون صلاح‌الدین صور را فتح نکرد ، نصاری بر آن شهر چیره گشتند تا اینکه صلاح‌الدین خلیل پسر ملک منصور آنجا را تصرف نمود و ویران ساخت و همراه با این فتح عثلیث و حیفا و اسکندرونه و صور و صیدا و بیروت و جبیل و أنفه و بثرون و صرفند را نیز در مدت چهل و هفت روز به تمامی فتح کرد .

پاره هفتم مملکت کرک است و آن دژی استوار و بلند بر فراز کوهی است که خندق دور آن را دره‌هایی بس ژرف و عمیق تشکیل داده است و گویند آن دژ دیررومیان بوده است که به صورت دژی ساخته شده است و از شهرهای آن شهر پر نعمت شوبک است و میوه های بسیار و چشمه سارهای پر آب دارد .

دیگر شهر کوچک معان برکناره بیابان است که طایفه‌ای از بنی امیه آنجا را آبادان گردانید و در آن جای گرفتند ، سپس از آنجا کوچ کردند و امروز این شهر منزلگاهی برای حجاج است و گویند در آن بازاری است که هر صبح و شام برپای می شود . دیگر اقلیم جبال و شهر شرات و شهر قاب است که به دوازده میلی این شهر اخیر دیهه^۱ موته واقع است .

از شهرهای کرک ، لجون و حسا و ازرق و سلط و وادی موسی و وادی بنی نمیر و کوه صباب و کوه بنی مهدی و قلعه^۲ سلع و زمین مدین و زمین قلم^۳ و زمین ریان رامی توان نام برد . در غور نیز شهرهای ، زرقا و جفار و تبه و زغر واقعند و شهر سافیه نیز همراه با این شهر اخیر در غور قرار دارد . در سافیه گونه‌ای رطب همانند خرما ی برنیک و ازاد^۴ عراق یافت می شود .

دیگر شهر عمان است که جز ویرانه ها و دیهه های آن باقی نمانده است . دیگر سرزمین بلقا است و دژ کرک خزانه ترکان و سنگر و پناهگاه آنان می باشد و همواره در آن دژ قائم مقامی برمی گزینند که نزد همه آنان امین است .

پاره هشتم مملکت غزه است که از دیر باز به غزه^۵ هاشم شناخته شده است و آن شهری پر درخت و همانند سفره‌ای گسترده در میان شن زارها برای سپاهیان اسلام و نیز برای هر آینه و رونده به سوی سرزمینهای مصر و شام است .

یکی از شهرهای ساحلی غزه شهر عسقلان است که قبلا^۶ شهری بزرگ از آن

۱. برنیک و ازاد: یک قسم خرما ی نیکو . فرهنگ نفیسی .

فرنگیان بود و مسلمانان آن را ویران ساختند .

دیگر از شهرهای غزه، یافا و قیساریه و اُرسوف و داروم و عریش است و از دیهه های بیابانی و دور از دریای مملکت غزه بیابان بنی اسرائیل را می توان نام برد که در آن شهرهایی اسرائیلی همچون قدس و حویرق و خلصه و خلوص و سنع و مُدره یافت می شود . این بود سخن ما در باره بیابان بنی اسرائیل .

از دیهه ها و شهرهای غزه که بین کوه و ساحل واقعند ، تلّ حمار و تلّ صافیه و فُرتیا و بیت جِثرائیل و شهر خلیل و بیت المقدس را می توان برشمرد . در هر یک از این سرزمینها قائم مقامی است و همه آنها بسی دیهه ها دارند . از شگفتیهای شهر یافاسنگی قدیمی در دریا نزدیک به ساحل است که برخی از اوقات همه ماهیان گوناگون دریا بدان سنگ نیازمند می گردند و به سوی آن می شتابند تا به جایی که حتی یک گونه ماهی باقی نمی ماند که به سوی آن سنگ نیاید . این بود سخن ما درباره قسمت های هشتمانه شام . شام پیش از این چهار قسمت برای چهار پادشاه بود که پایتخت های آن چهار قسمت را دمشق و حمص و طبریه و ایلیا تشکیل می داد . چون اسلام ظهور کرد قنسرین به حمص پیوسته بود که معاویه پسر ابی سفیان به هنگام ولایت خویش آنجا را جدا کرد و مردمان عراق قصد پیکار وی کردند و به همراهی علی به جنگ وی پرداختند و علی آنان را در قنسرین و عواصم و ثغور فرود آورد و آنجا را شهری نظامی گردانید و از حمص جدا ساخت . کار بر این روش بود تا رشید به خلافت رسید و عواصم و ثغور را به سال یکصد و هفتاد از قنسرین جدا ساخت و آنها را یک شهر گردانید و بدین ترتیب شام به شش قسمت بخش گردید .

ثغور دو قسمت است ، یکی ثغور جزریّه و دیگری ثغور شامیه که کوه لُگام بین ایندو فاصله گشته است . اما ثغور جزریّه همان ملطیه است که به رومی ملطایا خوانده می شود و بین آن و فرات یک میل فاصله است و کمخ و شمشاط و بیره و دژ منصور و قلعه روم همه بر کناره باختری فرات واقعند . دیگر از شهرهای این ناحیه که بر کنار فرات

است حدث حمراء است که مهدی آن را نوسازی کرد و محمدیه خواند. و ارمنیان آنجا را کیتوک می خوانند. دیگر مرعش از ساخته های خالد پسر ولید است که مروان پسر حکم و از آن پس منصور آنجا را نوسازی کردند و از آنجهت ثغور نام گرفت که جهادکنندگان حوره بدین شهر آمد و شد می کردند و با شهرهای روم به پیکار می پرداختند.

ثغور شامیه همان فطرسوس است که به روزگار رشید در سال یکصد و هفتاد و دو بنا یافت و به صورت شهر درآمد. رود بردان از میان این شهر می گذرد و به دریا می ریزد. اُدُنَه را نیز رشید ساخت، این شهر بر کناره رود سیحان است و بر روی این رود پلی به طول یکصد و هفتاد و اندی ذراع قرار دارد.

دیگر از شهرهای شام شهر مَصیصه است که دو قسمت است و رود جیحان از میان آن می گذرد و بر روی آن پلی بسته شده است. یکی از دو قسمت این شهر کفریباخوانده می شود که در پی آن ابتدای سرزمینهای ثغور قرار دارد. دیگر هارونیه است که آن را هارون الرشید در آغاز خلافت پدرش بنانهاد. دیگر شهر سیس است که نام آن دراصل سیسه می باشد و چون ارمنیان بر ثغور چیرگی یافتند آنجا را پایتخت خویش گردانیدند. دیگر شهر اباس است که نام آن در اصل آیاذ می باشد و آن لنگرگاه شهر سیس بر کناره دریاست. اکنون بزرگترین مراکز شام در زمان ما دمشق، حلب، طرابلس، حما، صدف، غزه، کرک و حمص است.

فصل دهم

درباره جزیره العرب و بخشهای پنجگانه آن

این سرزمین از آن جهت جزیره العرب خوانده می شود که به وسیله دریاهای هند و قلمزم و رودهای دجله و فرات احاطه شده است و نیز بدان جهت جزیره العرب نام گرفت که مگر تازیان عاربه و از آن پس مستعربه دیگر هیچ قومی در آن جای نگرفتند. طول آن از عدن اُبَین تا طراز شام از سوی جنوب تا شمال چهل مرحله و عرض آن از جدّه در ساحل دریای قلمزم تا عُذیب با آنچه که از کشت زارهای عراق بدان می پیوندند از سوی خاور تا باختر بیست و پنج مرحله است. جزیره العرب به پنج پاره بخش می شود و از آنجایی که موقعیت جغرافیایی این سرزمین در جنوب شام و غرب عراق است دکر این سرزمین را پس از آنچه که درباره شام گفتیم، می آوریم. یکی از پنج پاره این سرزمین حجاز است که دو شهر در آن قرار دارد. یکی مکه که خدایش شرف دهد و دیگری مدینه رسول، درود بر وی.

مکه را بگه نیز می خوانند. این شهر در میانه کوهها واقع است و از کوههای آن ابوقُبَیس است که کوهی بزرگ و مشرف بر خانه خدا است و دیگر دو کوه اخشبان است که این دو همان قُعَیْقَعان هستند و طول آنها از بلندترین نقطه تا دامنه های کشت شده آنها به اندازه یک میل و عرض آن دو از پایین ترین نقطه اجیاد تا قُعَیْقَعان به اندازه یک سوم میل است و تا مرز بقعه حرام (حدود مقدّس کعبه) از راه مدینه سه میل و از راه جدّه ده میل و از راه طائف یازده میل و از راه عراق شش میل است و بر سوی هر راهی

نشانه‌ای بر پاست تا بدان نشانه، راه حرم از دیگر راهها باز شناخته شود. می‌گویند، این نشانه‌ها را عدنان بنا نهاد، چون ترسید که حدود حرم ناشناخته بماند. این نشانه‌ها گرداگرد مکه بر زمینهای هموار و بیشه‌ها و قلعه‌ها و دشتهای راست بر پاست. مردمان مکه از قناتهایی که زبیده از سرزمین مثلث و نیز از دره‌ها و چاههای بسیاری بدانجا کشیده است سیراب می‌شوند.

مکه دارای مخالفین جدیه و مخالفین تهامیه است و مخالف همان روستا و سرزمین و دیهه و آبادی و ناحیه و شهرستان است. یکی از شهرهای نجد، طائف است که به علت همانندی آن با شام، طائف خوانده می‌شود و وچ هم نامیده می‌گردد. بیشتر میوه‌های سرزمین عربستان را از شهرهای نجد می‌آورند.

دیگراز شهرهای این ناحیه قُرْن و نُجْران و مُرْطَهْران است که این مرطهران همان بطن مَر است و مردیهای است و ظهران اسم وادی آن است. دیگر عکاظ و منجره و کنه و جُرْش و سِراة و تهامه و نُعم و عَکْ و ضَنکان و بَیش و وادی نَخله و ذات عِرْق و یَلِیل است که همه، دره‌هایی پر آب و یا ستیغها و کشت زارهایی سرسبز هستند و در آنها مردمانی سکونت دارند. دیگر مکه است که سواحلی همچون جدّه و حَلی و سَرِین و مَهْجَم و شَرْجَمو اُبیات حسین دارد که همه شهرند.

شهرمدینه که - برترین درودها و سلامها بر ساکن آن (رسول الله) باد - طایفه و طَیْبه و یثرب و محبوبه نیز خوانده می‌شود و سرزمینی کوهستانی دارد. در این شهر دو کوه بزرگ با نامهای اُحد و عَئیر واقعست و چهار وادی به نامهای قنّاة و بُطْحان و عقیق بزرگ و عقیق کوچک دارد که به گاه بارندگیها و سیلها آبهای آن وادیها در جایگاهی به نام حَرّه بنی سُلیم گرد می‌آیند و از آن پس به وادی غابه و سپس به وادی اِضْمُ وارد می‌شوند و آنگاه در دو چاه با نامهای چاه رومه و چاه عُرْوَه متفرق می‌گردند. تقسیم الدوله آق سنقر، صاحب حلب، دیواری برگرد این شهر کشید و بسیاری از پیشه‌وران و صنعتگران را از سایر شهرها بدان شهر آورد و جای گزین کرد و آن جایگاهی را که رسول خدای حرم

گردانید در میانهٔ لَابْتَيْن است و این لَابْتَيْن دو کوهند که ذکر آنها قبلاً آمد و این دو کوه را عروض (بخشها و ناحیها) است که از آن میان کُور و تيماء و دُومة الجندل و قُرْع و دوالرمة و وادی قری و فدک، و خَیْبَر و قرای عَرِينَه و یَنْبَع و سِیَالَه و رُهاط و اُكْحَل و مَدَیْن را می توان نام برد و این شهر اخیراً لنگرگاهی بر کنارهٔ دریای قلزم دارد که آن را جار می گویند و بین این شهر تا لنگرگاه سه روز فاصله است. این شهر جار شبه جزیرهای است که آن را از سه سو دریا فرا گرفته است. در کنارهٔ نخیل مدینه، بلخ بسیار است و گویند ملخ سیزده اندام از اندامهای نیرومند سایر جانوران را داراست همچون روی اسب و چشمان فیل و گردن گاو و شاخهای گوزن و سینه شیر و شکم عقرب و بالهای شاهین و رانهای شتر و پاهای شتر مرغ و دم مار و خدا آگاهتر است .

دیگر از نواحی پنجگانهٔ جزیرهٔ العرب یمن است که سرزمینی با شکوه و مملکتی بزرگ است و بیست و چهار شهر دارد. یمن در صدر اسلام سه پاره بود و هر پاره به دست پادشاهی. پارهٔ نخست، شهر صنعاء و پارهٔ دوم، شهر جَند و پارهٔ سوم شهر ظفار، که به ترتیب بزرگترین شهرهای آن دیار محسوب می شدند ولیکن تحدید و بررسی اماکن به ما نشان می دهد که یمن به دو پارهٔ تهامیه و نجدیه تقسیم می شود و بزرگترین شهر ناحیهٔ تهامیه زَبید است که سلطان در آن جای دارد و جَند شهری است دیواردار که بر گرد آن هفت خندق کنده شده است و رودی دارد که از کوهها بدانجا روان می شود و ساحلی به نام علافقه دارد .

دیگر از شهرهای ناحیهٔ تهامیه مَقْمَه است که رود آن از کوهی به نام قُرْع می آید و دیگر کَدرا است که آب سیلها در وادی آن روان می شوند. دیگر مَهْجَم است که شهری بزرگ پر ناز میوههای گوناگون به ویژه موز است و آن را رودی است که از نون می آید و سُؤْد نام دارد. دیگر مجال است که رود آن از کوههای حُور می آید. دیگر حَرَض است که رود آن از شهرهای خَوْلان می آید و دیگر راحه است که رود آن از نجد روان می شود .

شهرهای نجدیهٔ راشهرهای جبال نیز می خوانند و نجد در لغت به معنی زمینهای

خشک و سخت و برآمده است. در قسمت شمالی نجد، تهامه و یمن و در قسمت جنوبی آن عراق و شام واقعند. سرزمین نجد از شهرهای مهره تا شهرهای حجاز کشیده شده و مسافت آن بیست فرسنگ است و بزرگترین شهر آن عدن است که به عدن اُثین نام یافته و جایگاه آن برکناره دریاست و از دری که برگردنه کوهی گشوده شده است بدان شهر می‌توان راه یافت همچنانکه در شام به سوی کرک راه است. شهر عدن لنگر - گاهی است برای کشتیهای چین و هند و کرمان و فارس و عمان که بدانجا می‌آیند و مردمان آن شهر آبهای شور و شیرین می‌نوشند. در شهر عدن سبزی نیست و سبزیهای آنجا را از جایی با فاصله یک روز راه می‌آورند. در نزدیکی این شهر، شهر اُثین واقع است که لنگرگاهی بر کناره دریاست و محل نیز خوانده می‌شود و مردمان آن در خانه‌های نین زندگی می‌کنند و آن را دیه‌های بزرگ است که خود آبادیهای بسیاری دارد.

دیگر از شهرهای جبل، صنعا است که بزرگترین شهر یمن و شهری وباخیز و پر میوه است و رودی به نام سیرار دارد که آن را به دو نیم می‌کند و به سَنَوان می‌ریزد و از این رود در آن شهر دریاچهای به وجود می‌آید که در تابستان بارانها از آن بر می‌خیزد و گفته شده است، ظفار شهر تباچه است.

دیگر از شهرهای جبل تعز است که دژی استوار دارد و به روزگار ما سلطانی در آن دژ حکومت می‌کند این دژ بین دو شهر با نامهای معزبه و عدنه واقع است و درهای از کوه صبر بدانجا می‌رسد.

در اطراف کوه صبر دیه‌های بسیاری است و بزرگترین شهر آن لاهه نام دارد و با یک روز راه پیمایی بدان کوه می‌توان بر شد. طول این کوه بیست و چهار فرسنگ است. دیگر شهر جَند است که شهری شناخته شده است و مسجد جامع آن را معاذ پسر جبل بنا نهاده است. دیگر شهر جُبله است که آن را شهر نهرین نیز می‌خوانند چه بین دو رود قرار دارد.

دیگر شهر دُمْلوه است و آن دژی برستخ کوهی بلند و جایگاهی امن برای گرد آوردن کالا و اموال پادشاهان یمن و بزرگان آنان است که زر و نقره و هر چیز شگفت آور دیگری که به دست آورند در آن ضبط و نگهداری می کنند. این شهر به صورت حومه شهر دیگری است و جرد نیز خوانده می شود.

دیگر از دژهای سلطان در یمن دژ آنور است که در سرزمینی به نام وادی سیول قرار دارد و آبادیهایی چند که ساختمانهای آنها به همدیگر پیوسته شده در آن سرزمین واقع است. دیگر دژ مَثوه در ناحیه زبید است که دیهههایی بسیار دارد. دیگر دژ عروسی است در سرزمینی معروف به علوان کردی که بسیار دیهه دارد.

دیگر از شهرهای یمن ذمار است و آن شهری دیواردار است و چشمهها و بستانها دارد. دیگر شهرهای صَعده و خَیوان است که تیمچهها و گرمابهها و خانهها و ساختمانها دارند و دیگر شهر مارب است که نشانههای تخت بلقیس در آن به صورت ستونهایی بسیار سطر و بلند به چشم می خورد. این شهر را دیهه‌های بین صنعا و حضر موت است و در نزدیکی آن کوهی است و در آن کوه شکافی قرار دارد که بر آن سدّی بستند و آب بارانها و چشمهها پشت آن سد گرد می آید. چون بخواهند دیههها را آبیاری کنند به اندازه احتیاج از آن سد می گشایند و از آن پس با ابزار سخت و استواری که برای این کار ساختند سد را بر می بندند.

دیگر از شهرهای جبل، سُرّوان است و سُرّوان نام دو کوه است یکی سُرّو کوه لُثْن و دیگری سُرّو میل. این دو سُرّو به هم پیوسته‌اند و کوشکهایی همچون دیههها به نام عجر و بیضا و قرن و ذوقیام و ذوجنبیل و دونق دارند. سُرّوان از سوی جنوب یمن تا شمال حجاز کشیده شده است و تازیانی فصیح زبان در آن جایگزینند.

دیگر از پاره‌های یمن، حضر موت است که شهرهای بسیاری همچون دوشهر بزرگ تَریم و شَبام دارد که شَبام به کوه پیوسته و تا فراز آن پیش رفته است. این سرزمین بر کناره دریا و لنگرگاه با نامهای شَبومه و شحر دارد که شحر در آغاز، شهر نبود و مردمان

آنجا در خانه های نیین زندگی می کردند تا اینکه ملک مظفر صاحب یمن به روزگار ما پس از سال ششصد و هفتاد در آنجا شهری استوار بنا نهاد. در این سرزمین درخت صنوبر بسیار است و تا ساحل شنهای احقاف ادامه دارد. احقاف شن زاری است که باد شنهای روان آن را همواره از جایی به جای دیگر می برد و سیصد و پنجاه فرسنگ مسافت دارد. در پس این سرزمین شهرهای مهره واقعد و بزرگترین شهر آنها ظفار است که آن را احمد پسر محمد به سال ششصد و بیست ساخته و احمدیّه نام نهاده است. پس از وی این شهر به دست فرزندان باقی ماند تا زمانی که از ایشان پس گرفته شد. پیش از بنای این شهر، شهر مرباط برکنار ساحل برپا بود که پس از ساختن احمدیّه ویران شد. در پس این سرزمین شهرهای عمان واقعد که با نام عمان پسر لوط پیامبر نام یافتند. این سرزمین سیصد فرسنگ است که در پس دریا به صورت دشتها و شنزارهایی هموار واقع شده است و در پس آن ماهورها و تپهها و کوهها قرار دارد و درخت خرما و موز و انار بسیار دارد. در آغاز، بزرگترین شهر این دیار شهر صُحار بود که می گویند به نام صحار پسر ارم نام یافتند و این شهر به دست قرمطیان ویران گردید و پس از آن لنگرگاه قلّهات بر کناره دریا ساخته شد. از شهرهای قلّهات، صور و مسقط است که هر دو بر کناره دریا هستند و مردم به گاه صید مروارید در آنجا در خانه های نیین زندگی می کنند.

شهر آدم شهری دیوار دار و دور از دریاست و شهر میح، با "ح" مهمله شهری است دیوار دار که آبهای زاید بدانجا کشیده می شوند. شهرهای خرقان و ردّما و نزّوادر میان درّمای بین دو کوه واقعد و دژ بهلاّه نیز بر فراز کوهی دور دست قرار دارد و جلفار و برمال دو سرزمینند که میمونهای زیان آوری در آنها یافت می شود که با مردمان آن دیار می جنگند. در این سرزمین رودی است به نام قَلَج که از جلفار سرچشمه می گیرد و به سوی منح سپس جلفار روان می شود و از آن پس به دریا می ریزد.

در جایگاهی از سرزمین برمال جانوری همانند مورچه یافت می شود که در آفرینش خود همچون مورچه ولی از نظر جثه چند گوسفندی ترس آور است و چون بر انسان دست

یابد او را می‌کشد و نیز در نزدیکی رود فلج سرزمینی است با نام وبار که چون انسان بدان نزدیک شود نعمت فراوان و تاکستانها و نخلها و چشمه سارها می‌بیند و چون بخواهد بدانجا وارد شود خاک زمین با نیروی هر چه تمامتر به صورت وی پاشیده می‌شود و چون بخواهد در رفتن پا فشاری کند دچار صرع می‌گردد و به زمین می‌افتد و خفه می‌شود. گویند یکی از دو سرزمین ضلعین طی به این سرزمین پیوسته است و آن نیز همانند این سرزمین است که وصف آن را گفتیم. می‌گویند در این سرزمین آفریدگانی با نام نسناس زندگی می‌کنند که آفریدگانی بین آدمیزادگان و پریان و جنیانند و خدا داناتر است.

برخی از اهل اخبار بر آنند که عادیان نخستین، تن‌هایی بس بزرگ و تنومند داشته‌اند. چون خداوند ایشان را معاقبه فرمود و به سبب کفرشان بر آنان عذاب و عقوبت روا داشت، آفرینش آنان را برگردانید تا هر یک به صورت نیم آدمی درآمدند و به شکل نیم انسانی با یک چشم و نیم سر و نیم دهان و نیم سینه و یک دست گردیدند. این موجودات نسناس خوانده می‌شوند و در بیشه‌ها و جنگلها تا کناره دریا می‌گردند و با هم می‌آمیزند و نیز گفته شده است که آنان گروهی هستند با این آفرینش و از فرزندان نسناس پسر امیم پسر لاوداندو چون کسی از آنها به آبادی نزدیک گردد کشت زارها را تباه می‌سازد و به وسیله سگان دنبال و صید می‌گردد و گوشش پخته و خورده می‌شود.

حکایت است که شخصی به شهر شحر وارد گردید و بر مردی از بزرگان آنجا مهمان شد و سخن درباره نسناس و شق به مبالغه پیوستند. آن مرد میزبان گفت که امروز سرزمینی پر از نسناس وجود دارد و فرمود تا گروهی از چاکران وی چند نسناس شکار کنند. آن پیش خدمتان چیزی حاضر آوردند که نیمی صورت و نیمی بینی و نیمی دهان و نیمی زنج و یکدست و یکپا داشت چنانکه گویی انسانی را دو نیم کرده‌اند چون چشمش بر منافذ و مرا دید که از آفرینش بسیار در شگفت شده‌ام، گفت ترا سوگند می‌دهم رهایم ساز.

گفتم او را رها کنید و سگان را ببرندید. پس او را آزاد کردند و من به وی می‌نگریستم که بر روی یکپای خود به تندی می‌پرید تا از چشم دور شد چون فردا شد میزبان گفت آن چه که دیروز صید کردید کجاست؟ او را از چگونگی کار آگاهی دادند. گفت مهمانان را فردا با خود به شکار ببرید و هر چه سناس یافتید شکار کنید تا بخوریم. بگاه آن روز به شکار روان شدند و من نیز با آنان رفتم که ناگاه فریادی از میان درختان برآمد که می‌گفت: ای ابو مجیر (کنیه سناس) صبح برآمد و شب پشت کرد و وقت شکار فرا رسید پس بر تو است که بپرهیزی وبه پناهگاه خود وارد شوی یکی از شکارچیان پاسخ گفت که بایست و مترس. در این هنگام ما سگان را رها ساختیم و فریاد برآوردیم و از چپ و راست دویدیم که ناگاه ابومجیری پیدا آمد و سگان گردش برآمدند و یکی از سگان بر روی آن پرید و آن سناس رجز خوانان همی گفت:

وای بر من از اندوهان و غمهایی که روزگار مرا با آنها به بلا و مصیبت گرفتار ساخت.

اندکی بشکیبید ای سگان، هان تا چه اندازه می‌خواهید بر من پرخاش کنید. فردا که سفره آن مرد میزبان گسترده شد ابومجیری بریان بر آن آوردند ولیکن من از خوردن آن خودداری ورزیدم.

نویسنده این حکایت می‌گوید: همانند این داستان را نزد حاج احمد خروف، مفتی ملک منصور صاحب حماة نیز شنیدم. احمد خروف حکایت کند که روزگاری به یمن مسافرت کرد و دو سال نزد صاحب یمن اقامت گزید. روزی صاحب یمن به شکار رفت و او را با خود برد. حاج احمد خروف می‌گوید که چون به شکارگاه رسیدند مرا در جایی نگهداشتند و سگی دادند و گفتند چون سناس نزد تو آمد این سگ را بر او رها کن. اندکی گذشت سناسی پیش آمد که زنخس را پیری سفید کرده بود و بر یکپای خود می‌پرید و چنین رجز می‌خواند.

پیش از این نیرومند و چابک بودم و امروز بسیار ناتوان و سست گردیدم.

دور شواز سر راه من ای برادر زاده من و اجر و پاداش پیر را غنیمت شمر ای
بهترینی که من سربهای تو باشم .

گفت: بر او رحم آوردم و رهایش ساختم و دیگر چیزی نفهمیدم مگر آنکه دیدم
سواران آن را دنبال می کنند و مرا می گویند: چرا سگ را بر او نیفکندی؟ گویی که ترا با
سخن خویش بفریفت. من گفتم به پیریش رحم آوردم چون گاه چاشت فرارسید نسناسی
بریان همانند آن پیش آوردند و گفتند: بخور. گفتم این چه باشد گفتند نسناس بریان .
من خودداری کردم و از آن نخوردم .

درباره بوزینگان و سرزمینهایشان پیش از این سخن گفتیم. هر گروهی از بوزینگان
را بزرگترین آنان که هر زمان می شود رهبری می کند و پیشوای آنان به حساب می آید. بوزینگان از
شمشیر و نیزه و پیکان نمی هراسند بلکه از فلاخن که در دیار مصر گاو را با آن از کار بیزها و باغها
بیرون می رانند سخت می ترسند تا به جایی که اگر صدای آن فلاخن را بشنوند اگر هزار
بوزینه باشند می گریزند. این بوزینگان مجلسهایی بر پا می دارند که گروههای بسیاری از
آنان در آنها گرد می آیند و شنونده از ایشان سخنان و گفتاری می شنود و مادگان از نران
جدا می نشینند و رئیس آنان از زیر دستان تمییز داده می شود .

قدّامه ابوالفرج پسر جعفر در کتاب الخراج می گوید: در پس خطّ استوا به سوی
جنوب که برخی هم در اقلیم نخست گفته اند، نه کوه یافتیم که پنج کوه آنها هم اندازه
و یکسان و طول آنها بین چهار صد تا پانصد میل بود و نیز کوهی دیگر دیدم که
طول آن هفتصد میل بود و طول کوه قمر نیز هزار میل است و نیز کوهی دیگر دیدم که
پارهای از آن در پس خطّ استوا و پاره دیگرش در اقلیم دوم بود .

همو گوید: بزرگترین کوههای یمن کوه شراه است که پر برکت ترین آنها هم به
شمار می آید و حجاز نیز خوانده می شود چه بین تهامه و نجد قرار دارد و تهامه در ناحیه
باختری و در پس کناره دریا، و نجد در سوی خاوری آن واقع است این کوه از ته عدن
تا طراز شام ادامه دارد و لبنان خوانده می شود و چون از لاذقیه بگذرد و به ثنور شام

رسد، کوه لکام نام می‌یابد و از آنجا تا شهرهای روم در ساحل دریای روم و سپس تا دریای سیاه می‌رسد و به کوه قبق می‌پیوندد و از آنجا به دریای خزر وارد می‌شود. در کوه قبق درها و دربندها است.

در پس این سرزمین از سوی باختر شهرهای بحرین قرار دارند و قوس نامیده می‌شوند و هجر نامی است که بر همگی آنها اطلاق می‌گردد. کلمه هجر همچون شام و عراق و خراسان است که فقط بر یک شهر اطلاق نمی‌شود. احساء بزرگترین شهرهای هجر است که به احساء بنی سعد شناخته شده و گرداگردش نخلستانها برآمده است.

دیگر از شهرهای هجر، قطیف است که ساحل دریا آن را فرا گرفته و از هر سو احاطه کرده است. این ساحل خط خوانده می‌شود که نیزه‌های خطی بدان نسبت دارد ولیکن در آن کشاورزی نمی‌شود چه آنجا جایگاهی برای بازرگانان و کالاهای آنان است. دیگر شهر حَمْص بر کناره دریاست. دیگر شهر (ساحلی) حَباتا است و دیگر شهرهای یمامه است که پیش از این جو خوانده می‌شدند ولی از زمانی که یمامه زرقا، از مردم طسم، در این دیار جایگزید جویمامه نام گرفتند و از آن پس به واسطه سنگینی این کلمه جو حذف گردید و یمامه باقی ماند. شهر بزرگ این سرزمین حَجْر است که حجر یمامه نیز خوانده می‌شود و همچون کوفه بر خطوطی مشتمل است. دیگر از شهرهای یمامه حَضْرَمَه است که در آغاز بزرگترین شهر آنجا بوده است. دیگر از سرزمینهای یمامه عَرْض است و آن درمای است که یمامه را از بالا تا پایین به دو نیم بخش می‌کند و بر آن درّه دیهمهانی است همچون مَنفُوحَة و عُبْرَاء و نیسان و عامریه و بُرْقه و ضاحک و تَوْضَح و مِثْرَاء و این سرزمین پایان یمن و نخست سرزمین عراق از سوی خاور است و خدا داناتر است.

فصل یازدهم

درباره شهرهای خاوری که در پس شهرهای دور از دریای هند در شمال واقعند و آغاز آنها از ترکستان در شهر ترمذ است و ما در این مورد سخن را از خاور آغاز و تا باختر به پایان می آوریم.

از جمله شهرهای خاوری، ترکستان است که فرغانه خوانده می شود و از سرزمینهای خراسان به شمار می آید. معنی خراسان جایگاه خورشید و محل برآمدن آن است و نیز گفته شده خراسان به نام خراسان پسر فارس پسر طهمورث نام یافته است. از شهرهای خاوری ترکستان، کاشغر و کژوان و اوال و طاحس را می توان نام برد که این شهر اخیر بزرگترین شهر آنجاست.

دیگر اوش و ختن و قبا و خواقند و جند و کاسان است که کاسان نیز بزرگترین شهر این قسمت است و دیگر شهرهای مرغینان و بلا ساغون و مینکان و اژدولاب و حلاب می باشند. همه شهرهایی را که بر سرمدیم روستاها و دیهههایی بسیار پر از رودبارها و درختان دارند. در کناره این سرزمین در پس شهرهای خطادو ناحیه با نامهای بدخشان بالا و بدخشان پایین قرار دارند که مرز چین به حساب می آیند. در شهرهای غربی فرغانه شهر اُسفیجاب واقع است که خُجندَةُ الأُولی نام دارد و حرف نخست آن (خ) معجمه و حرف دوم جیم منقوط است. دیگر فاراب و طراز است که این شهرها نیز روستاهای بسیار دارند و برای مسلمانان در این سرزمین مرزی روبروی ترکان خَزَلْخِیَه واقع است که طراز خوانده می شود و بر کناره رود سیحون بر پاست.

در پس این سرزمین شهرهای چاچ (شاش) و ایلاق قرار دارند. این دو شهر یک پاره زمین هستند که برخی از اهل فن آن را دو پاره در میانه بیابانی پنداشته اند. این

دو شهر سرزمینی دلپسند دارند و از زیباترین و نکوترین شهرها هستند .

در پس این شهرها ، شهرهای پُنْکُ و تَنْکُتْ که بزرگترین شهر این ناحیه است و بارِسْکُتْ و بُدْخُکْ و نوبخکت و یویخت و بِسْکُتْ و سادکت و بُدْخُکْ و نوبنجکت و سلت و تارسکت واقعند و مهمتر و شدیدتر از عجمیت و دشواری که در تلفظ این اسمها است آنکه مردم این شهرها هیچ گاه کسی را به یک شهر نسبت نمی دهند بلکه همیشه بنا بر زبانشان بانام دو شهر باید نسبت داده شود مثلاً" گفته می شود ایلاقی و شاشی .

در پس این سرزمین ، اُسْرُوشَنَه قرار دارد که حرف نخست این کلمه سین مهمله است . اُسْرُوشَنَه شهرستانی بزرگ با روستاهای گسترده است و در آن شهرهای زامین که بزرگترین شهر این ناحیه است و سابط و خَرْقانه و برک و زُک و خُدیسروا قعند و این سرزمین از مرزهای سمرقند به شمار می آید . دیگر شبله است که منسوب بدان ، شبلی می شود و گفته شده در روستاهای اُسْرُوشَنَه بیش از چهار صد دژ قرار دارد و نیز در میان آن کوههای بُتَم قرار دارند که سه کوهند و به کوههای فرغانه پیوسته اند و در آنها دژهای استوار و کانهای زر و نقره و زاج و نشادر بسیار یافت می شود .

در پس این سرزمین شهرهای صغد واقعند که اهل آنها نسلی بینا بین همه مردم اند و بزرگترین شهر آنان سمرقند است و می پندارند که شمیرعش ، یکی از پادشاهان حمیر ، با آن دیار جنگید و آن را ویران ساخت سپس اسکندر بار دیگر آن را آبادان کرد .

احمد طینی ضمن حکایتی درباره سمرقند می گوید : مردم این دیار می پندارند چون ذوالقرنین زمین را گشت و به طرف سرزمین سمرقند روانه شد بیماری همراه وی بود که نزد اسکندر بسی گرامی بود و پزشکان مخصوص او به معالجه وی پرداخته بودند . چون اسکندر به این سرزمین رسید لشکریانش در آنجا بساط اقامت افکندند و از اسکندر خواستند که همانجا توقف کند و به او گفتند که امروز بیماری از تن این بیمار بیرون می شود و ماسبی برای آن جز سلامت هوای این سرزمین نمی دانیم و امید می رود که چون زمانی در اینجا اقامت کنی به کلی بیمار بهبودی یابد . اسکندر پذیرفت و به همه

سردارانی که همراه وی بودند فرمود که هر یک منزلی برای سکونت بر پا دارد و رودی بدانجا کشد. آن سرداران و امیران که دوازده هزار نفر بودند فرمان اسکندر را گردن نهادند و دوازده هزار خانه ساختند و دوازده هزار رود جاری کردند.

پارمای دیگر می‌پندارند، کسی که سمرقند را بنا نهاد، شمر دوالجناح پسر عطف از پادشاهان قحطان و حمیر بود ولیکن درست‌تر آن است که سازنده آن شهر اسکندر باشد چه شمر سردار سپاه تبع ذوکرب بود و خود پادشاهی مستقل نبود. چون مسلمانان با این سرزمین در جنگ شدند قتیبه پسر مسلم بدانجا فرود آمد و به سختی شهر را فتح کرد. می‌گویند وی با مردمان این شهر از در صلح درآمد، مشروط بر اینکه به شهر وارد شود و در آنجا چاشت کند و از آن پس بیرون آید و به راه خود رود. چون به شهر وارد شد به مردمان آنجا گفت من از اینجا بمهیچ‌وجه بیرون نمی‌روم، و چون با سپاهیان خویش به شهر وارد شده بود، اهل شهر یارای بیرون راندن او را نداشتند. چون قتیبه بر آن شهر فرمانروا گردید آن را نوسازی کرد و دیواری گرد آن برکشید که هفتاد هزار ذراع برابر با هفده میل و نیم و برابر با شش فرسنگ پیرامون داشت. این سرزمین از دل-پسندترین جایهای روی زمین است که قتیبه خود آنجا را چنین تشبیه کرده است: گویی که زمین آن آسمان و کوشکهایش ستارگان و رودهایش کهکشاند. از شهرهای سمرقند، دَبُوسیه و کَش و اَرَبُنجان و اِشْتِیخان و نَسَف را می‌توان نام برد که نَسَف، نَخْشَب نیز خوانده می‌شود و منسوب بدان نسفی و نخشی است.

برکناره‌های رود صغد کوشکها و بوستانها و دیهه‌های آبادانی است که ساختمانهای آنها به هم پیوسته‌اند و اندازه این ناحیه دوازده فرسنگ است و در زیبایی و بی‌همتایی و دلربایی ضرب‌المثل گشته است. چهار زمین بر پهنه گیتی است که از همه شهرهای جهان نکوترند و آنها عبارتند از صغد سمرقند و شعب بَوان در ناحیه شاپور از سرزمین فارس و ابله بصره و غوطه دمشق.

در پس سمرقند، بخارا واقع است و آن شهری است که کوشکها و بوستانها و

دیهه‌ها گرداگردش برآمده و مسافت آن چنانکه گفتیم دوازده فرسنگ است. برگرد تمام این سرزمین دیواری برکشیده شده است و حومه‌ای دارد که رود صغد آن را به دو نیم می‌کند. این رود به اندازه فرات است و از کوهی متوسط از کوه‌های بتم سرچشمه می‌گیرد و به سمرقند می‌آید و از آن پس به بخارا وارد می‌شود و چون از آن بگذرد، در آسیابها و بستانها و کشتزارها و گرمابه‌های صغد پخش می‌شود و آنچه که از آن افزون می‌آید در کندهای همچون دریاچه‌ای در نزدیکی بیکنند از شهرهای بخارا فرو می‌ریزد. از شهرهای بخارا کرمینیه و بیکنند و طواویس را می‌توان نام برد که این طواویس را قتیبه پسر مسلم ساخته است. دیگر شهرهای زم و فریز بر ساحل جیحون است که هر یک از این شهرها روستاهای بسیاری دارند. از شهرهای ماوراء النهر یکی ترمذ است که بر کناره جیحون برپاست و دیگر سرزمین قبادیان و چغانیان است که بزرگترین شهر آنها شومان می‌باشد و آن مرزی رو بروی ترکان برای مسلمانان است.

فصل دوازدهم

درباره شهرهای خوارزم تا پایان مرزهای شهر نیشابور

دیارخوارزم سرزمینی شکوهمند است که گرداگرد آن را بیابانها فرا گرفته‌اند و مردمانش زبانی ویژه دارند. شهر این سرزمین منصوره بود که آب رود جیحون آن را فرا گرفت و از آن پس گرگانج که در آغاز دیهه‌های بیش نبود آبادان شد و به صورت شهری درآمد و به سبب قافله‌های بسیاری که از جرجان بدانجا فرود می‌آمدند جرجانیّه نام یافت. چون قوم تاتار این شهر را تصرف کردند سدی را که بر روی جیحون در این شهر بسته شده بود بشکستند و آب، شهر را فرا گرفت چنانکه گویی چنین شهری بر روی زمین نبود ماست از شهرهای این سرزمین اوحشمین و خیه و جوه و هزار اسب و کُر دُر و زَمخُش است که زمخُش از این شهر برخاسته است و دیگر شادکان و درغان و غیر آن است. گویند در کناره‌های خوارزم شصت هزار دیهه واقع است. اما خراسان به چهار پاره بخش می‌شود و در هر پارهای رودی بزرگ جریان دارد. آن چهار پاره، بلخ و هرات و مرو شاهجان و نیشابورند بلخ شهری است در پس جیحون که گفته می‌شود مادر بهراسب آن را ساخته است. نام آن بانو بلم بود که به بلخ تغییر شکل داد. شهر بلخ را دیهه‌ها و بوستانها فرا گرفته و برگرد همه آن دیواری بر کشیده شده است که پیرامون آن دوازده فرسنگ است و بیرون از این دیوار، دیگر دیهه‌های آبادان و یا ساختمانی دیده نمی‌شود و نیز شن‌زارها گرداگرد این سرزمین را فرا گرفته‌اند. از شهرهایی که به بلخ پیوسته‌است، طخارستان بالا و طخارستان پایین را می‌توان نام برد که این دو ناحیه دیهه‌های بسیار دارند و به

سبب درختان و رودهای بسیار، از دلپسندترین شهرها هستند .
 در طخارستان بالا، ناحیه های خُتل که خُتلان نیز خوانده می شود، و بدخشان
 قرار دارند. این دو ناحیه به هم پیوسته اند و شهرهایی چون واشجرد که بزرگترین شهر
 بدخشان است و مَنکُت که بزرگترین شهر ختلان است و هنگ و بامیان در آنها واقعند .
 بامیان کوههایی دارد که جویبارها و رودهای بسیاری از آنها سرچشمه می گیرند و روزگاری
 بزرگترین شهر این دیار و مملکتی مستقل بوده است و سرزمین آن به غزنه پیوسته است.
 دیگر از شهرهای طخارستان بالا هلاورد و لاوکند و وُخَش است . گفته می شود در سرزمین
 بامیان بیش از چهار صد دژ و چهار رود است که از کوههای بامیان سرازیر می شوند . در
 کوههای بامیان کنه های بجاده و لاجورد و مس و جیوه و سرب و بلور و پاد زهر بسیار
 است و در طخارستان پایین شهرهای سمنگان (سمنجان) و بَغْلان و خُلم و رَدالیز و اِشْکَلْکَنْد قرار
 دارند . دیگر از شهرهایی که به بلخ پیوسته اند ، شهر جوزجان است که سوران نیز خوانده
 می شود و دیگر زوقان و عانقان و عاتنان و اُنْدَراب است که اندراب را اُنْدَرابه نیز
 می خوانند .

گفته می شود هرات از ساخته های اسکندر است و رودی از کوههای غور بدانجا
 روان می شود که بر روی آن پلی بزرگ قرار دارد . کوههای غور به هرات می پیوندند و
 نسلی از مردمان که با همین نام خوانده می شوند در آنها جای دارند و پادشاهانی از
 آنان بر غزنه و خراسان فرمانروایی می کنند . در این سرزمین شهر فیروز کوه و نیز دژهایی
 چند واقع است . کوههای خُجستان و غورستان نیز به کوههای غور می پیوندند و در دو
 سرزمین بزرگ خجستان و غورستان دژهای بسیاری یافت می شود و هریک از این دو ناحیه
 در گذشته مملکتی جداگانه بوده است . پادشاه غورستان را سام می خوانند و این نام برای
 پادشاهانی که بر این سرزمین فرمانروا می کردند علمیت یافته است و به همین جهت این
 شهرها را نیز سام نام نهادند و نیز در خُجستان و غورستان شهرهای بسیاری همچون
 اُوقه و کُروخ و مالان و رامین و بوشنج قرار دارد و در بوشنج رودی است که از هرات می آید .

از شهرهایی که به هرات می پیوندد شهر خَرکَزُد است که خرچرد نیز گفته می شود و دیگر فرکرد است و نیز از شهرهای کوهستانی گسترده خراسان که دیههها و روستاهای فراخ دارند، سَرخس و بُوزجان و سامان و بیوژد و زوزن و کوفن را می توان نام برد که کوفن را عبدالله پسر طاهر ساخته است .

مروشاهجان شهری کهن است که گفته می شود طهمورث آن را ساخته است و پادشاهان خراسان پیش از شاپور در آن جا داشتند و از شهرهای بزرگ به شمار می آمده است چه قوم تاتار هفتصد هزار کس از زن و مرد آنجا را از دم تیغ گذرانیدند . این شهر رودی بزرگ دارد که از سوی کوههای دامیان به آنجا می آید و از آنجا به مرور می گذرد سپس به دریاچه زره می ریزد و این دریاچه آبی گوارا دارد و طول آن هفتاد فرسنگ و عرض آن ده فرسنگ است . بین مروشاهجان و مرورود شش مرحله فاصله هست . از شهرهای شناخته شده مرو شاهجان شهر پَرزَه است که رود پَرزَه آن را به دو نیم می کند و بر این رود پلی بزرگ واقع است . دیگر شهرهای سبج و کُشمیَه و کُوران و اَنبار و اَزدسکن و باغ شور و شهر آمل المفازه بر کناره کویر و آمل السطبر کناره رود جیحون است .

نیشابور از پرشکوه ترین شهرهای خراسان و بانی آن شاپور است ، گفته می شود در آغاز بر جای این شهر روستایی بوده است . از شهرهای نیشابور ، شهرستان رامی توان نام برد که از بناهای عبدالله پسر طاهر است و دیگر شهر اَسفَراین است که به سبب زیباییش مهرجان نیز خوانده می شود .

دیگر سرزمین طوس است که شهرهایی همچون طابَران و نُوقان و دارکان ، و بیشاز هزار دیهه دارد و در اطراف آن کانهای زر و نقره و مس و آهن و فیروزه و برام و بلور یافت می شود . دیگر سرزمین قهستان به معنی شهرهای کوهستانی است که بر کناره بیابانی بین نیشابور و هرات واقع است و در آن شهرهایی همچون قاین قرار دارد که بزرگترین شهر آنجاست و دیگر جُنابُد و تُون قوهستان و طَبَس است که این طَبَس دو تاست یکی طَبَس التمر و دیگری طَبَس العناب . و هر دو بر کناره کویر دو دروازه برای خراسانند .

دیگر سرزمین شامات است که بیش از هفتصد آبادی دارد. دیگر سرزمین بیهق است و دیگر خسروجرد است که آن را کبخسرو ساخته است. دیگر سرزمین خوبوشان است که خوشان نیز خوانده می شود. دیگر سرزمین اُستوا و شهر خُوجان است. دیگر سرزمین جُوین است که پر از دیبه های به هم پیوسته و ساختمانهای بسیار است و مسافت آن در طول یک سوم روز و در عرض دو فرسنگ است و شهر آن آزادوار نام دارد. دیگر سرزمین بُشت است که شهر آن کُنْدُر نام دارد و مردمانش را به سبب فصاحت زبان، تازیان خراسان خواندند. دیگر سرزمین های اُشْفُند و خُوش است که خُوش بسیار دیبه ها و ساختمانها دارد. دیگر سرزمین های باخزر و بالین و غیان است که سرزمین غیان را چنانکه سمعانی گفته است اُرغیان نیز می خوانند. همه این سرزمینها بسیار پر فایده و حاصل خیزند.

فصل سیزدهم

دربارهٔ سرزمینهایی که در پایین و جنوب خراسان واقعند و
وصف طبرستان و مازندران و گیلان و دیلم تا پایان مرزهای
روم و خریاط

مازندران را نساور نیز می‌خوانند و شهر آن جرجان است که از یک سو سرزمینی دریایی است چه بر کنارهٔ دریای خزر واقع است و از سوی دیگر سرزمینی خشک است چه بر لبهٔ بیابان و کویر قرار دارد. این سرزمین دو پاره است که یکی راجرجان و دیگری را بکرآباد می‌خوانند و از میانهٔ آن دو، رودی بزرگ می‌گذرد که از کوههای دیلم سرچشمه می‌گیرد و به دریای خزر می‌ریزد. شهر جرجان را یزید پسر مهلب به سال نود و هشت ساخت است و جز این شهر در این سرزمین شهر دیگری یافت نمی‌شود. این شهر کوهستانها و پشتها و تپه‌ها و دربندهای بسیار دارد.

از شهرهای جرجان، شهر استرآباد است که به معنی عمارت و آبادی استراست و استر نام مردی است و آباد به معنی ساختمان و عمارت است. دیگر دمعستان است که عبدالله پسر طاهر آن را ساخته و مرزی بر کنارهٔ کویر است. دیگر شهر کوچک کَش و شهرهای جاجرم و فراوه است که فراوه را عبدالله پسر طاهر ساخته و مرزی بر کنارهٔ کویر است. دیگر آبسکون است که لنگرگاهی بر کنارهٔ دریای خزر است و آن را قباد ساخت است. طبرستان سرزمینی است پر از دژها که به سبب نیرومندی و قدرت مردمانش بدین نام خوانده شده است چه طبر صورتی از "تبر" می‌باشد. شهر آمل بزرگترین شهر طبرستان است.

دیگراز شهرهای آن نارتل و کلار و رویان و ساریه و چالوس و عین‌الهم را

می‌توان نام برد که این دو شهر اخیر برکناره دریاى خزرند و قباد آنها را ساختاست. گیلان را جیلان نیز می‌گویند و این ناحیه در دامنه کوههای دیلم قرار دارد. در این سرزمین شهرهای گوناگون گسترده‌ای بر کناره دریا همچون لاهیجان و کوتم و کوچصفهان و همام و رشت و تولیم و قوم بنفش و جسر و دیلمان و سحرود قرار دارد و هر یک از این شهرها مملکتی جداگانه است و در آنها پادشاهانی فرمانروایی دارند که از یکدیگر اطاعت نمی‌کنند قوم تاتار بر گیلان چیرگی نیافتند. مردمان گیلان را زبانی ویژه است و به روزگار ما طایفه‌ای مشبّه در آنجا زندگی می‌کنند که می‌پندارند صفات، در نشانه‌ها و آیات خداوند است و سخن آنان در این باره این است که صفات الهی همه به صورت حسی و ظاهرشان در صورت و اندام و حرکت و صفتهای انسانی قرار دارند و پیدا می‌شوند و نیز می‌پندارند که این چنین خدایی را که در چهره و صفات آدمی تجسم می‌یابد به چشم می‌بینند و او هم آنان را در نیم روز در حالیکه بر پشت خری سفید سوار است می‌بیند پس چون خری سفید ببینند بزرگش می‌شمارند و نمازش می‌برند و از بول و زباله آن برای تبرک برمی‌گیرند چه ممکن است آن ستور از ستوران همان خدایی باشد که با چشمها دیده می‌شود و این جنونی است که این طایفه با آن آمیخته و مشغول شده‌اند و خداوند یک تجسیم و تشبیه کننده از ایشان را زنده نگذارد. این جماعت نسبت به خدای معبود خویش چه بسیار نادانند و چه بسیار ذهنهای آنان از حق به دور است.

اما کوههای دیلم با دیهه‌ها و آبادیهای بسیاری آبادان است و این کوهها همان کوههای درونج و کوههای بادمان و کوههای قارنند. دیلمیان در این کوهها سران و رؤسای داشتند که کارهای خویش را بهایشان می‌بردند و بر آنان اعتماد می‌کردند و این امر پیش از روی کار آمدن پادشاهان نشان بود که بر خلفا حکمروایی یافتند. و عروس زیبای دنیا به آنان پیش کش گردید و ملکه شوکت با فرزندان و سازواری در سراپرده‌های توان و پایداری، ایشان را نداد داد. آن پادشاهان فرزندان بویه بودند که به پادشاهی رسیدند و زمام امور کشور داری را به دست گرفتند.

اکنون که بخش بندی این اقلیمها را به طور پیاپی به پایان آوردیم و با بر شمردن شهرهای ناحیه خرت بخت سخن را به پایان رسانیدیم باید که به ذکر آنچه که در پس شهرهای روم تا مرزهای کناری قسطنطنیه بزرگ واقع است بپردازیم .

روم به دست پادشاهان استانبول بود تا اینکه عضالدوله الب ارسلان سلجوقی به سال چهار صد و شصت و سه آنجا را فتح کرد و پس از وی جانشینانش در آن دیار فرمانروایی کردند . در کناره دیوار قسطنطنیه گور ابو ایوب انصاری ، یکی از صحابه رسول خدا - درود بر وی - قرار دارد که نامش خالد پسر زید بود و چون کشته شد مسلمانان وی را در آنجا بخاک سپردند و رومیان را گفتند که این از یاران بزرگ پیامبر ماست بخدا سوگند که اگر نبش قبر شود در شهرهای باختر زمین چنان کنیم که هیچ گاه صدای ناقوس به گوش نرسد و نه کس بر ناقوس کوید .

در قسطنطنیه مسجد جامعی است که آن را مسلمه پسر عبدالملک بنا نهاد و قبر مردی از فرزندان حسین - درود بر وی - در آن قرار دارد و نیز بتهایی از مس و رخام ، و ستونهای استوار و جادوهای شگفت انگیز و منبرها و چیزهایی دیگر در آن به چشم می خورد که همانند آن در ربع مسکون یافت نمی شود ، و نیز ایا صوفیا در آنجا است و آن نزد ایشان کلیسایی بزرگ است و می گویند در آن فرشتهای سکونت دارد که گرداگرد جایگاهش را نرده ای از طلا کشیده ماند .

این کنیسه هیكلی بزرگ و بلند دارد و نیز درها و سقف و طول و عرض و ستونهایش همه بلند هستند و از شگفتیهای این شهر ، اوصاف و اوضاع و چگونگی سقفها و درهای زرین و برجهای مرمرین و فیلهای مسین آن است و در واقع وصف این شهر ، بزرگتر از نام آن است و خدای تعالی آن را به منت و کرم خویش خانه اسلام گردانید .

دسکر شهر سالینوک است که رومیان و فرنگیان برای زیارت بدانجا می آیند و دیگر شهر بزرگ رومیه است که در آن بطرس یا شمعون الصفا و بولص از حواریون مسیح در میان تابوتهایی نقره ای قرار دارند و با زنجیرها در هیکل بزرگی که برای آنان ساخته

شده آویخته مانده‌اند. در این شهر ستون‌ها و آثار و پیکره‌های بسیاری است که در دیگر شهرها همانند آنها یافت نمی‌شود. مردم می‌گویند این شهر هفت دیوار دارد که چون کسی در آن وارد شود نمی‌داند چگونه باید بیرون آید ولیکن این سخن درست نیست بلکه در این شهر زندانی است که ساختمانی همانند حلزون دارد و چون کسی در آن زندان وارد شود به هنگام بیرون آمدن راه به جایی نمی‌برد.

جزیرهٔ لویزل دورترین شهرهای فرنگ است و در آن کنیسه‌ای است که راهبان و دربانان از جانب باب خویش در آن زندگی می‌کنند و در آن سه درخت است که برگهایی بسیار سرخ دارند و بر روی آنها پرندگان بسیاری می‌نشینند که مردم آن کنیسه‌آنها را نمک‌سود می‌کنند و به پادشاهان و بزرگان خویش هدیه می‌دهند. این درختان همانند درخت واقواق هستند. در شهرهای دیر از شهرهای فرنگ زنانی یافت می‌شوند که پستانهایشان تا نزدیک پاهایشان می‌رسد و چون زنی از آنان دستهایش را تا پشت شانهایش بالا ببرد پستانهایش فرا می‌آیند و گرد می‌شوند. در خاور دریای قسطنطنیه برجی است که آن را مسلمه و سایر تابعین ساخته‌اند.

شهر نیقیآ از نواحی و دیهه‌های استانبول است و این همان شهری است که در بیابان خاوری آن اجتماعی تشکیل شد و سیصد و هیجده کس از ملت مسیح در آن اجتماع گرد آمدند و پیکره‌های آبابی (پدران روحانی) را که می‌پنداشتند اصل و بنیان‌گذاران دین ایشانند همراه خود آورده و در این انجمن بر کرسیهایی زرین نشاندند و نیز تصویر مسیح را همراه داشتند. ملت مسیح به آن انجمن بسی اعتقاد دارند. در میان کلیسای این شهر قبرهای گروهی که در راه خدا کشته شده‌اند یافت می‌شود.

دیگر شهر عموره است و در آن گورهای گروهی که همراه با معتصم به جنگ آن دیار رفتند و کشته شدند قرار دارد و آثاری شگفت‌انگیز از سلطان و کتی با معتصم در آن یافت می‌شود و آثار نیز در آنجاست و آن جایگاهی بس شگفت‌آور است که به زبان رومی شیرما و نیزاً و کرم خوانده می‌شود. این شهر در مرزهای روم و سرحدات کافران قرار دارد و در این شهر

ساختمانهای دراز به هم پیوسته، بسیاری یافت می‌شود و بر بالای آن آبی معدنی است که از جهت صافی و گرمی و شیرینی و نافع بودن همانند آن در هیچ شهری پیدا نمی‌شود و بیماران از شهرهای مختلف به آنجا می‌آیند تا در آن آب معدنی اغتسال کنند. در آن آب مارهایی است که خوردن آنها برای بیمارانی که سر درد دارند سودمند است و خدا داناتر است. در شهر قونیه گورافلاطون حکیم در کلیسایی در کنار مسجد جامع واقع است و در آن تختی از مرمر سفید قرار دارد که بر روی آن پیکرهٔ مردی و نیز پیکرهٔ زنی که زیر شمدی خوابیده است یافت می‌شود. شهر قونیه پایتخت و جایگاه پادشاه روم است.

دیگر شهرهای سیواس و قیساریه اند که قیساریه را قیصر بنا نهاد و دیگر شهرهای اَقْصَاوُ اَرْزَنْجَان، به جیم، و قرشاری و اَقْشَارُ قونیه و زیلی و قارقری است که در این شهر اخیر کوهی است پر از کانه‌های مس، دیگر شهرهای بُرْلُو و نَکِیْدَه و نیکسار و قَسْطَمُونِیَا و اَرْقَلِیَه است که ارقلیه همان هرقله است و دیگر شهرهای لَارْتَدَه و عَنکُرَاو اَمَاسِیَا و شریلون و دُوقَات است که شهر اخیر به تاء و طاء هر دو گفته شده است. دیگر شهر بلستین است که این شهر پایان سرزمین‌هایی است که در پس شام قرار دارند.

برکنارهٔ دریای روم شهر انطالیه واقع است که در آنجا کشتیهای نیکو ساخته می‌شود و بدان شهر نسبت می‌یابد. دیگر علایا بر کنار دریای مانیطس و روس است. دیگر شهرهای سنوب و اِطْرَابَزَنْدَه است که اطرابزون نیز گفته می‌شود و دیگر سرداق است که آن را سوداق نیز می‌خوانند و مردمانش به پنج زبان سخن می‌گویند: عربی، فارسی، ارمنی، ترکی و زبان ویژه‌ای که خود دارند.

شهرهای اَشْکُرِی به نام مردی که آنها را تصرف کرده است نام گرفتند و اینک پادشاه آن سرزمین قَرْمَان نامیده می‌شود. این سرزمین میانهٔ دو دریای روم و روس را تا جزیرهٔ مَضْطَکِی و کنارهٔ استانبول به هم می‌پیوندد و خداوند به تمامی اینها آگاه‌تر است.

باب هشتم

در باره کشورهای باختری که در پس سرزمینهایی که
بر شمردیم، قرار دارد و از شهرهای مصر و نیز
دیگر سرزمینها و شهرها و روستاها، کشور پس از
کشور تا کناره‌های دریای محیط باختری ادامه
می‌یابد و این باب شامل شش فصل است

فصل اول

درباره شهرهای مصر

طول این سرزمین از شهر برقه برکناره دریای روم تا شهر ایله برکناره دریای قلزم می باشد و مسافت این مقدار چهل مرحله^۱ است و عرض آن از مرزهای اسوان تا مرزهای رشید و مسافت تمامی آن سی مرحله است. مصر به مصریم پسر حام نسبت دارد که وی را مصر پسر منظر پسر کنعان پسر کوش پسر حام پسر نوح - درود بر او - نیز گفته اند. لیکن همه تاریخ نگاران نسبت اول را قبول دارند و گفته شده است نخستین شهری که مصر پایه گذاری نمود، منف برکناره باختری رود نیل بود و این همان است که خدای تعالی از آن چنین یاد فرموده است که "و به آن شهر اندر شد در حالی که مردمانش به غفلت بودند"^۲. در این شهر فراعنه سکونت داشتند و آنان پنج تن بودند. نخستین آنان ولید پسر ذومع ارشیده پسر فاران پسر عمرو پسر عملیق پسر لاوذ پسر سام پسر نوح - درود بر وی - است و پس از وی پسرش برقان پادشاهی یافت که صاحب حضرت یوسف - درود بر وی - بود و از آن پس دارم پسر ربان پادشاه شد که در رود نیل غرق گردید و پس از وی کاسم پسر معدان، آنگاه فرعون همزمان موسی - درود بر وی - پادشاهی یافتند و این فرعون همزمان موسی، ولید پسر مصعب پسر عمر پسر معویه پسر فاران است. قبطیان پندارند که این فرعون عین شمس را بنانهاد و از منف بدان شهر رفت و با سپاه خویش

۱. مرحله: مقدار چهار فرسنگ مسافت است، فرهنگ نفیسی.

۲. سورة القصص، آیه ۱۴.

برای دستگیری موسی - درود بر وی - بیرون شد و خدای تعالی او را در نیل غرق گردانید.

اما ایرانیان پندارند که بنیانگذار عین شمس هوشنگ می باشد و جای آن بنا ، بر کناره خاوری نیل است و آثار این دو شهر تا به روزگار ما پا برجاست . چون خداوند فرعون و قوم وی را غرق گردانید کار قبط رو به سستی نهاد و زنی با نام دلوکا بر آنان پادشاهی یافت و اسکندریه را بنا به گفته برخی تاریخ نگاران بنا کرد و پس از آن زن ، پادشاهی به دست قبطیان افتاد تا آنگاه که یونانیان بر آنان چیره گشتند و اسکندر بار دیگر اسکندریه را بنا نهاد که هم با نام او شناخته شد و همواره پایتخت بود تا آنگاه که ایرانیان بر رومیان چیره شدند و بر کناره خاوری نیل شهر باب اللیون را که به روزگار ما به قصر شمع شهرت دارد ، بنا نهادند . این شهر بسیار استوار می باشد و از جمله آثار ایرانی در آن ، جایگاهی است که قبة الدخان خوانده می شود و آتشکده آنان است . از آن پس رومیان بر ایرانیان چیره گشتند و شهر باب اللیون را از دست آنان بدر آوردند و قبطیان را بدان شهر وارد کردند و این کار نزدیک به مبعث رسول خدا - درود بر وی - بود ولی در باره اینکه مسلمانان این سرزمینها را به قهر فتح کرده اند یا به صلح ، اختلاف است . فتح این سرزمینها به دست عمرو پسر عاص به سال بیست اتفاق افتاد و چون عمرو پسر عاص مصر را فتح کرد ، به دیگر مسلمانانی که با وی بودند ، فرمود تا گرداگرد شهر فسطاط را معین کرده و پی ریزی نمایند و آنان نیز چنین کردند تا اینکه هر پاره از بنای آن شهر به پاره دیگرش پیوست و تمامی آن فسطاط نام یافت و همواره پایتخت بود تا زمانی که احمد پسر طولون پادشاهی یافت و آن شهر بر سربازان ورعیت وی تنگ آمد و احمد بر کناره خاوری آن ، شهری دیگر به مسافت یک میل در یک میل با نام قطایع بنا نهاد که سپاهیان در آن شهر جای گرفتند . از آن پس معتضد بر فرزندان طولون خشم آورد و آن شهر را به سال دویست و نود ویران ساخت .

چون عبید بر مصر پادشاهی یافت ، جوهر ، مولای معز بر بالای قطایع شهری به

نام قاهره بنانهاد که هرچند مصر رو به نقصان می نهاد ، قاهره به شکوه خویش می افزود ، چه عبیدیان و طرفداران آنان در آن شهر جای گرفته بودند و از آن پس آنجا پایتخت و پایگاه سپاهیان گردید . چون صلاح الدّین یوسف پادشاه ، بر مصر پادشاه شد و پایه های حکومت وی استوار گردید ، بین مصر و قاهره دیواری برکشید که آن دیوار از مقص در ساحل دریا آغاز می گردد و تا قلعه پیش رفته از سوی دیگر قلعه ادامه می یابد ، سپس از میان کیمان گذشته ، بار دیگر به دریا می پیوندد . درازای این دیوار بیست و هفت هزار و سیصد ذراع هاشمی^۱ می باشد . چون صلاح الدّین درگذشت ، هنوز کار آن دیوار به پایان نیامده بود .

در سرزمین مصر شصت شهر است که مردمان مصر در آنها سکونت دارند و بنا بر شماری که به روزگار الحاکم انجام یافت ، این شهرها دو هزار و سیصد و نود و پنج آبادی را در بر دارند و این گفتاری است که مسیحی در تاریخ خویش آورده است . اما قاهره شهری نو بنیان است که بنای آن به سال سیصد و شصت و چهار آغاز شده و تا کنون نیز پیوسته به ساختن آن مشغولند تا به جایی که در حومه آن شهرده مسجد جامع برپاست که خطیبان و امامان در میان هزاران هزار جمعیت یا بیشتر از آن خطبه می خوانند و نماز می گزارند . سبب بسیاری این جمعیت آن است که به هنگام حمله تاتار و چیرگی آنان بر عراق و جزیره و شام طی سالها ، تا پایان سال ششصد و پنجاه و هشت مردم شهرها بدین سرزمین آمدند .

مسیحی در تاریخ خود می گوید: آن قسمتی که جنوب این سرزمین را تشکیل می دهد ، حوف شرقی نام دارد و در آن شهرهایی چون عین شمس واقع است که شصت و سه آبادی دارد . بزرگترین شهر حوف شرقی قلیوب خوانده می شود که نخلستان بسیار دارد و شاخه ای از رود نیل به گاه افزایش ، به آن شهر روان می گردد و بر کناره های آن

۱. ذراع هاشمیه - یک ذراع و نیم به ذرع متعارف ماست و آن را مسافت نیز

نامند . لغت نامه دهخدا .

رود، بوستانها و گلزارها می‌روید. شهرستانهای حوف شرقی عبارتند از: شهرستان اتریب این شهرستان نود و پنج آبادی دارد که بِنْها العَسَل از آن جمله است. شهرستان بِناکه نود و شش آبادی دارد و بزرگترین شهر آن بَلْبِیس می‌باشد که باب الشّام نیز خواننده می‌شود. شهرستان نما که یکصد و چهل آبادی دارد. شهرستان بَصَطَه که سی‌ونه آبادی دارد. شهرستان طرابیه که بیست و هشت آبادی دارد. شهرستان فرسط که بیست و چهار آبادی دارد و شهرستان سان که چهل آبادی دارد.

در سرزمینهای پست و پایین ریف، شهرستان منوف واقع شده که به دو ناحیهء بالا و پایین بخش‌گردیده است و هشتاد و نه آبادی دارد. دیگر از شهرستانهای حوف خاوری شهرستانهای زیر را می‌توان نام برد: طُوَه که شصت آبادی دارد و آبیار از جمله شهرهای آن می‌باشد و آن شهری است کوچک با بناهای بسیار. شهرستان سَخا که نود و چهار آبادی دارد. شهرستانهای أَفْرَاحُون و نبرود که هر یک بیست و دو آبادی دارند. شهرستان بُصْرَه که دوازده قریه دارد. شهرستان دَقَهْلَه که محلّه از آن است و آن شهری با شکوه می‌باشد که چون نیل افزایش یابد، یک شاخه از آن بدین شهر روان می‌گردد. شهرستان نَوْسا که نوزده قریه دارد. شهرستانهای تَنّیس و دمياط در انتهای شهرهای حوف خاوری قرار دارند. چون از جانب فرنگ نسبت به دمياط بیم تصرف رفت این شهر ویران ماند و مردمانش در خانه‌هایی نبین جایگزین شدند و تنّیس را نیز دریا فراگرفت. در حوف باختری، این شهرستانها قرار دارد: شهرستان صا که هفتاد و یک آبادی دارد. شهرستان شَباس که هفده آبادی دارد. شهرستان بَدَقُون که بیست و پنج آبادی دارد. شهرستان برمون که سی و هفت آبادی دارد. شهرستان شِراک که هفده آبادی دارد. شهرستان تَرْنُوط که هفت آبادی دارد. شهرستان خَرَبْتا که پنجاه و شش آبادی دارد. شهرستان قَرْطِسا که هیجده آبادی دارد. شهرستان مَصِیل که سی و یک آبادی دارد. شهرستان أَحْیا که از سرزمین خط می‌باشد. شهرستان رشید که چهارده آبادی دارد و قصبه رشید را چندین بار، شن فرا گرفته است و مردمانش به قُوَه رفته‌اند و آن شهری

کهنه بر کناره رود نیل می‌باشد و بوستانها دارد و موز بیشتر از میوه های دیگر در آنجا به عمل می‌آید. شهرستان بَحیره که دمنهور بزرگترین شهر آن است و رودی از رودهای اسکندریه بدان می‌پیوندد. شهرستان اسکندریه که چون نیل افزایش یابد، رودی از آن بدین شهر می‌پیوندد و پس از دو روز باز می‌ماند و بر کناره های آن، بوستانهای پر گل و کوشکهای آبادان است. از شهرستانهایی که در این حوف به سوی قبله واقعند شهرطور و فاران و رایه و قلزم و ایله و حوراء را می‌توان نام برد.

اما فسطاط شهری بر کناره خاوری نیل است و در شرق آن، کوه مقطم واقع است که در دامنه های آن گورستانی قرار دارد و پس از ویرانی و کهنگی آن شهر، هنوز ده مسجد جامع در آن یافت می‌شود. از میان سرزمینهایی که به فسطاط پیوسته است این شهرستانها را می‌توان نام برد: سعید ادنی که شهرستان فیوم با یکصد و چهل آبادی در آن قرار دارد که هر آبادی آن در یک روز از آغاز سال تا پایان همان سال ساخته شده است. شهرستان منف که پنجاه و چهار آبادی دارد و بزرگترین شهر آن جیزه می‌باشد و شهرستان اوسیم خطط، و اطفح که شهری بر کناره باختری رود نیل مقابل فسطاط است. شهرستان شرقیه که هفده آبادی دارد و طَری و حُلوان از آن جمله است. شهرستان دَلاص و بُوصیر که هریک شش آبادی دارد. شهرستان آهناس که هشتاد و سه آبادی دارد. شهرستان بَهْنَسَة الواحات که یکصد و بیست آبادی دارد. شهرستان طحاکه بیست و پنج آبادی دارد. شهرستان شُنوده که هفت آبادی دارد. شهرستان قابس و شهرستان بریط که از سرزمین خطط می‌باشد. شهرستان اَشْمُونِیْن که یکصد و بیست آبادی دارد و مُنیسه پسر خصیب در آنجا است، این شهر بر کناره رود نیل است. شهرستان اَسفل اَنْصَاکه ده آبادی دارد. شهرستان سَطْنه که هشت آبادی دارد. شهرستان قوص که یازده آبادی دارد. شهرستان اَسیوط که سی و پنج آبادی دارد و از رود نیل به دور است. شهرستان بهوه که سی و هفت آبادی دارد. شهرستان اِخمیم که شصت و سه آبادی دارد و اخمیم شهری قدیمی است که کشتی ها در آن لنگر می‌افکنند و در آنجا بر کناره خاوری

رود نیل آثاری کهن از قبط یافت می شود . شهرستان بلنا که شصت و سه آبادی دارد . شهرستان هور که بیست آبادی دارد . شهرستان فاو که بیست و هشت آبادی دارد . شهرستان قنی که هفت آبادی دارد . شهرستان دندره که ده آبادی دارد . شهرستان فقط که بیست و دو آبادی دارد . شهرستان أقصر که چهار آبادی دارد . شهرستان أسنا که پنج آبادی دارد . شهرستان أرمنت که هفت آبادی دارد و شهرستان أسوان که هفت آبادی دارد و از جمله شهرهای اُدفو و شهر اُسوان است که اُسوان همانند بصره ، نخلستانهای بسیاری دارد و عرض آن به اندازه عرض مکه است .

اما واحه های یاد شده (بُهْنَسَة الواحات) در این سرزمین ، پیش از این برای خود مملکتی مستقل و پای بر جا بوده که اکنون به صورت آبادیهایی بهم پیوسته درآمده است . این واحدها اقلیمی هستند که به اقلیم دیگری پیوسته نیست و گرداگرد آن را دشتهای بی آب و علف فراگرفته است . این اقلیم بین مصر و اسکندریه و مغرب و سعید و نوبه و حبشه قرار دارد و فاصله و مساحت بین همه این واحه ها یکسان است و محصول آنها موز و خرما و عناب و به و انگور و برنج است . این واحه ها سه تاهستند که نخستین واحه خارجی خوانده می شود و بزرگترین شهر آن مدینه است و واحه دوم ، واحه میانی (وسطی) نام دارد که دو شهر قصر و هُنداد در آن قرار دارند و واحه سوم ، واحه داخلی خوانده می شود که دو شهر ارس و منون در آن واقع شده اند . در این واحه ها چشمههایی شور یافت می شود که مردم از آب آنها می نوشند و زمین را با آن آبیاری می کنند و چون آبی غیر از آب آن چشمه ها بنوشند ، به بیماری وبا مبتلا می شوند .

گویند در مصر سیصد و پنجاه کان یافت می شود و در آنها گیاهی می روید که همانند آن گیاه در کانهای سرزمینهای دیگر نمی روید و نیز در کوه مقطم که مشرف بر مصر است طلا و نقره و یاقوت و دیگر گوهرها بسیار یافت می شود و در اسوان در میان رود نیل جایی است که غَوَاصان از آنجا سنباده بیرون می آورند و در جایگاهی برکناره دریا قلزم که خربة الملوک نامیده می شود . کان طلا و زمرد بسیار وجود دارد و بر کوههای قلزم که به کوه مقطم پیوسته است ، سنگ مغناطیس یافت می شود و آنچه که خود

در صعيد مصر دیدم نه بریای^۱ بزرگ با نامهای بریای اخمیم و بریای بهنسیه (می گویند آن درخت خرما و تپهای که مسیح و مادرش بدان پناهنده شدند ، در اهناس قرار دارد و خدا داناتراست) بریای دُئدره و بریای قوص کوچک و بریای اَسنا و بریای شامه و طامه و بریای دمقراط و بریای اُدفو و بریای بولاق و اسوان بود که رود نیل از هر سوی آنها را احاطه کرده است و در آنها قبرهایی از جنس رخام سپید رنگی که به زردی می زند و مرمر نام دارد ، یافت می شود. اندازه هر یک از آن قبرها چهار ذرع نجاریه^۲ در سه ذراع است و بر سر هر قبر سنگ پهنی بوده است که مأمون آنها را برداشته و قبرها را بگشوده است و هر یک از آن گورها در میانه آستانه و بارگاهی در زیر بنایی استوار قرار دارند. از شگفتیهایی که در شهرهای صعيد در پایین اسوان و در راه قاهره دیدم بنایی بود که جزیره ای در نزدیکی آن قرار داشت و مناصره خوانده می شد ، چون کسی بدان می نگریست ، می پنداشت که آن جزیره کوهی از نخل است چه در وسط آن نخلی بزرگ قرار داشت که گرد برگرد آن را نخلهایی کوچکتر فرا گرفته بودند و به همین ترتیب دور آنها نیز نخلهایی کوچک و کوچکتر برآمده بود تا به کوتاهترین نخلها که هر یک به اندازه نیم تنه مردی بود می رسید ، همه بهم پیوسته و در میان هم رسته و شاخ برشاخ آنچنان انبوه و درهم که هیچ چهارپایی راه گذشتن از میان آنها نداشت و در نخلستانی از آنجا نمی می روید که قند خوانده می شود و بسی خشک است و برای خوردن ، باید آن را آسیاب کنند و سپس در غذا ریزند تا آب شود و همچون قند یا عسل گردد .

اقصر شهری کوچک است که در آن مصنوعات سفالین ساخته و به دیگر شهرها برده می شود ولیکن سفال حمص از آن نکوتر و از لحاظ کار و گل نازکتر می باشد .

دَمامل شهری کوچک است و اَصْفون نیز شهری نیکوست که گروهی از اسماعیلیه

۱. بریا: یا قوت آورد: کلمه ایست قبطی ، نام پرستشگاه یا بنایی است استوار

یا جایگاه جاودان است جمع آن برایی است . لغت نامه دهخدا .

۲. هر ذراع نجاریه بیست و چهار انگشت است .

و رافضیه و امامیه و درزیه و حاکمیه در آن ساکن هستند و همچنین آرمنت و آسناوقنا شهرهایی نیکو هستند و فقط شهری زیباست و قُموله نیز شهری کوچک است .

آنگاه که من از صعید دیدن می‌کردم چنان اتفاق افتاد که شخصی در دَمامل شخصی دیگر را مهمان خویش گردانید و هر دو دربارهٔ گنجهای پنهان در میان زمین سخن به میان آوردند . پس آن مهمان به خانه خدای گفت که من برای به دست آوردن گنج و خواسته به دَمامل آمده‌ام . خانه خدای گفت این اندیشه از سر بدر کن ، من جایی را در دُنْدَره می‌شناسم که نزدیک به ماست و گنجهای بسیاری در آن است و صفاتی چنین و چنان دارد . مهمان آن سخن میزبان به خاطر سپرد و به دندره رفت چون بدانجا رسید به کاوش پرداخت و برگنجی دست یافت و مالی کلان از آن به چنگ آورد و در یکصد لیف خرما پنهان ساخت و همراه قافله رهسپار قاهره شد . راهبان بر آن بار بدگمان گشت و آن لیفها را گرفت و آن مال از درون آنها بیرون آورد و نزد سلطان فرستاد و آن مرد که بر آن مال دست یافته بود گرفتار تازیانه و زندان شد و آن میزبان نیز در دَمامل از حرص و حیرت عقل از کف بداد و دیوانه گردید .

در بریای بوصیر دیسقواریدس ، تصاویری است که برمهات نقاشان و بیکتراشان و صنعتگران آن دلالت می‌کند و آن بنا از شگفتیهای روزگاری باشد . در زمین قطیه‌برایی به جانب رملهای ساحل دریا واقع است که به روزگار ملک ظاهر رکن الدین بیبرس فتح گردید و فاتح آن ، والی قطیه بود که ابن الترمکمانی نام داشت . وی در آن بریا مرده ای در میان تابوتی سنگی یافت که بر گردن وی گردنبندی زرین بود و نیز از میان آن تابوت ، لوحی زرین به دست آمد که بر روی آن نقشی حک شده بود ولی دانسته نشد که آن نقش چیست و آن لوح به چه کاری آید و نیز در کنار آن مرده بازو بندی از طلا یافتند که بر روی آن یازده حرف نوشته شده بود و چون کسی آن بازوبند بر بازو می‌بست و سَمی به دست می‌گرفت ، آن بازوبند آن قدر بر بازوی او فشار می‌آورد تا آن زهرازدست وی بدون اختیار به زمین افتد و خدا آگاهتر است .

گفته شده است که تمامی شگفتیهای مشهور جهان یکصد و شصت و پنج چیز است که چهل و دوتای آنها همچون چاه بلسم و دریای فیوم و طرانه و برابی و اهرام در مصر واقع است .

فصل دوم

درباره شهرهای آفریقای ساحلی و آنچه که در برابر ساحل تا مرزهای دریای محیط باختری واقع است .

ابوعبیده البکری گوید: حدّ و مرز غربی آفریقا در طول از برقه تا شهر طنجه و در عرض از دریای روم تا اول شن زارهای شهرهای سودان امتداد دارد و از این سرزمین فیل و راسو و جانور لمط^۱ شکار می کنند. در مورد وجه تسمیه این سرزمین به آفریقا گفته شده است که از ابریقیه به معنی کناره آسمان یا روشنی آسمان گرفته شده است و نیز گفته شده است که آفریقا به ابریقش پسر ابرهه حمیری نسبت دارد که وی با روم و شهرهای بربر جنگید تا به طنجه رسید و آنجا بدو نام یافت و نیز گفته شده است که آفریقا به افارقه نسبت دارد و افارقه قوم فارق پسر مصر پسر حام پسر نوحند و او نخستین کسی است که با فرزندان خویش به این سرزمین آمد. این دیار به دو پاره خشکی و دریایی بخش می شود و اما برقه که مرز آفریقا است، نقیه و پاک و پاکیزه معنی دارد و برقه پنج شهر است که المتوکل گرد آنها دیواری برکشید و در آن شهرها دو کوه است یکی خاوری که لُحْم و جُذام و مراد در آن جای دارند و دیگری باختری که کواثه و مزاته و هواره در آن جایگزینند. خاک برقه خوش بوی و زعفرانی رنگ است که به ملایس می چسبد و از نواحی و دیهه های آن، بُرُنِیق است که بر کناره دریا واقع است و دیگر طُلْمِیْثه است و آن کوشکی است که جهودان در آنند و از سوی دریای قیصر بدان راه است .

۱. لمط = نوعی یوزپلنگ .

از شهرهایی که در مغرب این سرزمین واقعند سرت رامی توان نام برد که برکناره دریا واقع است و بیشترینش ویران گردیده و مردمانش زبانی خاص غیر از زبان تازی دارند . دیگر طرابلس است که نامی آفریقایی است و معنی آن ، سه شهر ، است . این شهر از جهت بنا با اسکندریه برابری می نماید .

دیگر جزیره است و آن جزیره‌ای است که در میان آن شهری برکنار دریا واقع است و از سوی دریای فیصر بدان راه است و نخلستانها و میوه‌ها و سیبها دارد که بوی خوش آنها از چند میلی به مشام می‌رسد دیگر سفاقس است که شهری دیواردار ، در میانه بیشه‌ای از زیتون است و آن شهر را رودی است به نیکی موصوف که به دریای ریزد . دیگر قابس است که شهری دیواردار است و زمینی پست و هموار دارد و بیشتر درختانش نارگیل و پسته است که به وسیله دو نهر آبیاری می‌شوند و این دو نهر از کوهی در جنوب آن شهر سرازیر می‌شوند و یک زود می‌گردند و به دریا می‌ریزند .

دیگر مهدیه است که آن را مهدی عبیدی به سال سیصد و شش بنانهاد این شهر را دریا از سه سو فرا گرفته و گویی کف دستی است در دریا که فقط مچ آن به خشکی پیوسته است و این شهر دو در به سوی خشکی و یک در به سوی دریا دارد .

دیگر سوسه است که گفته می‌شود همان شوش ادنی (نزدیک) است و دیواری دارد که دریا آن را از سه سو فرا گرفته و ابنیه آن از تخته سنگهایی سخت بنا شده است . تونس در ابتدا ترسوس خوانده می‌شد که معرب گردید و در اسلام تجدید بنا شد و اینک پایتخت پادشاه آفریقا است و سرزمین آن در دامنه کوهی واقع است و بین آن شهر تا دریا ، دریاچه‌ای است که کشتیها از میان دریا وارد آن دریاچه می‌شوند و بدان شهر می‌آیند .

دیگر قُرطاجه است که شهری کهنه است و آثاری در آن است که دلالت بر بزرگی و شکوه بنای آن و همت والای مردمانش دارد .

دیگر بنزرت است که چندین دژ است و مرابطه در آنها جای دارند و از خاور

آن رودی می‌گذرد و به دریا می‌ریزد. دیگر طَبْرُقَه است که دارای رودی است که کشتیها با کالای خویش از دریا بدان وارد می‌شوند و در آن آثار کهن و باستانی بسیاری است.

دیگر بندر خزر است و آن را از آن جهت بدین نام خوانده‌اند که در دریایش مرجان بسیار است و آن شهری است دیواردار که مردمانش از چشمه سارها آب می‌نوشند دیگر بُونَه است و آن شهری است بربریدگی کوهی که پس از سال چهار صد و پنجاه ساخته شده است و رودی از غرب آن روان می‌گردد و به دریا می‌ریزد.

دیگر بَجَايَه است که شهری خوش بنا با محیطی دلپرو است و رودی زیبا دارد که کشتیها از دریا در آن رود وارد می‌شوند و به این شهر می‌آیند. بَجَايَه را النَّاصِرِيسَ عَلَنَاصِ یکی از فرزندان حَمَادِ به سال چهارصد و پنجاه و هفت بنا نهاد و در کنارهٔ این شهر کوههای الرَّحْمَنِ واقع است که قبیله‌های کتامة آنها را آباد کرده و در آنها جای گرفته‌اند و گانهایی از مس و لاجورد در آنها یافت می‌شود.

دیگر جزیره‌های بنی مُزَنَّه اند که همه دیواردارند و دیگر شهر تَنَس است و آن شهری است که تا دریا دو میل فاصله دارد و بربرها در آن جای دارند و در میانۀ آن شهر دژی سر به فلک کشیده قرار دارد.

دیگر شهر وَهْرَان است که در سال دویست و نود ساخته شد، سپس ویران گردید و از آن پس چند بار دیگر نیز ساخته شد. دیگر تَابْحَرِيَّت است و آن شهری است که بربران در آن جای گرفته‌اند و اینان همان مَطْفَرَا هستند و دیگر شهر اَرَشْقُول و شهر اَرِسَان است که هر دو دیوار دارند و دو رود در آنهاست که به دریا می‌ریزند. دیگر بَرَشْكُت و نُكُور است که برینج میلی دریا واقعند و دو رود دارند که به دریا می‌ریزند و مسافت هر یک از آنها یک روز و نیم راه است و کناره‌ای دارند که مزمه خوانده می‌شود.

دیگر شهر سبته است و آن جایگاهی است برای مسافران و بازرگانان، که دریای محیط همچون هلالی برکنارهٔ آن واقع است و از شگفتیهای این شهر آنکه برکنار دریا ساخته شده است ولیکن مردمش برای حمامهای آن شهر بر پشت خویش از راهی دور آب

سی‌کشند.

دیگر قصر دُنْهاجه است که قصر عبدالکریم نیز خوانده می‌شود و آن شهری است تازه ساز و رودی دارد که به دریای ریزد و این آخرین شهر از شهرهای ساحلی افریقا است که همه بر کناره دریای روم واقعند.

از شهرهایی که بر کناره دریای محیط باختری قرار دارند، طَنْجَه را می‌توان نام برد که شهری رومی است و دیبه‌ای به مسافت یک ماه در یک ماه دارد و در آن شهرهای ساحلی عرایش و قشمین و ازبیل واقعند. در پس طَنْجَه شهر سَلا واقع است و آن از باشکوه‌ترین شهرهای آن سامان به شمار می‌آید و رود سُبُو، که از فاس می‌آید آن را به دو نیم می‌کند، یک نیمه آن رباط الفتح نام دارد که آن را عبدالموء من بنا نهاده است و نیمه دیگرش قصرالفرج خوانده می‌شود که آن را منصور از فرزندان عبدالموء من ساخته است. دو شهر اَزْمُور و ماریفُن ساحلیند. و شهر تَامُسْنَا و قوز که همان شهر تَبْقِیْسَا است و نیز شهر اَمَقْدُول که همان شهر شوش است همه دیوار دارند و حومه‌ها و ناحیه‌ها در اطرافشان واقع است که قبیله‌هایی از بربران در آنها سکونت گزیده‌اند. همه این شهرها بنادر و لنگرگاههای شهرهای مغرب‌دورند که به وسیله قبیله‌های مختلفی آبادان شده‌اند.

فصل سوم

درباره شهرهای بیابانی و کوهستانی آفریقای میانه که بین ساحل آن سرزمین و بیابانها واقعند

از دریای محیط باختری آغاز می‌کنیم و به سوی خاور تا مرزهای برقه پیش می‌رویم .
شهرهای بیابانی و دور از دریای آفریقا دو قسمند . یک پاره در پس سرزمینها و شهرهایی
که در فصل پیش برشمردیم واقعند که شهرهای میانه (اوسط) نام دارند و پاره‌ای دیگر
در پس بیابانند که شهرهای دور (اقصى) نامیده می‌شوند .

نخستین شهر از شهرهای آفریقای میانه ، شوش اقصی است که شهری پهناور با
نخلستانها و نیشکرستانهای بسیار است و گفته می‌شود نخستین کسی که آن شهر را آبادان
گردانید و رودها بر آن روان کرد عبدالرحمن پسر مروان پسر حکم بود . در این سرزمین
شهرهای بسیاری است که بزرگترین آنها تآمدولت است و آن شهری هموار و دیوار دار
در کوهساران است و از بناهای عبدالله پسر ادریس می‌باشد و رودی دارد که از کوهی
بر ده نیلی آن روان می‌گردد . گرداگرد این شهر را دشتها و بوستانها فرا گرفته‌اند و در
آن کوه ، کان نقره بسیار یافت می‌شود .

دیگر از شهرهای شوش شهر ایغلی است که رودی از کوه درن در آن روان می‌شود
و به دریای محیط می‌ریزد . سازنده این شهر عبدالله پسر ادریس بود .

دیگر وادی ماسه است که کاروانسرای برکناره دریای محیط است و آمد و شد
در آن بسیار اتفاق می‌افتد و ساختمانهایی بسیار و شکوهمند دارد .

در پس شهر شوش اقصی شهرستان نغلیس یا نغیس قرار دارد . از آن جهت این

شهر، نفیس خوانده می‌شود که رودبارها و درختان شاخ بر شاخ بسیار دارد و در آن شهرهای بسیاری قرار گرفته که با شکوهترین آنها نامور است. رود این شهر از کوه درن از شرق تا غرب روان می‌گردد و به دریا می‌ریزد. دیگر از شهرهای افریقای میانه در نفیس، شهرهای شیومیتن و وژزازات و هسکوره و اغمات است. اغمات خود دو شهر هموار است که در یکی از آنها هیچ غریبه و بیگانه‌ای سکونت ندارد ولی در دیگری که اغمات وریکه خوانده می‌شود غریب و بیگانه‌ای می‌توان یافت و بین این دو شهر هشت میل است.

در پس اغمات، مراکش واقع است که آن را یوسف پسر تاشفین صنهاجی به سال چهارصد و نود بنا نهاد و رودی دارد که از کوه درن سرازیر می‌گردد و چون عبدالموء من براین شهر دست یافت، شهر خلفا شد.

در پس مراکش بغاس قرار دارد و آن دو شهر است، نخست عَدُوَّة الأندلس که به سال یک صد و نود و دو ساخته شده است و دیگر عَدُوَّة القَیْرُوتین که به سال یک صد و نود و سه به گاه ادریس پسر ادریس ساخته شده است و رودی بین این دو شهر از میان دشتی به مدت نیم روز راه روان می‌گردد.

دیگر از شهرهای افریقای میانه در نفیس مَکْناسَة الزیتون است که دو شهر کوچک بر بالای پشته‌ای سفید است و دو رود در آن جاری است و دیهه‌ای به نام عین اسحق دارد که هم مرز دیهه سلا و تَسُول قرار گرفته است و در آن بازارها ساخته‌اند.

زَنَاتَه و جده نیز دو شهرند و تلمسان نیز دو شهر مجاور یکدیگرند که بین آن دو، سنگ پرتابی فاصله هست. آن دو شهر تلمسان تا فورت و افادین نام دارند که رودی از کوه نول به افادین می‌پیوندد و در برکهای بزرگ می‌ریزد، آنگاه از آن برکه بیرون می‌آید و به رود اَرشَقُول می‌پیوندد.

دیگر از شهرهای افریقای میانه قلعه هوارا است که تا شقداله نیز خوانده می‌شود این شهر بر فراز کوهی است که در آن گانه‌های آهن و جیوه یافت می‌شود. دیگر قلعه مغیله در زیر

کوه دَلُول است . دیگر رباط تازَه است که دژی سر به فلک کشیده بر وادی آتاون است . دیگر شهر تاملت و سوق حمزه است که آنها را حمزه پسر سلیمان علوی بنا نهاد . دیگر تاهرت است و آن دو شهر است که پنج میل از هم فاصله دارند . دیگر ، شهرهای ملیله و جِراوَه و مخرته و أَقْزُونَه و قُسْطَیْنَةُ الهوا هستند که این شهر اخیر به سبب بلندی سرزمینش بدین نام خوانده شده است و از شگفت انگیز ترین شهرهای دنیاست و سرود دارد که کشتیها از آنها می گذرند و آب آن سه رود در کنده گود شهر می ریزد و آن کنده وادی است که گرداگرد شهر واقع شده و آبی به روشنایی ستارگان در آن می ریزد .

دیگر شَلَف بنی واطیل است که شهری زیبا است و واریفن شهر بربران است . دیگر خَضْرَاء است که بر کنار نهری روان و پر آب واقع است . دیگر ماژونه است که شهری است از سنگ ساخته و دیگر مُلْیانه است که شهری رومی و پر رود و آب است و اَشیر شهری است از بناهای زبری و مسیله شهری بزرگ بر کنار رودی بزرگ است که آن را محمد پسر عبیدالله المهدی معروف به قائم بنا نهاد و آن را محمدیه نامید .

دیگر از شهرهای آفریقای میانه در نفیس بَاَجَةُ القَمَح و قلعه بنی حَمَاد است که آن را حَمَاد پسر زبری بر بالای قَلَه کوهی ساخته است و کزدمهایی بس کشنده دارد که هر که را بزنند هلاک می کنند و سطیف نیز شهری است و تیجش شهر دیگری است . دیگر تَيْفَاش است که ظالمه و غَدیر نیز خوانده می شود و فاو و بادیس دو دژند و شهر تَهوْدَا به قبیلهای از بربران نسبت دارد که رودی از کوه اوراس آن را به دو نیم می کند .

پس از شهرستان نفیس شهرهای زاب قرار دارند که شهر بَسْکَرَه در آنها واقع است و بیشه‌ای از نخل به اندازه شش میل دارد و از شهرهای آن طَوْلَقَه و جُمُونَه و بنطیوس و قاساس را می توان نام برد که این شهر اخیر رودی پر آب و روان دارد و طُبْنَه بزرگترین شهر این سرزمین است . دیگر شهر مَجَانَةُ الطَّوَّاحِین است و از آن جهت به این نام خوانده شده است که در آن کوهی است که از آن سنگ آسیاب می بُرند و در آن کانه‌های آهن و نقره یافت می شود . بر زمینهای این ناحیه زعفران کشت می شود . دیگر شهر مسینیّه است

که شهری دیرین و کهن است و تا قیروان ادامه دارد .

بنای شهر افریقیه را در صدر اسلام ، عقبه پسر نافع پسر عمر پسر خطاب آغاز کرد و از آن پس بارها ساخته شد تا آخرین بار که المعز پسر بادیس به سال چهار صد و چهل و چهار آن را بنا نهاد . قیروان پیش از این عبارت بود از چهار شهر که در یکجا واقع شده بودند و قیروان نام داشتند و آن چهار شهر ، رقّاده و صَبْرَه و منصوریه و قصر قدیم بودند که اینک از آنها جز ویرانه هایی که تازیان در آنها جای گزیده اند چیزی بر جای نمانده است .

پس از شهرهای زاب شهرهای قُسْطِیْلِیّه واقعند ، از جمله شهرهای فسْطِیْلِیّه ، شهر قُفْصَه است که بر تخته سنگهایی رخامین برپا گشته و پراز بیشه های نخل و زیتون است و دو نهر بزرگ دارد . دیگر شهر سُبَیْطَلَه است که شهر بزرگ روم است و جرجیر نیز خوانده می شود و این جرجیر همان کسی است که مسلمانان ، شهرهای آفریقایی را از دست وی گرفتند . دیگر شهرهای نَفْزَاوَه است که نخلستانهایی همچون نخلستانهای بصره دارد و سه رود از سرزمینهای آن می گذرد و شهر حَمّه بَهْلُول نیز بسی نخلستان دارد . و نطفه شهری است که از تخته سنگها بنا شده و به واسطه دلآوری و خونگرمی مردمانش کوفه کوچک خوانده می شود و کتومه مکنه از سرزمین شوش و از قسطلیه است و عزب البلد و نقاوس و دقاس و شداد و خرسوف و صونه همه از شهرهای این ناحیه ، در میان شنزارها هستند . دیگر از شهرهایی که در جنوب قسطلیه در میان رمل واقعند ، تمانوت و شروس و ماراس رامی توان نام برد که کوشکهایی استوارند و هریک از آنها برای خود نخلستانهایی دارد . در آن سوی شهر قسطلیه آبادانی و جانوری دانسته نشده است مگر راسو ، که جانوری است به اندازه آهوئی ، و باقی سرزمینهای پشت قسطلیه همه شنزارهای نرم و فرو رونده اند که نمی توان بر آنها گام نهاد .

فصل چهارم

در باره شهرهای بیابانی باختر میانه که در میان شهرهای سودان و بیابانهای آن سرزمین و شهرهای بیابانی آفریقا که پیش از این گفتیم واقعند

از مغرب آن از می کنیم و به مشرق می گراییم و می گوئیم که نخستین شهر بیابانی نُول لُمَطَه است و آن شهری است بر کناره اقیانوس و رودی دارد که به دریا می ریزد و لمطه قبیلهای از بربرانند. دیگر اودغشت است که سرزمینی شن زار است و نخلستانها دارد و شهر آن بسی و باخیز است و مردمانش بیشتر ذرت و گوشت می خورند و در ساحل آن، کان طلائی نیکو یافت می شود و از قبیللهای بربری که در آن جایگزینند، کُمْتُونَه و تاز کاغت و مَسُوفَه و کاکدم و جُدّاله را می توان نام برد که اینان همان نقابداران (ملثمون) و مربوطند و همگی چهره های خویش را با نقاب می پوشانند مگر زنا نشان و مقر پادشاهی آنان در کُمْتُونَه است و یوسف پسر تاشفین بنیانگذار مراکش از آنان است که محمد پسر تومرت ملقب به مهدی پادشاهی آن شهر را از وی گرفت و به عبدالموءمن پسر علی واگذار کرد. مَسُوفَه زیباترین بربران از جهت صورت و جُدّاله پر جمعیت ترین آنان به شمار می آیند.

دیگر از شهرهای بیابانی این دیار سِجْلَمَاسَه است که هموار و شن زار است و نخلستانها و رودی به نام زیر دارد که در پرآبی همانند رود نیل است و از رودهایی که از کوه درن سرازیر می شوند و در وادی درعه می ریزند گرد می آید. سِجْلَمَاسَه را دیواری به طول دوازده فرسنگ فرا گرفته و در مقابل و غرب آن آبادانی دانسته نشده است. مسافران از این شهر به شهرهای سودان وارد می شوند و مسیری را به اندازه دو ماه راه در بیابانها می پیمایند که آن بیابانها به وسیله طایفه هایی از بربران نیمه وحشی که جز

بیابان هیچ نمی‌دانند، آبادان است و سرزمینهایشان به شهر غدامس می‌پیوندند و خلقهایی و طوایفی بسیاری که شمارهٔ آنان را مگر خدای تعالی هیچ کس نمی‌داند و تمامی ثروتشان چهارپایانشان است و غذایشان گوشت و شیر است و در سرزمین آنان به گاه بهاران انواع حبوبات می‌روید ولیکی ذرت از شهرهای دیگر به آنجا آورده می‌شود و چه بسا عمری دراز بر کسی از آنان بگذرد و به دست او حتی یکبار نان گندم دیده نشود مگر آنکه بازرگانان از شهرهای مغرب برای آنان گندم آورده باشند. بربران همواره برای پیدا کردن مرتع و علف زار می‌کوچند و منزلگاهی برای استقرار ندارند و مگر عدهٔ کمی از آنان که ملابس پنبه‌ای می‌پوشند بقیه پوست حیوانات را بر تن می‌کنند و این لباسهای پنبه‌ای را از شهر کوکو برایشان می‌آورند و بربران نیز برای آب و گیاه و توشه و آذوقه به شهر کوکو می‌روند.

دیگر از شهرهای بیابانی این سرزمین تادمکه است که، همانند مکه، معنی دارد چه بین کوهها واقع شده و زندگی مردم آنجا همانند زندگی مردم دیگر شهرهایی است که پیش از این نام بردیم و همگان نقاب بر چهره دارند و جز چشمانشان پیدا نیست ولیکن چهره‌های زنانشان باز است و از شگفتیهای مردانشان آنکه چون کسی از آنان نقاب از چهره برگیرد برای آنان شناخته نمی‌شود.

دیگر از شهرهای بیابانی، واژقلان است و بین آن و تادمکه پنجاه مرحله فاصله هست این شهر هفت دژ دارد که بربرها در آنها سکونت دارند و آنان اباضیمانند که در یک جا گرد هم نمی‌آیند. دیگر از شهرهای یاد شدهٔ این سرزمین، غدامس است که بین آن و وارقلان چهل مرحله است. غدامس شهری جانپرور و پر نخل است که مردمانش همه اباضیمانند. بین این شهر تا کوه نفوسه هفت روز راه بیابانی قرار دارد و طول این کوه از شرق تا غرب شش میل است که شش روز نیز گفته شده است و در آن آبادیها و ساختمانها یافت می‌شود و بزرگترین شهر آن شروش است که مردم آن نیز اباضیمانند. کوه اوراس به این کوهها می‌پیوندند که طول آن هفت روز راه است و در آن دژهای بسیاری است و هوا

که اباضیمانند در آن جایگرفته‌اند. این کوه نیز به کوه وُنْشْرِیش می‌پیوندد که طول آن پنج روز راه است و به وسیله قبایلی از بربرها آبادان است. این کوه به کوه درن می‌پیوندد که طول آن هفت روز است و از آن رودهای بسیاری سرازیر می‌گردد و در آن درخت‌های صنوبر و بلوط یافت می‌شود و مردمانی از صنه‌اجه و هسکوره و مَزْغَة و دُکاله و وُزْکاله در آن جای دارند. این کوه تا شهر مراکش و اغمات و کَرْعَه و شوش ادامه می‌یابد و به کوه اُزُور می‌پیوندد. کوه ازور از شهرهای کزوله می‌گذرد و مساحت آن ده روز راه است. این کوه از دریای محیط بیرون می‌گردد و در آن پاره‌های آهن یافت می‌شود که آتش آنها را منبسط نمی‌کند.

دیگر از شهرهای بیابانی که در پس غدامس واقعند، اقلیم وُدان است که در آن دو شهر به نامهای توم و دلباک قرار دارد و تازیان حَضْرَمِیُّون و سَهْمِیُّون در آنها جای گرفته‌اند.

دیگر اقلیم اُوجَلماست که بسیار نخل دارد و در آن شهرهای اُزراقیه و اُجدابیه واقعند که اجدابیه لنگرگاهی برکناره دریا دارد و بین این دو شهر تا آن لنگرگاه هشت میل فاصله است و در نزدیکی اجدابیه، شهر هموار اُنْقلا واقع است که بین این دو شهر تا زویله از شهرهای سودان قومی از لمطه جای دارند که همانند بربران و سودانیان هستند و در سرزمین آنان رودها و بوستانهای بسیاری جاری است و خدا آگاهتر است.

فصل پنجم

درباره شهرهای سودان و نامها و سرزمینهای آنها

نزدیکترین شهرهای سودان به بیابانهای بربر، شهر کوکو است که بر دامنه کوهی بنا شده و رودی آن را به دو نیم می‌کند که از دریاچه پر آب کوری سرچشمه می‌گیرد و بدان شهر نام می‌یابد و به رود غانه می‌ریزد و بسی تند و تیز است و گاهگاهی آبش افزایش می‌یابد و بر کناره‌هایش گندم و دیگر حبوبات کشت می‌شود و بوته پنبه در آن دیار درختی بزرگ می‌گردد که هر درخت آن به پنج مرد از جای برداشته نمی‌شود و ده نفر از سایه آن می‌توانند استفاده کنند. برکناره رود کوکو دشتها و گردشگاههای پهناور و دیده‌های آبادان قرار دارد و از شهرهای سودان شهرستان غانه است که بزرگترین شهر آن اؤکار است و غانه نامی است که بر پادشاهان این سرزمین اطلاق می‌شود، همچنانکه تمام پادشاهان چین را فففور (بغبور) و پادشاهان ترک را قاقان می‌نامند.

دیگر از شهرهای سودان صنغانه است که دو پاره یا دو جانب است و دیگر شهر سمقندماست که مردمانش چون مردم دیگر شهرها را بیابند آنان را با تیر می‌زنند. در این سرزمین درختی است همانند درخت مسواک که میوه‌ای به اندازه هندوانه باری‌آورد که درون آن همچون قند شیرین و با ترشی ملایم آمیخته است. و نیز درختی دیگر است به نام ریکان که در سرزمین شوش دور می‌روید و میوه آن همانند خرماست که چون پوسته برونی آن گرفته شود به صورت پیه بسیار چرب و شیرین در می‌آید که چربی آن را می‌گیرند و به جای شیره و روغن می‌خورند و آن را از شیره و روغن بهتر می‌دانند.

دیگر شهر غیاروا و بیرسنه و تیرقی و اولیل و قدهم است که همه بر کناره دریا بند و دیهه ها دارند و شهر کانم دیهه‌های پهناور است که در دو کناره رود غانه که حبشه خوانده می‌شود کشیده شده است. رود غانه در افزایش و کاهش و ارزش کشاورزی همانند رود نیل است، لیکن این رود بزرگتر و پر آب تر و گسترده تر از آن است و در آن آبخستهای بسیاری یافت می‌شود که به وسیله طایفه‌های سودانیان آبادان گردیدمانند و بسیار تمساحهای پر آسب و خطرناک دارند. شهرهای بزرگ این سرزمین کانم و جیمی و تکرور و سُمقارماست که رود غانه از همه این شهرها می‌گذرد و گرداگرد برخی نیز می‌گردد. دیگر شهر پر روزی جاجه است که در آن طاووس و طوطی و مرغان سفید و سیاه حبشی و چوب آبنوسی بسیار یافت می‌شود. دیگر از شهرهای سودان شهر مَغزا و شهر ماتان و شهر تاجوا است که مردم این شهر اخیر تا اندازهای زیبا و خوش سیما هستند، همچنانکه مردم زغوی سودان، سمج و درنده خویند و شهر کانم به شهر حبشه و از آنجا نیز تا شهر صوره و کناور از حبشه علیا پیوسته است. در شهر کانم نیز شهر کولد واقع است و همه این شهرها که نام بردیم در میان وادی قرار دارند که نخلستانها در آن بسیار است، لیکن آبی در آن روان نیست. آنکلا و وس طایفه‌های دروادی کوادی گوآرند که در آنجا طایفه‌های دیگر نیز به نام لمله سکونت دارند. دروادی کوادی گوآر شهری به نام آبزن واقع است و در باختر آن دریاچه‌ای شور به طول دوازده متر قرار دارد که از آن ماهی بوری شکار می‌کنند و بر کناره آن دریاچه شهر فزان و شهر جَرْمَه و طایفه زوبله و شهر تساو و شهر وان واقع است. دشتهای لُملم در جنوب رود غانه قرار دارند و نیز دشتهای کوعه در جنوب باختری آن رودند و دشتهای گردشگاههای بجات و تمیم و دُمدم در پس دشتهای جنوب تا خط استوا و ماوراء آن خط کشیده شده‌اند و از جمله دشتهای تمیم در مغرب، دشتهای سفاقس را می‌توان نام برد که بیشتر مردمش درنده خویند و هیچ کیش و آیینی ندارند و سخنی در نمی‌یابند و به جانوران نزدیک‌تر و همانندترند. تمامی این شهرها را اسلام تصرف کرد و مسلمانان در آنها جای گرفتند.

فصل ششم

در باره جریره اندلس

جزیره اندلس همان جزیره‌ای است که مسلمانان آن را تصرف کردند و از آن پس رها ساختند و ما با ذکر این جزیره که به تنهایی در شمال دریای روم واقع است سخن خویش را به پایان می‌آوریم تا سخن و وصف را از این دیار به دیار قسطنطنیه بزرگ یا استانبول و خلیج آن برگردانیم. خلیج استانبول را ساعد قسطنطنیه نیز خوانده‌اند و ما در جای خود وصف آن را آوریم و حدود آن را دانستیم. آن پاره از اندلس را که مسلمانان وطن خویش ساختند سرزمین غربی آن بود که خود به دو ناحیه بخش می‌گردد. یکی ناحیه غربی آن است که وادی‌هایش تا مغرب کشیده می‌شوند و به وسیله بادهای غربی باران می‌یابند و دیگری ناحیه شرقی آن است که این دو ناحیه را، دریای روم از جنوب با مسافتی برابر یک ماه و دریای محیط از مغرب و شمال، فرا می‌گیرند. مسافت شرقی سرزمین اندلس یک ماه و مسافت غربی آن بیست روز راه است و از سوی شرق به کوهی می‌پیوندد که در آن دره‌ایی به سوی این جزیره از جانب سرزمین بزرگ (اروپای غربی) امپراطوری شارلمانی (کشوده شده است و مسافت آن کوه سه روز راه است و اول کسی که این راهها و دره‌ها را گشود ملکه کلتوپاترا بود که قصد آبادان کردن این جزیره را داشت. مسلمانان، این جزیره را به سال نود و دو فتح کردند. نخست نام این جزیره اندلس بود که سین آن به سین تبدیل گردید و این نام به طایفه‌ای که در آن جزیره جای گرفتند منسوب است. این جزیره آنگاه که آبادان بود شهرهای بسیاری داشت و بزرگترین و سرآمد آنها

شهر قُرْطَبَه بود که عبدالرحمن پسر معاویه پسر هشام هشتصد هزار دینار برای ساختن مسجد جامع آن مخارج پرداخت کرد و آن را به پایان نیاورد و پس از وی عبدالرحمن الناصر دین الله بنای آن مسجد را به پایان رسانید و بیش از هزاران دینار نفقه آن بنا ساخت و روبروی قرطبه، شهر زهراء را بنا نهاد. بین این شهر و قرطبه رودی بزرگ واقع است که به زودی درباره آن سخن می‌گوییم و پلی بر روی آن رود بسته شده است که خود یکی از شگفتیهای دنیا به شمار می‌آید. این پل به روزگار عمر پسر عبدالعزیز به دست عبدالرحمن پسر عبدالله غافقی ساخته شد و طول آن هشتصد باز و عرض آن بیست باز و بلندی آن شصت ذراع است و هیچده طاق و نوزده برج دارد. قرطبه پایتخت و جایگاه پادشاه است و مادر دیگر شهرهای اندلس به شمار می‌آید. در آغاز، شهر طَلِیْطَلَه پایتخت اندلس بود و نخستین کسی که قرطبه را به سال نود و هشت پایتخت گردانید، ایوب پسر حبیب لخمی بود و قرطبه همواره پایتخت باقی ماند تا عبدالرحمن پسر معاویه پسر هشام پسر عبدالملک پسر مروان سازنده مسجد جامع آن شهر بر آن سرزمین چیره گردید و در آنجا کوشکی برای سلطنت بنا نهاد و هزاران دینار بر آن خرج کرد و چون عبدالرحمن الناصر دین الله پسر محمد پسر عبدالله پسر عبدالرحمن الداخل آن شهر را تصرف کرد شهر زهراء را روبرویش بنا نهاد.

از دیهه های قرطبه دژ مدور است که بر کنار دریای محیط قرار دارد و دیگر مُراد و یالمه و دژ حرب و بسطاسماست که در بسطاسه، کان جیومائی واقع است. دیگر قلعه رباح است که در آن دخمهای است و در آن دخمه زهری یافت می‌شود که دیگر بر دیگ یا مرگ موش نام دارد. قلعه رباح بر کناره رودی که از کوههای اقلیش سرازیر می‌گردد قرار دارد و سرزمینی دارد به طول نه روز و عرض پنج روز که با آبادیهایی به نامهای فص و مسور و آندبوسه آبادان است. دیگر از دیهه های قرطبه قلعه سمیران و استجه و رنده است که در رنده سنگری بلند و آسمان خراش قرار دارد و رودی در آن است که به غاری وارد می‌شود و پس از چند میل از زیر کوهی بیرون می‌آید و جریان می‌یابد. دیگر

دژ بَلُوط و دژ غَافِق است که این دژ مشهورترین دژهای آنجا است و غافقی طیب صاحب کتاب *الأدویة المفردة* به این سرزمین منسوب است. دیگر دژ لُک است که آخرین دژهای قرطبه به شمار می آید.

دیگر از شهرهای اندلس شهرگستردهٔ فحصاصت که در آن کان جیوه و شنگرف و آهن و پاره‌های رخام سفید یافت می شود. دیگر آحواز البیره است که دمشق خوانده می شود و در میانهٔ اندلس قرار دارد و از آن جهت دمشق خوانده می شود که به سبب بسیاری رودها و درختان به دمشق می ماند و در صدر اسلام بزرگترین شهر اندلس به شمار می آمد که بعد از آن غرناطه بزرگترین شهر اندلس شد و چون فرنگیان بر بیشتر جزیرهٔ اندلس دست یافتند، مردم اندلس به غرناطه وارد شدند. این شهر را رودی به دو نیم می کند که بر روی آن پلهایی برای عبور و مرور بسته شده است و رو بروی آن، کوه شُلَیْر که در زمستان و تابستان پر برف است قرار دارد و بر روی آن کوه بیشتر رستنیهای هندی و شامی می روید و دیهه‌هایی دارد که از آن جمله لوشه را می توان نام برد.

دیگر اِشانه و بُجَانَة است که بُجَانَة پیش از بیره بزرگترین شهر آن دیار به شمار می آمد و در آن کانهای آهن یافت می شود. دیگر المَرِیَة است که برکنار دریای روم ساخته شده و چون بُجَانَة ویران شد مردمانش به المَرِیَة رفتند و بازرگانان برای خرید حریر و پرده‌هایی که در آن شهر بافته می شد بدانجا می رفتند. چون بنی مناد صنهاجیان بر غرناطه دست یافتند و آن شهر را آبادان گردانیدند مردم المریه به غرناطه آمدند و غرناطه اکنون پایتخت پادشاهان اندلس است. دیگر شهر بُرْجَة است که پارهای از کوههای بشارت بدان می پیوندند. دیگر شهر دلایه و وادِیْش و اَنْدُقْش و قَسْطَلَه و سَلْبَانِیَة است که در نواحی شهر اخیر رخام سفید خالص شاهانی یافت می شود. دیگر شهر طَوْنَه و بَلِیْش است که شهر اخیر بر کنارهٔ دریای روم قرار دارد و بر ساحل آن مرجان یافت می شود.

شهر ۱۰۰۰ (۱) برکناره دریاست و شهرهایی را که بر شمردیم همه حومه ها و دیهه ها دارند. شهرستان جیان که قنسرین خوانده می شود از نواحی شرق اندلس به شمار می آید و شهر بزرگ و پر برکت آن، شهر حاضره است که در آن چشمه سارهای پرآبی قرار دارد و از دیهه های آن بیاسه و اُبدّه و سنتبیسه و قیجاطه و سُقوره و سنط و دژ قطف و قاشره و تباته و جلیانه و طلیاطه را می توان نام برد. سرزمینهای بسطه نیز به این نواحی می پیوندد و بسطه شهری با شکوه است و دیهه های بسیار دارد که از آن جمله شرغلی و اشکون و بَشْر را می توان شمرد و این دیههء اخیر دژی سربه فلک برآورده است و دیگر مدرش و سُوسر است که در شوسرکان سرمهء ائمه یافت می شود و چون قرص ماه افزایش یابد این سرمه نیز زیاد می شود و چون کاهش یابد سرمه نیز کاهش می یابد. دیگر از شهرهای اندلس بکارش است که در حومهء آن کوهی از مرمر رنگین یافت می شود.

از سرزمینهای با شکوه غرب اندلس اشبیله است که حمص خوانده می شود و آن از زیباترین شهرهای دنیا است و مردم آنجا به جهت بی شرمی و خود کامی و نیز به سبب نادانیشان در فرصت طلبی برای هوس بازی، ضرب المثل شده اند. رود حمص فراخ و سرزمینهایش مطبوع و دلگشا است. این رود از قرطبه بدین شهر وارد می شود و آبش هر روز مدّ و جزر می یابد. دیوار این شهر را عبدالرحمن پسر حکم پسر ناصر بنا نهاد و کوه شرف نیز در این شهر است که خاکی سرخ دارد و طول آن از شمال تا جنوب چهل میل و عرض آن از مشرق تا مغرب دوازده میل است و دوازده هزار قریه دارد و پر از درختان زیتون است و جزیرهء طریف برکناره دریا از دیهه های آن به شمار می آید. دیگر از دیهه های این شهر جزیرهء خُصْرَاء است که بر بلندی مشرف بر دریا قرار دارد و روبروی آن در میان دریا جزیرهای است که نام این شهر از آن گرفته شده است. دیگر جزیرهء قادس است که شهر دیوار داری است و دریای محیط گرداگردش را فرا گرفته است و قادس نام

بتی است که گفته می‌شود آن بت طلسمی بوده که از وارد شدن کشتیها از میان دریای برطانیه به دریای روم جلوگیری می‌کرده است. گویند آن بت از مس زرانود ساخته شده بود تا از املاح دریا زنگ نزند و بر زبر تخته سنگهایی گرد قرار داشت که طول هر سنگ ده ذراع و قطر آن پانزده ذراع بود و نیز هر یک از آن سنگها با آهن و سرب به سنگ دیگری پیوسته بود و آن بت با دست خود به سوی دریای محیط اشاره می‌کرد. به گاه دولت عبدالؤمن این بت ویران گردید و از آن روز کشتیهابه دریای اندلس وارد شدند دیگر از شهرهای اندلس اَشْطُبُونَه است که بر کناره دریای روم قرار دارد. دیگر شهر این السُّلم است که مردم اندلس می‌گویند آنجا شهر نیست و انسانی در آن زندگی نمی‌کند چنانکه درباره جزیره خضراء می‌گویند که شهر است ولی انسانی در آن پیدا نیست. دیگر دژ سُهیل است که مردم اندلس می‌پندارند سهیل در زمانی معین از سال از آنجا دیده می‌شود. دیگر شهرهای قَبْطال و قَبْتور و رُکش و شریش است که این ناحیه اخیر بسیار بازارها و مهمانسراها و گرمابهها و مسجدها و شهری به نام شدونه دارد که فلسطین نیز خوانده می‌شود و دیگر شهر شَلْطِیش و شهر شَلِیب است که مردمان شهر اخیر به ادب ضرب المثلند. دیگر شهر واته و شهر کُنْگه است. در کنکه چشمای است که از آن نشادر بیرون می‌آید و نیز چشمای دیگر است که از آن زاج بر می‌گیرند و هم نزدیک این چشمه، چشمای دیگر است که آبی گوارا دارد. دیگر، شهرهای قلعه جابر و طالقَه و قَرْمُونَه است که این شهر اخیر دیواردار است و دیگر مَرشانه و زُناتَه و کوه عیون است که در این کوه شهرها و آبادیهای بسیاری قرار دارد.

دیگر از سرزمینهای اندلس، طَلِیْطَلَه است که در میانه اندلس قرار دارد و مائده سلیمان - درود بر وی - در آنجا یافت شده است. این شهر بر کناره رود تاجه واقع است و بر روی تاجه پلی بسته شده بود که از شگفتیهای دنیا به شمار می‌آمد. این پل راهشام پسر عبدالرحمن الداخل ویران ساخت. شهر طلیطله دیهههایی همچون طَلِیْبِرَه دارد که بر کناره رود تاجه برپاست. دیگر شهر اُورِیْط و فحس البُلُوط و کوه برانس است که بزرگترین

شهر کوه برانس قریب است و در آن کان‌های جیوه و شنگرف یافت می‌شود. دیگر شهرهای **طُلمَنکه** و **سَلْمَنکه** و **مَعَام** است. در سواحل **مَعَام** کِل سفید بسیار است که از آنجا به دیگر شهرها برده می‌شود. دیگر **مَجْرِیط** و **هَرَج** است که **هَرَج** بر کنار رودی به نام **وادی الحجاره** قرار دارد و دیگر شهر **أشْفونیّه** و شهر **سُنْتالیّه** است.

دیگر از سرزمینهای اندلس سرزمین **رِیّه** است که بزرگترین شهر آن **مالقه** نام دارد و بر کنار دریای روم بنا شده و بسیار درخت انجیر و زیتون دارد. دیگر شهر **أرْجْدُونه** و **دژ مَنْتیور** است که بر ساحل شهر **اخیر یاقوت** سرخ بسیار نرم نازک یافت می‌شود. دیگر شهرستان **تَدْمیر** است که به واسطه همانندیهای زیاد آن با سرزمین مصر، مصر نیز خوانده می‌شود چه، رودی دارد که در وقتی معین از سال روان می‌گردد و بر کنارهای آن کشاورزی می‌کنند، همچنانکه مصریان بر کرانه‌های نیل کشت و زرع می‌کنند. **تدمیر** دیهه‌هایی همچون **مُرسیه عبدالرحمن** پسر حکم دارد که بستان نیز خوانده می‌شود و این دیهه رودی دارد که از ناحیه **سَقُورَه** که روبروی آن است جاری می‌شود و به هنگام مد به دریای محیط می‌ریزد. دیگر شهر **لورقه** است که در حومه آن سنگلاجورد یافت می‌شود. دیگر شهر **أریولَه** است که گفته می‌شود همان شهر **تدمیر** است و این کلمه از **دیرباز** نام شاهان آنان بوده است که مسلمانان پس از پیروزی، این شهر را از دست وی گرفتند. دیگر **قلوجه** و **لِسْنَت کبری** و **لِسْنَت صغری** است که این دو شهر **اخیر برکناره** دریای رومند. دیگر شهرهای **بطریرواُوله** و **هولَه** و **ماغه** و **أبره** و **طوطله** و **قلب** و **دانیه** است که این شهر **اخیر لنگرگاهی** است که کشتیها در آن آمد و شد می‌کنند. در شهرستان **تدمیر**، سرزمین **صنهاجیان** قرار دارد که در آن سنگ مغناطیس نیکو یافت می‌شود به طوری که هر یک درهم سنگ مغناطیس از آنها می‌تواند پاره آهنی را به وزن دو درهم به بلندی قامت یک انسان یا بیشتر بالا بکشد.

از سرزمینهای مشرق اندلس سرزمین **بَلَنْسیه** است و آن شهری است که **برلندی** از کرانه دریای روم واقع است و رودی از **سنتمریه** در آن روان می‌گردد و دیهه‌ها دارد

که بَیْران و قلنسوه و مُرباطر و منار و جزیره شُقْر اَز آن جمله‌اند. در جزیره شُقْر رودی است که همچون هلالی این جزیره را در بر گرفته است. دیگر دژ شاطبه و قَشْتَلِیُون و اَبِیجَه و بنشکله و عَقاب و مُورله و شریقه و جوبله و دژ زَناتَه است که دژ زَناتَه آبادی‌های بسیاری دارد.

دیگر از شهرهای شرقی اندلس قَرْتُکانه است که بر روی پلی ساخته شده است و پل محمود (قنطره محمود) نیز چنین است. دیگر شهر بَطْلِیوس است که آن را عبدالرحمن پسر مروان بنا نهاد و باجه شهری کهن است که به باجه الزیت شناخته می‌شود و شهر سَنْتَرِین بر کناره دریای باجه قرار دارد و شهر اَشْبُونَه بر کناره دریای محیط است و بر ساحل این شهر و نیز ساحل شهرهای سَنْتَرِین و اَکْشُونَبَه، عنبر بسیار نیکو یافت می‌شود و در کناره‌های اشبونه کوهی است که در آن سنگ بجاده یافت می‌شود و به شب هنگام همچون چراغی می‌درخشد. این سرزمین‌ها که بر شمردیم همه با سرزمین طرطوشه در شرق اندلس هم مرزند و شهر طرطوشه بر کناره رود اَبْرَه است و در آن کان سرمای همانند سرمه اصفهانی یافت می‌شود و شهرهایی همانند تَرکُونَه و بامندله دارد. شهر لارِدَه بر کنار رود شقرا واقع است و در رود شقرا طلای بسیار یافت می‌شود.

دیگر از شهرهای اندلس دژ مننثون و شهرهای شنتمریه و بَیْرَبَانِیَه و مریبطر و یابسه است که این شهر اخیر آبخستی در دریای روم دارد که با نام آن شهر شناخته می‌شود. دیگر شهرهای وُشَقَه و اُورالیه است. شهر اُورالیه سرزمینهایی دارد که بادیه‌های غوریه آبادان و مسکونند و در این شهر موز و شکر یافت می‌شود و شهر تَطِیلَه بر کنار رود اَبْرَه به گاه حکم پسر هشام ساخته شده است و اَرِیْطَنِیز شهری دیگر از این سرزمین است. دیگر قلعه اَیُّوب و طَرَسُونَه و شهر سالم و برمارده و اشبیلیه و طَلِیْطَلَه و سَرُ قَشْطَه است که این شهر اخیر شهر بیضاء نیز خوانده می‌شود چه دیوار آن از رخام سفید مرمیرین بنا شده است. رو بروی این سرزمینها شهر بَرَشُلُونَه قرار دارد و آن شهری است بر کناره دریای روم که در دریای آن مروارید تیره رنگ یافت می‌شود. دیگر شهرهای طمریس و

یاقه و سُجیلی و اَزْغُون و غِرْتَنَاله و اَزْبُونَه است که اَرَبُونه بر کناره دریاى روم ساخته شده است. همه این شهرها را مسلمانان در صدر اسلام تصرف کردند و ما پارهای از شهرهای فرنگی را که در آن سوی این دریا واقعند پیش از این به هنگام وصف آبخسته و دریاهاى شمال و جنوب ذکر کردیم .

در جزیره اندلس رودهایی با شکوه همچون رود قُرْطُبَه جاری است و رود قرطبه همان رود اشبیلیه است که سرچشمه آن در کوههای اَبَلَه قرار دارد و رودهایی دراز در آن می ریزند که از چشمه های پرآبی روان می شوند. دیگر رود مرسیه است که رودابیض خوانده می شود و سرچشمه آن از همان سرچشمه رود قرطبه است. دیگر رود اَبَره است که از کوه بشارت بر فراز اَرْنِیط از دیبه های سرسپه بیرون می آید. دیگر رود اَنه است که سرچشمه آن از کناره طرطوشه از کوه بشارت و از فراز دَلایَه است و این همان رودی است که روان می شود و پنهان می گردد و بار دیگر پیدا می آید و جریان می یابد و سپس در نزدیکی قلعه رباح ناپدید می گردد. دیگر رود تاجه از ناحیه تَطْلِیه از کوه بشارت است که به اَشْبُونه می ریزد. کوه بشارت که یاد شد، کوهی است که از اشبونه برکنار دریای محیط باختری تا اَرَبُونه و دریای محیط خاوری کشیده شده است و جزیره اندلس را به دو پاره بخش می کند که مسلمانان بر یک پاره آن دست یافتند و آن پاره دیگرش که به وسیله کوه بشارت از این پاره جدا شده است به دست فرنگیان باقی ماند و هیچ کس از تازیان با آنان نجنگید مگر عبدالرحمن الناصر که از هر سو بر ایشان غارتها وارد آورد ولیکن فرنگیان او را همیشه با مدارا بر می گردانیدند و با او از در جنگ در نمی آمدند .

دیگر رود دُوبیره است که از کوه بشارت سر چشمه می گیرد و مصب آن بین دو شهر پُرْتُقَال و قَلْمَرانه است. در جزیره اندلس و کوهها و کناره های آن بسی کانهای گوناگون و خالص و نیکو یافت می شود و ما سخن خویش را درباره این شهرها و سرزمینها و جایگاهها تا آن اندازه کوتاه گردانیدیم که پارهای از آنها را نیاورده و خصوصیات بیشتر آنها را نام نبردیم و اگر خدا بخواهد آنچه که وصف کردیم بسنده باشد .

باب نهم

در باره انتساب ملتها به سام و حام و یافت ، فرزندان
نوح پیامبر - درود بر او - و ذکر پاره‌ای از خصایص
و امتیازات آنان و نام ماهها و روزها و عیدها و
خصوصیات شهرهایشان - این باب نه فصل است

فصل اول

درباره فرزندان سام پسر نوح و آنان تازیان و ایرانیان و رومیانند که وسط زمین از آنان شد .

تازیان دو قسمند: عادیه و مستعربه و هر دو قسم، از عدنان و قحطان پسران اسمعیل پسر ابراهیم خلیل خدایند و نیز دو طایفه در نسب به تازیان می پیوندند و آن دو، دیلم و کردان هستند. دیلمان فرزندان دیلم پسر باسل پسر مضرند و کردان فرزندان کرد پسر عمر پسر صعصعه پسر ربیعانند، با اختلافی که نسب شناسان در این انتساب دارند. نسب شناسان و صاحبان آثار متفقند که شماره کسانی که با نوح از طوفان رهایی یافتند و در کشتی نشستند و جان به سلامت بردند هشتاد کس از زن و مرد بودند که سه فرزند نوح، یعنی سام و یافت و حام نیز از آنان به شمار می آمدند. نوح آن هشتاد کس را به سرزمین موصل فرود آورد و برای آنان آبادی در شکاف کوه جودی که کشتی بر فراز آن فرود آمده بود بنا نهاد. آن آبادی بنا به تعداد آن کسان به هشتاد، شهرت یافت. تنها فرزندان نوح زالد و ولد کردند و آن دیگر کسان را خداوند همه هلاک گردانید و با این گفتار فرمایش خدای بزرگ تفسیر یافت که "فرزندان او را باقی گذاشتیم" (۱) یعنی فرزندان نوح را، درود بر وی .

ابوالفرج قدّامه گوید: از پارهای آثار بر می آید که چون فرزندان و نسل نوح زیاد شدند از خدای تعالی خواست که زمین را بین سه فرزندش بخش گرداند. جبرئیل بر نوح نازل گردید و سه رقعۀ سر به مهر به او داد و بر هر رقعۀ یک سوم زمین نوشته شده بود.

جبرئیل نوح را فرمان داد تا آن سه رقعہ را در ظرفی نهد و با نام ہر یک از فرزندانش یکی از آن سه رقعہ را بردارد تا آن یک سوم زمین مسکن او و فرزندانش گردد. پس برای سام میانہٴ زمین از مرزهای نیل تا سرزمینهای ترک نشین و برای یافت از مرزهای سرزمینهای سام تا مدار ستارگان پروین و برای حام از مرزهای سرزمینهای سام تا مطلع ستارہٴ سہیل بیرون آمد. آن گاہ نوح بہ سپاس پروردگار تعالی سر سجده فرود آورد، چہ برای سام سرزمینی را کہ سہ مسجد برای پرستش خدای تعالی در آن بود، قسمت فرمود و او را بر دو پسر دیگرش برتری داد و میراث پیامبری را بدو سپرد. پس از نوح سام سرپرست زمین و زمینیان گردید و ہمگی پیامبران و تازیان از پشت ویچند.

مسعودی گوید: آنکہ زمین را بین پسران نوح بخش گردانید فالخ پسر عابر بود کہ عابر بہ صورت عبیر نیز آمده است و ہمگی پیامبران و تازیان از فرزندان ویند و همو عبیر پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام است. پس فرزندان یافت کہ ترک و سقلاب و یأجوج و مأجوج می باشند، بہ مشرق و شمال و فرزندان حام کہ قبط و بربر و سودانند، بہ غرب و جنوب رفتند و فرزندان سام در همان جایی کہ زاد و ولد کردند جایگزیدند و آنجا، وسط زمین است و فرزندان سام، ایرانیان و رومیانند.

دیگران گویند: چون مرگ فریدون فرا رسید زمین را بین سہ پسر خود، سلم و طوح (طور) یا طونوس و ایرج یا ایران بخش گردانید. فرزندان سلم بر مغرب پادشاهی یافتند و پادشاهان روم و سقلاب از فرزندان سلمند و طوس بر خاور پادشاهی یافت و پادشاهان ترک و چین از فرزندان ویند و ایرج بر میانہٴ زمین یعنی عراق پادشاهی یافت و پادشاهان اکاسرہ ہمہ از فرزندان ویند.

در کتابی کہ نام مؤلفش نامعلوم بود چنین خواندم کہ مردم پس از طوفان نوح در مکانی بہ نام کونا گرد آمده بودند و زبانشان اسراییلی بود و این امر بہ گاہ فالخ پسر عابر پسر شالخ پسر ارفخشد پسر نوح بود. آن مردم اتفاق کردند کہ بنایی بسازند کہ پایه هایش بر مرزهای زمین و سقفش بر مہار آسمان باشد تا خود را بہ وسیلہٴ آن از

طوفانی که پیش خواهد آمد نگهدارند. پس برخی با سرب و سنگ و خشت و شمع بنا نهادند که بلندی آن پنج هزار ذراع و عرض آن دو هزار و پانصد ذراع بود و در آن هیچ سوراخ و روزنی مگر درش نگذاشتند. آنان در این هنگام هفتاد و دو خانه وار بودند و آنگاه که از کار آن برج‌هایی یافتند خداوند در دل شب دیجور بر ایشان فریادی مهلک فرو فرستاد که آن برج را ویران کرد و بادی تیره و تار بر آنان چیره گردانید که یکدیگر را نمی‌توانستند ببینند، پس همه سرگردان شدند و هر خانه‌اری راهی در پیش گرفت و باد همچنان از پس، آنان را پیش می‌راند. فرزندان یافت شمال را برگزیدند و خداوند سی و هفت زبان به شماره خانواده‌هایشان بر آنان الهام فرمود و فرزندان سام دچار ترس و بیم و سرگردانی شدند و لیکن از جای خود نرفتند و خداوند نوزده زبان به شماره خانواده‌هایشان بر آنان الهام فرمود و سرزمینشان به جهت آمیختگی و گسترش و کثرتی که در زبانشان پیدا آمد، بابل نام یافت.

گویند بناکنندهٔ برج فوق نمرود پسرکوش پسر حام بود. وی بنا بر پندار نبطیان که همان کلدانیانند، سر پادشاهان جهان به شمار می‌آید. دیگران گویند، آن هشتادکس که با نوح در کشتی بودند همه به زبان سریانی سخن می‌گفتند تا اینکه یک شب در آبادی که نوح برایشان ساخته بود خوابیدند و چون شب را به روز آوردند زبانشان به هشتاد زبان گسترش یافت که هر یک گفتار دیگری را مگر به ترجمهٔ نوح نمی‌فهمید.

همچنین مؤلف آن کتاب گوید: آنچه من به چشم خود دیدم آنکه مادرم به سن هشتاد رسیده بود و یک سال پیش از مرگ شب را بخفت و روز بیدار شد و هیچ از زبان عرب نمی‌دانست بلکه هرچه می‌خواست اشاره می‌کرد و یا برای چیزی مفهوم با سخنی غیر مفهوم سخن می‌راند ولیکن آن زبانی که بدان سخن می‌گفت عربی بود چنانکه مرد را دیوار و فرزندان را سطبر و خوراک را نخ و شب را بنده و روز را نماز تعیین حال، می‌خواند و همواره چنین بود تا همهٔ خواسته‌ها و مقصودهایش را دریافتیم و او نیز در تمام مدتی که زنده بود هیچ کلمه‌ای را از جای خود به کلمهٔ دیگر بدل ساخت تا بدرد

حیات گفت - خدایش بیامزاد - وهم ما سخن او را در می یافتیم و هم او زبان ما را می فهمید و برهیچ یک از او و ما سخنی پوشیده نمی ماند ولیکن نیایش و نمازی که به درگاه خداوند بجا می آورد شگفت و خنده آور بود. باشد که آمیختگی که در زبان آن هشتادکس ایجاد شد از این نوع باشد و خدا دانای تر است. اینک به بیان تازیان عاربه و مستعربه می پردازیم .

تازیان عاربه و مستعربان فرزندان سامندو در جزیرهای که با نام ایشان دولت پس از دولت نام یافته است، جایگزینند. در باره ساکن شدن تازیان در این جزیره گفته اند که چون فرزندان نوح از سرزمین بابل پس از واقعه ویرانی برج پراکنده شدند، فرزندان حام جنوب زمین و فرزندان یافث شمال و فرزندان سام جای خود را که سرزمینهای میانه یمین تا شام و دریای قلزم و دریای فارس بود برگزیدند. پس عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام با فرزندانش به احقاف که همان سرزمین شحر است رفتند و نمود پسر جاثر پسر ارم با فرزندانش به حجر، بین شام و حجاز، و جدیس برادر او با فرزندان خود به جویمه کوچ کردند و طسم پسر لود پسر سام در عمان جای گزید .

گویند: عملاق یا عملیق برادر طسم با فرزندانش نخست به صنعا، آنگاه به فلسطین و از آن پس به مصر رفت و فراعنه از آنانند و احیم برادر عملیق و طسم با فرزندانش وارمنان به آخر شهرهای بنی سغد آمدند و عبیل پسر عوص پسر ارم به مدینه پیامبر رفت ولیکن فرزندان عملیق با آنان از در مزاحمت درآمدند و آنان را به سرزمین جحفه کوچ دادند تا اینکه سیل همه آنان را با خود رفت و به دریا افکند و جایگاه آنان جحفه نام گرفت و جرهم پسر قحطان پسر عابر پسر فالغ پسر صالح پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح به تهامه آمد و این امر پس از آمدن اسمعیل و مادرش هاجر، به وسیله ابراهیم خلیل بدان سرزمین بود. چون قوم جرهم پسر قحطان بدانجا آمدند اسمعیل از آنان زن خواست و فرزندان به عمل آورد. چون فرزندان اسمعیل نیرومند و بسیار نبودند، قوم جرهم بر کعبه چیرگی یافتند و بر آن متولی شدند و حرمت آن خانه را مباح شمردند و بر کسانی که به مکه

داخل می‌شدند ستم روا می‌داشتند تا اینکه اساف و نائله در کعبه زنا کردند و خدای تعالی آن دو را به صورت دو سنگ مسخ کرد و قوم جرهم را نیز به خونریزی بینی گرفتار و هلاک ساخت و باقیماندهٔ آنان را نیز، خزاعه از مکه بیرون راندند و با آنان جنگیدند و آنان را گریز دادند تا به سرزمین جُهینه رفتند و سیل آنان را برد. رئیس آنان، عمر پسر حرث گوید:

گویی که میانهٔ حُجون تا صفا آشنایی یافت نمی‌شود و نه در مکه افسانه گویی
فسانه می‌سراید.

آری ما مردمان آنجا بودیم که، گذشت و دگرگونی شبها و سالها ما را به دست
هلاکت سپرد.

در بارهٔ نسب قحطان سخنان دیگری نیز آمده است که به خواست خدای تعالی
به زودی خواهد آمد. همهٔ قبایلی را که نام بردیم روزگار گردان و سرنوشت گذران از
بین برده است مگر قحطان را، و در بارهٔ اخبار این قبایل و چگونگی هلاکت آنان سخن
خدای تعالی در کتاب گرانقدرش در مورد کارعاد و ثمود بسنده است.

عاد قدیم از یازده قبیلهٔ به هم پیوسته تشکیل شده بودند و سبب از بین رفتن
آنان این بود که ماه را می‌پرستیدند و خدای تعالی را عبادت نمی‌کردند پس خدا بر آنان
هود را فرستاد لیکن قوم عاد او را به دروغ نسبت دادند و خداوند سه سال باران را از
آنان بازداشت تا خروج کردند و آب خواستند و خدای تعالی سه ابر سفید و سرخ و سیاه
آفرید و آنان را در انتخاب یکی از آن سه ابر مخیر گردانید، آنان سیاه را برگزیدند.
پس خدا آن ابر را هفت شب و هشت روز پیاپی از آغاز روز چهارشنبه، بر آنان به باریدن
برگماشت تا آنان را "افکنده گردانید که گویی تنه‌های افتادهٔ درخت خرمایند (۱)".
چون عاد قدیم هلاک شدند، عاد دوم بعد از آنان باقی ماندند و همچنانکه

ابن اثیر آورده است، ایشان عُبَید و عُمَر و عامر و عُمَیر فرزندان قَیم پسر هزال بودند. قوم ثمود شتردار بودند تا اینکه بسیاری مال و خواسته، آنان را به نافرمانی برانگیخت و بر نعمت خدا ناسپاسی ورزیدند و خدا صالح پیامبر را بر آنان فرستاد و صالح آنان را از خوف خدای تعالی ترسانید و پرهیز داد ولیکن آنان به صالح پیشنهاد کردند که بر ایشان از صخره‌های ماده شتری سیاه که ده ماهه شکم داشته باشد با یال و پشم و کرک و بیرون آورد. صالح چنین کرد. پس گروهی شتران نر بر آن ناقه گرد آمدند و با آن جفت گیری کردند تا ناقه همانند زنان بار دار به فریاد و اضطراب و درد زایمان افتاد و کره‌های از وی جدا گردید که گاه مادر خود را دنبال می‌کرد و گاه از آن پیشی می‌گرفت.

صالح بزرگ ثمود را گفت: یک روز شتر باید از نهر آب نوشد و یک روز آنان تا اینکه اَحْمِیر ثمود که نامش قذار بود آن شتر را پی کرد. چون کره جسد مادرش را دید با اضطراب از کوه بالا رفت و سه فریاد بر آورد. صالح گفت: برای هر یک از این فریادها یک روز مهلت و سر رسید است. پس به خانه‌هایشان وارد شوید و سه روز با خود توشه‌برگیرید. روز نخست چهره‌هایشان زرد و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه شد و چون پگاه روز چهارم فرا رسید خداوند بر آنان فریادی مهلک فرو فرستاد که دل‌هایشان در سینه ترکیب و برای همیشه در خانه‌هایشان بی‌جان بر جای ماندند.

پیروان تورات گویند: یادی از عاد و ثمود در تورات نیامده است و همه این شهرها و سرزمینها پس از آنکه خداوند مردمانشان را هلاک گردانید آباد شدند مگر رَس و ثمود که پس از هلاک مردمانشان جز جثیان کسی آنها را آبادان نگردانید و در آنها جای نگرفت.

عرب مستعربه از عدنان و قحطان منشعب شده‌اند. عدنان از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم است و در باره عربی زبان بودن اسمعیل اختلاف است، گروهی می‌پندارند، خدای تعالی این زبان را بر او الهام فرمود و برادرش اسحق بر زبان سریانی باقی ماند. دیگران می‌پندارند که چون ابراهیم زن و فرزند خود را به مکه آورد، اسمعیل کوچک بود

و طایفای از جرهم که در طلب مسکن بودند از نزد ابراهیم گذشتند و او را دیدند و پیش وی آمدند و اقامت یافتند و اسمعیل از آنان عربی آموخت و چون به چهارده سالگی رسید او را زن دادند و قبیلۀ عدنان از فرزندان ویند و بین عدنان و اسمعیل از نظر نسب شناسان سی پدر و مادر است و در نسب آنان بسی لغزشهاست. پس عدنان، نزار را آورد و نزار نیز مضر و ربیعۀ را آورد که همهٔ عدنانیان به این دو نفر نسبت می‌یابند و مضر را بر ربیعۀ فخر است، چه قریش از آنان است و قریش نیز بر دیگر تازیان فخر دارند چه پیامبر اسلام - درود بر وی - از آنان است. قریش را از آن جهت به این نام می‌خوانند که مردمانش در کنانه پراکنده بودند تا آنکه قصی پسر کلاب آنان را گرد آورد و در بطحاه مکه و ظواهر و ارتفاعات آن جایگزین گردانید و به همین جهت اهل قریش دو قسمند یکی قریش بطحاه و آنان عبارتند از: عبد مناف پسر قصی که نامش زید پسر کلاب پسر مَرّه پسر لُوی پسر غالب پسر فِهر پسر مالک پسر نظر پسر کنانه پسر خُزیمه پسر مُدرکه است و این مدرکه، عامر پسر عمر، نام دارد. و فرزندان زُهره پسر کلاب و فرزندان عبد العزی پسر قصی و فرزندان عبدالدار پسر قصی و فرزندان تَیم پسر مَرّه و فرزندان مَخْزوم پسر یَقطبه پسر مَرّه و فرزندان سَهم و جُمح پسران عامر پسر مُغیض پسر کعب و فرزندان هلال پسر مالک پسر صُبّه پسر حارث پسر فِهر و فرزندان عامر پسر لُوی. و دیگر قریش ظواهرند، که آنان فرزندان مُعمر پسر غالب پسر فِهر و یَغیض پسر عامر پسر لوی و فرزندان مُحارب و حارث پسران فِهرند. غیر از اینان از مردم قریش، سامه و حرث، و سعد و عوف دو پسر لوی را می‌توان نام برد که از قریش بطحاه و یا از قریش ظواهر به شمار نمی‌آیند، چه سامه در عمان جایگزید و حارث به غزّه رفت و سعد در ذبیان ماند. مناظرات و امور سیادت در دوران جاهلیت در ده خانواده از قریش بود که از بزرگان آنان به بزرگان دیگرشان مردم ریگ می‌رفت تا آیین اسلام ظهور کرد. خانواده نخست بنی هاشم بودند که نام هاشم عمرو پسر عبد مناف پسر قصی است و آبپاری خانه کعبه و زایران آن با آنان بود و در زمانی که اسلام آمد آبپاری کعبه را عباس پسر عبدالمطلب که شیبۀ پسر هاشم نام داشت

عهده دار بود، پیش از وی آبیاری کعبه به دست برادرش ابوطالب بود. چون ابوطالب ثروتی نداشت، از عباس مالی وام گرفت و خرج کرد و از پرداخت آن عاجز آمد ناچار آبیاری کعبه را به جای آن مال به او واگذار کرد و چون اسلام آمد آبیاری کعبه به دست عباس بود که پس از وی جانشینانش و بعد از آنان خلفا، تا کنون آن را به دست دارند. خانوادهٔ دؤم، بنی تیم پسر مژه بودند که باج و خراجها به آنان پرداخت می‌گردید و کسی که کار گرفتن خراج و تاوان بدو واگذار می‌گردید اگر چیزی را بر عهده می‌گرفت و یا آن را ضمانت و کفالت می‌کرد دیگران او را قبول داشتند و تصدیق می‌کردند و از او می‌پذیرفتند و اگر کسی غیر از او چیزی را کفالت می‌کرد او را تصدیق نمی‌نمودند و از وی نمی‌پذیرفتند چون اسلام آمد این کار به دست ابوبکر صدیق بود که عتیق نام داشت.

خانوادهٔ سوّم، بنی عدی پسر کعب بودند که سفارت با آنان بود. بدین ترتیب که چون قریش بین خود و دیگر قبایل مفاخره و کشمکش ایجاد می‌نمودند شخصی را بر می‌گزیدند و کار سفارت را بدو واگذار می‌کردند و آن سفیر اگر بین آنان صلح یا جنگ برقرار می‌کرد بدان راضی می‌شدند. چون اسلام آمد این کار به دست عمر پسر خطاب پسر نقیل پسر عبدالعزی پسر رباح پسر عبدالله پسر قرط پسر طایح پسر عدی پسر کعب بود. خانوادهٔ چهارم، بنی امیه پسر عبد شمس پسر مناف بودند که شاهین درفش قریش نزد آنان بود و همگان اتفاق کرده بودند که چون جنگی درگیرد این درفش به دست امیه باشد. چون اسلام آمد این درفش به دست ابوسفیان صخر پسر امیه پسر عبد شمس بود.

خانوادهٔ پنجم، بنی نوفل پسر عبد مناف بودند که رفاده به دست آنان بود و رفاده مال و ثروتی بود که قریش از اموال خود بیرون می‌آوردند و برای حج گزاران خرج می‌کردند و چون اسلام آمد کار گردآوری آن مال، به دست حارث پسر عامر پسر نوفل پسر عبدمناف بود. اول کسی که این سنت را مرسوم کرد قصی بود که به قوم خود گفت

شما همسایگان خدا و اهل بیت او هستید و حج گزاران مهمانان خدا و زایران خانه وی و سزاوارترین مهمانان از جهت اکرام و بزرگداشتند. پس باید که برای آنان به گاه حج - گزاردن طعام و شراب فراهم آورید. بنابراین مردم مقداری از ثروت خود را جدایی ساختند تا با آن در وقت منی غذا و طعامی برای زایران تهیه کنند و قصی خود اول کسی بود که به این کار پرداخت.

خانواده ششم، بنی عبدالدار پسر قصی بودند که پرده داری کعبه با آنان بود و همواره به خدمت خانه خدا دامن همت به کمر بسته بودند و چون اسلام آمد این کار به دست عثمان پسر طلحه پسر عبدالعزی پسر عثمان پسر عبدالدار بود.

خانواده هفتم، بنی اسد پسر عبدالعزی پسر قصی پسر کلاب بودند که مشورت امور با آنان بود بدین ترتیب که هیچگونه مشورت و شوری مگر به رأی و اندیشه آنکه مشورت به او واگذار شده بود، صادر و یا رد نمی شد. و چون اسلام آمد آنکه مورد مشورت اهل قریش بود یزید پسر زمه پسر اسود پسر مطلب پسر اسد عبدالعزی بود.

خانواده هشتم، بنی مخزوم پسر یقظه پسر مره بودند که عنانها و قبه به دست آنان بود بدین ترتیب که مردم قریش برای کسی که این کار با او بود خیمه‌ای برپا می داشتند و چون از کاری ملول و اندوهگین می شدند در زیر آن خیمه نزد وی گرد می آمدند و این کار به هنگام آمدن اسلام به دست خالد پسر ولید پسر مغیره پسر عبدالله پسر عمر پسر مخزوم بود.

خانواده نهم، بنی سَهم پسر عمر پسر هُصَیص بودند که حکومت و اموال موقوفه‌ای را که برای اصنام و بتها تعیین شده بود به دست داشتند و چون اسلام آمد این کار به دست حارث پسر قیش پسر عدی پسر سهم بود.

خانواده دهم، بنی جُمح پسر عمر پسر کعب بودند که تیرهای قمار (ازلام^۱)

۱. ازلام، تیرهایی بوده است که اهل جاهلیت با آن تَفَال می کرده‌اند و امر و نهی کاری را روی آنها می نوشته و آنها را در ظرفی می گذارده‌اند آنگاه با دست یکی از آنها را بیرون می آورده‌اند و بنا بر نوشته روی آن تصمیم می گرفته‌اند.

نزد آنان بود و هیچ یک از مردم قریش بر کاری عام و همگانی اقدام نمی‌کرد و پیشی نمی‌گرفت مگر آنکه آن کار را به دست یکی از این افراد تفأل می‌کرد و چون اسلام آمد این کار به دست صفوان پسر ابی امیه پسر خلف پسر وهب پسر خزّامه پسر جمح بود که جمح، تیم نام داشت، آنگاه خداوند همه این منصبها را با منصب قصی مزین و تاجدار گردانید، چه بزرگترین سیادت و شرف که همان وجود و ظهور رسول خدای - درود بروی است در میان آنان بود.

چنانکه گفتیم، درباره قحطان اختلاف است، برخی از نسب شناسان می‌گویند نام قحطان، یقطان پسر فالخ پسر عابر پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است و برخی دیگر می‌گویند وی قحطان پسر همیسه پسر تئیم پسر نبت پسر اسمعیل است و آنان در این مورد که قحطان از فرزندان اسمعیل است چنین استدلال کرده‌اند که رسول خدا - درود بر او - به قومی از خزاعه - که قومی از انصار نیز گفته شده است - فرمود: ای فرزندان اسمعیل تیر بیفکنید که پدرتان تیر انداز بوده است. همه آنانی که در حمیر به قحطان می‌رسند با نام کهلان خوانده می‌شوند و کهلان پسر سبا است که نام سبا نیز عبد شمس پسر یثعب پسر یعرب پسر قحطان بوده است و در حدیثی صحیح آمده است که مردی گفت: ای رسول خدا سبا چیست؟ سرزمین است یا زن؟ حضرتش فرمود نه زمین است و نه زن، بلکه مردی است که ده فرزند تازی به وجود آورد که شش فرزندش خجسته و چهار فرزند دیگرش شوم بودند. لُخْم و جُدَام و غَسَان و عامله، شوم و أزد و أَشْعَر و حُمَیر و کِنْدَه و مُدَجَج و أُنْمَار خجسته و میمون بودند، پس مردی پرسید انمار کیانند؟ رسول خدا فرمود کسانی که، حُثَم و بَجِیْلَه از آنانند و در اینجا حدیث به پایان آمد.

حمیر را بر کهلان فخر است همچنانکه مضر را بر نزار فخر است چه بنی صواره که نامش عبد شمس پسر وتیل پسر غوث پسر حیدان پسر قطن پسر عریب پسر زهیر پسر ائمن

پسر هُمیسه پسر حُمیر است، از آنان می باشند. و نیز تبابعه که اهل شرف کهن و بزرگواری دیرینند و پادشاهی استوارشان خاورها و باخترها و جنوبها و شمالهای زمین را فراگرفته بود، از آنانند. بعد از اینان که همه از پشت قحطان آمدند، شش خانواده دیگر است به نامهای: همدان کُنده، لخم، دُوس، جُفنه و مُدحج.

نام همدان اَوْسُلَه پسر مالک پسر زید پسر زمه پسر اوسله پسر جبار پسر زید پسر مالک پسر کهلان است و نام کُنده، ثُور پسر عَفیر پسر عدی پسر حارث پسر مَره پسر اُدد پسر زید است و از آن جهت کُنده خوانده شد که برادر خویش را انکار و ناسپاسی کرد. و نام لخم، مالک پسر عدی پسر حارث پسر مَره پسر اُدد است و از آن جهت لخم خوانده شد که برادر خویش را سیلی زد و لخمه به معنی سیلی است. و دُوس پسر عُدنان پسر عبدالله پسر زُهْران پسر کعب پسر حارث پسر عبدالله پسر مالک پسر نظر پسر ازد است که نام ازد، دود پسر یغوث پسر نبت پسر مالک پسر اُدد است و جفنه پسر عمر پسر یُقبا پسر عامر ماء السَّماء پسر حارثه پسر غفریت پسر امری القیس بطریق پسر ابن ثعلبه پسر مازن پسر ازد است. و مازن که به همگی غسان اطلاق می شود، آبی در یمن است که مُشَلَل نیز خوانده می شود و چون آنان از این آب آشامیدند بدان نسبت یافتند و مُدحج همان مالک پسر اُدد است و از آن جهت بدین نام خوانده شد که از زنی نابینا و سرخ پوست به نام مُدحج در یمن زاییده گردید و جز این نیز سخنانی دیگر در این باره گفته اند و یمن خانه قحطان و جایگاه عزت و محل گرد آمدن همه آنان در زمان یعرب پسر قحطان بود و مازن به گاه شمیر عرش یکی از پادشاهان حمیر و نیز به گاه داوود از پادشاهان بنی اسرائیل و نیز به گاه کیخسروسوم از پادشاهان طبقه سوم ایرانیان خروج کرد و این امر دو هزار و شصت سال پس از طوفان نوح بود و بنا بر درست ترین خبر، ویرانی سرزمین مَأرب از زمان طوفان صغیر است که سیل عرم از آبهای آن طوفان بر پشت سد مَأرب بالا آمد و پر شد تا مَأرب را ویران ساخت و خانههایش را از بین برد و بسیاری از شهرهای یمن را فرا گرفت. چون سرزمین مَأرب ویران گردید همه کسانی که از فرزندان

قحطان در آنجا بودند پراکنده شدند و اوس و خزرج که دو پسر حارثه پسر ثعلب البهلول پسر عمری بودند، به یثرب حجاز رفتند و خزاعه که گروههایی پراکنده از نسل فرزند عمری پسر ربیعیه به نام حی پسر حارثه پسر عمری بودند به سرزمین مکه و حومه آن از تهامه رفتند.

از نسلهایی که به حمیر منسوبند ثبت را می توان نام برد. از آن جهت مردم ثبت به این نام خوانده شدند که چون تبع بر زمین پادشاهی یافت مردی از حمیر را در سرزمینی که اکنون مسکن آنان است استوار گردانید و فرمانروایی داد و پس از وی جانشینان در آنجا زمانی دیر، پاییدند و به واسطه دوام و پایداریشان در آن سرزمین ثبت خوانده شدند. دعبل خزاعی در قصیدهای به قحطان افتخار کرده و می گوید:

آنان در ذات مرو و در بند چین (باب الصین) نامه نگاشتند و خود نویسندگان بودند.

و سمرقند به شمرکند نام گذاری گردید و آنان (قومی از حمیر) در آنجا (ثبت) جایگزین و پای بر جا شدند و به کشت و زرع پرداختند.

قوم ثبت مردمی هم شهری و هم بیابان نشین بودند و زبانشان ترکی بود و در آغاز پادشاه خود را تبع می خواندند و از آن پس او را خاقان نامیدند. سرزمین آنان بین سرزمینهای ترکستان و هند و چین است.

مسعودی گوید: تبع، تبان، اشفید، ابوکرب که دابل نیز گفته می شد با سرزمین چین جنگید و دوازده هزار سوار از حمیر در شهر ثبت مرتب و جایگزین گردانید که آن شهر به واسطه آنان ثبت خوانده شد. مردم ثبت در رنگ و خوی از دیگر امتهای به تازیان شبیه ترند. آنچه که تاکنون درباره عرب مستعربه آوردم بسنده است. از نسلهایی که به عرب نسبت دارند و به آنان می پیوندند، دیلم و کردان را بنا بر اعتقاد بسیاری از نسب شناسان باید نام برد.

در باره دیلم آورده اند که از فرزندان دیلم پسر باسل پسر صبه پسر ادد پسر

طایفه پسر الیاس پسر مضرند و می‌پندارند که باسل با مردم سرزمینهای عجمان جنگید و در آنجا کشته شد و پسرش دیلم از سرزمین های قوم خویش برای گرفتن انتقام خون پدر بیرون شد، لیکن نتوانست بر عجمان دست یابد و انتقام گیرد و نه روی آن داشت که به سوی خانواده و قوم و سرزمین خویش که خبیث بود برگردد. پس به جانب جبال رفت و حصاری شد و در آنجا جایگزید تا نسل وی بسیار شد. فیروز دیلمی این حال را چنین بیان می‌کند:

فرزندان دیلم دلیر، از آل باسل ابی الخفض هستند که وی ناهمواریها و بلندیهای زمین را بر هموار آن برگزید .

همواره دیلم و خُتَل بر دین زردشت بودند تا اینکه ابوالحسن علی العلوی معروف به اطروش در اواخر سال دویست و سی نزد آنان آمد و سیزده سال پیش آنان ماند و همگان را به دین اسلام فراخواند. بسیاری از آنان به وی گرویدند و ابوالحسن نزد آنان مسجدها بر پا ساخت و آنان نیز از ابوالحسن فرمانبرداری کردند و سپاهی از این مردمان برای او گرد آمد که به وسیله آنان ابوالحسن پس از سال سیصد بر شهرهای طبرستان و جرجان چیرگی یافت .

ابن درید در جمهره، درباره کردان گوید: کرد پدر این نسل است و به همین جهت است که کردان خوانده می‌شوند. ابوالیقظان گوید: کرد پسر عمر پسر عامر پسر صعصعه است. ابن کلبی گوید: کرد پسر عمر پسر عامر مأه السماء است که چون سیل عرم آمد و مردم سبا اهل یمن را پراکنده ساختند، کردان به همین سرزمین که اکنون در آنند وارد شدند .

مسعودی گوید: برخی مردم می‌پندارند که کردان از فرزندان ربیعیه پسر نزارند و برخی دیگر معتقدند که آنان از فرزندان نصر پسر نزارند و پارمای دیگر می‌گویند: از دو کتف بیوراسب که تازیان او را ضحاک یا الدحاک می‌خوانند، دو غده بر آمد که هر یک سرماری را می‌مانست و چون ضحاک خشمگین یا گرسنه می‌شد آن دو مار در زیر جامه او

می جنبیدند و رفته رفته نا آرامی آنها بیشتر می شد تا آنجا که یک لحظه فرار نمی گرفتند و آرامش نمی یافتند مگر آنکه مغز دو انسان بر روی آنها مالیده شود. این دو انسان را هر روز به طور مستمری از اهل مملکت بیوراسب بر می گزیدند ولیکن وزیر ضحاک یکی از آن دو را سر می برید و دیگری را پنهانی به کوههای دماوند می فرستاد. چون فریدون بر بیوراسب پیروزی یافت و این خبر به آن مردم رسید به تنندی از کوه دماوند فرود آمدند و نواحی و سرزمین هایی برای خویش برگزیدند. گفته شده است، کرد به معنی تنندی در راه رفتن و دویدن است که این نام پس از این ماجرا بر آن مردم که از کوه دماوند فرود آمدند باقی ماند. کردان طایفه هایی بسیارند و مسعودی سیصد طایفه از آنان را ذکر کرده است که همه در کوهستانها جای دارند و ساکنشان در سرزمین فارس و شهرهای کوهستانی است که از آن جمله عراق عجم و آذربایجان و موصل و اژیل را می توان نام برد. مسعودی گوید: پارهای از کردان دین نصرانی داشتند. و من جز مسعودی کسی نیافتم که این سخن را آورده باشد و چه بسا یهودی نیز در آنان بوده است و خدا دانایتر است.

فصل دوم

دربارهٔ ایرانیان و رومیان که از فرزندان سامند

ابوعبیده البکری گوید: بیشتر مردم مگر کمی اتفاق دارند که ایرانیان از فرزندان امیم پسر لاود پسر سام پسر نوح درود برویند. پاره‌ای دیگر از مردم می‌پندارند که آنان از فرزندان فارس پسر یاسور پسر سام هستند و نیز گفته شده است ایرانیان، فرزندان یونان پسر ایرانند که ایران همان ایرج پسر فریدون است. ایران سرزمین ماش و بوان از فارس است و ایران همان است که ایرانشهر بدو نسبت دارد و این اسم، نخست به بسیاری از شهرهای خراسان گفته می‌شد. معنی شهر به تازی "بلد" است و ایرانشهر چنان است که گویند، بلد ایران.

دیگران می‌گویند ایرانیان از فرزندان حیومرتند و او نزداینان انسان نخستینی است که نوع انسانی از وی سرگرفته است و معنی حیومرت (کیومرث) زنده‌گویا میرا است که او را گلشاه یعنی پادشاه گل لقب داده‌اند و می‌گویند خدای بزرگ او را از گل آفرید و چون چهل سال بر وی گذشت خوابید و محتلم شد و منی او در زمین رفت و چهل سال در آنجا باقی ماند آنگاه از آن منی دو گیاه همچون دو ریواس از میان زمین سر برزده که رفته رفته از صورت گیاهی به حیوانیت و انسانیت گراییدند و یکی از آنها مرد بود که منتشی خوانده شد و دیگری زن بود که منشانه نام یافت و خداوند آنان را به یک اندازه و یک چهره آفرید و چهل سال پاییدند تا حیومرت گلشاه، منشانه را با مزاج منتشی در آورد. و منشانه به مدت پنجاه سال هیجده شکم پسر و دختر برای او آورد. در این هنگام گلشاه

مرد و دنیا روزگاری از پادشاه تهی ماند تا اوشهنج (هوشنگ) پسر افروال پسر شبانک پسر منتشی پسر حیومرت که کیومرث نیز گفته می‌شود پادشاهی یافت .

پارهای نسب شناسان ایرانی که خواسته‌اند سخن ایرانیان و تازیان را با هم گرد آورند و تلفیق کنند، گفته‌اند: هوشنگ همان مهلائیل و پدرش افروال همان قینان و شبانک همان انوش پسر قینان و منتشی همان شیث پسر انوش و حیومرت همان آدم است. هشام بن کلیبی گوید هوشنگ پسر عامر پسر شالخ پسر ارفخشذ پسر سام پسر نوح — درود بر وی — است و نیز گفته‌اند هوشنگ جانشین نیای خویش، حیومرت است که سر پادشاهان ایران به شمار می‌آید .

تاریخ نویسان گویند: پادشاهان ایران چهار طبقه‌اند. طبقه نخست پیشدادیانند که ده پادشاهند و سر آنان هوشنگ پیشداد است و پیشداد به معنی فرمانروای نخست است و نیز گفته شده است سر آنان کیومرث و آخرینشان کرساسف (گرشاسب) و زمان پادشاهیشان دو هزار و چهارصد سال بوده است. پادشاهان طبقه دوم کیانیان خوانده می‌شوند و معنی کی، نور و روشنایی است و آنان نه تن بودند که یکی از آنان زن بود و حمایا (هما) خوانده می‌شد و نخست آنان کیقباد و آخرینشان دارای کوچک پسر دارای بزرگ پسر اردشیر پسر اسفندیار پسر یشناسب پسر بهراسب بود .

برخی از تاریخ نویسان بین دارای بزرگ و دارای کوچک سه پادشاه ایرانی دیگر را با نامهای بسجستان و اربش خشار و لویش تخشار نام برده‌اند. زمان پادشاهی پادشاهان کیانی پانصد و شصت و چهار سال بوده است .

طبقه سوم پادشاهان ایران اشکانیان خوانده می‌شوند. چون اسکندر دارا را کشت و بز شهرهای فارس که به دست ایرانیان بود چیرگی یافت همه را بنابر نسلهایی که در آنها بودند بین پادشاهانی که ملوک طوایف خوانده می‌شدند بخش گردانید و در نتیجه اشک پسر اشکان پسر اردوان پسر اشکان (اشکان) بر ایران پادشاهی یافت و پادشاهی در پشت وی باقی ماند تا به دست اردشیر پسر بابک منقرض گردید و دولت اشکانی به

پایان آمد. اشکانیان بیست و یک پادشاه بودند که سرشان اشک و آخرینشان اردوان پسر بلاش و مدّت پادشاهیشان دو بیست و چهل سال بود. اشکانیان بر عراق عرب و عجم فرمانروایی داشتند و جایگاه دولتشان در اری بود.

طبقه چهارم پادشاهان ایران، ساسانیان خوانده می‌شوند و آنان سی و دو پادشاه بودند که دوتای آنان زن و خواهر یکدیگر بودند و سر آنان اردشیر پسر بابک از فرزندان ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر یشتاسب پسر مهراسب پسر کیکاووس پسر حیوشهر پسر ایرج پسر فریدون و آخرینشان یزدگرد پسر شهریار بود که در مرو به سال سی و یکم هجری به گاه خلافت عثمان پسر عفّان در آسیای کشته شد و این ساسان که طبقه چهارم بدو نسبت دارد همان برادر دارای بزرگ است که مادرش حمایاست. برخی از مورّخان گویند ایرانیان از فرزندان اسحق پسر ابراهیم خلیل خدا، درود بر اویند. چه اسحق بازنی از ایرانیان پیشین زناشویی کرد و آن زن منوچهر را برای وی بیاورد و خدا داناتر است.

اما رومیان دو طبقه‌اند. طبقه نخست، یونان است و طبقه دوم، روم نام دارند که به فرزندان اصغر شناخته شده‌اند. پاره‌ای از مردم گویند یونانیان از فرزندان یونان پسر یافتند و گفته شده یونان پسر کشلو جیم پسر یافت است و بیشتر نسب شناسان گویند آنان از فرزندان سام پسر نوحند و نیز گویند که از فرزندان یونان پسر قحطانند که پیش از این نسب وی آمده و درباره جدا شدن وی از برادرش در یمن گفته‌اند که او خوش نداشت تا در آن دیار شریکی داشته باشد پس با خانواده و فرزندانش به دورترین نقاط باختر رفت و در آنجا اقامت گزید و نسل وی بسیار شد و به سبب مجاورت آنان با فرنگ و ژرمنها (انکرده) عمیّت بر زبان آنان غلبه یافت. چون فرزندان یونان بسیار شدند بر شهرهای نزدیک خود چیرگی جستند و بر آنها پادشاهی یافتند و هر سال هزار تخم زرّین به پادشاهان ایران خراج می‌پرداختند که وزن هر تخم صدمثال بود و همواره بر این روش بودند تا اسکندر مقدونی بر آنان پادشاهی یافت و نام او هرمس پسر فیلبوس پسر

هیدوس پسر قیطن پسر لقطی پسر یونان بود. هنگامی که اسکندر پادشاهی یافت از فرستادن آن خراج به پادشاهان ایران خودداری کرد. دارا، پادشاه ایران نزد اسکندر کس فرستاد و آن خراج را مطالبه کرد. اسکندر نامه‌ای بدو نوشت و گفت آن مرغی که تخم طلا می‌گذاشت مرد. این پاسخ دارا را سخت در خشم کرد و نامه‌ای به اسکندر نوشته او را اعلام جنگ داد. از آن پس بین این دو جنگهایی در گرفت که در پایان اسکندر، دارا را از پای در آورد و لشکریانش را که ششصد هزار جنگاور دلیر بودند تار و مار ساخت. اسکندر پس از اینکه خاور و باختر زمین را زیر پای سپرد به سن بیست و هشت سالگی یا سی و شش سالگی بدرود حیات گفت. اسکندر چهارده سال از مدّت عمر خود را پادشاهی کرد و پس از وی بطالمسه پادشاهی یافتند که هریک از آنان بطلیموس نامیده می‌شد و آنان نه تن بودند و دهمینشان زنی به نام کلئوپاترا بود که همسرش انطرسوس در کار پادشاهی با او مشارکت داشت و این کلئوپاترا همان است که درهایی از سرزمین بزرگ (اروپای غربی - امپراطوری شارلمانی) به سوی جزیره اندلس در کوهی بلند قلّه و دست نایافته بگشود.

اما رومیان به فرزندان اصراف مشهورند و آنان فرزندان نظر پسر عیص می‌باشند که گفته شده است وی، عیصوا پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل است و بیشتر نسب‌شناسان بر همین عقیده‌اند و گفته‌اند آنان از آن جهت روم خوانده شده‌اند که در شهری که یکی از پادشاهانشان به نام روملس بنا نهاده بود و رومیّه خوانده می‌شد سکونت گزیدند و با نام آن شهر شهرت یافتند. دیگران گویند روم از فرزندان رومی پسر سماجق پسر هربیان پسر علفا پسر عیصند که وی همان اصراف پسر اسحق است. دیگران گویند روم از فرزندان رومی پسر لیطی پسر یونان پسر یافت است.

چون کلئوپاترا پس از پدرش پادشاهی یافت رومیان خوش نداشتند سر به فرمان زنی فرود آورند پس مردی را به نام طاطوخاس بر خود پادشاه گردانیدند که پس از وی اغسطوس ملقب به قیصر پادشاهی یافت. از آن جهت اغسطوس به صفت قیصر ملقب شد

که چون در شکم مادر بود مادرش مرد و قیصر را از شکم او بیرون کردند. اصل صفت قیصر در زبان لاتینی به معنی خسرو است. در سال نهم پادشاهی قیصر مسیح به دنیا آمد. چون قیصر پادشاه شد برای جنگ با کلئوپاترا روانه گشت، هنگامی که کلئوپاترا خبر نزدیک شدن اغسطوس را به شهرهای خویش شنید، افعیی مصری که با نگاهش انسان را می‌کشت حاضر آورد. وی آن افعی را برای کشتن خویش از پیش آماده کرده بود تا مبادا کسی بر او دست یابد و در میان اسیران بر او تحکمی کند. چون چشم کلئوپاترا بر چشم افعی افتاد، در جای سرد شد و اغسطوس فرمانروای متصرفات او گردید.

رومیان دین نصرانی را نمی‌شناختند و پیروان دین صابیه بودند و هیكلهایی داشتند که در آنها بتهایی بر پا ساخته بودند و می‌پنداشتند که آن بتها بر صورت ستارگانند، تا زمانی که قسطنطین پسر هیلان بر آنان پادشاهی یافت که به زودی ذکر وی و چگونگی پیرویش و نیز پیدایش و رواج دین نصاری در میان رومیان، خواهد آمد.

فصل سوم

دربارهٔ قسطنطین و چگونگی پیروزی وی و بیان اقسام رومیان
و ذکر دانشها و کارهایی که تازیان و ایرانیان و رومیان بدانها
ممتازند

چون پادشاهی قسطنطین پا گرفت از سکونت در شهر رومیّه بیزاری جست و سبب
آن این بود که ارجان و ملت‌هایی دیگر از فرزندان یافت که با آنان همسایگی داشتند
شهرهای ساحلی دریای نیطس را همواره غارت می‌کردند. دریای نیطس در زمان ما،
طرابزون نیز خوانده می‌شود که همان دریای روم است. پس قسطنطین شهری به نام
قسطنطنیه بنا نهاد که رومیان آن را استانبول می‌خوانند. قسطنطین بدین شهر آمد و
آن را پایتخت خود گردانید و از آن پس بین او و فرزندان یافت جنگی سخت درگرفت
تا بنا بر اعتقاد نصاری قسطنطین یک شب در خواب دید که فریشتگانی بادر دست داشتن
پرچمهایی که در میان آنها صلیب‌هایی نقش شده بود از آسمان فرود آمدند و به کمک
او با دشمنانش جنگیدند و آنان را فراری دادند چون از خواب بیدار شد فرمود تا
پرچمهایی درست کرده و بر روی آنها صلیب نقش کنند سپس به جنگ دشمن پرداخته
آنان را درهم شکست و پیروزی یافت آنگاه بازرگانان شهر خود را که کالای خویش به
بسیاری از شهرهای بردند فراخواند و پرسید آیا ملّتی را با این نشان می‌شناسید؟ پاسخ
آوردند دژ قریه‌ای با نام ناصره که به عبرانی، ساعیر خوانده می‌شود در سرزمین قدس
شام طایفه‌ای است که صلیب را بسی بزرگ می‌دارند.

قسطنطین نزد آنان کس فرستاد و از آنان خواست که گروهی نزد وی فرستند تا
قواعد آیین خویش را به او بشناسانند. هفتاد و دو تن نزد قسطنطین روان گردیدند و

وی برای آنان مجلسی ترتیب داد و همهٔ خاصگیان دولتش را در آن حاضر آورد. چون قسطنطین سخنان آنان را شنید به دین آنان درآمد و همهٔ مردمان مملکت خود را به پذیرش این دین وادار ساخت، مردم روم نیز دین نصرانی را پذیرفتند. چون هفت سال از سلطنت قسطنطین گذشت مادرش هیلان به سوی شام روان گردید و در هر شهری کنیسه‌ای ساخت تا به بیت‌المقدس رسید و در آنجا کنیسهٔ قامه را بنا نهاد و آن چوبی را که بنا بر پندار نصاری، مسیح بر آن به دار آویخته شد و صلیب صلبوت نام دارد، به دست آورد و لوح‌های طلا بر آن گرفت و با خود آورد. چون هفده سال از سلطنت قسطنطین سرآمد سیصد و هیجده اسقف در شهر نیقیه در سرزمین روم گرد وی آمدند و دین نصرانی را پایه‌گذاری کرده برپا داشتند. نصاری این اسقفان را، اصحاب قوانین می‌نامند و این نخستین انجمن از اجتماعات هفتگانهٔ آنان بود. سبب تشکیل این انجمن‌ها نزد نصاری آن بود که چون شیطان بر آنان سرکشی می‌کرد و گمراهشان می‌ساخت اجتماع می‌کردند تا با اندیشه‌ای همگانی و تدبیری جمعی بار دیگر مردم را به کیش خویش رهنمون گردند و راهبری نمایند.

ابوعبیده البکری گوید: پاره‌ای از رومیان می‌پندارند که آنان از غسان و از جفمناند که با جبله پسر ایهیم به استانبول آمدند و گویند آنان سی هزار کس بودند که به گاه عمر پسر خطاب بدان دیار رفتند. پاره‌ای دیگر گویند: رومیان از ایادند که چون پرویز آنان را از عراق بیرون راند شصت هزار کس بودند که به شهرهای روم وارد شدند و در آنکارا که همان عموریّه است جایگزیدند. برخی دیگر می‌پندارند رومیان از قضاغانند که همراه با هرقل پادشاه روم که از پیشاپیش مسلمانان گریخت و شهرهای شام را برای آنان تهی گردانید، از شام بیرون شدند.

به طور کلی رومیان در زمان ما چهار قسمند: پارهٔ نخست فرنگند که گفته می‌شود آنان از فرزندان فرنگ پسر لیطی پسر یونان پسر یافتند و در برخی تذکره‌ها آمده که افزونگی همان فرانسه است. گروه دوم لمان و خرائطمانند و گروه سوم در زمان ما روم

خوانده می‌شوند و هر یک از این گروهها به جز خرائطه ریشهای خود را از خیلی پیش می‌تراشیدمانند تا اینکه نکفور که نکفور پسر استبراق نیز گفته می‌شود در زمان هارون - الرشید بقرسطنطنیه پادشاهی یافت و خوش نداشت که ریش خود را بتراشد . پس مردمان مملکت خود را نیز از این کار بازداشت و تا به امروز این مردم ریشهای خود را نمی‌تراشند. گروه چهارم ارمنند که آنان نیز ریش خود را نمی‌تراشند . نصاری می‌پندارند از آن جهت رومیان چانه های خود را می‌سترنند که چون بطرس تلمیذ برای دعوتشان به آیین مسیح نزد آنان آمد ، او را به دروغ نسبت داده و ریشش را تراشیدند و عقوبت کردند و لباس و چهره اش را به پلیدی بیالودند آنگاه از کار خویش پشیمان آمدند و هیچ توبه و مجازاتی بهتر از آن برای خود ندانستند که آن روز همه ریشهای خود را بتراشند و همانند لباسهای آلوده‌ای که بر تن او کرده بودند لباس بپوشند .

شاه شاهان فرنگ را اَدْفُنْش و محل سکونتش را برشلونه می‌خوانند . در مملکت شاه فرنگ سیزده سرزمین است که شهرها و دژهای سر به فلک کشیده و زمینهای گسترده پهن در آنها بسیار است و شاه شاهان لمان را امپراطور یا انبرور می‌خوانند و سرزمین آنان جزیره صقلیه است . در مملکت شاه لمان پانزده سرزمین قرار دارد . شاه شاهان خرائطه ، قسطنطین نامیده می‌شود و این اسم بر هر یک از پادشاهان ایشان اطلاق می‌گردد . مسکن خرائطه شهر استانبول است که خلیجی این شهر را از سه سو فرا گرفته و گرداگردش می‌گردد و سوی چهارم استانبول که سوی باختری آن است به خشکی درازی می‌پیوندند که به شهرهای فرنگ و اندلس راه می‌یابد .

استانبول دوازده آباده دارد که در دو سوی شرقی و غربی خلیج قسطنطنیه ، نزدیک به هم قرار دارند و سوی خاوری این خلیج در زمان ما به نام شهرهای روم خوانده می‌شود که همه آنها پیش از چیرگی تاتار به دست مسلمانان بود و جانب شمالی این خلیج سه آباده دارد که هیچ یک از آنها به دست مسلمانان نیست . این پاره شمالی دژهای بسیاری دارد و به سرزمین بزرگ (اروپای غربی - امپراطوری شارلمانی) می‌پیوندد

و مسافت آن سه روز راه است. و آن ناحیه ای که همه این شهرها و دژها در آنند شهرهای اشکری نام دارد و این اسم از آن جهت بر آن ناحیه اطلاق گردیده که پس از سال چهارصد بر بیشتر آن سرزمینها پادشاهی به نام اشکری پسر بطلون پادشاهی یافت. پس همه آن سرزمینها بدو منسوب شد و نام وی بر آنها باقی ماند و خدا آگاه تراست. اما آنچه که تازیان را از دیگران ممتاز می گرداند گشاده زبانی و شعر نیکو و اشتقاق الفاظ و آرزوم و غیرت و دانش قیافت و کشاورزی و حسن نیکو و حدس درست و نگهداری نسب و شناخت منازل ماه و جستن راهها از روی ستارگان و زجر الطیر و مروا و مرغوا است و تازیان در دانش احوال ستارگان بدانجا رسیدند که ستاره شناسان ماهر نرسیده بودند. دیگر از خصوصیات تازیان، بخشش و دلاوری و ناموس پرستی و حمیت است.

از جمله چیزهایی که ایرانیان بدان ممتاز می شود، سیاست و آیین جنگاوری و نکونسلی و خطابه و چگونگی پخت غذاهای گوناگون و دانش پزشکی را می توان نام برد و مردم، آیین پادشاهی را از کتابهای آنان فرامی گیرند و همه ایرانیان ریش خود را می تراشند ولیکن پادشاهان و عوام و بازاریان آنان همه سبلت خویش را می گذارند و دراز می کنند.

یونانیان دانشهایی کلامی در طبیعیات و تعلیماتی چهارگانه دارند که عبارتند از: اِراطماتیقی یا دانش حساب، و اسطرامتری یا دانش مساحت و هندسه، و اسطرونومی یا دانش ستاره شناسی، و موسیقی یا دانش تألیف لحنها. رومیان با یونانیان در آنچه که آوردیم مشارکت دارند و خدا آگاه تراست.

فصل چهارم

دربارهٔ فرزندان یافت پسر نوح که ترک و سقلاب (صقلاب) و چینند

گروهی می‌پندارند سقلاب فرزندان صقلب پسر لیطی پسر یونان پسر یافتند و گروهی دیگر می‌گویند آنان از صقلب پسر هارای پسر یافتند که مسکن آنان در شمال بود و پیش از آنکه روم بر آنان چیرگی یابد همگی بین دریای روم و دریای محیط از جهت طول و مابین خاور و باختر از جهت عرض پراکنده بودند و به همین جهت اسیران و بردگان آنان در اندلس و خراسان یافت می‌شوند و چون بین ترک و روم و آنان جنگ‌هایی در گرفت، رومیان بر بسیاری از شهرهای آنان که بر کنارهٔ دریای روم واقع بودند چیره گردیدند. در شهرهای سقلاب دژها و شهرستانها است. مسعودی گوید: صقلب دوتیره‌اند که هر یک از آنها را پادشاهی است. وی نام آنان را در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است و ما آنها را به سبب سخت و غریب بودنشان از نظر عجمیت نمی‌توانیم در این کتاب نقل کنیم. برخی از سقلابها دین نصرانی دارند و در نزدیکی فرنگ هستند و برخی دیگر به هیچ ملت و مذهب پای بند نیستند و در شمال نزدیک به دریای محیط جای دارند و پادشاهان خویش را پس از مرگ می‌سوزانند و همهٔ بندگان و کنیزکان و زنان و خواص وی را همچون نویسنده و وزیر و ندیم و پزشک با وی می‌سوزانند.

ابوعبیده البکری گوید: صقالبه دارای نیرویی بسیار و تند و هجومی فراوانند که اگر از جهت بسیاری و پراکندگی ریشه‌ها و تبارشان اختلاف نداشتند هیچ امتی را برای پایداری با آنان نبود. داد و ستد و بازرگانی آنان در خشکی و در دریا با روسو

شهرهای استانبول است و سرما را خوش دارند و در گرما می میرند .

صاحب نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق گوید: سقلاب در زمان وی چهارنژاد بوده اند: صلاویّه و براصیّه و کراکرپّه و ارثانیه که همگی به شهرهای خویش منسوبند و در آنها سکونت دارند مگر ارثانیه که بیگانگانی را که از نزد آنان می گذرند می خورند و در بیشه ها و دشتهای کناری دریای محیط همانند جانوران درنده زندگی می کنند .

روسها به شهری با نام روسیا منسوبند و روسیا در کناره دریایی که از سوی شمال به روسها نسبت می یابد قرار دارد و نیز گفته می شود آنان به رؤس پسر ترک پسر طوج نسبت می یابند و آنان در دریای مانیطس جزیرهها دارند و در آنها جای گرفته اند و کشتیهایی جنگی دارند که بر آنها می نشینند و به پیکار مردم خزر می روند و از میان شاخه ای از رود اتل که به دریای مانیطس می ریزد به سوی آنان روان می گردند و چون به شاخه اصلی رود اتل برسند از شاخه دیگر آن که به دریای خزر می ریزد داخل می شوند و از هر سو آنان را غارت می کنند و این روسها زردشتی بودند که به دین نصرانی گرویدند و مردگان خویش را می سوزانند و برخی از آنان ریش خود را می تراشند و پاره ای آن را می بافند و برخی نیز ریش خود را دسته دسته می تابند . روسها زبانی ویژه دارند .

ابن اثیر در تاریخ خود سخنی بدین مضمون آورده است که: دو پسر مرمانوس، بسیل و قسطنطین که هر دو پادشاهان قسطنطنیه بودند از پادشاه روس علیه دشمن خویش کمک خواستند و خواهر خود را به او به زنی دادند لیکن آن دختر، خود را به کسی که در دین مخالف او بود تسلیم نکرد . به ناچار پادشاه روس به دین نصرانی درآمد و این آغاز رواج دین نصرانی در روس بود و چون پادشاه روس نصرانیت را پذیرفت آن دختر، خود را بدو تسلیم کرد . این اتفاق به سال سیصد و هفتاد و پنج رخ داده است . این آمت را الآن و برجان مجاورند و گفته می شود که این دو، برادرند و اما از کس، همه نصرانی هستند و ارمن با آنان مجاور است و ارمنان از فرزندان ارمن پسر لیطی پسر یونان پسر یافت و برادران روم هستند که سرزمین ارمنستان به آنان نام گرفته است .

تیره های ارمنان ، ساوردیه و صناریه و کرج و کنزند که همگی نصرانی هستند .

ترکان فرزندان عابور پسر یافتند و بیشتر نسب شناسان این عقیده را قبول دارند . پاره‌ای از مردم می‌گویند ترکان از فرزندان ترک پسر طوج پسر فریدونند و این غلط است چه فریدون خود به روزگار دولت ترکان بر پادشاهی دست یافته است و این در تاریخهای ایران یافت می‌شود . دیگران بر آنند که ترکان از فرزندان ابراهیم خلیل درودبر ویند و مادرشان کنیز ابراهیم خلیل بوده و قیطورانام داشته است و پدر آن کنیز از تازیان عاریه بوده و منظور نامیده می‌شده است و در حدیثی ، فرزندان قیطورا ذکر شده و به ترکان تفسیر گردیده‌اند . قیطورا برای ابراهیم خلیل هشت فرزند بیآورد که سه تای آنها به نام های ترک و صغد و خرخیز در ماوراءالنهر جایگزین شدند و به این ترتیب ترکان از فرزندان سام به شمار می‌آیند . ترکان دل‌هایی سخت و طبع‌هایی خشک و روانها و خوی‌هایی سرکش دارند و پاره‌ای از آنان در شهرها ساکنند و پاره‌ای بر کوهها و در بیابانها زندگی می‌کنند و همراه با زمان و بنا بر فصول سال در جستجوی مرغزار و چراگاه برای اسبان و گاوان و چهارپایان خویش می‌گردند و از جایی به جای دیگر می‌روند و در چادرهای پشمین و موپین و خرگاه‌ها زندگی می‌کنند و جزشکار کاری ندارند و هر پرنده و یا جانور درنده‌ای که می‌یابند می‌خورند و هیچ کیش و آیینی ندارند بلکه از آیینی که پادشاهانشان گذارده‌اند فرمانبرداری می‌کنند و قبیله‌های آنان خَرْلُخِیَه و خَرَجِزِیَه و کِیْمَکِیَه و غزیه و بجناتکیه و طغر غزیه و خُلْخِیَه و قَلْجِیَه و غوریه هستند . صاحب کتاب نزهة المشتاق ، قاماتیه و ترکشیه و ازکشیه را نیز جزو طایفه‌های آنان آورده است و نیز صاحب اندلس خزر و بلغار و برطاس را از آنان دانسته است .

مسکنهای مردم خزر برکناره دریاى خزر است که اینک دریای قرزم خوانده می‌شود . ابن اثیر گوید : آنان از کرجند و این درست نیست چه آنان از ارمنند که آیین نصرانی را پذیرفتند و چهار شهر با نامهای خلمیج و بلهجر و سمندر و ایتل دارند که گفته می‌شود همه آنها را انوشیروان ساخته است و خزر دو طایفه‌اند ، یکی مسلمان که سپاهی

هستند و دیگری یهود، که طایفه یهود رعیتند و خزر پیش از این ملتی به نام ترک نمی شناختند. تا اینکه ترکان در میان آنان رفته و با آنان بیامیختند. ابن اثیر حکایت کند که صاحب قسطنطنیه به روزگار هارون الرشید تمامی یهودیان را از مملکت خویش بیرون راند و آنان به سوی خزر رفتند و در آنجا قومی خردمند یافتند که سجده پروردگار می کردند. آن قوم دین خود بر یهودیان عرضه داشتند و یهودیان آن دین را درست تر از آیین خویش دانسته آن را پذیرفتند و روزگاری در آنجا ماندند تا سپاهی از خراسان با ایشان جنگید و بر شهرهایشان چیره گردید و آنها را متصرف شد و آنان به صورت رعیت درآمدند و نیز ابن اثیر حکایت می کند که این طایفه یهود به سال دویست و پنجاه و چهار اسلام آوردند و سبب اسلام آوردن آنان را چنین ذکر می کند که چون ترکان با آنان جنگیدند از خوارزم کمک خواستند. خوارزمیان گفتند شما کافرید، اگر اسلام آورید شمارا یاری می دهیم پس همگی آنان اسلام آوردند مگر پادشاهشان. چون خوارزمیان آنان را کمک کردند و زور ترکان از سر ایشان برگرفتند، پادشاهشان نیز به دین اسلام درآمد و همواره خاقانیت در میان آنان در خانواده های معروف به خاقان خزر باقی مانده و از آن خانواده به خانواده دیگری منتقل نگشته است و این خاقان کسی است که کار پادشاهی را به دست دارد ولی امر و نهی امور با او نیست جز آنکه او را بسی بزرگ می دارند و سجده می برند و کسی جز پادشاهان و یا همردیغان آنان یارای رسیدن به او را ندارد و چون کسی بر وی وارد شود خود را به خاک می افکند و سجده ها می برد آنگاه برمی خیزد و راست می ایستد و تا دستوری داده نشود سخن نمی گوید و به پادشاه نزدیک نمی شود. چون پیش آمدی بزرگ بر آنان روی آورد و خاقان در میان مردم آید هیچ یک از ترکان و یا کافران دیگر ترک که با وی برخورد می کنند به او نمی نگرند بلکه خود را از این کار باز می دارند و به جهت بزرگداشت وی با او روبرو نمی شوند و چون پادشاهشان بمیرد و دفن شود هیچ کس بر قبر او نمی گذرد مگر آنکه از ستور پیاده شود و سجده برد و از آن پس نیز بر ستور سوار نشود تا قبر شاه از دید او دور گردد. فرمانبرداری این

قوم از پادشاهشان تا به جایی است که چون قتل بر یکی از آنان واجب آید به منزل خود می رود و خویشان را هلاک می سازد. چون ترکان بخواهند کسی را پادشاهی دهند گلویش را تا حد مرگ می فشردند آنگاه می پرسند چه مدت پادشاهی خواهد کرد؟ گوید فلان فلان سال پس آن مدت را می نویسند و برگفته وی شاهدان می گیرند. چون عمر پادشاه به آن سال برسد و خود نمیرد او را می کشند.

مردم بلغار به سرزمین خویش نسبت یافته اند و همه مسلمانانی هستند که به دست مقتدر اسلام آوردند و پادشاهشان نزد مقتدر کس فرستاد و از وی فقیهی خواست تا قواعد اسلام را از وی بشناسد و مقتدر او را در این مورد اجابت نمود. از آن پس گروهی از بلغاریان به بغداد رفتند و قصد حج داشتند و برای آنان از جانب مقتدر چهار پایان و اقامتگاه‌های بسیاری که برای رفع نیاز خواسته بودند آماده گردید. کسی از ایشان پرسید شما از کدام امتید و بلغار چیست؟ پاسخ آوردند که بلغاریان قومی نوحاسته بین ترک سقلابند.

برطاس طایفه‌ای هستند پراکنده، برکناره رودی با همین نام، که به رود اتل می‌ریزد و این طایفه همه خانه‌های چوبین و یا خرگاه دارند و مسافت سرزمین آنان پانزده روز است و زبانی مخصوص به خود دارند.

مساکن مردم قبیچاق در کوهها و بیشه‌های آن سوی دربند شروان واقع است و دربند شروان خود در پس دریای روس قرار دارد. طایفه قبیچاق در آنجا شهری به نام سرداق دارند که دریا نیز به این شهر منسوب است و آنان با این شهر ممتاز می‌گردند چه بازرگانان همواره برای فروش کالاهای خویش و نیز برای خرید کنیزکان و بردگان و قدس^۱ و برطاس^۲ به این شهر می‌آیند و خداوند از این طایفه گروه‌هایی در مصر و شام

۱. سگ آبی و بیدستر، فرهنگ نفیسی.

۲. پوستین پوست روباه که از ولایت برطاس آورند، فرهنگ نفیسی.

جایگزین فرموده است ، شعر :

گروهی هستند که چون کشته شوند به فریشتگان می پیوندند و چون بکشند
همچون عقرب خطرناک و زهرآگینند .

طایفه قبیاق طایفه های دیگری نیز دارد که همگی ترکند و از آنها برکوا و
طقسبا و ایثبا و بُرْتُ و اُرس و بَرِج اُغلوا و منکور اغلوا و بمک را می توان نام برد که
اینان همه خوارزمی شده اند و بیر در قبیاق طایفه هایی کوچکتر از آنچه که بر شمردیم
یافت می شود که از آن جمله طغ و یشقوط و قمنکوا و بزانی و بجنا و قرابوکلوا و أزوجرطن
و نیز تیره هایی دیگر از اُفخاد را که ذکر آنها به درازی می گراید ، می توان بر شمرد .

تاتار بر زبان مردم نام و ذکری نداشتند چه سرزمینشان هم مرز و نزدیک به
چین بود و میانه شهرهای آنان و شهرهای مسلمانان شهرهای خطا قرار داشت که
ترکستان خوانده می شد . قوم خطا بر ماوراءالنهر چیرگی یافتند و آنجا را چند سالی
مالک گردیدند و چون علاءالدین محمد پسر خوارزمشاه شهرهای خراسان را در تصرف
آورد آهنگ ماوراءالنهر کرد و آنجا را از چنگ خطا بیرون آورد و بین او و قوم خطا
جنگهایی در گرفت که خطا در این جنگها از بین رفتند و علاءالدین بر شهرهایی که به
دست آنان بود مالک شد . چون ترکستان از خطا تهی ماند تاتار بدانجا وارد شدند و
با خوارزمشاهیان سخت دشمن بودند و بین آنان جنگهایی سخت در گرفت که منجر به
پیروزی تاتار شد . چون تاتار بر شهرهای آنان تسلط یافتند به سبب مجاورت و نزدیکی
با شهرهای مسلمانان ، آزمند تصرف آنها گردیدند و خدای تعالی نیز چیرگی آنان را بر
آن شهرها اراده فرموده بود . خوارزمشاه با آنان پیکار کرد لیکن در برابر آنان تاب
مقاومت نداشت ، پس از آنان شکست خورد و گریخت و تاتار او را پی روی کردند تا به
جزیره ای که در پس طبرستان در دریای خزر واقع است پناه آورد و در آنجا به سال ششصد
و نوزده درگذشت . از این سال تاتار از شهرهای خویش بیرون شدند و همواره کار و
قدرتشان بزرگی و شکوه یافت تا همه شهرهای خراسان و فارس و شهرهای جبال و

آذربایجان و آران و شهرهای ارمنستان و سرزمینهای هم مرز آنها و سپس عراق و شام را گرفتند و هر جایی را که تصرف می کردند مردم آنرا بیرون می راندند و می کشتند تا خداوند سپاهی را از همان ترکان قبیحاق که پیش از این یاد آور شدیم از شهرهای مصر روانه گردانید و به نصرت خویش مؤید فرمود تا سپاهیان تاتار را پس راندند و شمشیرهای خویش را در نیام گردنهایشان فرو کردند و آنان را تا شهرهای شام پی روی نمودند و شهرهایی را که به دست آورده بودند پس گرفته رهایی بخشیدند و آلودگی و فساد آن قوم را از آنها بزدودند. این لشکرها هیئت محمدیه بودند که هویدا کنندگان حق و مؤید به توفیق خداوند تا روز قیامتند.

دیگر از ترکان، یأ جوج و مأ جوج را می توان نام برد که گفته می شود چهل تیره اند که برخی از آنها خیلی دراز و برخی خیلی کوتاهند و درازان، یأ جوج و کوتاهان، مأ جوج نام دارند و پاره ای از آنان صورتهایی گرد همانند سپرهایی کوبیده و دندانهایی درشت و از دهان بیرون آمده دارند و گفته می شود در پس یأ جوج و مأ جوج که آن سوی دریای محیط جای دارند فرقه ای است که یأ جوج و مأ جوج بر آنان مسلطند و به کارشان گرفته اند و سخن آنان تودماغی است و به صغیر و بانگ پرندگان همانند است و چشمهایی تنگ و سرهایی کوچک و گوشهایی بزرگ دارند و یکدیگر را می خورند. برای ترکان نیز همانند تازیان، شناخت چهارپایان و نژادهای آنها و تحمل کارهای سخت و تیراندازی بسی اهمیت دارد و دانشهای مهم آنان عبارتند از دانش عیافت که آن دنبال روی و نگریستن به اثر گامها و یا سمها و خصوصاً نگریستن به استخوانهای کتفهای بز و چهارپایان است که الواح کتفها نیز خوانده می شود. دیگر دانش ریافت است که آن دنبال کردن اثر و مکان آب در مرزها و پاره های زمین است از روی رستنیها و رنگ زمین و جانوران مخصوص هر دیاره و دیگر دانش قیامت است که آن دریافت نشانه ها و علائمی است که پسر را به پدر خویش می پیونداند.

چینیان می پندارند که چون فالغ زمین را بین فرزندان نوح بخش کرد شرق را

به فرزندان یافت داد و عابور پسر سوید پسر یافت کشتی همچون کشتی نوح - درود بر او - ساخت و فرزندان خود را در آن کشتی نهاد و دریای مشرق را برید و با فرزنداناش به مشرق زمین آمد و فرزنداناش در آنجا شهرها و اثرها بنا نهادند و کانهایافتند و رودها روان ساختند و درختان کاشتند . چون عابور مرد پسرش صابور پادشاه شد که پدر چین به شمار می آید . چینیان تیره ها و قبیله های بسیاری هستند که هر مرد از آنها می تواند نسب خویش را به عابور برساند . چینیان مردمانی حاذق و کاردان و صنعتگرند و خصوصاً مهارت آنان در نقاشی تا به جایی است که یک مرد صورتگر در تصویر خویش بین خنده مسخره و خنده سرزنش یا شگفتی آور و خنده شادی را از هم جدا می سازد و هر یک از آنها را به نحوی در اثر خویش نمودار می کند .

شهرهای چینیان دو قسمند : شهرهای چین داخلی و شهرهای چین خارجی که چین خارجی ، چین چین نیز خوانده می شود و بین این دو سرزمین کوههایی بلند مانع گردیده که درهایی از آنها به سوی تبت باز می شود . ابو عمر پسر عبدالبر در کتاب القصد و الامم الی معرفة انساب الامم حکایت می کند که در آن سوی چین ما چین امتهایی هستند که برخی از آنها چون خورشید برآید به غارهای خود می روند و چون غروب کند بیرون می آیند و برخی دیگر خود را با مویهایشان می پوشند و برخی دیگر موی ندارند و بیشتر ماهیان دریا و گیاهان زمین را می خورند و همو گوید که روبروی آنان در شمال آمتی سرخ و برهنه هستند که همانند جانوران جفت گیری می کنند و گروهی از آنان بر یک زن گرد می آیند و نیز گوید در خاور زمین ، آنجا که خورشید طلوع می کند آمتی هستند که موجوداتی بین جانوران درنده و انسانند و چشمانی گرد و دندانهایی درشت و تیز و از دهان بیرون آمده و دم و ناخنهایی خمیده با انگشتانی کوتاه دارند و بر کوهپایه ها سکونت می گزینند و خوراکشان ماهی و دیگر جانوران دریاست و کشتزارها و چهارپایانی دارند که بر آنها می نشینند و خدا آگاه تر است .

فصل پنجم

سخن از فرزندان حام پسر نوح - درود بروی - که آنان قبط و
نبط و بربر و سودان باطایفه‌های بسیارشان هستند

تاریخ نویسان گویند: سبب سیاهی پسران حام آن است که وی در کشتی نوح
برزنی دست یافت و همخوابگی کرد و نوح او را نفرین کرد تا خدا نطفه‌اش را دگرگون
گردانید و از آن پس آن زن به سودان افتاد و نیز گفته شده است که نوح نزد حام آمد و
او را در خواب دید و باد عورت او را برهنه کرده بود، نوح این موضوع را به برادران
حام یعنی سام و یافت گفت و آن دو برخاستند و عورت حام را پوشاندند و صورتهای
خویش را برگردانیدند تا عورت او را نبینند. چون نوح آگاه شد گفت: حام نفرین شده
و سام خجسته می‌باشد و خدا یافت و نسل وی را زیاد گرداناد و اما حق آن است که
طبیعت شهرهای آنان اقتضا می‌کند که مردمشان سیاه و خویهایی جدا از خوی و خیم
سپید بوستان داشته باشند. حامیان بیشتر در سوی جنوب و باختر زمین هستند.

گفته شده قبط از فرزندان قفط پسر مصر پسر نیصر پسر حام است که برای قبط، اشمون
و قفط و صا و اتریب آمدند ولیکن از هیچکدام آنها پستی نماند مگر از قفط و پسرش
صیفان، که پاره‌ای از فرزندانشان در قسمت علیای مصر سکونت گزیدند و مُریس نام
یافتند و پاره‌ای دیگر از آنان در قسمت سفلی جایگزین شدند و پیمان نام گرفتند. گفته‌اند
سبب جایگزینی مصر پسر نیصر در سرزمینی که اکنون بدو شناخته شده است همان
است که پیش از این در مورد چگونگی بر پا داشتن برج در بابل آوردیم و گفته شده است
که حام سه پسر داشت قفط و کنعان و کوش. پس قبط پدر قبطیان و کوش پدر سودان و

کنعان پدر بربران است .

ابوعبیده البکری گوید: قبط همان مصر است و برخی تاریخ دانان معتقدند که آنان از فرزندان ربیعہ و سپس از تغلبند و می‌گویند قومی از تغلب برای شتران خود، به سرزمین مصر وارد شدند و همگی دین نصرانی داشتند و با قبطیان درآمیختند و در آنجا زاد و ولد کردند و آن قوم همان بیما اند که از قبط به شمار می‌آیند و قبطیان نخستین که نبطیان فرزندان نبط پسر کنعان پسر کوش پسر حام از آنانند در سرزمینهای بابل جایگزین بودند و سر پادشاهان نشان نمرد بزرگ بود و آنان کلدان و کسدان و جُنْبان و جرامقه و کوئاریون و کنعانیونند که همگی نبط هستند و هم اینانند که خانه‌ها بنا نهادند و شهرها ساختند و رودها روان کردند و درختان نشانند و طلسمها و چشم بندیها و شعبده و نیرنگها برآوردند و همگی صابی بودند که ستارگان و بتها را می‌پرستیدند . گروه دوم نصارای یعقوبی هستند و پادشاهانشان بطالمساند که نه تن بودند و هر یک را بطلیموس می‌خواندند و دهمین آنان کلثوپاترا بود .

عقیدهٔ آنان که می‌گویند بربران از فرزندان کنعانند پیش از این گفته شد ولیکن دیگران می‌گویند آنان از فرزندان بربر پسر قفط هستند که چون قفط در گذشت پسر وی بربر از دیگر برادران و فرزندان پدر خویش در خشم شد و با پسران خود به دیار باختر رفت و لواته و مزاته به سرزمین ودان، و هَوّاره به طرابلس، و نفوسه به باختر آن سرزمین وارد گردیدند و تا تاهرت و طنجه و سِجْلَمَاسَه پراکنده و گسترده شدند. راست‌ترین سخن در این باره آن است که سرزمینهای بربران، فلسطین و پادشاهشان جالوت بود که چون طالوت او را کشت بربران از پیشاپیش وی به سوی آفریقا که مراقیه خوانده می‌شد گریختند و به بیابان عدوه وارد و پراکنده شدند و این شهرها همه از آن روم بود و بین روم و بربر جنگها در گرفت که به جدایی آنها از هم منجر شد مشروط بر اینکه بربران در جبال ورمال، و روم در شهرها و جزیره‌ها جایگزین شوند و همواره بر این جدایی بودند تا آنگاه که مسلمانان بر آنان چیرگی یافتند و خدا دروازه‌های خاور و باختر را بر روی مسلمانان

بگشود .

گروهی می‌گویند بربران از فرزندان بربر پسر قیس پسر غیلانند و صنهاجه و کتاه از حمیر در میان بربران جای گرفتند و صنهاج به دو قبیله قارا و مارا پسران صنهاج بخش می‌شود . یکی از شاعران در باره صنهاجه گوید :

قومی هستند که بزرگواری و شرف از حمیر دارند و اگر چه صنهاجه نسبت یافتند لیکن آنان همان حمیر یانند و بس .

چون تمامی هر دانشی را فرا گرفتند و بر آن احاطه یافتند ، شرم بر آنان چیره گردید و چهره های خود را به نقاب پوشانیدند .

ابن اثیر در کتاب الکامل ، حکایت می‌کند که سبب رفتن این قبیله ها به سرزمینهای مغرب آن است که چون نخستین بار به گاه ابوبکر از یمن قصد مهاجرت کردند ابوبکر آنان را برای جنگ به شام گسیل کرد آنگاه به همراهی عمرو پسر عاص به مصر کوچیدند سپس به همراهی موسی پسر نصیر به گاه خلافت ولید پسر عبدالملک به دیار مغرب وارد شدند و با طارق کارگزار و مولای موسی به سوی طنجه روی آوردند و پراکندگی را بسیار دوست داشتند ، پس به بیابانها وارد شدند و تاکنون آنها را به عنوان مساکن خویش برگزیدمانند . نقاب و دهان بند در میان بربران همچنان می‌باشد که در میان تازیان و همگی به سبب سرما و گرمای بیابانی که همواره در آنند دهان بند می‌گذارند و از شگفت انگیزترین طوایف آنان لمطه و جداله و مسوفماند که باز بودن چهره مردانشان از جهت شرمساری و حیا به اندازه پیدا آمدن عورتهایشان نزد آنان ناپسند و زشت است .

سودان طایفه هایی بسیار دارد و ما از مساکن آنان که در جنوب واقع است و تکرور نام دارد شروع می‌کنیم . این اسم تمامی طایفه های سودانیان را شامل نمی‌شود بلکه تنها به یک طایفه از آنان که در شهر تکرور جایگزینند گفته می‌شود . همه طوایف سودان به مفراوه و سفاره بر می‌گردند و به کافر و مسلمان بخش می‌شوند که مسلمانان شهر

نشینند و لباسهای دوخته برتن می‌پوشند و کافران نیز طوایفی همچون لمم و تمیم و دُمْدُمند و از میان آنان کسانی که به مسلمانان نزدیکند عورت‌های خود را با پوست جانوران می‌پوشانند و کسانی که دورند اگر بر انسانی غیر از جنس خودشان دست یابند از ترس بسیاری که از مردم دارند او را می‌خورند و این قوم کافر، دمدم هستند که در سرزمینهایشان طلا بسیار یافت می‌شود لیکن آن را به کار نمی‌آورند بلکه مس را بر طلا ترجیح می‌دهند و به کار می‌دارند و مردم شهرها برای آنان مس می‌آورند و برگردا گرد سرزمینهایی که در آنها جایگزیدماند می‌گذارند. چون مردم دمدم آن مسها را ببینند به غارت آنها می‌پردازند و بر سر آنها به کشت و کشتار می‌افتند و آنان که مس آورده‌اند از فرصت استفاده کرده تا می‌توانند طلا گرد می‌آورند و می‌گیرند. از طایفه‌های مجتمع سودان، مسلمانان غانم و غانه و گوگو و کوار و فزان و زغوا را می‌توان نام برد که همگی به سرزمین‌هایی که در آنها جایگزیدماند منسوبند.

از طایفه‌های سیاهان، حبشیانند که نزدیک به زغاوه قرار دارند و گویند آنان حبشه علیا و همه کافر و برهنه‌تنند و آیینشان مجوس است و بت‌هایی را که دکاکیر می‌خوانند می‌پرستند و از آیین آنان اینکه در برابر این بتها بسی فروتنی می‌کنند و در کارهای دولتی بر آنها تکیه و توکل می‌نمایند و چون کسی از آنان بمیرد همچنانکه دربارهٔ صقالبه جداگانه آوردیم نزدیکترین کسانی را که دوست داشته‌است با البسه و جنگ افزار با وی در خاک می‌کنند. طایفه‌های سودان، کناور و صورا و حجامی و قَلْجُورند که تمامی حبوش و نصاری هستند.

اما حبش از فرزندان حبش پسر کوش پسر حام پسر نوح، درود بر ویند که شش تیره‌اند بدین قرار: امحره که گویند نجاشی از آنان بود و پادشاهی در نسل وی باقی ماند، و سَحْرَت و جَزَل که چهره‌هایی زیبا دارند و خومد و داموت، این تیره‌ها همه بن و اصولند که شعبه‌ها و تیره‌ها و قبیله‌هایی از آنان بیرون می‌آیند که از بسیاری در شمار نمی‌گنجند. از طایفه‌های سودان، نوبه است که گویند به نوبی پسر فقط پسر نیصر پسر حام پسر نوح

نسبت دارند و همچنانکه بازرگانان اسوان حکایت می‌کنند، شاخه‌هایی همچون انج و از کرسا و التبان و اندا و کنکا دارند که انج و اندا در جزیرهای بزرگ به نام اندا در رود نیل جایگزینند و در آن جزیره، تن خود را به چیزی نمی‌پوشند. از کرسا از نیل به دورند و در سرزمینهای تبان کانه‌های آهن بسیار یافت می‌شود و به سبب گرمای زیاد هیچ جانوری در سرزمین آنان زندگی نمی‌کند.

مَسْجِحی گوید: نوبه دو تیره‌اند، یکی علوا که پادشاهشان در شهر کوسه جای دارد، و دیگری مُقْرَا که پادشاهشان در شهر دنقله است. مردم نوبه پیراهن برتن می‌کنند بلکه پوششهایی از پشم که دکا دیک خوانده می‌شود بر گردن می‌افکنند. تازیان، نوبه را نیزه اندازان چشم می‌خوانند و سبب این نام گذاری بر این طایفه آن بود که به سال سی و یک عبدالله پسر ابو سرح با مردم شهر نوبه جنگید و مردم نوبه نیز با او و تازیانی که همراه داشت به کشت کشتار پرداختند و بر چشمان گروه بسیاری از آنان تیر انداختند در این باره گفته شده است، شعر:

چشم من همانند پیکار روز دنقله را ندید آنگاه که ستوران با برگستانهای سنگین و آهنین می‌تاختند.

نوبه، نصارای یعقوبی، کتاب انجیل را به زبان روم ملکانی می‌خوانند و در شهرهایشان کنبسه‌هایی رومی و قدیمی دارند و فرزندان خویش را ختنه می‌کنند و پس از جنابت تن خویش را می‌شویند و به گاه حیض با زنان خویش هم بستر نمی‌شوند. در پس شهرهای علوا از سودان شهرهایی است که قومی برهنه همانند زنگ در آنها جای دارند و همه وحشی و از دانش به دورند و هیچ دین و آیینی را گردن نمی‌نهند.

دیگر از طایفه‌های سودان تیره‌های بجاة در درهای قلزم تا بستر رود نیلند. بجاة دو تیره‌اند، حذارِیّه که پادشاهشان در شهر هجر جایگزین است و زنافخه که پادشاهشان در شهر نقلین سکونت دارد و همگی آنان ریشهای خویش را می‌سترنند و مویهای ریز و ناچیز خود را می‌گذارند و پیراهن نمی‌پوشند بلکه در پارچه‌ها و

پوشیدنیهایی رنگین تن خود را می‌پنجند و شهرهایی همچون اُوتل و عدَل و جزیره دَهْلُک و جزیره سواکن و شهر عیداب دارند که عیداب گذرگاهی برای بازرگانان یمن و مصر است و طایفهای از سودان به آنان می‌پیوندند که خاسه سفلی خوانده می‌شوند و همه کافرند ولی خاسه علیا مسلمانند که بی ناموس‌ترین و بی غیرت‌ترین مردم نسبت به زنان خویشتند و بیشترشان لباس دوخته نمی‌پوشند و به شهرها نمی‌آیند.

از طایفه‌های دیگر سودان، زنگ است که همان زاغون می‌باشند و زغوا فرزندان فقط پسر مصر پسر حام است. زنگ دو تیرماد، قبلیه و کنجویه، قبلیه نام مورچه و کنجویه نام سگ است. شهر بزرگ زنگیان مقدشوا نام دارد که بازرگانان از هر شهری بدانجا می‌آیند و آنجا کنارهای به نام زنگبار دارد. زنگیان ممالک بسیاری دارند و آنان قبیله‌هایی هستند که بیشتر برهنه تنند و درندگان آدمیزادگان به شمار می‌آیند. گفته شده است اندازه سرزمینشان در پهنی و درازی هفتصد فرسنگ است که همه آن را بیابانها و کوههای ودیس و شن‌زارها پر کرده است و این سرزمین به شهرهای دغوطه و کنارهای دریای جزیره قمر که دریای جامد خوانده می‌شود می‌پیوندد و قبه‌ارین که در وسط خط استوا جایگزین است در اینجا قرار دارد و زنگیانی که در این سرزمینها زندگی می‌کنند دارای دندانهایی بُرا هستند و از بسیاری توحش مردم را می‌خورند و کافرانشان دین و آیینی ندارند بلکه از مقررات و رسمهایی که پادشاهانشان برایشان ترتیب داده‌اند، پیروی می‌کنند. نام پادشاه بزرگشان توقلیم است که معنی آن پسر خدا می‌باشد و این نام در بیشتر شهرها به پادشاهشان گفته می‌شود. برخی از زنگیان شمالی گشاده زبان و اهل بلاغتند تا آنجا که خطبه‌ها می‌سازند و در آنها پندهای گریه‌آور می‌آورند و در انجمنها و روزهای جشن و مراسم مخصوص خویش می‌خوانند. از دیگر طایفه‌های سیاهان که در دریای هند و کنارهای آنند، هند و سند و مند را می‌توان نام برد. برخی گویند آنان همه برادرند و پدرشان نوفیر پسر فقط است. برخی گفتنند، پدرشان کوش پسر حام است.

اهل هند هفت تیرمانند که همانند دیگر نژادها، نژادی عالی و نیکومی باشند و به چهل و دو آیین پای بندند. برخی از آنان خدا را اقرار و پیامبران را انکار می کنند و برخی به نبوت آدم و ابراهیم اعتقاد دارند و برخی دهری و برخی ثنوی و برخی آتش پرست و برخی آب پرست هستند که رود گنگ را برای ستایش برگزیده اند و می پندارند که آن رود فریشتهای است و یا فریشتهای بر آن موکل گردیده است و نیز برخی از آنان ستارگان ستاره و پارامی ستارگان ثابته را می پرستند و همگی به نسخ و مسخ و رسخ اعتقاد دارند و می گویند جز این هستی و وجود هیچ چیز دیگری نیست.

هندوان نزد همه ملل کان دانش حسی و ریاضت و حکمتهای عقلانی و اندیشه ها و نظرات فاضلانه و آزمونهای شگفت انگیزند و حساب و نجوم و نگارش و طب و افسونگری دارند و شمشر نیکو می سازند و برخی از آنان به مردم بازی شطرنج یاد می دهند. بدیع الزمان در وصف آنان چنین می گوید. به اندازه سنگریزه ها و دانه های شنها هستند و ترفند و شبیخون نمی دانند و از مرگ و زندگی نمی هراسند. و همو در باره شطرنج گوید: کسی که به حرکات مهرهای شطرنج بیندیشد و در چگونگی ساختمانش فکر کند، رازی از رازهای قضا و قدر را کشف می نماید بدین ترتیب که درست کننده شطرنج در آنچه که برای بازی شطرنج مقدر و مقرر گردانیده و از نظر در گذرانیده و فرمان داده و دانش بر آن پیشی گرفته و قدر و تواناییش برای ساختن آن به جریان افتاده، حکم کرده است و هیچ کس در این اختراع با او شریک نبوده است و ساختمان شطرنج بر همان مبنایی است که بر آن مقرر گردیده و کار هر یک از بازیگران در برد و باخت به خود او واگذار شده است پس اگر بازیگر پیروز شود ناشی از کوشش وی و چون ببازد از کم توجهی اوست و با اینکه کار بازی در کوشش و دانش و فکر و اندیشه و تدبیر و خیال پردازی به بازیگران واگذاشته شده است لیکن با این همه از آنچه که درست کننده شطرنج برای آنان و یا برای هر بازیگر شطرنجی فرمان داده و مقدر کرده و آیین بازی گردانیده است نمی توانند خارج شوند پس آنان در عین حال که مختارند مجبورند و با آنکه مجبورند مختار

می باشند پس کسی که فی المثل در خانهای از خانههای شطرنج فرود آید بر آفریدگار بزرگ آگاهی می یابد و از راه همین مثالها بر رازی گران از رازهای قدر اطلاع می یابد و می داند که انسان چگونه به مزد می رسد و یا با دافراه می یابد و خدای بزرگ چند ذرّهای بر کس ستم روا نمی دارد لیکن مردم خود بر خویشتن ستم می کنند و خدای پاک، از عالمیان آنچه را که خود انجام می دهند اراده فرموده و آنان را وادار نکرده است، در عین حال نیز مردم را از سر پچی از خود باز داشته است همچنانکه درست کننده شطرنج از بازیگران آنچه را که خودشان بازی می کنند اراده کرده و آنان را وادار نگردانیده است پس آنکه نکو کند به سود او و آنکه بد کند به زیان اوست و در عین حال هیچکس نمی تواند از آنچه که در بازی مقرر و مقدر گردیده است از خانه ها گرفته تا مهرها و حرکت آنها و تعدادشان بیرون شود و نیز اگر سازنده شطرنج غیر از این مقررات را از بازیگران اراده می کرد باز از وی سرپیچی نمی نمودند و تو این نکته را به خوبی دریاب .

پس شطرنج مثالی حکمی و قرار دادی علمی است که اندیشه را به خود می کشاند و عقل را می افزاید و اندوه را می کاهد و استعداد های نهفته را هویدا می سازد و از چگونگی جنگ و شیرینی پیروزی بر دشمن و چیرگی بر بدخواه و نیز تلخی شکست و ناکامی های آن حکایت می کند و برای تهیدست بی چیز جهت بر آوردن نیازها و رفع حوایج، هیچ وسیله ای همانند شطرنج دست نمی دهد و خدا آگاه تر است .

فصل ششم

در بیان پاره‌ای از اخلاق و خویها و سمرد آوردن و بخش کردن
آنها بنا بر سرزمینها و سرشته‌ها و ذکر صفحات پسندیده و ناپسند اهل
هفت اقلیم و آنچه پیرامون آن است

از عمر پسر خطاب، روایت کرده‌اند که به کعب الأحبار گفت: آنچه از خویهای پسندیده و ناپسند مردم سرزمینها دانی مرا باز گوی. کعب گفت: ای امیر مؤمنان چهار چیز در چهار کس یافت نمی‌شود. بخشش در روم و وفاداری در ترک و دلاوری در قبط و اندوه در سودان. شام مردانگی را خواست، فتنه گفت: من با تو می‌آیم و یمن ایمان را خواست، حیا گفت: من با تو می‌آیم و مصر بسیار داری و فراوانی نعمت را خواست، خواری گفت: من با شما می‌آیم و بادیه بدبختی و تنگدستی را خواست، تندرستی گفت: من با شما می‌آیم و عراق، نیرنگ و تکبر را خواست، نعمت گفت: من با شما می‌آیم. و نیز کعب گفت: ای امیر مؤمنان سنگدلی ده قسمت شده است که نه پاره آن در ترک و یک پاره دیگرش در همه مردم است و تیز هوشی ده قسمت شده است که نه پاره آن در عرب و یک پاره دیگرش در همه مردم است و فرومایگی نیز به ده قسمت تقسیم شده است که نه پاره آن در هندوان و یک پاره دیگرش در همه مردم است و کینه نیز ده پاره شده است که نه پاره آن در تازیان و یک پاره دیگرش در همه مردم است و تکبر نیز ده پاره شده است که نه پاره آن در روم و یک پاره دیگرش در همه مردم است و شادمانی ده پاره شده است که نه پاره آن در سودان و یک پاره دیگرش در همه مردم است.

از حجاج حکایت شده است که گفت: مردم یمن حرف شنو و فرمانبردار و پر-

کارند و تازیان همه نبطی شدند و مردم بحرین نبطی بودند که تازی گردیدند و مردم

یمامه اهل ستم و اندیشه های کوتاه و مردم فارس اهل نیروی بسیار و بزرگواری و عزت فطری هستند و مردم عراق کاری خرد را دنبال می کنند و دشوار را رها کرده تباه می سازند و مردم جزیره دلیرترین و مردم شام فرمانبردارترین مردمانند و اهل مصر بنده و آنند که بر آنان چیره آید و در کوچکی زیرکترین و در بزرگی نادانترین مردمانند و مردم حجاز دوستدارترین و علاقه مندترین مردمان در دست یافتن به دانشها و پیشنازترین آنان در فتنه و آشوبند و خدا آگاه تر است .

جاحظ را از سرزمینهایی که دیده بود و نیز از سرشتها و عادات و خویهای همگانی مردمان آنها پرسیدند گفت: هند، دریاهاش مروارید و کوههایش یاقوت و درختانش عود و برگهای درختانش عطر است. مردم هند را اندیشه و وهم و گمان و پندار و تخیل و شعبدهها است. کرمان، آبش اندک و میوههایش پلاشیده و دشمنش دلیر و مردمانش فراموشکار و بیهودماند. خراسان، آبش یخبندان و دشمنش کوشا و مردمانش ما بین دانا و پیشوا و با تکبر و کینه توزند. عمان گرمایش طاقت فرسا و شکارش مهیا و مردمش ما بین دلاک و دروگرند که از کشته و رانده وانمانند. بحرین جایگاهی است بین مصر علیا و مصر سفلی و مردمانش همچون شیشه بین دو سنگ پارماند. بصره، آبش شور و نگهبانانش نکو کارند و آنجا پناهگاه هر بازرگان و راه هر رهگذر است و مردمش اهل دو رویی و نفاق و ترفند و بدخویی اند. کوفه گرمایش از بحرین شدیدتر و سرماییش از شام خفیف تر است و مردمانش اهل وفاداری و راز پوشی ولیکن جفا پیشماند. واسط بهشتی است بین حماة و کتنة و مردمانش قاری و پارسا و عابد و زمامداران امورند و با زبان طعنه و با سنان زخم می زنند. شام عروسی است بین زنان زیبای شهرها نشسته که مردمانش از زندگانی خرسندانه و دلهایی پاک و سرشتهایی نا آرام و بدخوی برخوردارند و هیچ پنهانی از آنان پوشیده نیست. مصر، هوایی راکد و گرمایی بسیار دارد که از آن عمرها دراز و پوستها سیاه می گردد و مردمش شوخ طبع و نادان و کودن بی عقل و اندیشماند . تاریخ نویسان گویند چون عمرو پسر عامر از وقوع سیل عرم آگاهی یافت به قوم

خود گفت: آنکه گوسفندان و بندگان و شتران بسیار دارد به شعب بوان پیوندد پس همدان بدانجا پیوست و آنکه سیاستمدار و بر درستی های روزگار شکیباست به بطن مَر پیوندد پس خزاعه بدان دیار پیوست و آنکه خواستار ستوران در خلاب مانده است و خواهد که خور نگاهانش بر برزن باشد به یثرب که بسیار درخت خرما دارد پیوندد پس اوس بدان دیار پیوست و آنکه پیراهنهای نازک و اسبان نیک نژاد و زر و سیم مسکوک خواهد به عراق پیوندد پس لخم بدان دیار پیوست و آنکه پوشیدنی و کالا و حریر و فرمانداری و فرماندهی و شراب پالوده و آب نیالوده خواهد به شام پیوندد پس غسان بدان دیار پیوست .

همانند این صفات که روایت کردیم صفات و عادات دیگری نیز هست که هر ملتی به برخی از آنها شناخته می شود مثلاً "تازیان به گشاده زبانی و کاربرد استعارات در الفاظ و ایجاز و اطناب و تصریف و دگرگون ساختن کلمات و نیروی جادویی و اعجاز انگیز زبان و خطابه و دلاوری و وفا داری و آبرو و بخشش و مهمان نوازی ممتازند و این فضیلتها در هر فردی از تازیان یافت نمی شود بلکه بین همه آنان پراکنده و بر همه خوئیهایشان برتری و فزونی دارند چنانکه رومیان در کارها، برآورد و پی گیری و دنبال روی دارند و هندوان نیز چنانکه پیش از این آوردیم صفاتی ویژه دارند و ایرانیان اندیشه و ادب و سیاست و آیین های شاهانه و راه و روشهایی ویژه و پرستشها و ستایشها دارند. ارزش شرافت و فضل به چیزی است که تنها یک قوم از آغاز آفرینش و نخست پیدایش بدان اختصاص یابند و یابا به آن خصایص و چیزهایی است که هر قومی آنها را به هنگام پرورش خویش در زمانهای پیاپی با اختیاری نکو و یا ناپسند و اندیشمای گیرا و یا ضد آن فرا چنگ می آورند و هر قومی را فضیلتها و ناشایستها و نکوییها و زشتیها و کمال و نقصان است چه ناشایستها و نارسایی ها و یا فضیلتها برخوئیهای همه مردمان مسلط است و آنها را دستخوش قرار می دهد و هیچ فرقه و طایفهای که به شکیبایی و خرد و کمال وصف شده اند یافت نمی شود که از نادان بی ادبی که فرومایگان و بد روزگاران را همپایه گردد

تهی باشد و نه آنان که به دلآوری سرآمد گردیدمانند از ترسوی نادان پرخاشجوی ومالدار فرومایه، تهی باشند پس در هر ملت یا هر طایفه‌ای حکم بنا بر اغلیبت است و خدا آگاهتر است. اینک آنچه را که از آفرینش و خوی و عادات ساکنان هفت اقلیم گفتنا ند، می‌آوریم و سبب اصلی آنها را بیان می‌کنیم .

اقلیم اول از خط استوا تا آن سوی آن خط و آنچه را که در پس آن است شامل می‌شود و در آن زنگ و سودان و حبشه و نوبه و همانند آنها قرار دارند و همگی به واسطه نزدیکی خورشید سیاهند چه گرمی و درخشش خورشید بر مردم این سرزمین شدید است و هر سال دوبار با سرهایشان مسامتت می‌یابد و مقابل می‌افتد و همواره نزدیک آنان است و گرمایی سوزان و حرارتی طاقت فرسا ایجاد می‌کند. موی مردمان این سرزمین بنا به طبیعت خود، سیاه و دغالین و پیچ در پیچ و به هم تابیده است و همانند مویی است که در اثر نزدیک شدن به آتش کز داده شده و سوخته گردیده است و روشن ترین دلیل بر سوختگی موی آنان اینکه هرگز رشد نمی‌کند و دراز نمی‌شود. پوستهای مردم این دیار تنک و نرم است چه خورشید، چرک اندام آنان را پاک می‌گرداند و بیرون می‌کشد و به همین دلیل نیز دماغهایشان خشک و عقلهایشان تیره و اندیشه‌هایشان کوتاه و ذهنهایشان پوشیده است و چیزی از معنویات و یا ضد آن همچون امانت داری و خیانت و وفاداری و ترفند در آنان یافت نمی‌شود و شریعتی ندارند و رسولی از میان آنان برگزیده نشده است چه آنان در گردآوری بین دوزخ تا توانند و حال آنکه شریعت، امر و نهی و میل و ترس است پس خوبی که در سرشتهای آنان یافت می‌شود نزدیک به چیزی است که طبیعتاً در خویهای ستوران موجود است که بدون فراگیری و آگاهی، کارها را از قوه به فعل می‌رسانند همچنانکه، دلیری در شیر و چاره سازی در گرگ و بد نهادی در روباه و ناشکیبی در خرگوش و چاپلوسی در سگ و بزرگ منشی در اسب پیداست ولیکن ضد این صفات در این جانوران دیده نمی‌شود و فرمانبرداری مردم این سرزمینها از پادشاهانشان بنا بر احکام و قوانین و سیاستهایی خلقتی و فطری است که بین آنان

برقرار شده است همچنانکه در حیوانات وحشی به چشم می خورد. جالینوس گوید: در سیاهان ده صفت یافت می شود که آنها را در سپید پوستان نمی توان دید، پیچش مو و باریکی ابروان و فراخی سوراخهای بینی و کلفتی لبها و برق دندانها و بدبویی پوست و بد خوئی و دریدگی چشم و درازی نرینه و بسیاری شادمانی و طرب.

چون کسی اخته گردد و بیضماش کشیده شود. استخوانهایش درشت و پاهایش بزرگ و موهای اندامش کم و رانهایش کشیده و انگشتان دو دستش کج می گردد و هرگز به پیسی گرفتار نمی شود و در هر سنی از سالهای زندگانش که اخته شود تمام حالات آن سال از کارها و افکار اجتماعی و سیاسی گرفته تا اخلاق و خوبیهای جانوری و نهادی در او به همان صورت باقی می ماند ولیکن صدایش نازک و چهره و رفتارش زنانه و تیز شهوت می شود و این امر در سیاه و سفید یکسان است و لیکن سفید بیشتر بدخوی می گردد و زودتر آثار زنانگی در وی پیدا می آید.

اگر انسان همانند درخت خرمایی باشد که تنه آن واژگون شود پس بار و میوه او که همان دو تخم و نرینماش است، در پایین رو به سوی زمین قرار می گیرد، که البته نرینه انسان شبیه به سر و گردن و دهان خود او می باشد، و منافذ سر انسان که دهان و بینی و دو گوش و دو چشم اوست، بن و اصل وی به حساب می آیند و ریشههایی که انسان بدانها غذا می یابد و از آب و هوای آسمان از سوی بالا می مکد همان سر و دو دست او هستند. پس انسان به طور کلی همانند درخت خرمایی استوار بر زمین است که آن درخت با تنه و ریشه های خود غذایش را از زمین می گیرد و به وسیله منافذ سر و شاخ و برگش زنده می ماند تا به جایی که اگر ریشه و اصل آن درخت بریده شود می میرد و اگر سر آن درخت قطع گردد میوه و بارش متوقف می گردد. انسان نیز چنین است چه اگر سرش بریده شود می میرد و اگر نرینماش قطع شود نسل وی متوقف می گردد و بسیاری از خوی و خصال انسانی را از دست می دهد.

گرمای اقلیم دوم از اقلیم اول کمتر است و شهرهای سند و هند و همه

سرزمینهایی را که مردمانشان همانند این دوناخیه گندمگونند، به جز سودان، در بر دارد و از آن جهت مردم این اقلیم را آدم (گندمگون) خوانده‌اند که گرمی خورشید، آنچنان بر آنان نرسیده است که سرها و موهایشان را بسوزاند و پوستهایشان را سیاه کند بلکه رنگ آنها را تغییر داده و کمی سیاه کرده است که این چنین رنگی دودی خوانده می‌شود. این مردمان اهل نشاط و شادکامی هستند و کمتر بازی دوستی و باده‌گساری و خانه‌نشینی در آنان یافت می‌شود و آن به سبب حرارت و خشکی دلهای آنان است و به جهت گرمای زیاد، اهل ناموس و آیین نیستند، و همچنان است زنگ که سوختگی مردم آن از مردم نوبه کمتر است چه زنگ در ناحیه خاور قرار دارد و هوای دریای جامد و هند بر آن وزیدن می‌گیرد، و نوبه در ناحیه باختر است و همواره بادهای سوزان و گرم بر آن می‌وزد و اندام مردمش را می‌سوزاند و رنگ آنان را سیاه و موهایشان را پیچ پیچ می‌کند و حبشه نیز چنین است، چه در میانه کوهستانها و نزدیک به آبهای شیرین است و مردمش سبزه و گندمگون و سیاهند.

گرمای اقلیم سوم از اقلیم دوم کمتر است و این اقلیم، اهل حجاز و تهامه و یمامه و نجد و همانند آنان و نیز همه سرزمینها و کسانی را که از خاور تا باختر در مقابل آنان واقعند شامل می‌گردد که همه گندمگون خوانده می‌شوند چه در کنارها و اطراف گرما قرار گرفته‌اند و سرشتهایشان در اطراف و کنارهای گرما آمیخته شده و تکوین یافته است و اگر بر ملت یا آیینی نظام یابند آن آیین، پارهای از سرشت و خوی آنان می‌شود و شرم و حمیت و وفاداری و پاکدامنی دارند و آنکه پاکدامنی ورزد بنده، آرها نمی‌شود و آنکه آرها او را بنده، خود نکند آزمند نمی‌شود و آنکه گرفتار آرزو نگردد به خواری نمی‌گراید و به بندگی تن در نمی‌دهد، به همین جهت در این سرزمین هر یک همتا و یار و یاور دیگری بشمار می‌آید. این مردم گرایش به دانشهای عقلی و معقولات ندارند و بیشتر به محسوسات می‌گرایند و خدا آگاه‌تر است.

اقلیم چهارم در میانه اقلیم و نزدیک به اعتدالی است که برای سرشتهای

معتدل و زیباییهای متناسب و خویهای شریف انسانی مناسب است و مردمان آن از جهت فضیلتها کامل و از لحاظ فرا آوری و جمع بین اعداد جامعند. مردم این سرزمین سفید و سرخند و بیشتر، مصنوعات و تألیفات و فرآوردههای علمی و عملی دارند و در میان آنان فرزنانگان و دانشمندان بسیار یافت می شوند و آنجا تجلی گاه هر فنی از فنون دانشهای عقلی و عملی است تا به جایی که گویی هر یک از مردم این اقلیم دو انسانند و این سخن دلیل و نشانی بر دانش و فضل و سیاست و کاردانی و دلاوری مردم این اقلیم است و نیز دلیلی بر کار برد هر چیزی در جای خود، به وسیله آنان می تواند باشد. میوه های این اقلیم نکوترین میوه ها و درختانش سرسبزترین درختان است به ویژه جایهایی که در وسط و میانه این سرزمین قرار گرفته اند. از مرزهای شام و مصر و جنوب اندلس و بخارا و سمرقند تا آن سوی آنها از این اقلیم به شمار می آیند و خدا آگاه تر است.

اقلیم پنجم در شدت سرمای است که از مزاج اقلیم چهارم بیرون می آید و روم و ارمن و روس و آلان و شمال اندلس و شمال خراسان و آنچه که در خاور، مقابل آنها است، در این سرزمین قرار دارند و مردمانش سفید نزدیک به سرخند که به سبب شدت سرما و دوری خورشید خویهایشان به تباهی گراییده و دلهایشان سنگین گردیده است و کالبدهایشان نیز به سبب تسلط سرما و تری هوا خشن و زشت و ناخوش شده است و در میان ایشان تیز هوش و زیرک کم یافت می شود بلکه جانور خوبی و شهوت رانی و خشم و تند نهادی بر آنان غلبه دارد و خدا آگاه تر است.

اقلیم ششم سردترین و خشکترین و دورترین اقلیمها از خورشید، با رطوبتی بسیار است. در این اقلیم ترک و خزر و فرنگ و فرانسه و کاشغرد و نیز کسانی که در مقابل آنانند قرار دارند و سرخ خوانده می شوند و نسبت این مردم به صقالبه همچون نسبت سند به سودان است و رنگ پوست آنان طبیعتاً سفید است و همچون وحوشند که جز به جنگ و کشتار و شکار نمی پردازند و دانشی نمی دانند و درست و نادرست را از هم جدا

نمی‌گردانند .

در اقلیم هفتم صقالبه زندگی می‌کنند که سرشت و خویی جداگانه و مخصوص به خود دارند. همچنانکه دربارهٔ سودان که اهل اقلیم اولند نیز گفتیم. صقالبه سخنی نمی‌دانند و به چارپایان همانند هستند و شاید هم گمراه ترند .

فصل هفتم

در بیان پاره‌ای از آنچه که درباره شگفتیهای شهرها و درست‌ترین خصوصیات آنها گفته شده است و ذکر شگفتیهایی که هر شهر یا هر جایی بدان اختصاص دارد.

از آن جمله حرّه بنی سلیم در نزدیکی طیبه است که سنگها و مردم و ستوران و گاوان و چهارپایان و رمکان و خران و سگان آنجا همه سیاهند تا به جایی که اگر غیر تازی صقلابی در آنجا بماند در مدتی کوتاه سیاه می‌شود. در سرزمین درابجند از جبال فارس که آن را درابجرد نیز گفته‌اند کوههایی از نمک با رنگهای سفید و سیاه و سرخ و سبز و زرد یافت می‌شود که به واسطه سختی سنگهایشان از آنها طبخها و ظرفها می‌تراشند. دیگر از این شگفتیها، مسجد جامع اموی است که در هیچ گوشه‌ای از آن عنکبوتی یافت نمی‌شود و از خصوصیات دیگر دمشق اینکه در آن دیار مار و عقرب مردم را نمی‌زنند و مردمش دانه‌تر و تازه‌تر و عزیز را می‌خورند و آن دانه‌ای است همچون شیر بسته که شکر در آن کرده باشند و جز در شهر قسطنطنیه از ولایات افریقای نمی‌روید. و کسی آن را نمی‌کارد بلکه در جاهایی مخصوص، به صورت خودرو می‌روید و از روی برگهایش شناخته می‌شود. برگ این گیاه برگ کرفس را ماند. ما در اینجا از بیان شگفتیهای گیتی صرف نظر کردیم و برای جلوگیری از درازی سخن و ملالت خاطر خوانندگان هر چیزی را در جای خود آوردیم، چه هر آنچه که به درازی گراید ملالت می‌آورد و خدای تعالی آگاه‌تر است.

فصل هشتم

در بیان عیدهای ایرانیان و قبطیان و نصاری و نام ماهها و فصلها و سالها و روزهای آنان .

این فصل با نام ماهها آغاز گردیده و برای آسانی کار آن که به این مقال می نگرد جدولی برای ماهها ترتیب یافته است: ^۱

اشتقاق نام ماههای عربی به این ترتیب است که محرم را به سبب تحریم جنگ و کشتار تازیان در آن ماه، محرم، و صفر را به سبب تهی بودن خانه ها و به غارت رفتن آنان در آن ماه، صفر، و ربیع اول و دوم را به سبب فراوانی نعمت در آنها، ربیع اول و ثانی، و جمادی اول و دوم را به سبب سردی و یخبندان شدن آبها در آنها، جمادی اول و ثانی خوانده اند و رجب را به سبب آنکه در میانه سال است، رجب نامیده اند و رواجب سرانگشتان وسطی رامی گویند و نیز از آن جهت که تازیان این ماه را بسی بزرگ می دارند آن را رجب نامیده اند چه ترجیب به معنی بزرگداشت است و شعبان را به سبب پراکندگی آنان در غارتها، شعبان گفته اند و رمضان از رمضاء به معنی گرمی، مشتق است و شوال به معنی بالا رفتن دم شتران به هنگام شهوت است و قعدة، به سبب باز ایستادن تازیان از جنگ بدین نام خوانده شده است و حجه را به سبب آنکه مراسم حج در آن واقع است بدین نام خوانده اند و اما نسئ (تغییر دادن ماههای حرام) افزوسی در کفر است و اول

۱. این جدول در هر ستون عمودی تنهاتوالی ماههای امم را بیان می کند بدون آنکه ماههای هر سال را با ماههای سالهای دیگر مطابقت دهد. ماههای عرب مستعربه و عرب، عاربه و یهود، قمری و ماههای ایرانی و قبطی و سریانی و رومی، شمسی می باشند. رک، ابوریحان بیرونی - التفهیم لأوائل صناعة التنجیم. چاپ انجمن آثار ملی، ص ۲۲۰.

کسی که ماههای حرام را تغییر داد و فرمان نسیء کرد و گوشهای گوسفندانی را که ده شکم نرزیایده اند برید و آزاد گذاشت و شترانی را که ده شکم ماده زاییده اند، سر خود رها ساخت و شتران نری را که مادگان را ده شکم آبستن کرده اند پرورانید، عمرو خزاعه بود و هم اوست که مردم را به پرستش هبل فراخواند و با بسیاری از مردم بلقابه زیارت آن بت آمد و معنی نسیء، تأخیر کردن و سپوختن باشد چه تازیان رجب را به شعبان

نام ماههای عرب مستقریه و اسلامی که سال آنان قمری و ۳۵۴ روز است.	نام ماههای عرب عارضه جاهلی و حمیر و تیامعه	نام ماههای ایرانی که هر یک از آنها ۳۰ روز است و آنان ایام مستقره دارند و سالشان شمسی است.	نام ماههای قبط که هر یک از آنها ۳۰ روز است و آنان روزهای شمسی دارند.	نام ماههای سال شمسی که به برج دانسته می شوند و هر برج ۳۰ روز و یک سوم روز است مگر برج اسد که ۳۱ روز است.	نام ماههای بربر و سرلان.	نام ماههای روم و یونان.	نام ماههای یهود.
محرم الحرام	مؤتمر	فروردین ماه	توت	حمل	تشرین الاول	اکتبر	تشری
صفر الخیر	ناجر	اردیبهشت ماه	بابه	ثور	تشرین الثانی	نونبر	مرحشوان
ربیع الاول	خوان	خرداد ماه	هتور	جوزا	کانون الاول	دجنبر	کسلو
ربیع الاخر	صوان	تیر ماه	کیهک	سرطان	کانون الثانی	بینبر	طبیبث
جمادی الاول	رُتماه	مرداد ماه	طوبه	اسد	شباط	فبریر	شبط
جمادی الآخر	ایده	شهریور ماه	أمشیر	سنبله	ادار	مارس	اذار
رجب الفرد	أصم	مهر ماه	برمهات	میزان	نیسان	ابریل	نیسان
شعبان المعظم	عادل	آبان ماه	برموده	عقرب	ایار	مایی	ایار
رمضان المبارک	ناطل	آذر ماه	بشنش	قوس	حزیران	یونیه	سیوان
شوال المنور	واعل	دی ماه	بونه	جدی	تموز	یولیه	تموز
ذوالقعدة الحرام	وُرنة	بهمن ماه	أبیب	دلو	آب	غشت	آب
ذوالحجة الحرام	بُرک	اسفند ماه	مشری	حوت	ایلول	شتنبر	أئلیل

و محترم را به صفر پس می‌افکندند و آنگاه که در ماهی حرام به پیکار برمی‌خاستند ماهی دیگر از ماههای حلال را به جای آن حرام می‌کردند و همچنین مقصود از نسئ به تأخیر انداختن مراسم حج در هر سال به مدت یازده روز از زمان خود می‌باشد تا مدت سی و سه سال که بار دیگر به زمان خود برگردد، بدین ترتیب فصلها و ماهها برای آنان تغییر نمی‌پذیرد و نسئ همان است که رسول خدا - درود بر او - به هنگام حجۃ الوداع که حج می‌گزارد با این فرمایش خویش از آن خبر داد که: خداوند تغییر ماههای حرام را بر شما حرام گردانید و همچون آفرینش آسمانها و زمین، زمان را نیز به حرحسن درآورد. مضر، رجب را حرام می‌دارند و ربیع، رمضان را حرام می‌گردانند و کارهای خویش را بین روزهای هفته پخش می‌کنند و گویند یکشنبه برای انتخاب اسب و عمارت و دوشنبه برای سفر و تجارت و سه شنبه برای جنگ و نبرد و چهارشنبه برای داد و ستد و پنج شنبه برای رفتن نزد بزرگان و برآوردن نیازها و جمعه برای خلوت کردن و زناشویی با زیبا رویان و شنبه برای مکر و حيله مناسب است.

قبطیان روزهای نسئ را پنج روز و یک چهارم روز در پایان مسری و نخست توت می‌دانند و اول روز از ماه کیهک فرا رسیدن اربعینات است. روم، تشرین دوم و ایلول و نیسان و حزیران را سی روز می‌گیرند و پنج ماه دیگر خود را سی و یک روز و شباط را بیست و هشت روز و یک چهارم روز حساب می‌کنند.

آغاز سال رومیان تشرین دوم و آغاز سال سریانیان کانون دوم و آغاز سال یروچی و شمسی سیزدهم آدار و آغاز سال زراعت، تشرین دوم است و در ماههای عربی ماه با ثریا مقارن می‌شود چه ماههای زرع رومیان در یازدهم و نهم و هفتم از تشرین دوم و کانون اول و کانون دوم واقع است و نیز ماه در وسط و میانه ماههای زرع در روزهای پنجم و سوم و اول شب شباط و آدار و نیسان با ثریا مقارن می‌شود و در ماههای درو در روزهای بیست و یکم و نوزدهم آیار و حزیران و تموز با آن مقارن می‌گردد و در ماههای برداشت خرمن نیز در روزهای هفده و پانزده و سیزدهم آب و ایلول و تشرین اول، با آن مقارن می‌آید.

روزهای مسترّفه نزد ایرانیان بین ماههای آبان و آذر است و آنان را جشنهایی است که سه تایی آن بسیار شهرت دارد و آنها: نوروز و مهرگان و سده‌اند. نوروز به معنی روز تازه است و ایرانیان می‌پندارند که خدا در آن روز نور را آفرید و آغازی است برای چرخش آسمان و مدّت آن جشن نزد ایشان شش روز است که آغاز آن نخستین روز از ماه فروردین است و فروردین خود اولین ماههای سال آنان به حساب می‌آید و روز ششم را نوروز بزرگ می‌خوانند. خسروان در پنج روز اول نیازهای مردم را برمی‌آورند و در روز ششم با خود خلوت می‌کنند و رسم آنان در آن روز چنان است که مردی خوش سیما، شب هنگام که هر کاری بکند پنهان باشد، نزد پادشاه می‌آید و برادر بارگاهش می‌ایستد تا بگاه فرا رسد، آنگاه بدون دستوری بر پادشاه وارد می‌آید و در جایی که پادشاه او را ببیند می‌ایستد. چون چشم پادشاه بر او افتد پرسد کیستی و از کجای می‌آیی و چه می‌خواهی و نامت چیست و برای چه آمده‌ای و چه همراه داری؟. آن مرد در پاسخ گوید: من پیروزم و نامم خجسته است و از پیش خدا می‌آیم و دیدار پادشاه نیکبخت را خواهانم و با تندرستی و کوارایی وارد شده‌ام و سال نو را همراه آورده‌ام. آنگاه می‌نشیند و در پی وی مردی دیگر با طبقی از نقره وارد می‌شود که بر آن طبق هفت سنبله از گندم و جو و باقلا و ماش و کنجد و برنج و نیز پاره‌ای شکر و دینار و درهم درست، قرار دارد. آن مرد طبق را پیشاپیش پادشاه می‌گذارد. آنگاه از جانب مردم هدیه‌ها و تحفه‌ها به جانب پادشاه روان می‌گردد. اول کسی که هدیه می‌آورد وزیر پادشاه است. آنگاه صاحب خراج و پس از وی متصدّی تشریفات هدیه می‌آورند و از پس ایشان دیگر مردم بنا بر مرتبه خویشتن وارد می‌شوند و هدیه می‌آورند. آنگاه گرده نانی بزرگ که از آن حبوبات هفتگانه یاد شده تهیه گردیده و در سبیدی قرار گرفته است پیش پادشاه آورده می‌شود و پادشاه از آن نان می‌خورد و به حاضرین نیز می‌خوراند و می‌گوید: امروز روزی تازه از ماهی نو و سالی نو می‌باشد و ما نیازمند آنیم تا آنچه را که گذشت زمان کهنه گردانیده است آراسته و نو گردانیم و سزاوارترین اعضا بر مردم از جهت نکو گردانیدن و اصلاح کردن، سر است که

از دیگر اعضا برتری دارد. آنگاه به نزدیکان و خاصگیان دولت خویش خلعت و صله‌ارزانی می‌دارد و آن هدیه‌ها و تحفه‌ها را بین آنان پخش می‌کند.

همه ایرانیان در عیدهای خویش به شب هنگام آتش می‌افروزند و سپیده‌دمان آب می‌پاشند و می‌پندارند که آتش افروزی عفو‌نتهایی را که زمستان در هوا به جا گذاشته است از بین می‌برد و همچنین مردم را از فرا رسیدن نوروز پادآوری می‌کند و از آمدن این عید آگاهی می‌دهد و آب پاشی و ریختن آن برای پاکیزه گردانیدن تن‌ها از آلودگی دود آتشها است و نیز بدان جهت است که چون فیروز پسر یزدگرد از کار خویش‌رهایی یافت شهر رشورجی را که همان اصفهان قدیم است بنا نهاد و پس از آن هفت سال باران نیارید آنگاه در این روز بارانی سخت درگرفت و مردم آب باران را به تن خویش می‌ریختند و پس از آن این کار هر سال بین مردم رسمی گردید.

مهرگان در روز بیست و ششم از تشرین اول و شانزدهم مهرماه و در میانه پاییز واقعت و شش روز است که آخرین روز آن را مهرگان بزرگ می‌خوانند چه در این روز انوشیروان پسر بکتاج بر سر نهاد و آیین ایرانیان در این روز چنان است که پادشاهان نشان برای خجستگی، روغن بیدمشک بر تن می‌مالند و لباسهای پر زر و زیور می‌پوشند و تاجهایی به شکل خورشید بر سر می‌نهند. اول کسی که در این روز بر پادشاه وارد می‌آید موبد موبدان است با طبعی که در آن ترنج و پاره‌ای شکر و کنار و به و عناب و سیب و خوشه‌ای انگور سپید و هفت دسته ریحان که بر آنها به زمزمه دمیده شده، قرار دازد. و در آن روز داف می‌نوازند و همه مردم بنا بر طبقه خویش بر پادشاه وارد می‌شوند همچنانکه در نوروز. اما سده در روز یازدهم آبان ماه است و این روز نزد ایرانیان، روز آبان خوانده می‌شود و آیین آنان در این روز آتش افروزی است که پاره‌ای از چربیها و حیوانات را نیز با آن می‌سوزانند.

دیگر از اعیاد ایرانیان غیر از آنچه که گفتیم عید تیرجان است که به گمان پارسیان روانهای مردگانشان در این روز برمی‌گردند و خوردنی و آشامیدنی‌هایی را که

برای آنان تهیه کرده اند می خورند. این خوردنیها و آشامیدنیها را خوراکیروانها می نامند و مقصود آنان همان روان مردگانشان است.

دیگر از عیدهای ایرانیان عیدی است که کوسه برنشین خوانده می شود و آن را در نخستین روز آذرماه بر پا می دارند و آیین آنان در این روز چنان است که درهرشهری مردی کوسه که از پیش، خود را برای این کار آماده کرده است بر ستوری می نشیند و از چند روز پیش از فرا رسیدن این ماه خوردنیهای گرم و شرابه های نیامیخته خوردن می گیرد. چون روز اول ماه فرا رسد لباسی نرم و نیکو برتن می کند و بر گاوی می نشیند و بر دست کلاغی می گیرد و فرومایگان و اوباش به دنبال وی به راه می افتند و با آب و برف بر روی او می زنند و با بادبزنها باد می زنند و او فریاد برمی آورد: گرم گرم. و این کار را هفت روز ادامه می دهد و آن اوباش که با ویند کالا و اجناس دکانها را به یغما می برند. چون هفت روز به پایان آید آن عید نیز تمام می گردد.

دیگر از اعیاد ایرانیان عیدبهمجنه است که آن را در نخستین روز از ماه بهمن جشن می گیرند. بزرگان و پیشوایان خراسان و دیگر مردمان در آن روز هر دانه ای را که خوردنی است می پزند و هر چه از بقولات ببینند در آن روز فراهم می آورند و طبخ می کنند و اما در شام حبوبات گونه گون را در روز عاشورا می پزند.

نصاری عیدهایی بزرگ و کوچک دارند که همچنانکه گفتیم صاحبان قوانین این دین آنها را در انجمن ها هفتگانه خویش برای بر پا گردانیدن دین نصرانی، به گاه قسطنطین، مقرر کرده و جشن گرفته اند. از عیدهای نصاری نوروز است که همان نوروز قبطیان می باشد و آن در آغاز سالهای خویش بر پا می دارند و نصاری و شام نیز آن را نوروز می خوانند و در آن روز به شادی و کامرانی می پردازند و اوباش و فرومایگان شهرهای علیای مصر گرد می آیند و پوستهای بره و پاره های چرم به دست می گیرند و در گل و لای و پلیدیهامی مالند و آنها را به هر که دست یابند می زنند و آیین مردم مسلمان مصر علیا و نصاری چنان است که در آن روز هریسه یا خوردنیهای دیگر از شب هنگام

می‌پزند و هیچ خانه‌ای یافت نمی‌شود که آن شب از پخت و پز و شب چره تهی باشد و مردم همه هندوانه می‌شکنند و آنکه دانه هندوانه‌اش سرخ درآید بسی شادمان می‌گردد و آنکه تخم هندوانه‌اش سیاه باشد اندوه می‌خورد و هیچ خانه‌ای نیست که در آن شب از هندوانه تهی باشد و اول کسی که نوروز و مهرگان را در اسلام رسم گردانید حجاج پسر یوسف بود و اول کسی که این رسم را برچید عمر پسر عبدالعزیز بود. قبطیان نصرانی را چهارده عید است که هفت عید آنان بزرگ و هفت عید دیگرشان کوچکند و اما هفت عید بزرگ آنان عبارتند از: عید بشارت و آن مژده جبرئیل در باره میلاد عیسی است که آن را در روز بیست و نهم برمهات برپا می‌دارند.

عید زیتونه که آن را شَعَانِین یا سَعَانِین می‌خوانند و به معنی تسبیح حق است و آن را به روز یکشنبه از هفته هفتم روزه داری خود برپا می‌دارند و آیین آنان چنان است که با شاخهای درخت خرما از کلیساها بیرون می‌آیند. در این روز بوده است که مسیح بر پشت خر نشسته و به صهیون در بیت المقدس آمده است و امر به معروف و نهی از منکر کرده است و مردم پیشاپیش وی خدای تعالی را شکر می‌گزارده‌اند.

عید فسخ عیدی بس بزرگ است و می‌گویند در این روز مسیح سه روز پس از مرگ و بر صلیب رفتنش بر می‌خیزد و مردم را از دوزخ می‌رهاند و تا چهل روز که آخرین روز آن پنجشنبه است بر زمین می‌ماند و آنگاه به آسمان می‌شتابد. در این عید مردم حماة به مدت شش روز که آغاز آن روز پنجشنبه بزرگ یا خمیس عهد، و آخر آن، روز سه‌شنبه سوم فسخ است به سرمستی می‌پردازند و زنان، خود آرایی می‌کنند و لباسهای ذیقیمت و مزین می‌پوشند و تخم مرغها رنگین می‌کنند و مسلمانان بیشتر از نصاری در این عید کلوچه‌ها و گرده‌ها و کاکها می‌پزند و مردم شهرهای مجاور همچون حمص و شیژر و سلمیه و کفرطاب و ابوقبیس و مشیاف و معره و تیزین و باب و بُزَاعَه و فُوعَه و حلب همه به حماة می‌آیند و همگان بر ساحل رودخانه عاصی گرد می‌شوند و مردم حماة برای آنان برکناره‌های آن رود چادر می‌زنند و مردم با نوازندگان و خوانندگان در قایقها می‌نشینند و زنان در

قایقها و مردان بر ساحلها به رقص می‌آیند تا به گستاخی و پرده دری گرایند و هفت روز بر این منوال می‌گذرانند و همانند این عید در جهان هستی یافت نشده است و همچنین نصاری اولین روز روزه داری خود را به سرمستی و تماخره می‌پردازند و به تمسخر می‌گویند: برآمده‌اند تا راهب را ببینند. و نیز در روزی که خورشید به برج حمل درآید به شادی می‌پردازند و همانند این عید در هیچ شهری دیگر یافت نشده است.

دیگر خمیس اربعین یا شلاقا است که آن را صعود نیز می‌نامند و آن چهلمین روز پس از فطراست و می‌پندارند که مسیح در این روز پس از رستاخیز در آسمان میان شاگردانش می‌نشیند و آنان را به فرو فرستادن باقلیط که روح القدس است بشارت می‌دهد. دیگر عید خمیسین یا بنطیقسطی است که عید عنصره نیز نامیده می‌شود و پنجاه روز پس از عید رستاخیز یا فطر برپا می‌گردد و گویند: روح القدس در این روز همچون زبانه‌های آتش بر شاگردان عیسی جلوه گر شد و زبانهای مردم هر جایی را بین آنان بخش کرد تا آن شاگردان تمامی زبانها را فرا گرفتند و هر یک از آنان به سرزمینی که زبانش را آموخته بود، روانه شد و مردم آن دیار را به آیین مسیح فراخواند.

دیگر عید میلاد است و آن روزی است که مسیح در آن تولّد یافت و گویند که وی روز دوشنبه به دنیا آمد و مسیحیان یکشنبه شب را شب میلاد گرفته‌اند و در آن شب چراغهای کلیساها را می‌افروزند. مسیح در بیت لحم و قریه یهودا از اورشلیم که بیت المقدس است تولّد یافت. مردم حماة در این شب از بزرگ و کوچک و آزاده و بنده و سرباز و فرمانده، بر فراز بلندیها قندیلها و کنگها و درمنه‌های بسیار می‌سوزانند و نفت و باروتهای گونه‌گون آتش می‌زنند و نیز در عید ختان که آن را میلاد کوچک می‌گویند، چنین می‌کنند و چه بسا که در این عید بیشتر از عید بزرگ آتش افروزند.

دیگر عید غطاس است که آن را در یازدهم طوبه برپا می‌دارند و می‌گویند، یحیی پسر زکریا در این روز مسیح را به دریاچه اردن غسل تعمید داد و می‌پندارند که چون مسیح از آب به در آمد روح القدس به صورت کبوتری سفید در او حلول کرد. نصاری

فرزندان خویش را در این روز به آب می‌برند و این عید را بسی بزرگ می‌شمرند .
 و اما عیدهای کوچک نصاری عبارتند از: عید ختان ، می‌گویند: مسیح در این روز که هشتم میلاد است ختنه شده است و دیگر عید معبد روان است ، می‌گویند سمعان کاهن در این روز مسیح را با مادرش به معبد برده و به او تبریک گفته است . این عید را در روز هشتم برج امشیر بر پا می‌دارند و دیگر عید *حُمس العُدس* و *حُمس بیض* و *حُمس* ارز است که اینها همه نامهای دیگر پنجشنبه بزرگ و یا *خمیس العهد* هستند که این عید سه روز پیش از عید فصح انجام می‌گیرد و آیین ایشان در این عید چنان است که ظرفی بزرگ فرا می‌آورند و پر آب می‌گردانند و بر آن به زمزمه می‌دمند آنگاه برای خجستگی دستهای خود را در آن می‌شویند و می‌پندارند که در این روز مسیح این کار را با شاگردان خود کرده است تا آنان را فروتنی آموزد و نیز در این روز بر آنان پیمان گرفته که هیچ گاه از هم نگسلند و نسبت به هم فروتن باشند .

دیگر عید نور است و آن یک روز پیش از فصح است و می‌پندارند که در این روز از قبر مسیح نور دمیدن می‌گیرد و چراغهای کلیسا بدان افروخته می‌شود و مردم آتش آن چراغها را در شمعهها به دریای نیطس تا جزایر و سرزمینهای فرنگ می‌برند .
 دیگر عید *احدالاحود* (یکشنبه نو) است که دو روز پس از عید فصح برپا می‌گردد. مردم در این روز ابزار و کالاهای خانه و جامه های خود را بدل می‌کنند .

دیگر عید *تجلی* است که می‌پندارند در این روز مسیح بر حواریون و شاگردانش کبر طور نابور رفته بودند تجلی نمود ، و ظهورش بر آنان بر هیئت ایلیا بود که موسی با او سخن می‌گفت و شاگردان از دیدن او بر روی در افتادند و مسیح آمد و آنان را بلند کرد . چون شاگردان بلند شدند جز مسیح کسی نیافتند و مسیح ایشان را وصیت کرد که هیچکس را از این موضوع آگاهی ندهند و این امر دو روز پیش از آلام^۱ بوده است .

۱- هفته پیش از عید فصح که در آن از آلام و مصائب مسیح یادآوری می‌شود .

دیگر عید صلیب است که بنا بر پندار نصاری در این روز چوب صلیب به دست هیلانی مادر قسطنطین افتاد و آن بانو صلیب را ورقی از طلا پوشانید و آن روز را عید گرفت. نصاری را عیدها و مراسمی دیگر است که به شاگردان و حواریون مسیح و قدّیسان ارتباط دارند^۱ و آنچه که ما در این مقال آوردیم بسنده است.

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: آثار الباقیه، ابوریحان بیرونی، چاپ

فصل نهم

در بیان خصایص و خوی و خیم نوع انسان و با این فصل به خواست خدای تعالی کتاب پایان می‌یابد

گوییم اگر انسان برگزیده، گیتی و سرآمد هستی و مرکز شعاعهای احاطه کننده و ادراکات کامل و جامع و گرد آورنده، تمامی پراکندگی‌های زمین و آسمانها و برگزیده و خلاصه و نمونه و میوه و غایت وجود باشد لازم می‌آید که این کتاب را بابیان خصوصیات و شگفتی‌های آفرینش و خوبیهای آشکار وی به پایان آوریم چه در این کتاب به وصف مولید سه گانه و هفت اقلیم و دریاها و آنچه که در آنهاست و نیز به بیان خصوصیات اقلیم و خصایص شهرها پرداخته‌ایم و چیزی جز ذکر انسان نمانده است، چه انسان منشاء اثر و مرجع همگی آنها از جهت صفات است نه ذات و انسان خلیفه و جانشین خداوند بر روی زمین و ناچار به انجام فرایض است.

از خصوصیات انسان اینکه خدای تعالی تمام نیروهای دو عالم را در وی گرد آورده و او را برای سکونت در دو جهان، شایسته گردانیده است و او در شهوت و طلب غذا برای آبادان گردانیدن زمین همچون جانوران است و در دانش و ستایش آفریدگار و راهنمایی وی از جانب پروردگار، فریشتگان را مانند خداوند انسان را برای آبادان گردانیدن زمین و پرستش و جانشینی خویش پرورش داد و او را برای همسایگی خود در بهشت و خانه کرامت و حکمت خداوندیش، با آفرینشی خاص که به وی عنایت فرمود، به بهترین وجه نسبت به دیگر آفریدگان خویش، آماده ساخت چه خداوند انسان را از دو ضد متباین و دو جوهر دور از هم برخوردار گردانید که یکی از آن دولطیف

است و آن روان آسمانی والا، درخشان، آگاه، زنده و یابنده اوست و آن دیگر، انبوه و به هم پیچیده است و آن کالبد زمینی پست و تاریک و مرده ناکگاه اوست و به همین جهت انسان را انسان نامیده اند چه آن تشبیه انس است و همچنانکه مثنای فعل، فعلان است، انس نیز انسان می شود و خدا کالبد انسان را از منی و خون بیامیخت و باخوراک و آشامیدنی سیر گردانید و از پدر و مادر خویش صورت ظاهر بخشید و پیش از ترکیب، نطفه او را از پشت پدر و دنده های مادر که هر یک ضد دیگری است بیرون کرد.

پس انسان کاملترین و تمام ترین آفریدگان است که خدا او را راست و ایستاده آفرید و حال آنکه دیگر جانوران، دولا یا نسبت به راستی قامت انسان کجند و یا بر روی زمین می خزند و یا در آن فرو می روند و یا زیر آن می جنبند و خدای تعالی انسان را زنده مالک یعنی دارای روان و نفس و عقلی که با آن بیندیشد. خلق فرمود نه زنده مملوک و نه زنده تنها و غیر اجتماعی، چه اگر انسان زنده مملوک آفریده می شد می بایست به مانده ستوران اهلی، عقلی خارج از وی او را اداره کند، همچنانکه گفته اند: گشت آنجاست که کشاورز باشد. و اگر انسان زنده تنها و منفرد و غیر اجتماعی آفریده می شد، حالت گیاهان خودرو و دیگر حیوانات وحشی و پراکنده بر روی زمین را داشت. زمین و آنچه که در آن است همه ملک انسان است و خدا جانوران را برای انسان سه دسته گردانید، پاره ای را انسان می خورد و برخی را به کار می گیرد و پاره ای را نیز می کشد، پاره اول همچون گوسفند و بز و پاره دوم مانند اسب و گاو و پاره سوم مثل شیر و مار است.

آنگاه انسان زمین را شکافت و رودها روان ساخت و درختان کاشت و کوشکها و خانه ها بنا نهاد تا به جایی که در همه خشکی ها و دریاها سرزمینی نمانده است که انسان بدان دست نیافته و آن را مالک نشده باشد. انسان در طول زندگی خود بازار و وسایلی که در کارهایش برای او کمکی باشد فراچنگ آورده و همه آنها را از نبات و جانور و کان درست کرده است، چنانکه آهن و آنچه را که از آن یا همانند آن است از معدن و سایر

چوبها را از نبات ، و پوستها و استخوانها و میخها و تازیانه ها را از جانور گرفت . از خصوصیات صورت انسان اینکه خدای تعالی او را در بهترین آراستگی آفرید و قامت او را راست و ناخنهای وی را پهن و پوستش را عاری از پشم گردانید و عقل وی را در دماغ و حرمتش را در قلب و خشمش را در کبد و شادمانی وی را در کلیه و خنده اش را در طحال و میلش را در ریه و شادی و اندوهش را در چهره اش نهاد ، پس انسان تنها موجود ناطق خندان است .

دیگر از خصوصیات انسان اینکه زیبایی در دماغ و خوشرویی در چهره و پاکیزگی در پوست و نمک در دهان و ظرافت در زبان و زیبایی در موی و زیبایی اندام در بالا و نرمی و نازکی در رخسار او قزاز گرفته است پس بینی او را به باریکی و کشیدگی و چشمان وی را به مژگان و پلک و دندانهایش را به فاصله بین آنها و ابروانش را به گشادگی آنها و گونه هایش را به گلگونه شرم و حدقه چشمش را به سیاهی ، زینت بخشیده و خداوند انسان را سخنگوی از برای خویش و آگاهی دهنده از درون خود ، هم برای خویش و هم برای دیگران به وسیله گفتن و نوشتن و اندیشیدن و راهنمایی کردن ، خلق کرد و خدا در دستهای انسان فایده ها گذاشت چه آنگاه که انسان دست خود را باز می کند طبقی را می ماند که هر چه بخواهد بر روی آن می نهد و حمل می کند و چون آن را گود کند همانند کاسه و کفگیر می گردد و چون دو دست خود را به هم چسباند و آنها را گود کند همانند ظرفی می گردد و چون انگشتان خویش را در هم فرو کند و جلوشمی را که در هوا روشن است بگیرد ، فانوسی می شود و اگر انگشتانش را در هم کند و گود گرداند همچون صافی می گردد و اگر انگشتان خود را با فشار به هم نزدیک کند و مشت نماید برای او سلاحی می شود .

خدا برای دست ، هفت مفصل قرار داد تا انسان بدان وسیله بتواند از انگشتان تا شانه خود را هم یکجا و هم جدا جدا به حرکت در آورد و دو دست وی را به مانده دو بال قرار داد تا به هنگام دیدن و جست و خیز آنها را به حرکت در آورد چنانکه

گویی همانند جانوران که با چهار دست و پا بر روی زمین حرکت می‌کنند انسان نیز هنگامی که با پاهایش بر زمین گام برمی‌دارد با دستهایش نیز در هوا راه می‌رود. از خصوصیات انسان تشخیص او به وسیلهٔ عقل برای بررسی کارهای سودمند و پرهیز از زیانها، و آگاهی وی از خود و غیر خود و پاره‌ای از حوادث و پیش‌آمدهای پنهان عالم هستی پیش از وقوع و انجام آنها، همچون فصول سالهاست و دیگر از خصوصیات انسان آنکه بسیاری از صفات جانوران و فریشتگان را همچنانکه به طور مجمل آوردیم با هم در بردارد. پس انسان به ماندهٔ شیر دلیر و همچون خرگوش ترسان و همچون آهو تیزدو و همچون خرس کندرو و همچون روباه چالپوس و همچون فیل بی‌گزند و همچون سگ رام و همچون بوز چیره‌دست و همچون پلنگ، درنده خوی و همچون خر اهلی و انس‌گیر و همچون اسب سرکش و همچون طاووس خودپسند و همچون گرگ فریبکار و همچون بوزینه مقلد و همچون گاومیش خوددار و همچون خوک و موش پست و حقیر و شهوانی و همچون شتر کینه‌توز و همچون موشک کور و مورچه پر کار و زحمت کش و همچون پرندگان مهربان و شادان است و به طور کلی از هر جانوری یک یا دو خوی یا بیشتر از آن در انسان یافت می‌شود که در این صورت او برگزیدهٔ جنس جانوران و با این دید خلاصهٔ آنان می‌باشد و این صفات را که برشمردیم همه در انسان پیدا می‌آیند و در وی آشکارند و از صفات حیوانی مرموزی که در او پنهان است، خود رأیی گرگ و پیشتازی فیل و چالپوسی سگ و نیرنگ سازی گربه و بزرگ منشی اسب و نازیدن طاووس را می‌توان برشمرد.

پس انسان با اینکه یک شخص بیش نیست ولی می‌تواند با فضیلتها و دانشها فرشته خوی و نورانی و با ناشایستهها دیوی تاریک دل گردد، چه انسان یک بار کامل و یکبار ناقص است اگر کمال یابد با فریشتگان در پیشگاه خدای جهانیان همنشین می‌گردد و پیوسته برای ذکر خداوند بر در خانهٔ وی گوشهٔ عزلت می‌گزیند و چشم به بخشش او می‌دارد و اگر به نقصان گراید به آتش خشم و شهوت گرفتار می‌آید و همچون سگان درنده و اشتران برجهنده، می‌گردد و یا همانند آتش، سوزان و همچون آب، فرو برنده و غرق

کننده می‌شود و یا گفتاری گرسنه را می‌ماند که به سوی پلیدیها و مردارهای نجس روان می‌گردد و یا همانند مگسی می‌شود که گرد کثافتها می‌گردد و همواره از خواری نفس‌خویش نومید می‌باشد. چنانکه خدای بزرگ با این قول خویش که "وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا" = نومید شد آنکه تن خود را گم و فرومایه کرد "خبر فرمود و اگر انسان به تزکیه نفس خویش پردازد به مکان فریشتگان دست می‌یابد و نیرویی رحمانی برای او دست می‌دهد که حتی اگر در شراب زیاده روی کند برای او بهبودی و چون دست به خوراک یازد داروی تندرستی می‌گردد و هرگاه بر اندامی دردمند دست مالد شفا می‌یابد و آنگاه که خدای خویش را فراخواند پاسخ می‌شنود و چون به خدا سوگند یاد کند خداوند سوگندش را می‌پذیرد.

دیگر از خصوصیات انسان اینکه همه چیز را با دست خود تصویر می‌کند و با دهان صداها را تقلید می‌نماید و همچون درندگان گوشت به دندان می‌گیرد و همانند چهارپایان سبزیها را می‌خورد و همچون پرندگان دانه برمی‌چیند. دیگر از خصوصیات انسان آنکه بر روی دو پا به جانب هوا راست ایستاده و همانند درختان برپای است و در رکوع همانند چهارپایان و به گاه سجده همچون مار و ماهی می‌گردد و چون کوه آرام می‌نشیند. سر انسان به فلک و روانش به خورشید و عقلش به ماه و حواسش به ستارگان سیاره‌هاشک هایش به باران و فریادش به تندر و خنده‌اش به آذرخش و برونش به خشکی و درونش به دریا و گوشتش به زمین و استخوانهایش به کوه و مویش به رستی و کالبدش به هفت اقلیم و رگهایش به رودبارها همانند است.

پس انسان هدف نهایی همه غرضها است که برای هر چیزی در او بهره‌ای و از هر چیزی نزد وی خوبی و به سوی هر چیزی برای او راهی است و بین انسان و همه چیزهای عالم نسبت و همانندی است چنانکه فلک از درون و برون آن حکایت می‌کند چنانکه زلحاح برون، چشمان انسان به خورشید و ماه و گوشهایش به زحل و دو سوراخ بینیش به مریخ و

دهانش به مشتری و زبانش به عطارد همانند است و چه بسا می توان دو گوشش را به مریخ و دو چشمش را به خورشید و ماه و دو سوراخ بینیش را به زهره و عطارد همانند کرد .
 پاک و منزه است خدایی که انسان را نیکوآفرید و راست گردانید و گرامی داشت و به فروغ دانش روشن ساخت . پس انسان کامل ، جانشین خدا و برگزیده گیتی و شایسته هر گونه نیکی از جانب خدا و دست اندرکار و متصرف در روزگاران و آموخته قرآن و بیان و فرستاده شده با تورات و انجیل و زبور و فرقان است . پس اگر انسان به تزکیه نفس پردازد او را از انسان بودنش بشارت باد و اگر به تباهی و ناروایی گراید پس او را بگو: هان از لغزش گام خویش ناآگاه مباش .

هیچ صورتی از صورتهای همه جهان وجود ندارد مگر اینکه معنایی انسانی در آن یافت شود پس انسان چهره چهره ها و معنی همه معناها و مرکزی احاطه یابنده و نخست و پایان هستی است و جهان چهره و کالبد او و او روان و حیات جهان است .
 شعر:

در درون انسان روانها و جانها نهفته است تو آنها را به هنگامی که خوابیده است ندیدهای؟

همه چیز در انسان با همه پنهانیش هویدا است و او همه جهان و بسی دانشمند است .

چون انسان چنین آفریده گردید بار امانت بر دوش او کشیده شد و وظایف دین بر گردنش تکلیف گردید و به حبیب و خلیل و مقرب و جلیل لقب یافت و خدا ما را بسنده است که او بهترین کارداران است .

پایان

فهرست کلی الفبایی کتاب نخبه‌الدهر

ا	ت
اباضیه: ۴۰۷، ۴۰۸.	آب: ۲۰۴، ۲۰۵.
اباطو: ۲۹۵.	آیسکون: ۲۴۲، ۳۸۲.
ابخار: ۱۶۸.	آبنوس: ۲۰۹، ۲۵۸، ۲۷۱، ۴۱۰.
أبدّه: ۴۱۴، کوههای ابدیه یا ابله ۴۱۸.	آثار: ۳۸۵.
ابراهیم: رک خلیل	آذربایجان: ۳۱۰، ۳۱۱، ۱۴۹، ۱۵۲، ۳۱۳.
أبره: ۱۷۶، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸.	۳۱۹، ۴۳۴، ۴۵۰.
أبریش پسر أبرهه: ۳۹۸.	آزاد درخت: ۳۳۹.
ابریقیه: ۳۹۸.	آسک: ۳۰۲.
أبزن: ۱۹۲، ۴۱۰.	آصف پسر برخیا: ۲۷.
الأبعارین: ۳۱۳.	آل بویه: ۳۱۳.
أبلق ((قصر)): ۵۷.	آل دی کلاع: ۶۸.
أبله بصره: ۱۹۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۳۰۳.	آلو: ۳۴۰.
۳۷۶.	آمد: ۱۵۲، ۳۰۳، ۳۲۷.
أبلیز: ۲۳۳.	آمل: ۱۵۰، ۳۸۲.
أبلین: ۱۷۵.	آمل المعافزه و آمل الشط: ۳۸۰.
ابن ترکمانی: ۳۹۶.	آنکارا (انقره): ۴۴۱.

- ابن سعادة: ١٧١ .
- ابن سلم: ٤١٥ .
- ابن أم عيسى: ١١٧ .
- أبهر يا أهر: ٣١٣ .
- ابهل: ١٤٧ ، ٣٤٠ .
- ابواب جين: رك در بند جين .
- ابوايوب خالد: ٣٨٤ .
- ابوبكر صديق: ٣٢٨ ، ٤٢٨ ، ٤٥٤ .
- ابودلف عجلي: ٣١٢ .
- ابوالحسن وزير: ١٤٤ .
- ابوالحسن: ٣٤٤ .
- ابوسفيان: ٤٢٨ .
- ابوسليمان داراني: ٣٣٧ .
- ابوصير: رك بوصير .
- ابوطالب: ٤٢٨ .
- أبوظاهر قرمطي: ٣٤٧ .
- أبوطوق: ١٦٠ .
- ابوعبيدة بن جراح: ٢١٦ ، ٣٢٨ .
- ابوالفوارس پسر بهاء الدله: ١٣٥ .
- ابوالقاسم المهدي: ٢٣٠ .
- أبوقبيس: ٣٦٤ ، ٤٧٥ .
- أبوقطاس: ١٦٢ .
- ابومسلم خولاني: ٣٣٧ .
- ابوالهول: ٦٢ .
- أبيات حسين: ٣٦٥ .
- أبيار: ٣٩٢ .
- أبيجه: ٤١٧ .
- أبين: ٢٥٢ ، ٣٦٧ .
- اتاون: ٤٠٤ .
- أتريب: ٣٩٢ ، ٤٥٢ .
- أنغوا: ٥٢ .
- انكوا: ١٩١ .
- أتيل (شهر): ٤٤٦ .
- ائمد: ١٣٠ ، ٤١٤ .
- أجدابيه: ٤٠٨ .
- اجناد: ٣٢٨ .
- أجيات: ٣٦٤ .
- أحد: ٣٦٥ .
- احدالاحود (عيد): ٤٧٧ .
- أحساء = احساء بني سعد: ٣٧٣ .
- احقاف = شحر: ١٢٦ ، ٥٢٥ ، ٣٦٩ ، ٤٢٤ .
- احمد پسر مدير: ١٧٢ .
- احمد پسر محمد: ٣٦٩ .
- احمد پسر طولون: ٣٩٠ .
- احمد پسر خروف: ٣٧١ .
- احمديه: ٣٩٩ .

- احمیر نمود: ۴۲۶
 احمیم: ۴۲۴
 آحوازالبیره: ۴۱۳
 آحواش: ۳۰۰
 آحیا: ۳۹۲
 آخشیان: قعیقان: ۳۶۴
 آخلاط: ۱۴۹
 آخمیم: ۳۹۵، ۹۳۹، ۵۲
 آخنوخ: ۶۴
 آخواز: ۳۰۴
 آدریس: ۴۰۳، ۵۹، ۴۹، ۴۸
 آدُنش: ۴۴۲
 آدُفُو: ۳۹۵، ۳۹۴
 آدم: ۳۶۹
 آدویه معطر: ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۷
 الأدویه المفردة: ۴۱۳
 آذرمه: ۳۲۵
 آذرعات یا ما آذرعات: ۳۴۰، ۳۴۱
 آذنه: ۲۲۸، ۳۶۳
 آزیل: ۱۵۲، ۳۲۵، ۴۳۴
 آرش خشار: ۴۳۶
 آرنجان: ۳۷۶
 آژبونه: ۱۷۷، ۴۱۸
 آرتاح: ۳۵۰
 آرتانیه: ۴۴۵
 آرّجان: ۱۸۰، ۳۰۲
 ارجان: ۴۴۰
 آجدونه: ۴۱۶
 آرچیش: ۱۹۰، ۳۲۳
 اردبیل: ۱۶۸، ۳۱۹
 اردستان: ۳۱۲
 اردسکن یا ادسکن: ۳۸۰
 اردشیر پسر بابک: ۲۷، ۳۵، ۳۰۴، ۳۲۴
 ۴۳۶، ۴۳۷
 اردشیر جرد: ۳۰۱
 اردلان: ۳۰۸
 اردن = شریعه: ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۰، ۳۲۸
 ۳۴۲، ۳۵۸، ۴۷۶
 اردوان پسر بلاش: ۴۳۷
 آردولاب: ۳۷۴
 آران: ۳۲۰، ۳۳۲، ۳۲۶، ۴۵۰
 آرن: ۳۲۷
 آرن الروم: ۱۵۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۳۲۳
 آرنجان: ۳۸۶
 آرس: ۴۴۹

اروپای غربی (ارض کبیره): ۱۹۶، ۲۲۸،	أرس: ۳۹۴
۴۱۱، ۴۳۸، ۴۴۲	أرسان یا ارسلان: ۱۷۷، ۴۰۰
اروپا (اروفا): ۳۵	ارسطو: ۳۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
اریحا: ۳۴۲	۱۱۵، ۲۰۶، ۲۷۳
اریط (ارنیط): ۴۱۷، ۴۱۸	أرسوف: ۳۶۲
ارین یا ازین: ۲۱، ۲۸، ۲۱۲، ۲۱۳	ارشقل: ۱۷۷، ۱۷۸، ۴۰۰، ۴۰۳
۲۴۷، ۲۵۰، ۴۵۷	أرشیر: ۱۶۴
ازاد: ۳۶۱	الأرض المخبوفه: ۱۹۲
ازادوار (آزادوار): ۳۳۹	ارغون: ۴۱۸
ازد: ۴۳۰	ارغیان یا غیان: ۳۸۱
ازدهاک: ۴۸	أرق: ۳۱۰
ازرق: ۳۶۱	ارقلیه یا هرقله: ۳۸۶
ازراقیه: ۴۰۸	ارم ذات العماد: ۴۵، ۴۶
ازکرسا: ۴۵۶	أرمن: ۱۶۹، ۳۲۹ (ارمنیان): ۳۴۹، ۴۲۴
ازکشیه: ۲۴۰، ۳۲۲، ۴۴۵، ۴۴۶	۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۶۶
ازلام: ۴۲۹	ارمنت: ۳۹۴، ۳۹۶
ازمور: ۴۰۱	ارمیانوس مردان ارمیانوس زنان: ۲۱۸
أزوجرطن: ۴۴۹	أرمینیّه (ارمنستان): ۳۵، ۱۰۸، ۱۴۹
أزور: ۴۰۸	۱۵۲، ۱۶۸، ۱۸۳، ۳۱۹، ۳۲۰
ازیلا: ۴۰۱	۳۲۲، ۴۴۵، ۴۵۰
ازدها: ۱۶۱، ۲۴۰	ارمیّه: ۳۲۰
اساف و نائله: ۴۲۵	ارنط = عاصی: ۱۶۹، ۳۵۱
اسبادشت: ۹۷	أرواد: ۲۳۳، ۳۵۲

۲۹۸، ۲۶۷، ۲۲۳، ۲۱۹، ۲۱۸	اسب نیل: ۱۴۴
۳۷۹، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۶۰، ۳۲۵	اسپانیا: ۲۳۱
۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۶، ۳۹۰	استانبول: ۳۰، ۲۳۵، ۲۸۴، ۲۸۵
اسکندرونه: ۳۶۰، ۳۴۹	۴۴۵، ۴۴۲، ۴۴۰، ۴۱۱، ۳۸۶
اسماعیل: ۴۳۰، ۴۲۷، ۴۲۶، ۴۲۴	أَسْتَجِه: ۴۱۲
اسماعیلیه = ملاحظه: ۲۹۵، ۳۱۴، ۳۴۴	أَسْتَرَابَاد: ۳۸۲
۳۹۵، ۳۵۳، ۳۴۵	استنحاس: ۳۱۲
أَسْمَانْ أَرَاد: ۳۰۵	استوا: ۳۸۱
أَسْنَايَا إِسْنَا: ۵۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶	اسحق: ۴۳۷، ۴۲۶
أَسْوَان: ۲۸، ۵۰، ۵۲، ۱۴۳، ۱۷۲، ۳۸۹	اسخرت: ۳۰
۴۵۶، ۳۹۵، ۳۹۴	اسد: ۶۷
أَسْیُوط: ۳۹۳	اسروشت: ۳۰، ۳۷۵
اشانه: ۴۱۳	أَسْعَرْدِ يَاسْعَرْدِ: ۳۲۷
أَشْبَان: ۲۲۳	اسفی: ۱۷۴
اشبونه: ۱۷۷، ۴۱۷، ۴۱۸	اسفراین: ۳۸۰
اشبیلیه: ۱۷۶، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸	اسفیجاب: ۳۰، ۳۷۴
اشتیخان: ۳۷۶	اسقمونیا: ۳۵
أَشْطَبُونَه: ۴۱۵	اسکلکند: ۳۷۹
اشعر: ۴۳۰	اسکندریه: ۵۳، ۱۴۳، ۱۷۱، ۱۹۱، ۲۲۷
اشفند: ۳۸۱	۳۹۳، ۳۹۰، ۳۵۶، ۳۵۴، ۳۴۹
اشفونیه: ۴۱۶	۳۹۹، ۳۹۴
اشکانی = اشغانیه (اشکانیان): ۴۳۶، ۴۳۷	اسکندر مقدونی: ۳۵، ۴۶، ۵۳، ۱۰۳
اشکری: ۲۲۸، ۲۸۶، ۴۴۳	۱۹۳، ۱۷۸، ۱۵۱، ۱۴۸، ۱۴۷

- اشكون: ٤١٤
 اشكونه يا اكشونيه يا اكشونيه: ١٧٦
 اشْمُونِيْن: ٣٩٣
 اشمون پسر قفطيم: ٤٥٢، ٥٥
 اشنان: ٣٣٩
 اشتك: ٤٣٧، ٤٣٦
 اشير: رك رشير
 اشير زيرى: ٤٥٤
 اصرار: ٢٦٤، ٢٦٣
 اصطخر: ٣٥١
 اصطيفون يا اصطيقون: ٣٤، ٣١، ٢٨، ٢٥
 ٢٨٦، ٤٢٩، ٢٤٨، ٢٤٧، ٢١٣
 اصفاقش يا صفاقش: ١٧٧
 اصفر پسر اسحاق: ٤٣٨
 اصفهان: ٢٩، ٣١، ١٢٢، ١٣٥، ١٥٦
 ٣١٢، ٣٥٥، ٣٥٢، ١٨٥، ١٧٧
 ٤٧٣
 اصفون: ٣٩٥
 اصقلية: ٢٩، ١٧٤، ٢٢٩، ٣٥٢، ٢٣٥
 اضم: ٣٦٥
 اطروش: ٤٣٣
 اطفح: ٣٩٣
 اعراف الديكة (گوگرد سرخ): ٨٦
 اعزاز: ٣٤٩
 اغاديمون: ٤٩
 اغياب: ٣٣، ١٩٦، ٢٤٨، ٢٦٨
 اغسطس: ٣٥٤، ٤٣٨، ٤٣٩
 اغمات: ٤٥٣، ٤٥٨
 اغنا: ٢٣، ٢٤٨، (اغنى) ٢٥٣
 افادير: ١٧٨
 افادير يا افادين: ٤٥٣
 افارقه: ٣٨٩
 افاعنيه (كوهها): ٢٩
 افتميمون: ٢٤٣
 افخاذ: ٤٤٩
 افراحون: ٣٩٢
 افراول: ٤٣٦
 افرنجه: ٤٤١، ورك فرنگ
 افروبين پسر هرجيب: ٤٩
 افريقا (افريقيه): ٢٩، ٣٥، ٣٣، ٣٥
 ١٤٧، ١٨٣، ١٩٦، ٢٣٥، ٢٢٧
 ٢٢٩، ٣٩٨، ٤٥١، ٤٥٢، ٣٥٤
 ٤٥٤، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٣
 افشين: ٣١٩
 افعى: ١٦٢
 افقسية: ٢٢٣

- الان: ۳۰، ۴۷، ۱۶۸، ۲۴۰، ۳۲۲،
 ۴۶۶، ۴۵۵
 الماس یاماس: ۱۰۰
 المُرِيَه: ۴۱۳
 الموت: ۳۱۴، ۳۵۳
 الهه: ۳۴ (الهيه): ۱۱۶، ۱۴۲
 أماسيا: ۳۸۶
 اماميه: ۳۹۶
 امپراطور (انبرور): ۴۴۲
 امجری: ۱۷۴ (امجره) ۴۵۵
 أمر: ۳۴۷
 امریہ: ۳۴۰، ۳۵۸
 أمقَدول: ۴۰۱
 امیہ پسرابی صلت: ۴۸
 امیہ پسر عبدالشمس: ۴۲۸
 أمیش: ۲۳۰
 امیم پسر لاود: ۴۳۵
 أنبار: ۱۴۹، ۳۱۶، ۳۸۰
 انبرور: ۲۳۰
 انجبار: ۱۲۴
 أنج: ۴۵۶
 انجیرتر: ۳۵۲، ۴۱۶
 أندا: ۴۵۶
- افلاطون: ۳۷، ۳۸۶
 اقرانیا: رک انقرانیا
 إقربطش: ۲۳۲
 أقزرونه: ۴۰۴
 أقشار: ۳۸۶
 أقشونیه (اخشونیه و اکشونیه و اقشونیه):
 ۱۷۷، ۴۱۷
 الأقصر: ۳۹۴، ۳۹۵
 أقصرا: ۳۸۶
 اقلیدس: ۳۷
 اقلیش: ۱۷۶، ۴۱۲
 افمیمون: ۳۷
 اقلیم التفاح و اقلیم العیشیه: ۳۴۰
 اقیانوس باختری = اقیانوس سبز = محیط
 مغربی: رک دریای محیط باختری
 اقیانوس جنوبی (دریای جنوب): ۲۴۶،
 ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
- أكاکی: ۱۷۵
 أكانتی: ۲۹۳
 أکحل: ۳۶۶
 اکراد (دژ): ۳۵۱
 الار: (لارستان) رک لار
 الحادیه: ۲۹۵

انداميان: ٢٦٦.	انكرده (ژرمنها): ٤٣٧.
اندبوسه: ٤١٢.	أنكلأووس: ٤١٥.
اندراب يا اندرابه: ٣٧٩.	أنكليس: ١٩٢، ٣٤٨.
اندرائى: ١٢٢.	أنكوريه: ١٨٥.
اندقش (أندرش): ٤١٣.	أنمار: ٤٣٥.
اندلس: ١٦، ٣٣، ٣٥، ٥٧، ١١٥، ١١٢.	انور: ٣٦٨.
١١٥، ١٢٨، ١٣٥، ١٣٦، ١٧٤.	انوش يسرقينان: ٤٣٦.
١٧٦، ١٧٧، ١٩٦، ٢٥٣، ٢١٢.	انوشيروان: ١٣٦، ٣٢٢، ٣٢٣، ٤٤٦.
٢١٤، ٢١٥، ٢١٨، ٢٢٣، ٢٢٥.	٤٧٣.
٢٨، ٢٢٩، ٢٣٥، ٢٣١، ٢٤٥.	أنى: ٣٢٣.
٣٤٨، ٣٤١، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٤.	أنه: ٤١٨.
٤١٥، ٤١٦، ٤١٧، ٤١٨، ٤٣٨.	أهر: ٣٢٢.
٤٤٢، ٤٤٤، ٤٤٦، ٤٤٦.	اهرام: ٤٨، ٤٩، ٥٥، ٣٩٧.
أتري: ٢٩٨.	أهناس: ٣٩٣، ٣٩٥.
أنصنا: ٥٥، ٥٢، ٣٩٣.	اهواز = خوزستان: ٢٩، ١٥٣، ١٥٥، ٣٥٣.
انطاكيه: ٢٩، ٢٢٨، ٢٢٩، ٣٤٩، ٣٥٥.	٣٥٤، ٣٥٥.
انطاليه: ٢٢٨، ٣٨٦.	أو: ٣٥٧.
انطرسوس: ٢٣٣، ٣٥٢، ٤٣٨.	أوال: ٢١٦، ٢٨٥.
انفوجه: ٣٤، ٢٤٨، ٢٥٥.	أوال (جزيره اوال): ٢٨٥، ٣٧٤.
أنفه: ٣٥٢، ٣٦٥.	أوتل: ٢٥١، ٤٥٧.
أنقره = عموريه: ٤٤١.	أوجاهى: ٣٥٧.
أنقرانيا يا أقرانيا: ١٦٥.	أوجلنت: ٢٩، ٤٥٨.
انقلا: ٤٥٨.	أوجين: ٢٨.

- ایدج: ۳۰۵.
 ایران شهر: ۲۳۵، ۳۱۹، ۲۸۰، ۲۴۸، ۳۵.
 .۴۳۸، ۴۳۷، ۴۳۶
 ایران یا ایرج: ۴۳۵، ۴۲۲.
 ایرانیان و ایران: ۴۳۵، ۴۳۱، ۴۲۲، ۴۲۱.
 ، ۴۶۲، ۴۴۳، ۴۴۰، ۴۳۷، ۴۳۶
 .۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۶۹
 ایغلی: ۱۷۸، ۴۰۲.
 ایلاق: ۳۰، ۳۷۴.
 ایلاوس: ۳۷.
 آیله: ۳۳، ۱۸۸، ۲۵۲، ۲۷۷، ۳۸۹.
 .۳۹۳
 ایلیا: ۳۲۸، ۳۶۲، ۴۷۷.
 ایوان کسری: ۵۶، ۳۱۶.
 آیوب پسر حبیب لخمی: ۴۱۲.
 ب
 باب: ۲۴۸.
 باب: ۳۴۹.
 باب‌الابواب یا ابواب و باب = در بند-
 خزران: ۳۰، ۳۳، ۲۴۲، ۳۲۲.
 باب البصره: ۳۱۷.
 باب و یزاعه: ۱۷۹، ۳۴۹، ۴۷۵.
 باب برید: ۵۱.
 أوحشمن: ۳۷۸.
 أودحش: ۱۴۹.
 أودغشت: ۴۰۶.
 أوراس: ۱۷۸، ۴۰۴، ۴۰۷.
 اورالیه: ۴۱۷.
 أورشليم: رک بیت المقدس.
 أوریط: ۴۱۵.
 أوریوله یا أریوله: ۴۱۶.
 أوزکند: ۱۵۰.
 أوس: ۳۸، ۴۳۲، ۴۶۲.
 اوسله: ۴۳۱.
 اوسیم الخطط: ۹۳۹.
 أوش: ۳۷۴.
 أوقه: ۳۷۹.
 أوکان یا أوکار: ۱۷۴، ۴۰۹.
 أوکرم یا شیرما: ۳۸۵.
 أوله: ۴۱۶.
 أولیل: ۴۱۰.
 أوه: ۳۱۳.
 إیاد: ۴۴۱.
 إیاس یا إیاذ: ۳۶۳.
 آیاصوفیا: ۳۸۴.
 ایثبا: ۴۴۹.

باضع : ١٧٥ ، ٢٥١ .	باب الشام : رك بليس .
باطنيه : ٣٣ ، ٣٤٥ ، ٣٤٧ .	باب الصين = دربند چين : رك در بند
باعذار : ٣٢٥ .	چين .
باع شور : ٣٨٥ .	باب فيروره : ٣٢٢ .
باقليط : ٤٧٦ .	باب الليون : ٣٩٥ .
بالس : ٢٩ ، ١٤٩ ، ٣٤٩ .	بابل : ٢٩ ، ٤٥ ، ٥٤ ، ٥٥ ، ٤٢٣ ، ٤٢٤ .
بالش : ٣١٥ .	٤٥٢ ، ٤٥٣ .
بالق : ١٦٧ .	باجرى : ٣٢٥ .
بالنگ : ٣٥٧ .	باجل : ٣٢٥ .
بالين يا مالين : ٣٨١ .	باجه : ١٧٦ (باجه الزيت) ٤١٧ .
بامندله يا تاميدله . ٤١٧ .	باجه القمح : ٤٥٤ .
باميان : ١٧٩ ، ١٨٢ ، ٣٧٩ .	باخرز : ٣٨١ .
بانياس : ١٦٩ ، ٣٤٥ .	بادام تلخ و بادام شيرين : ٣٤٥ .
باهت : ١١٦ ، ١٤٢ .	بادمسان : ٣٨٣ .
باهدرى يا بهادرى : ٣٢٥ .	باديس : ٤٥٤ .
ببير : ١٤٨ .	بارامنى : ٢٨ .
بت : ٢٨٩ .	بارسكت : ٣٧٥ .
بتم : ٣٧٥ ، ٣٧٧ .	بازر : ٣٥٥ .
بتحور يا بنحور يا بتور : ٢٩٩ .	بارين يا بعيرين : ٣٥١ .
بثرون : ٣٥٢ ، ٣٥٥ ، ٣٦٥ .	باسل ابى الحفض : ٤٣٣ .
بثنيه : ٣٤١ .	باشقرد : ١٦٨ ، ٣٢٢ .
بجات : ٤١٥ ، ٤٥٦ .	باشيان : ٣٥٥ .
بجاده = بيجاده : ٩٨ .	باصلوى : ١٥٢ .

بذقون: ۳۹۲.	بجاده: ۹۸.
براصیه: ۴۴۵.	بجانه: ۴۱۳.
برام: ۳۸۰.	بجایه: ۴۰۰، ۱۷۸، ۱۷۷، ۳۳.
برامکه: ۶۳.	بجَمَزَا یا باجمزا: ۱۸۴.
برانس: رک کوه برانس.	بجنا: ۴۴۹.
بریاطانیه (بریطانیه): ۴۱۷.	بجناکیه: ۴۴۶، ۳۰.
بریا، برایی: ۵۲، ۳۹۵، ۳۹۷.	بجه: ۲۵۲، ۲۵۱، ۱۰۲.
بربر: ۲۴۸، ۲۲۳، ۲۱۷، ۳۶، ۳۳، ۲۸.	بجیله: ۴۳۰.
۴۰۹، ۳۹۸، ۲۷۱، ۲۵۴، ۲۵۰.	بحرتین: ۲۸.
۴۵۴، ۴۵۳.	بحرین: قوس نیز نامیده می شود: ۱۹۰، ۲۸.
بربرا: ۲۷۲، ۲۵۴، ۲۵۱، ۱۷۵، ۲۸.	۴۶۰، ۳۷۳، ۲۸۰، ۲۵۲، ۱۹۱.
بربرسودان: ۴۰۱، ۴۰۰، ۲۹۹، ۲۴۹.	۴۶۱.
۴۲۲، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۴.	بَحیرَه: ۳۹۳.
۴۶۹، ۴۵۴، ۴۵۳، ۴۵۲.	بخارا: ۳۷۶، ۳۰۳، ۱۹۴، ۱۵۱، ۳۰.
بُرت: ۴۴۹.	۴۶۶، ۳۷۷.
برجان: ۴۴۵، ۲۴۰، ۵۲، ۳۰.	بخت النصر: ۳۱۲.
برج أغلوا: ۴۴۹.	بَدَخَکَت: ۳۷۵.
برجه: ۴۱۳.	بَدَخَشان: ۳۰۳، ۱۵۰، ۱۲۴، ۱۲۲، ۲۹.
بُرْدا: ۳۳۸، ۳۳۱، ۳۳۰، ۱۷۹.	۳۷۹، ۳۷۴.
بردان: ۳۶۳، ۳۱۷، ۳۰۷.	بَدَقَتان: ۲۹۴.
بُرْدَسیر یا کواشیر: ۲۹۹.	بدلیس: ۳۲۳، ۱۰۸.
بردعه: ۳۲۲، ۱۶۸، ۳۰.	بدنه: ۵۲.
بردوسغ = سنسبین: ۱۵۷.	البدهه: ۲۹۹.

برديج: ۱۶۸.	ايرمارده: ۴۱۷.
برزه: ۳۳۸.	برمال: ۳۶۹.
بُرْزِيَه: ۳۴۸.	برمون: ۳۹۲.
برشك: ۴۰۰.	بژنيق: ۳۹۸.
برشلونه: ۳۰، ۲۲۸، ۲۳۷، ۴۱۷، ۴۲۲.	برنيك: ۳۶۱.
برطاس: ۲۴۰، ۴۴۶، ۴۴۸.	بروص: ۲۹۲، ۲۹۳.
برطانيه: ۴۱۵.	برهمنان = براهمه: ۲۹۲.
برطائيل: ۲۶۵.	بريسي: ۱۷۴.
برقان: ۳۸۹.	بريط: ۳۹۳.
بُرْقه: ۲۹، ۱۷۴، ۲۲۷، ۳۳۲، ۳۸۹.	بزاعه: ۱۷۹، ۴۷۵.
۴۰۲، ۳۹۸.	بزانكي: ۴۴۹.
بُرْقه: ۳۷۳.	بزانه: ۲۸۹.
برقعيد: ۱۹۲، ۳۲۵.	بزوى: ۳۳، ۱۶۳.
برقلى: ۲۹۳.	بشباسه: ۲۵۷.
برك: ۳۷۵.	بست: ۱۵۶.
بركات: ۲۸.	بستان (مريسيه عبدالرحمن): ۴۱۶.
بركهء نظرون: ۱۸۴.	بسجلستان: ۴۳۶.
بركه: ۲۸۸.	بسحاقى: ۱۰۴.
بركان: ۲۴۲ (جزيره البركان) ۲۵۷.	بَسْد: ۱۱۰.
بركرى يا باكرى: ۳۲۳.	بشطاسه: ۴۱۲.
بركوا: ۴۴۹.	بَسّه: ۲۷۶.
بركوه يا تزكور: ۲۸۶.	بسظام: ۳۱۴.
برلو: ۳۸۶.	بسط: ۴۱۴.

- بَطْلَبُوس: ۴۱۷.
- بَطْن جَوْحِي: ۱۵۳.
- بَطْن مَرّ: ۳۸، ۳۶۵، ۴۶۲.
- بَطْنَان: ۳۴۹.
- البَطُوف = مَرَج الفِرَق: ۳۵۹.
- البَطِيحَة = رَك بَطَائِح.
- بَعْرِين: رَك بَارِين.
- بَعْلَبْگ: ۳۵۱، ۳۳۹، ۳۳۸، ۱۶۹، ۵۶، ۵۱.
- بَصْرَة: ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۴۹، ۲۸.
- بَغَا: ۳۲۲.
- بَغْدَاد = مَدِينَة السَّلَام يَا دَارَ السَّلَام:
- بَغْدَاد: ۳۴۴، ۳۱۷، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۴۹.
- بَغْرَاس: ۳۴۹.
- بَغْرُونْد: ۳۲۲.
- بَغْل: ۲۳۷.
- بَغْلَان: ۳۷۹.
- بِقْرَاط: ۳۷.
- بِقَاع الغَرِيْزِي يَا بِقَاع بَعْلَبْگ: ۳۳۸.
- بِقْرَانِي: ۱۰۵.
- بِقْس: ۳۳۹.
- بِقْعَة حَرَام: ۳۶۴.
- بِقَم: ۲۵۶، ۲۰۹.
- بَشْت: ۳۷۵.
- بَشْكْرَه: ۴۰۴.
- بَشْمَد: ۲۹۸.
- بَسِيل: ۴۴۵.
- بُشْت: ۳۸۱.
- بُشْر: ۴۱۴.
- بُشْرِيّه: ۳۵۲.
- بُصْرِي: ۳۴۰.
- بُصْرَه: ۳۹۲.
- بُصْنِي: ۳۰۵.
- بُصّه: ۳۳۹.
- بُصْطَه: ۳۹۲.
- بَطَائِح: ۳۰۳، ۱۵۴، ۱۵۳.
- بَطْحَاء: ۴۲۷.
- بُطْحَان: ۳۶۵.
- بَطْرَس تَلْمِيد: ۴۴۲، ۳۸۴.
- بَطْرِير: ۴۱۶.
- بَطْلَمِيُوس: ۱۱۶، ۳۱، ۲۷، ۲۴، ۲۳، ۲۱.
- بَطْرِيْج: ۴۵۳، ۴۳۸، ۲۷۲، ۲۰۹.

- بقيعه: ٣٤٠، ٣٥٥، ٣٥٨.
- بكر آباد: ٣٨٢.
- بگارش: ٤١٤.
- بکاس: رک شجر بکاس.
- بگه: ٣٦٤.
- بلادرد: ١٦٢.
- بلاساغون: ٣٧٤.
- بلاطنس: ٣٥٣، ٣٥٤.
- بلال پسرایی برده: ١٨١.
- بلاهور: ٣٠٧.
- بلیونس: ٢٣٢.
- بلییس = باب الشام: ١٧١، ٣٩٢.
- بلجرا: ٢٥٣.
- بلجرام: ٢٦٧.
- بلخ: ٢٩، ٦٣، ١١٤، ١٥٠، ٣٧٨، ٣٧٩.
- بلخش: ٩٧.
- بلدیا بلط: ١٥٢، ٣٢٥.
- بلده: ٢٣٠، ٣٥٥.
- بلرموه: ٢٣٠.
- بلستین: ٣٨٦ و رک فلسطین.
- بلطمیه: ٢٤٠.
- بلغار: ١٦٧، ٤٤٦، ٤٤٨.
- بلغار کفار: ٣٠.
- بلغرام: ٢٦١.
- بلقاء: ٣٣، ٥١، ٣٤١، ٣٦١، ٤٧٠.
- بلقان: ٢٨٧.
- بلقیس: ٦٧، ٣٦٨.
- بلنا: ٣٩٤.
- بلنجر: ٤٤٦.
- بلنسیه: ٢٢٨، ٢٣١، ٤١٦.
- بلیناس (حکیم): ٣٣١، ٣٤٠.
- بلیناس (شهر): ٣٥٥.
- بلوان: ٢٩٤.
- بلور: ١٠٧، ١٠٨.
- بلوّص = بزوّص: ١٠٥، ٢٥٢.
- بلوّص = بلوچ: ٣٠٠.
- بلهرا: ٢٨، ٣١، ١٦١، ٢٠٨، ٢٠٩.
- ٢٨٥، ٢٨٨، ٢٨٩، ٣٠٦.
- بلهور: ٢٨٨.
- بلیش: ٤١٣.
- بلیق: ٢٦٩.
- بم: ٢٩، ٣١، ٢٩٩.
- بمک: ٤٤٩.
- بنا: ٣٩٢.
- بندر خرز: ١٠٩، ٤٠٠.
- بلفار: ١٦٧، ٤٤٦، ٤٤٨.
- بلفار مسلما نا: ٣٠، ١٦٧، ٢٣٦.

- بندر سبته: ۱۰۹، ۴۰۰ .
- بندقه یا بندقیه: ۳۰، ۲۲۸ . بنادقه:
- بنی مناد صناهجه: ۴۱۲ .
- بنی نوفل: ۴۲۸ .
- بنی نوزت: ۱۸۳، ۱۹۱، ۳۹۹ .
- بنوشیه: ۳۵ .
- بنشکله: ۴۱۷ .
- بنها العسل: ۳۹۲ .
- بنطبوس: ۴۰۴ .
- بهاریه: ۲۶۲ .
- بنفسجی: ۹۷ .
- بهراسف: ۳۰۱، (بهراسب): ۳۷۸ .
- بنفش: ۹۷ .
- بهرام گور (جور): ۵۶ .
- بنکث: ۳۷۵ .
- بهرمان: ۹۳ .
- بنگ: ۲۳۲ .
- بهرسیر: ۳۱۶ .
- بنی اسد: ۴۲۹ .
- بهنسنا: ۳۴۹ .
- بنی اصفر: ۴۳۷ .
- بهموت: ۱۷۰ .
- بنی امیه: ۲۱۱، ۲۸۷، ۳۴۱، ۴۲۸ .
- بهنسه الواحات: ۵۲، ۳۹۳، ۳۹۴ .
- بنی تیم: ۴۲۸ .
- بهنسیه (بریا): ۳۹۵ .
- بنی جمح: ۴۲۹ .
- بهللات: ۳۶۹ .
- بنی حماد: ۴۰۴ .
- بهمنجنه: ۷۴، ۴۷۴ .
- بنی سفد: ۴۲۴ .
- بهوه: ۳۹۳ .
- بنی سهم: ۴۲۹ .
- بوارش: ۳۳۸ .
- بنی صوار: ۴۳۰ .
- بوازیح الملک: ۳۲۴ .
- بنی عباس: ۳۱۶ .
- بوان: رک شعب بوان .
- بنی عبدالدار: ۴۲۹ .
- بوان پسرایرج: ۳۰۲ .
- بنی عدی: ۴۲۸ .
- بوران: ۲۹، ۳۰۸ .
- بنی عطیه (شهر): ۳۴۲ .

- بورق (بوره): ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۹۰.
- بوره: ۳۰.
- بوری: ۱۹۲، ۴۱۰.
- بوزجان: ۳۸۰.
- بوزینگان: رک کیی.
- بوشنج: ۳۷۹.
- بوصیر یا ابوصیر: ۳۹۳.
- بوصیر دیسقواریدس یا ابوصیر: ۳۹۶.
- بوطنان یا بوسنان: ۱۶۵.
- بوکیه: ۲۹۱.
- بولاق (بریا): ۳۹۵.
- بولص: ۳۸۴.
- بونه: ۴۰۰.
- بویه: ۳۸۳.
- بیابان بنی اسرائیل: رک تیه.
- بیابان های بربر: ۲۸.
- بیابان های قبحق (قبحاق): ۲۲۸.
- بیار: ۳۱۴.
- بیاسه: ۴۱۴.
- بیت جالا: ۳۴۳.
- بیت جبریل: ۳۴۲، ۳۶۲.
- بیت جنا: ۳۳۸.
- بین راس: ۳۴۱.
- بیت الحرام: ۵۹.
- بیت لحم: ۳۴۳، ۴۷۶.
- بیت لهیا: ۳۳۸.
- بیتوتی: ۳۳۴.
- بیت المقدس: ۶۱، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۸۸.
- ۳۴۲، ۳۲۸، ۳۱۲، ۲۸۶، ۳۴۲.
- ۳۴۳، ۳۶۲، ۴۷۶، ۴۴۰، ۴۴۱.
- ۴۷۵، ۴۷۶.
- بیت النار (خانه آتش): ۲۹۷.
- بیتا: ۳۱۷.
- بیدخان: ۳۰۲.
- بئران: ۱۷۹، ۴۱۷.
- بیروت: ۱۷۷، ۳۴۳، ۳۶۰.
- بیره: ۳۴۹، ۳۶۲، ۴۱۳.
- بیرون: ۲۹۷.
- بیزان: ۲۲۸.
- بئسان: ۱۷۰، ۳۴۱.
- بیش: ۳۶۵.
- بیضا (کوشک): ۳۶۸.
- بیضاء: ۳۰۱، ۳۲۶، ۴۱۷.
- بئکند: ۳۷۷.
- بیلقان: ۳۲۲.
- بیما: ۴۵۲، ۴۵۳.

- تاشقِدالت = قلعه هواره: ۴۰۳.
- تافورت: ۴۰۳.
- تاکه (تاکه سفلی): ۲۵۱.
- تامدلت: ۴۰۴، ۴۰۲.
- تامرا: ۱۷۸.
- تامرورت: ۴۰۳.
- تامسنا: ۴۰۱.
- تامیران: ۲۹۸.
- تانش: ۲۹۳، ۲۰.
- تانه: ۲۹۳، ۲۸.
- تاهرت: ۴۵۳، ۴۰۴.
- تباته: ۴۱۴.
- تبان: ۴۵۶.
- تَبانِ اسفید أبوکرب: ۴۳۲.
- تَبْت یا تبت: ۲۹، ۳۵، ۱۵۰، ۱۶۶.
- ۳۰۶، ۴۳۲، ۴۵۱.
- تبری: ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۶، ۲۰۸.
- ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۵۸، ۲۸۵، ۲۸۸.
- ۳۰۶.
- تبر. جزیره تبر: ۱۷۵.
- تبرما: ۲۸۸.
- تبع: (تبع تبابعه): ۲۷، ۲۴۸، ۳۷۶.
- ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۶۹.
- تایمند یا مَیمند: ۲۹۹.
- بیوراسب: ۴۳۴، ۴۳۳، ۶۶، ۶۴، ۴۸.
- بیبُورد یا آبیبُورد: ۳۸۰.
- بیهُق: ۳۸۱.
- پ
- پادزهر: ۳۷۹.
- پرتقال: ۴۱۸، ۱۷۷.
- پرویز پسر هرمز: ۴۴۱، ۵۶.
- پل زهرا و پل سیف و پل محمود: ۵۷.
- پل محمود: ۴۱۷.
- پوپل (درخت): ۲۶۶.
- پیشدادیان: ۴۳۶.
- ت
- تابحریت: ۴۰۰.
- تاتار: رک تاتار.
- تاجوا: ۴۱۰.
- تاجه: ۲۵۲، ۱۶۲، ۱۶۱، ۳۱، ۲۸.
- تاجه: رود تاجه یا اشبونه: ۲۸۵، ۱۷۷.
- ۴۱۸، ۴۱۵، ۲۸۸.
- تادمگه: ۴۰۷.
- تارسکت: ۳۷۵.
- تازکاغت: ۴۰۶.
- تازیان: رک عرب.

تُسْتَر: ٥٦، ٣٠٢.	تُبْنِين: ٣٥٨.
تسول يا عين إسحق: ٤٠٣.	تتار: ٢٤٨، ٢٨٨، ٣٠٤، ٣٠٦، ٣٢٢.
تطليه يا طوله: ٤١٨.	٣٢٩، ٣٤٤، ٣٤٩، ٣٧٨، ٣٨٠.
تَعَزَّ يا تَعَز: ٣٦٧.	٣٨٣، ٣٩١، ٤٢٢، ٤٤٩.
تفرغوه: ٢٨٦.	تتري: ٢٨، ٢٩، ٣١.
تفرغز: ٣٥.	تجلّى (عيد): ٤٧٧.
تغلب: ٤٥٣.	تُدْمَر: ٥٣، ٥٧، ٣٤٣.
تفليس: ١٦٨، ١٨٣، ٣٢٢.	تدمير: ٤١٦.
تُكْرور: ٢٨، ٧٦، ١٧٤، ١٧٥، ٤١٠، ٤٥٤.	تُسوس: ٣٩٩.
تكرور العبد: ١٧٥.	ترك: ٢٥، ٣٥، ٣٦، ٣٧، ١٢٥، ١٩١.
تُكْرِيَت: ٣٢٤.	١٩٦، ٢٣٦، ٢٤٩، ٢٨٨، ٣٠٦.
تلا: ١٩٥.	٣٥٧، ٣٤٣، ٤٠٩، ٤٢٢، ٤٤٤.
تَلّ أَعْفَر: ٣٢٥.	٤٤٦، ٤٤٧، ٤٤٨، ٤٥٠، ٤٦٥.
تَلّ بَاشِر: ٣٤٩.	٤٦٦.
تَلّ حَمَار: ٣٦٢.	تركستان = فرغانه: ١٠٨، ١٥٠، ٣٧٤.
تَلّ حَمْدُون: ٣٤٩.	٤٣٢، ٤٤٩.
تَلّ صَافِيَه: ٣٦٢.	تركشيه: ٢٤٥، ٤٤٦.
تلمسان: ٤٥٣.	تركونه: ٤١٧.
تمانوت: ٤٥٥.	ترمذ: ١٥٥، ٣٧٤، ٣٧٧.
تمساح: ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٧.	ترنوط: ٣٩٢.
٤١٥.	ترياق فاروق: ٣٤٥.
تموز: ٦١، ٢٨٥، ٢٨٢.	تريم: ٣٦٨.
تميم پسر مره: ٤٢٧.	تساوه: ٤١٥.

- تمیم داری: ۲۴۹ .
 تمیم سودان: ۲۱۴ ، ۱۷۵ ، ۱۴۲ ، ۳۴ ،
 ۴۵۵ ، ۴۱۰ .
 تناسخیه: ۳۴۰ .
 تنبل = شاه چینی (شاه صینی): ۲۵۷ .
 تندای: ۲۹۵ .
 تنس: ۴۰۰ .
 تنکار: ۱۲۴ .
 تنکت: ۳۷۵ .
 تنور طوفان: ۳۳۸ .
 تنیس: ۳۹۲ ، ۱۹۱ .
 تنین: ۲۶۷ .
 تهامه حجاز: ۳۱ ، ۳۵ ، ۳۶۵ ، ۳۶۷ ،
 ۳۷۲ ، ۴۲۴ ، ۴۳۲ ، ۴۶۵ .
 تهودا: ۱۷۸ ، ۴۰۴ .
 توتیا یا یوتیا: ۲۸۶ .
 اوران: ۳۱ ، ۱۶۸ .
 توریز یا تبریز: ۳۱۹ .
 توژ یا توچ: ۳۰۲ .
 توساری یا توسای: ۲۹۳ .
 توضح: ۳۷۳ .
 توقلمیم: ۴۵۷ .
 تولان یا هیاطله: ۱۵۰ ، ۱۹۲ .
 تولی: ۲۹ ، ۲۱۰ .
 تولیم: ۳۸۳ .
 توم: ۴۰۸ .
 تون قوهستان: ۳۸۰ .
 تونس: ۳۹۹ .
 تیجش: ۴۰۴ .
 تیرقی: ۴۱۰ .
 تیری: ۱۸۰ ، ۳۰۵ .
 تیرجان: ۴۷۳ .
 تیزمکران: ۲۷۹ ، ۲۹۸ .
 تیزین: ۱۹۲ ، ۳۴۸ ، ۳۵۰ ، ۴۷۵ .
 تیقاش: ۱۷۸ ، ۴۰۴ .
 تیقیساس: ۴۰۱ .
 تیم یا جمح: ۴۳۰ .
 تیماء: ۳۶۶ .
 تیه: ۲۹ ، ۲۲۷ ، ۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۴۳۲ .
 ث
 ثرثار: ۳۲۴ ، ۳۲۵ .
 ثغور جزریه و ثغور شامیه: ۲۹ ، ۳۳ ، ۵۴ .
 ۲۶۳ ، ۳۲۹ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۷۲ .
 ثلیمان: ۲۹۸ .
 ثمود: ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ .
 ثنیه العقاب: ۱۸۹ .

- ثوبا: ٢٨٧ .
 ثور ياكنده پسر عفير: ٤٣١ .
 ثول: ١٨٤ .
 ثيرما: ٣٨٥ .
 ثيومتين: ٤٠٣ .
- ج
- جابرین حيان: ٨٣ .
 جابرقا: ٢١١ .
 جاجرم: ٣٨٢ .
 جاجه: ١٧٤، ٤١٠ .
 جاحظ: ٤٦١ .
 جار: ٢٥٢، ٣٦٦ .
 جاش خون: ١٥١ .
 جالطه = جزيره غنم: ٢٣٣ .
 جالوط: ٤٥٣ .
 جالينوس: ٣٧، ٧٩، ٢٤٣، ٤٦٤ .
 جامع بنی اميه (اموی): ٣٢٩، ٣٤١ .
 ٤٦٨ .
 جاووس: ١٤٢، ١٧٤ .
 جاوه: ٢٨، ٢٥٩ .
 جبال (اقليم): ٣٦١ .
 جبال = عراق عجم: ٢٢، ٣١٢، ٣١٤ .
 ٣١٥، ٣١٩، ٣٦٦، ٤٤٩، ٤٦٨ .
- جب كبير يا جب صغير: ٣٤، ١٧٥ .
 جبره: ٢٥١ .
 جبرين و جبول: ٣٥٠ .
 جبع: ٣٥٨ .
 جبل (جبال): ٣٢٤، ٣٦٧، ٣٦٨ .
 جبيل: ٣١٧ .
 جبله پسر آيهم: ٣٥٤، ٤٤١ .
 جبيله: ٣٥٥، ٣٦٧ .
 جبته: ٣٣٨ .
 جبّه عسال: ٣٣٨ .
 جبول: ٣٥٠ .
 جبي: ٣٠٥ .
 جبيل: ٣٦٠ .
 جحفه: ٤٢٤ .
 جداله: ٤٠٦، ٤٥٤ .
 جدّه: ٢٥٢، ٣٦٤ .
 جدر: ١٧٠ .
 جديس: ٤٢٤ .
 جذام: ٦٧، ٣٩٨، ٤٣٠ .
 جرام الذهب: ٢٩٥ .
 جرامقه: ٣٥٨، ٤٥٣ .
 جراوه: ٤٠٤ .
 جرياب: ١٥٠ .

جزایر مطر: رک جزایر سحاب .	جزیره: ۳۹۹ .
جزایر هند: ۲۸۰ .	جرجان یا جرزان: ۱۸۴، ۱۴۳، ۱۴۲، ۲۹ .
جزرات یا جزیرات (کجرات): ۲۵۲ .	۴۳۳، ۳۸۲، ۳۷۸ .
۲۹۳، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۵ .	جرجانیه: ۳۷۸ .
جزع یمانی: ۱۰۵ .	جرجریا: ۳۱۷، ۱۵۲ .
جزل: ۴۵۵، ۲۸ .	جزجیر: ۴۰۵ .
جزیره: ۳۹۱، ۳۲۴، ۱۹۲، ۱۵۲، ۲۹ .	جُرد: ۳۳۹، ۱۸۲ .
۴۶۱ .	جُرد: ۳۶۸ .
جزیره ابن عمر: ۳۲۵ .	جرزان: ۳۲۲ .
جزیره ارمیانوس مردان و جزیره ارمیانوس	جُرش: ۵۱ .
زنان: ۲۱۸ .	جُرش: ۳۶۵، ۳۵۴، ۳۴۱ .
جزیره الموت: ۲۳۳ .	جرفتان: ۲۹۴ .
جزیره بنی کافان: ۲۸۰ .	جرمق: ۳۵۸، ۳۵۵، ۱۶۹، ۱۲۴ .
جزیره تبر: ۱۷۵ .	جُرمه: ۴۱۰ .
جزیره تنین: ۲۶۷ .	جرهم: ۴۲۷، ۴۲۵ .
جزیره تولی: ۲۱۰ .	جرهم پسر قحطان: ۴۲۴ .
جزیره جانا: ۲۷۳ .	جروس: ۳۰۸ .
جزیره حبش: ۱۸۹ .	جزایر برقی: رک جزایر سحاب .
جزیره خارک: ۲۸۰، ۲۷۹، ۱۱۹ .	جزایر بنی مُزغنه: ۴۰۰ .
جزیره خضرا: ۴۱۵، ۴۱۴، ۲۲۸ .	جزایر خالدات: ۲۱۱، ۲۸، ۲۶، ۲۰ .
جزیره دجال: ۲۴۹، ۲۴۸ .	۲۱۷، ۲۱۵ .
جزیره دیر: ۲۳۴ .	بِزایر سحاب: ۲۴۹، ۲۴۸ .
جزیره رفاعه: ۲۱۰ .	جزایر علویه: ۲۱۳، ۲۶ .

- جزيره طريف: ۰۴۱۴
 جزيره ضوا: ۰۱۸۹
 جزيره العرب: ۰۳۱، ۰۳۵، ۰۳۲۴، ۰۳۲۸
 جزيره عظمي: ۰۱۵۴
 جزيره عقل: ۰۱۸۹
 جزيره عور: ۰۲۷۳
 جزيره غراب: ۰۲۳۳
 جزيره غنم: ۰۲۳۲
 جزيره فارس: ۰۲۸۰
 جزيره قصر: ۰۲۶۵
 جزيره قلعه مضيئه: ۰۲۱۱، ۰۲۸۷
 جزيره لافت: ۰۲۸۰
 جزيره لزقه: ۰۲۳۴
 جزيره محترقه: ۰۲۷۲
 جزيره نخله: ۰۲۳۳
 جزيره يافت: رک جزيره لافت
 جزين: ۰۳۵۸
 جسر منبج: ۰۱۴۹، ۰۳۴۹
 جسر يعقوب: ۰۱۶۹
 جسکر يا کشکر: ۰۳۸۳
 جفار: ۰۳۶۱
 جفنه: ۰۴۳۱، ۰۴۴۱
 جلاسي: ۰۳۲۶
 جلالقه: ۰۳۰، ۰۲۲۸
 جلامقه: ۰۱۶۱
 جلفار: ۰۱۸۰، ۰۳۶۹
 جلق خضرا: ۰۳۲۹
 جليانه: ۰۴۱۴
 جماقا: ۰۲۸۸
 جمح پسر عامر پسر مغيض: ۰۴۲۷
 جمح يا تيم: ۰۴۳۰
 جمحه: ۰۲۵۲، ۰۲۵۴، ۰۲۷۴، ۰۲۷۹
 جمز: ۰۱۲۹
 جمست: ۰۹۸
 جمونه: ۰۴۰۴
 جنايد: ۰۳۸۰
 جنابه: ۰۳۰۲
 جنادل: ۰۱۴۳
 جنبان: ۰۴۵۳
 جند: ۰۳۷۴
 جند: ۰۳۶۶، ۰۳۶۷
 جند با دستر يا سمور: ۰۱۶۸، ۰۲۴۳
 جندارس: ۰۱۹۲، ۰۳۴۸
 جندروز: ۰۲۹۸
 جندی شاپور: ۰۱۸۰، ۰۳۰۵

- جوبامه: ۲۲۸، ۳۰
 جهرم: ۳۰۲
 جهک یا جهله: ۲۸۵
 جهینه: ۴۲۵
 جو (بیمه): ۳۷۳
 جوبله: ۴۱۷
 جوجو: ۲۸۸
 جوخان: ۳۰۵
 جور: ۳۰۱
 جوز مائل: ۱۶۱
 جوز هندی: ۳۹۹، ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۵۳
 جوز بوی (بوا) و جوز طیب: ۲۵۷
 جوزجان یا سواران: ۳۷۹
 جوسیه: ۱۳۰
 جوکندار: ۳۳۷
 جوکیه: ۲۹۱
 جولان: ۳۳۸
 جومه: ۳۴۸، ۱۹۲
 جومه عکار و جومه بشریه: ۳۵۲
 جون: ۳۵۲
 جوهریه: (مدرسه جوهریه) ۱۳۶
 جوهر: (اسپهد جوهر): ۳۹۰، ۱۷۱
 جوه: ۳۷۸
 جویامه: ۴۲۴، ۳۷۳
 جَوین: ۳۸۱
 جیان: ۴۱۴
 جی: ۴۷۳، ۳۱۲
 جیحان: ۳۶۳، ۱۶۸
 جیحون = رود بلخ: ۱۹۱، ۱۵۱، ۱۵۰
 ۳۸۰، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۰۳
 حیدور: ۳۳۸
 حیرون پسر سعد: ۶۰
 حیزه: ۳۹۳، ۴۸
 حیمی: ۴۱۰، ۱۷۴
 حینین: ۳۶۰
 حیوه: ۸۵، ۸۴
 ج
 چاج (شاش): ۳۷۴، ۱۵۰، ۳۰
 چالوس: ۳۸۲
 چاه بلسم (بثرالبلم): ۳۹۷، ۱۸۹
 چاه رحمه: ۳۳۹
 چاه رومه: ۳۶۵
 چاه ساتوره: ۳۵۶
 چاه عروه: ۳۶۵
 چراغ روم: ۱۱۵
 چشم گریه: ۹۹

حارث پسر عامر و حارث پسر قيش: ٤٢٨	چشمه الهيه: ١١٦
٤٢٩	چشمه جمره: ١٨٥
حاضره: ٤١٤	چشمه سلوان و چشمه قياره: ١٢٧، ١٨٨
حافر: ١٩١	چشمه عقاب: ١٨٤
الحاكم: ٣٩١	چشمه فروج: ١٣٣
حاكميه: ٣٩٦، ٣٥٨، ٣٤٠	چغانيان (چغانيان و صفانيان): ٣٠٣
حام: ٣٦، ٤٥، ٤١٩، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٢٤	چين: ١٦، ٢٠، ٢٨، ٢٩، ٣١، ٣٥
٤٥٢، ٤٢٤	٣٧، ٣٨، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٩
حائط العجوز (ديوار عجوز): ٥٠	١٢٢، ١٢٩، ١٤٩، ١٦٠، ١٦١
حباتا: ٣٧٣	١٦٢، ١٦٣، ١٦٤، ١٩٦، ٢٠٨
حب الرمان = گوگرد سرخ: ٨٦	٢٠٩، ٢١١، ٢١٢، ٢١٣، ٢٤٨
حبراص: ٣٤٣	٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٦، ٢٥٨
حبيرون: ٣٤٢	٢٦٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٨، ٣٠٦
حبش: ٤٥٥	٣٠٧، ٣٣٦، ٣٦٧، ٣٧٤، ٤٢٢
حبشه: ٢٨، ٣٥، ٧٦، ١٤٣، ١٦٦، ٢١٢	٤٣٢، ٤٤٩، ٤٥١
٢١٥، ٢٤٨، ٢٥١، ٢٦٧، ٢٧٧	چين چين = چين ماچين = چين داخله
٢٨١، ٣٩٤، ٤١٠، ٤٥٥، ٤٦٣	و خارجه: ٢٦، ٢٨، ٣٧، ٣٨
٤٦٥	١٦١، ١٦٢، ٢٠٨، ٢٤٧، ٢٤٩
حبيب نجار: ٣٥٠	٢٥٠، ٢٥٢، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٧
حجاج: ١٧٨، ٢٨٧، ٣١٣، ٣١٦، ٤٦٠	٢٨٨، ٣٠٦، ٣٠٧، ٤٥١
٤٧٥	ح
حجاز: ٣٢، ٩٨، ١٠٢، ٣٠٣، ٣٣٦، ٣٤١	حارم: ٣٤٨
٣٥٩، ٣٦٤، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٧٢	حارث پسر فهر: ٤٢٧

خَرین: ۱۲۸.	۴۶۵، ۴۶۱، ۴۳۲، ۴۲۴.
حسا: ۳۶۱، ۲۷۹.	حجامی: ۴۵۵، ۱۷۵، ۱۴۲، ۲۸.
حسیان: ۳۴۳، ۱۸۰.	حجر: ۴۲۴.
حسن پسر سهل: ۱۳۵.	حجر شغلان: ۳۴۹.
حسن پسر عمر پسر خطاب: ۳۲۵.	حجر یمامه: ۳۷۳.
حسنیه: ۳۲۵.	حجون: ۴۲۵.
حسین بن علی: ۳۸۴.	حدث: ۳۵۲، ۱۳۰.
حصن: ۱۸۹.	حدث حمراء = محمدیه یا کیتوک: ۳۶۳.
حصن مهدی: ۳۰۵.	حدیثه یا حدیثه موصل: ۳۲۴، ۱۵۲، ۱۴۹.
حضر: ۵۵.	۳۱۵.
حضر موت: ۲۵۲، ۱۲۶، ۴۶، ۴۵، ۲۸.	حذاریه: ۴۵۶.
۳۶۸.	حرا: ۱۶۹.
حضر میون: ۴۰۸.	حرام. مسجد حرام = بقعه حرام: ۳۶۴.
حطین: ۳۵۹.	حرام کام: ۱۵۱.
حفظیه: ۳۴۰.	حرامیه: ۲۳۹.
حکم پسر هشام: ۴۱۷.	حزان: ۳۲۶، ۶۳، ۲۹.
حکم: ۳۴۷.	حرث: ۴۲۷.
حلاب: ۳۷۴.	حرض: ۳۶۶، ۱۸۰.
حلب: ۳۴۸، ۳۴۴، ۱۷۹، ۱۳۷، ۲۹.	حرما: ۳۸۸.
۴۷۵، ۳۶۵، ۳۶۳، ۳۴۹.	حره: ۳۲۴، ۱۵۱.
حلبا: ۳۵۲.	حره بنی سلیم: ۴۶۸، ۳۶۵.
حلزون: ۲۷۷.	حریری: ۳۳۶.
حلقه تیزین و حلقه سرمد: ۳۵۰.	حریری پسر اسرائیل: ۶۴.

حَلَه: ٣١٨، ١٤٩	حَوْر: ٣٦٦
حلوان يا الوان: ٣١٥، ٣١٣، ١٥٣	حوراء: ٣٩٣
٣٩٣	حوران: ٣٤٥
حلوليه: ٣٤٥	حوره: ٣٦٣
حَلَى: ٣٦٥	حوف شرقي و حوف غربي: ٣٩٢، ٣٩١
حما: ٣٧١، ٣٦٣، ٣٥١، ٣٥٠، ١٦٩	حوله: ١٦٩
٤٧٦، ٤٧٥، ٤٦١	حويرق: ٣٦٢
حماد پسر زيرى: ٤٥٤، ٤٥٥	حى پسر حارثه: ٤٣٢
حاما: ٣٤٥، ٣٣٩	حيره: ١٤٩، ٢٩
حمامات: ٣٥٩	حيفا: ٣٦٥
حمايا (هما): ٤٣٧، ٤٣٦	حيومرت يا كيومرت: ٤٣٦، ٤٣٥
حسيس ارز و بيض و عدس: ٤٧٧	خ
حمزه پسر سليمان: ٤٥٤	خابور: ٣٢٦
حمص: مغز لان حمص: ١٨٩، ١٦٩، ٥٣	خارصيني (خارجيني): ٨٢
٣٦٣، ٣٦٢، ٣٤٣، ٣٢٩، ٣٢٨	خارك: ١١٩
٤٧٥، ٤١٤، ٣٩٥	خاسه سفلى و خاسه عليا: ٢٥١، ١٧٥
حمض: ٣٧٣	٤٥٧
حَمَقًا: ٣٤٢	خافور: ٢٦٩
جمه بهلول: ٤٥٥	خافونى: ٢٥١، ٢٥٥
حمير: ٤٣٥، ٣٧٦، ٣٧٥، ٦٨، ٦٧	خاقان: ٤٤٧، ٤٣٢، ٤٥٩
٤٦٩، ٤٥٤، ٤٣٢، ٤٣١	خالد پسر وليد: ٤٢٩، ٣٦٣
حمير پسر صبا: ٤٨	خالصه: ١٣٥
حوت موسى: ٢٣٧ (ماهى موسى): ٣٢٥	خالفور يا خالفار: ٢٨٧، ٢٥٢، ١٦٣، ٢٨

خان (لقب) : ۲۴۸	خَرْتِ بَرْت : ۳۲۳ ، ۳۸۴
خان : ۲۸۶	خرچنگ دریائی : ۲۶۴
خانقو یا خانقوا : ۲۸ ، ۱۶۳ ، ۲۵۲ ، ۲۸۷	خرخیز یا خرچیز : ۳۰ ، ۱۵۱ ، ۱۶۷ ، ۴۴۶
۲۸۸	خرجزیه : ۴۴۶
خانوا : ۲۸۶	خرسوف : ۴۰۵
خبوشان : ۳۸۱	خرشنه : ۲۶۴
ختان (عید) : ۴۷۶ ، ۴۷۷	خَرَقانَه : ۳۷۵
خُتَل یا خُتَلان : ۱۵۰ ، ۳۷۹ ، ۴۳۳	خرقان : ۳۶۹
ختن : ۳۷۴	خرکرد : ۳۸۰
خثعم : ۴۳۰	خرگوش دریائی (ارنب البحر) : ۱۱۴ ، ۱۶۱
خُجُستان : ۳۷۹	خرلخیه : ۳۷۴ ، ۴۴۶
خُجند یا خجنده : ۲۹ ، ۳۰۳ ، ۳۷۴	خَرُوب (درخت) : ۳۵۷
خُدیسر : ۳۷۵	خریاط و خرائط : ۲۲۸ ، ۳۸۲ ، ۴۴۱
خراسان : ۳۱ ، ۳۵ ، ۹۹ ، ۱۰۴ ، ۱۱۰	۴۴۲
۱۱۲ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۸ ، ۱۵۰	خزاعه : ۳۸ ، ۴۲۵ ، ۴۳۰ ، ۴۳۲ ، ۴۶۲
۱۷۴ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ، ۱۹۶ ، ۲۷۳	خزج : ۳۸ ، ۴۳۲
۲۹۹ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹	خزر : ۳۰ ، ۳۵ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۳۲۰ ، ۳۲۲ ، ۳۷۳
۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۴۳۵ ، ۴۴۴	۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۹ ، ۴۶۶
۴۴۷ ، ۴۴۹ ، ۴۶۱ ، ۴۶۶ ، ۴۷۴	خسرو (کسری) : ۲۴۸ ، ۴۳۹
خرائطه : رک خریاط	خسرو جرد : ۳۸۱
خزیتا : ۳۹۲	خضر : ۲۴۷
خریه الملوک : ۳۹۴	خضراء : ۲۲۵ ، ۴۰۴
خربزه : ۳۴۱	خُضْرَمَه : ۳۷۳

۰۴۴۶، ۰۴۲۶، ۰۴۲۴، ۰۳۵۴	خطا: ۰۳۰۶، ۰۲۸۸، ۰۱۹۶، ۰۱۶۷، ۰۳۸، ۰۳۷
خمدان: ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۴۴، ۳۱، ۰۲۸	۰۴۴۹، ۰۳۷۴
۰۲۵۲، ۰۲۵۰، ۰۲۴۹، ۰۲۴۷، ۰۲۰۸	خط: ۰۳۷۳
۰۲۸۸، ۰۲۸۷، ۰۲۸۶، ۰۲۸۵	خطط: ۰۳۹۱
خميسين يا بنطيقسطى يا عنصر (عيد):	خلائط: ۰۳۲۳، ۰۱۸۵، ۰۱۸۴
۰۴۷۶	خلبا: ۰۲۸۷
خميروا: ۰۲۸۸	خلج: ۰۳۱۰
خميس الأربعين: ۰۴۷۶	خلخيّه: ۰۴۴۶
خميس العهد: ۰۴۷۷، ۰۴۷۵	خلصه: ۰۳۶۲
خناصره: ۰۳۴۴	خلفار: ۰۲۸۶
خندق: ۰۲۳۲	خلقطار: ۰۱۲۴
خوابى: ۰۳۵۳	خلم: ۰۳۷۹
خوار: ۰۳۱۴	خلميج: ۰۴۴۶
خوارزم: ۰۴۴۷، ۰۳۷۸، ۰۳۰	خلوص: ۰۳۶۲
خواش: ۰۳۰۸	خلنجى: ۰۱۰۴
خواقند: ۰۳۷۴	خليج اسكندر = زقاق: ۰۲۲۷، ۰۲۲۵، ۰۲۲۳
خوجان: ۰۳۸۱	۰۲۲۸
خورنل: ۰۲۹۳	خليج بنگال: ۰۲۸
خوزستان = اهواز: ۰۲۹، ۰۱۸۰، ۰۱۸۷	خليج قسطنطينيه: ۰۲۲۸، رك قسطنطينيه.
۰۳۰۴، ۰۳۰۳، ۰۳۰۱، ۰۲۸۰، ۰۲۵۲	خليج فارس و خليج قلزم و خليج مصر
۰۳۱۵، ۰۳۰۵	(بنگال): ۰۲۵۱، ۰۲۵۰
خوش: ۰۳۸۱	خليقات: ۰۲۸۷
خوشان: رك خبوشان.	خليل: ۰۳۴۶، ۰۳۴۲، ۰۳۳۸، ۰۳۲۶، ۰۱۶۹

دارین: ۱۸۲، ۳۰۲	خولان: ۱۸۰، ۳۶۶
داریا: ۳۳۷، ۳۳۸	خومد: ۲۸، ۴۵۵
دامغان: ۳۱۴	خون سیاوشان (دم‌الاخوین): ۱۲۶، ۲۷۸
داموت: ۲۸، ۴۵۵	خوی: ۳۲۲
دامیات: ۲۸	خیبر: ۱۰۲، ۳۶۶
دامیان: ۳۸۰	خیبه: ۴۳۳
دامیه: ۳۴۲	خیزران: ۱۶۱، ۲۵۳، ۲۸۵
دانه عزیز: ۴۶۸	خیزران (درخت): ۲۹۲
دانیه: ۴۱۶	خیطه یا خیط: ۱۶۹، ۱۷۴، ۳۵۸
داوود: ۳۴۲، ۴۳۱	خیوان: ۳۶۸
داور: ۳۱۰	خیوه: ۳۷۸
داویه: ۳۵۶	د
دیواس یا دیواس: ۱۸۲	دابق: ۱۷۹، ۳۶۶
دیوسیه: ۳۷۶	دابل: رگ تبارن سفید
دبیل: ۳۲۲	دارا: ۳۲۵
دجله: ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۷۸	دارای کوچک: ۳۲۵، ۴۳۶، ۴۳۸
۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷	دارای بزرگ: ۴۳۶، ۴۳۷
۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۶۴	داراب: ۲۸۶
دجله عوراء: ۱۵۳	داراب جرد: ۳۰۲، ۳۰۴
دجیل: ۵۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۳۱۷	دارصینی: ۲۵۶، ۲۵۷
درابجرد و درابجند: ۴۶۸	دارکان: ۳۸۰
دَر (مروارید) و لؤلؤ: ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۷۹	دارم پسرریان: ۳۸۹
۲۹۳	داروم: ۳۶۲

دریای تولی: رک دریای زرقیا و تولی.	دره یتیمه، در: ۴۴، ۱۳۴، ۱۶۴.
دریای چین: ۲۸، ۹۹، ۱۱۵، ۱۶۱، ۱۶۲.	در بساک: ۳۴۹.
۱۶۴، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۴۸، ۲۵۳.	در بند: باب الابواب و شروان و در بند
۲۶۴، ۲۵۵.	خزران: ۳۰، ۳۳، ۴۴۸.
دریای خزر: ۳۰، ۳۳، ۴۷، ۱۶۷، ۱۷۹.	در بند چین (ابواب الصین. باب الصین):
۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۴۰.	۲۸، ۳۱، ۱۶۲، ۲۵۲، ۲۸۸.
۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۸۲، ۳۸۳.	۲۸۹، ۳۰۷، ۴۳۲.
۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹.	درعه: ۲۹، ۳۳، ۱۲۴، ۱۷۵، ۱۷۸.
دریای خوارزم: ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۱، ۲۰۳.	دریای خوارزم: ۴۰۶، ۴۰۸.
۲۴۲، ۲۴۳.	درغان یا درغان: ۳۷۸.
دریای رانج: ۲۵۳، ۲۶۵.	درک: ۲۹۹.
دریای روس: رک دریای طراپزندمو روس.	درکه: ۱۷۸.
دریای روم یا طنجه: ۲۹، ۳۳، ۱۰۹، ۱۲۵.	درکوش: ۳۴۹.
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰.	درن: ۲۹، ۳۳، ۱۷۸، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶.
۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹.	۴۰۸، و رک کوه درن.
۱۸۹، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰.	درنونج: ۳۸۳.
۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۲۸، ۳۴۱.	دروب روم: ۳۰.
۳۴۲، ۳۵۱، ۳۷۳، ۳۸۹، ۳۹۸.	دروزی یا درزیه: ۳۴۰، ۳۵۸، ۳۹۶.
۳۸۶، ۴۰۱، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵.	دریای احمر یا دریاچه بربر یا دریای
۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۴۰، ۴۴۴.	زنگ یا زنگبار یا جامد: ۲۸،
دریای زرقیا یا تولی: ۲۹، ۱۹۴، ۲۱۰.	۱۷۶، ۲۰۳، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۷۱.
دریای زنگ: رک دریای احمر.	۲۷۲، ۴۵۷، ۴۶۵.
دریای زنگبار: رک دریای احمر.	دریای برطانیه: رک دریای نکلطره.

- دریای سیاه: رک دریای نیطس. ۲۹۷، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۷۹، ۲۷۴
- دریای سیاه شمالی: ۲۰۸، ۲۰۳، ۲۱۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۰
- دریای قادس یا لبلابه: ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵
- دریای سرندیب، یاراهون: ۲۵۳
- دریای سیلان: ۲۵۳
- دریای صقالبه: ۳۳
- دریای صنجی: ۲۵۲
- دریای سندابوالات: ۲۵۳
- دریای صنف: رک دریای غیض.
- دریای طرابزنده یا دریای روس: ۳۳، ۲۳۹، ۲۳۵، ۲۲۸، ۲۰۳، ۳۸۶، ۴۴۸
- دریای طنجه: رک دریای روم و طنجه.
- دریای ظلمت: رک دریای سیاه شمالی.
- دریای عدن یا دریای قلزم یا دریای موسی: ۲۰۳، ۱۷۰، ۱۲۶، ۲۸، ۲۲۷، ۲۳۵، ۳۸۶، ۴۴۵، ۳۷۳
- دریای طنجه: رک دریای روم و طنجه.
- دریای ظلمت: رک دریای سیاه شمالی.
- دریای عدن یا دریای قلزم یا دریای موسی: ۲۰۳، ۱۷۰، ۱۲۶، ۲۸، ۲۲۷، ۲۳۵، ۳۸۶، ۴۴۵، ۳۷۳
- دریای محیط باختری یا اقیانوس اخضر: ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۶، ۱۸
- دریای عمان: ۳۰۳، ۱۵۵
- دریای غیض یا صنف یا دریای هرکند: ۲۰۹، ۱۷۵، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۰۳
- دریای فارس: ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۵۲، ۱۶۱
- دریای فارس: ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۱۸، ۲۸، ۲۱۵، ۲۰۳، ۱۸۰، ۱۵۶، ۱۵۳
- دریای قادس یا لبلابه: ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵
- دریای سرندیب، یاراهون: ۲۵۳
- دریای سیلان: ۲۵۳
- دریای صقالبه: ۳۳
- دریای صنجی: ۲۵۲
- دریای سندابوالات: ۲۵۳
- دریای صنف: رک دریای غیض.
- دریای طرابزنده یا دریای روس: ۳۳، ۲۳۹، ۲۳۵، ۲۲۸، ۲۰۳، ۳۸۶، ۴۴۸
- دریای طنجه: رک دریای روم و طنجه.
- دریای ظلمت: رک دریای سیاه شمالی.
- دریای عدن یا دریای قلزم یا دریای موسی: ۲۰۳، ۱۷۰، ۱۲۶، ۲۸، ۲۲۷، ۲۳۵، ۳۸۶، ۴۴۵، ۳۷۳
- دریای محیط باختری یا اقیانوس اخضر: ۳۳، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۶، ۱۸
- دریای عمان: ۳۰۳، ۱۵۵
- دریای غیض یا صنف یا دریای هرکند: ۲۰۹، ۱۷۵، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۰۳
- دریای فارس: ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۵۲، ۱۶۱
- دریای فارس: ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۱۸، ۲۸، ۲۱۵، ۲۰۳، ۱۸۰، ۱۵۶، ۱۵۳

دریاچه تمیم سودان: رک دریاچه گوکو و تمیم سودان.	دریای محیط خاوری (اقیانوس شرقی) یا زفتی یا ظلمات: ۱۸، ۲۶، ۳۱،
دریاچه جامده: ۱۹۳، ۴۵۷. و رک دریای احمر.	۱۶۶، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۶۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸،
دریاچه جامعه: رک دریاچه جاووس.	۲۸۷، ۳۰۶، ۴۱۸.
دریاچه جاووس یا جامعه یا کوری: ۲۸، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۷۴، ۱۷۵.	دریای معبر (بنگال): ۱۶۱، ۲۵۳، ۲۸۹، دریای مهراج: ۱۶۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹،
دریاچه حجامی: رک دریاچه دمام و حجامی.	دریای موسی: رک دریای عدن. دریای منیبار: ۲۵۳.
دریاچه حمص: ۱۶۹، ۳۵۱.	دریای نکلطره: ۲۱۵، ۴۱۵.
دریاچه خمندان و تاجه: ۱۶۲ و رک خمندان.	دریای نیطس یا سیاه: ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۵،
دریاچه دمام یا دریاچه قلعجور و حجامی یا دمام: ۱۷۵.	۲۳۹، ۲۴۰، ۳۷۳، ۴۴۰، ۴۷۷، دریای هرکند: رک دریای غیض.
دریاچه دمدم: رک دریاچه دمام.	دریای هند: ۱۱۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸،
دریاچه زره: ۱۵۶، ۱۷۹، ۳۸۰.	۱۶۰، ۱۷۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۸،
دریاچه زغر: رک دریاچه لوط.	۲۱۵، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴،
دریاچه شاطین: ۱۹۳.	۲۶۵، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۶۴،
دریاچه طبریه: ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۷، ۳۴۲، ۳۵۹.	۳۷۴، ۴۶۵، دریای ورتک: رک دریای سیاه شمالی.
دریاچه قدس: ۱۶۹، ۱۷۱، ۳۴۲.	دریای یمن: ۲۸، ۲۵۴، ۲۷۴، ۲۷۵،
دریاچه قلعجور: رک دریاچه دمام و قلعجور.	۲۷۷.
دریاچه گوکیا تمیم سودان: ۱۴۲، ۲۱۴.	دریاچه بربرا: رک دریای احمر.
دریاچه کوری: رک دریاچه جاووس و کوری.	دریاچه تاجه: ۱۶۲، ۱۹۶ و رک تاجه.

دعبیل خزاعی: ۴۳۲.	دریاچه لوط یا دریاچه زغر: ۱۲۶، ۱۲۲.
دغلی: ۲۶۹.	۳۴۲، ۲۰۳، ۱۹۰، ۱۷۱، ۱۷۰.
دغوطه: ۲۳، ۲۵، ۳۴، ۲۴۷، ۲۴۸.	۳۵۸.
د۴۵۷، ۲۵۰.	دریاچه متحرّق: ۱۹۲، ۳۲۶.
دقاس: ۴۰۵.	دریاچه نسناس: ۱۹۴.
دقتن یا دفتن: ۲۹۵.	دریاچه نیّره: ۱۹۳.
دقوقا: ۱۵۲، ۳۲۵.	دزایی قبیس: ۳۵۳.
دقهله: ۳۹۲.	دز بلوط: ۴۱۳.
دکادیک: ۴۵۶.	دز حرب: ۴۱۲.
دکاکیر: ۴۵۵.	دز زیاد: ۳۲۳.
دگاله: ۴۰۸.	دز سهیل: ۴۱۵.
دلاص: ۳۹۳.	دز عگار: ۳۵۳.
دلایه: ۴۱۳، ۴۱۸.	دز غافق: ۴۱۳.
دلپاک: ۴۰۸.	دز قطف: ۴۱۴.
دلوکا: ۵۳، ۳۹۰.	دز کردان (اکراد): ۳۵۳، ۳۵۱.
دلوک: ۳۴۸.	دز کیفا: ۳۲۷.
دلول: ۴۰۴.	دز لک: ۴۱۳.
دله: ۱۷۹.	دز مدوّر: ۴۱۲.
دلی یا دهله: ۲۹، ۳۰۷.	دز منصور: ۳۶۲.
دم الاخوین (خون سیاوشان): ۱۲۶.	دز مهدی: ۳۰۵.
دمامل: ۳۹۵، ۳۹۶.	دستوا: ۳۰۵.
دمدم یا دمادم: ۲۸، ۳۱، ۱۴۲، ۱۷۵.	دسک: ۳۰۸.
۴۵۵، ۴۱۰، ۲۵۱، ۱۹۰.	دعامه: ۲۸.

دوره: ۱۵۷.	دماوند: ۳۱۵، ۳۱۹، ۴۳۴.
کُوس: ۱۷۱.	دمشق: ۳۳، ۵۱، ۵۷، ۶۰، ۱۱۶، ۱۱۸.
کُوس: ۴۳۱.	۳۲۸، ۳۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴.
دوسر = قلعه جعیر: ۳۲۶.	۱۳۶، ۱۷۹، ۱۸۹، ۳۰۳، ۳۱۹.
دوق: ۲۹۳.	۳۲۹، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۴۰.
دوقات: ۳۸۶.	۳۴۲، ۳۴۳، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۶.
دومه جندل: ۶۷، ۳۶۶.	۴۱۳، ۴۶۸.
دوما: ۱۹۰.	دمقراط: ۳۹۵.
دونق: ۳۶۸.	دَمْلُوهُ: ۳۶۸.
دویره: ۱۷۷، ۴۱۸.	دَمْهُور: ۳۹۳.
دوین: ۳۲۳.	دمیاط: ۱۴۳، ۱۷۱، ۳۹۲.
دیاریکو و دیار مضر: ۲۹، ۳۲۳، ۳۲۶.	کُندَره: ۵۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶.
دیار ربیعہ = الجزیره: ۱۹۲، ۳۲۵.	دنقله: ۲۸، ۱۴۳، ۴۵۶.
دیبا (دیبی - دیاب): ۲۶۷.	دَنیسَر: ۳۲۶.
دیبجات: ۲۷۴.	دهستان: ۲۹، ۳۸۲.
کُئیل یا ذییل: ۲۸، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۹۷.	دهفتان: ۲۹۴.
دیر: شهرهای دیر: ۳۸۶.	دهلک: ۲۸، ۲۵۱، ۴۵۷.
دیر سمعان: ۱۳۲.	دهمی یا دهنی: ۲۳، ۲۵، ۳۴، ۲۴۸.
دیر عاقول: ۳۱۷.	(دهما) ۲۶۹.
دیر غنم: ۲۳۲.	دهنج: ۱۲۸.
دیر عبدین: ۳۲۵.	دود (ازد پسر یغوث): ۴۳۱.
دیر فاروس: ۳۵۴.	دَو: ۱۴۳.
دیک بردیک: رک سَم الفار.	دورق الفرس: ۳۰۵.

- دیلم: ۱۷۹، ۳۸۲، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۳.
 دیلمان: ۳۸۳.
 دینور: ۱۸۰، ۳۱۲.
 دیوار عجز: ۵۰.
 دیوکا: ۵۰.
 ذ
 ذات العماد: ۳۲۹.
 ذات القصرین = مقرة النعمان: ۳۴۸.
 ذات عراق: ۳۶۵.
 ذات مرو: ۴۳۲.
 ذبوه: ۲۹۴.
 ذبیان = دبیان: ۴۲۷.
 ذریره: ۲۶۸.
 ذمار: ۳۶۸.
 ذوالقرنین: ۲۷، ۴۷، ۲۴۷، ۳۷۵.
 ذوقیام: ۳۶۸.
 ذوجنبیل: ۳۶۸.
 ذوالرّمه: ۳۶۶.
 ذوکرب: ۳۷۶.
 ذوکلاع: ۶۸.
 ذولاب: ۳۰۵.
 ر
 راجه یا راجه: ۱۸۰، ۳۶۶.
 رأس: ۱۶۹، ۳۵۱.
 رأس العین = عین ورده: ۳۲۵، ۳۲۶.
 راسو: ۳۱۱، ۳۹۸، ۴۰۵.
 راشدالدین محمد: ۳۵۳.
 راشک: ۲۹۹.
 رافدان: ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲.
 رافضیه: ۳۹۶.
 رافقه: ۳۲۶.
 رام فیروز: ۳۱۳.
 رامهر: ۱۸۷.
 رامهرمز: ۳۰۵.
 رامین یا ورامین: ۳۷۹.
 رامنی: ۲۵۶.
 رانج: ۲۵۳.
 راهون: ۳۴، ۹۸، ۹۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۶۷.
 راوند: ۳۱۳.
 راوندان: ۳۴۰.
 رایه: ۳۹۳.
 رباحی: ۱۶۵.
 رباح (پادشاه): ۱۶۵.
 رباح (سرزمین): ۱۶۴.
 رباط تازه: ۴۰۴.
 رابض: ۲۵۲.

رباط فتح: ٤٠١.	رَضوى ينبع: ٣٣.
ربض الجبن: ٢٣٢.	رطب: ٩٧.
ربيعه: ٤٢٧، ٤٣٣، ٤٥٣، ٤٧١.	رعلوا: ٢٨٦.
رجليّه: ٣٥٢.	رعبان: ٣٤٨.
رحبة الفراتيه: ١٤٩، ٣٤٣.	رعوش: ٢٣٥.
رَحّ: ٢٧٥.	رقاده: ٤٢٨.
رخاج يا رخج: ١٥٢، ٣١٥.	رفاعة: ٢١٥.
رخام: ٣٥٤، ٤١٣.	رقاده: ٤٥٥.
رداليز: ٣٧٩.	رقّه: ١٤٩، ٣٢٦.
ردما: ٣٩٩.	ركش: ٤١٥.
رزه: ٣٨٥.	ركله: ٢٨٩.
رس: ١٦٨، ٤٢٦.	رمطه: ٢٣٥.
رستن: ٣٥١.	رمله: ٣٤٢.
رسخ: ٣٤٥، ٤٥٨.	رُنده: ٤١٢.
رشت: ٣٨٣.	رها: ٢٩، ٣٢٦.
رشورجى: ٤٧٣.	رُهاط: ٣٦٦.
رشيد: ١٣٢، ١٤٣، ٣١٣، ٣١٩، ٣٢٩.	رُهبوط يا رُهبوط: ١٧٩.
٣٨٩، ٣٦٣، ٣٦٢، ٣٥٣، ٣٤٨.	روح: ٣٥١.
٣٩٢.	روح القدس: ٤٧٦.
رشير: ٢٩٩، ٤٥٤.	رودآنه: ١٧٦.
رصافه: ٣١٧.	رودابتر: ١٧٩، ٣٥٥.
رصافه: ٣٤٩، ٣٥٣.	رودابراهيم: ١٦٩.
رضاعه = قابله: ٣٣٥.	رودابله: ١٥٤.

رود رَس: ۱۶۸.	رود آببُیض: ۱۷۶، ۱۷۹، ۴۱۸.
رود روس: ۱۶۸.	رود اتل: ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۹۳، ۴۴۵، ۴۴۸.
رود زرقاء: ۱۸۰.	رود اسود: ۳۴۹.
رود سبخه: ۱۵۴.	رود اعوج: ۳۳۸.
رود سند: رک مهران.	رود اهواز: ۱۵۵.
رود شوشتر (تستر): ۱۵۵.	رود بردا: ۳۳۱، ۳۳۸ و رک بردا.
رود صرصر: ۱۷۸، ۳۱۷ و رک صرصر.	رود بردان: ۳۶۳، و رک بردان.
رود صعصعه: ۱۵۵.	رود براشت: ۱۵۱.
رود صقالبه: ۱۶۸.	رود بلیناس: ۳۳۱.
رود طخارستان: ۱۵۱.	رود تامرا: ۱۷۸.
رود عیسی: ۱۴۹، ۱۵۲، ۳۱۷.	رود ثرثار: ۳۲۴.
رود غانه: رک رود حبشه.	رود ثوره: ۳۳۱.
رود قنوات: ۳۳۱.	رود جرجان (کرگان): ۱۷۹.
رود کَر: ۱۶۸.	رود جزیره: ۱۵۵.
رود محرزیه: ۱۵۵.	رود جویت: ۱۵۴، ۱۵۵.
رود مرو شاهجان: ۱۷۹.	رود حبشه: ۳۱، ۱۷۴، ۱۴۴، ۲۱۵، ۴۰۹.
رود مَرّه: ۳۳۱.	۴۱۰.
رود مشان: ۱۵۴.	رود خابور: ۱۵۲، ۱۷۹، ۳۲۵.
رود معقل: ۱۵۴.	رود خلّاج: ۱۵۲، ۱۷۹.
رود مقدشو: رک رود دمامد.	رود دمامد: ۳۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۷۴.
رود ملک: ۱۷۸، ۳۱۷.	۱۷۵.
رود نوبه: رک به نیل.	رود دمشق: ۱۷۹.
رود هرماس: ۱۷۹، ۳۲۴، ۳۲۵.	رود دبر: ۱۵۴.

رومیس: ۴۳۸	رود و بی: ۱۷۵
رومه: ۳۶۵	رود یزید: ۳۳۱
رومی پسر سماجق و رومی پسر لیطی: ۴۳۸	رودس: ۲۲۹، ۲۲۲
روئوس پسر ترک: ۴۴۵	رودان: ۲۹، ۲۹۹
رویان: ۳۸۲	رود دذراور: ۳۱۲
رقی: ۲۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۳۷	روزیا رور: ۲۹۸
ریان: ۳۳، ۱۸۰، ۳۴۱، ۳۶۱	روز آبان: ۴۷۳
ریباس: ۳۳۹، ۴۳۵	روس: ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۲۰۳، ۲۲۸، ۲۳۵
ریحا: ۳۵۰	۲۳۹، ۳۲۲، ۳۸۶، ۴۴۴، ۴۴۵
ریف: ۳۹۲	۴۶۶
ریکان: ۴۰۹	روسیا: ۴۴۵
ریه: ۴۱۶	روم: ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۴۹
ز	
زاب بزرگ = مجنون: ۱۵۲، ۳۲۵	۱۶۸، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۲۸، ۲۲۹
زاب اوسط یا میانه و زاب کوچک: ۱۵۲	۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۸، ۳۲۹، ۳۳۱
۳۲۵، ۳۲۴	۳۴۹، ۳۶۳، ۳۷۳، ۳۸۲، ۳۸۴
زاب پسر طهماسب: ۱۵۲	۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۲۱
زاب: ۴۰۴، ۴۰۵	۴۲۲، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹
زابیح: ۲۰	۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۵۳
زابلستان: ۳۰۷	۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۹، ۴۶۶
زابود یارابود: ۳۵۸	۴۷۱
زاجات یا زاجها: ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۸۶، ۳۷۵	روما: ۳۲۹
۴۱۵	رومیه کبری (رومیه بزرگ): ۳۰، ۳۸۴
زاغون (رنگ): ۴۵۷	۴۲۸، ۴۴۰

زره: ۱۵۶، ۱۹۶.	زالقان: ۳۱۰.
زط: ۲۹۹، ۳۰۵.	زامین: ۳۷۵.
زعرر: ۳۰۶.	زایلی: ۲۵۹.
زغر: ۳۴۲، ۳۵۸، ۳۶۱. ورک دریاچه	زباد (گریه زیاد): ۲۶۷.
زغر.	زبدائی: ۳۳۰.
زغوه یا زغوا یا زغاو: ۲۸، ۷۶، ۱۷۵.	زبرجد یا زمرّد: ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵.
۴۱۰، ۴۵۵، ۴۵۷.	زبطره: ۱۶۸.
زقاق: رک خلیج اسکندر.	زبید: ۱۶۲، ۱۸۰، ۲۵۲، ۳۶۶، ۳۶۸.
زک: ۳۷۵.	زبیده: ۳۶۵.
زمخسر: ۳۷۸.	زجاج حکمی: ۳۳۶.
زمخسری: ۳۷۸.	زحل: ۵۸.
زمرّد: رک زبرجد.	زرافه: ۲۶۸.
زّم: ۱۵۰، ۳۷۷.	زراوند: ۳۳۹.
زناته: ۴۰۳، ۴۱۵، ۴۱۷.	زردآلو: ۳۵۰.
زناده: ۳۴۰.	زردشت: ۶۳، ۶۶.
زنار: ۳۳۸.	زرشک (برباریس): ۳۳۹.
زنافخه: ۴۵۶.	زُرع: ۳۴۰.
زنگ (زنج) یا زنگ زنگ یا سفاله زنگ و	زرقاء: ۳۴۲، ۳۶۱.
زنگبار: ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۱۴۲، ۱۴۹.	زرقیا: ۲۹، ۱۶۵، ۱۶۶، ۳۰۶.
۱۷۵، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۵۰، ۲۵۱.	زرنج: ۱۵۶، ۳۱۰.
۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۴۵۶، ۴۵۷.	زرنند: ۲۹۹.
۴۶۳، ۴۶۵.	زرنیخ: ۱۲۱.
زنجایا جزیره های زنگ: ۲۸، ۲۷۲.	زرنیخ سرخ (سندروس): ۱۲۲، ۱۲۵.

ساج: ۲۶۲، ۲۶۶.	زنجان: ۲۹، ۳۱، ۳۱۳.
ساجور: ۱۷۹، ۳۴۹.	زند: ۱۶۰.
سادکت: ۳۷۵.	زندرود: ۱۵۶، ۳۱۲.
ساربه: ۳۸۲.	زهرا: ۵۷، ۴۱۲.
ساسان پسر بهمن: ۴۳۷.	زهرة: ۴۸، ۶۲.
ساسانیان (ساسانیه): ۴۳۷.	زهرة پسر کلاب: ۴۲۷.
ساعا: ۳۲۶.	زواعا: ۱۹۴.
ساعد قسطنطنیه: ۴۱۱.	زوزن: ۳۸۰.
ساعیر: ۳۵۹، ۴۴۰.	زقان یا زورقان: ۳۷۹.
ساغون: ۳۰.	زویله: ۲۸، ۴۰۸، ۴۱۰.
سافیه: ۳۶۱.	زیبق: رک جیوه.
سالم: ۴۱۷.	زیتون (درخت): ۳۴۱، ۴۱۶.
سالیوک: ۳۸۴.	زیتونه (عید): ۴۷۵.
سام: ۳۶، ۳۲۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲.	زید پسر کلاب پسر مژه: ۴۲۷.
۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۶.	زیر: ۱۷۸، ۴۰۶.
۴۵۲.	زیرفون: ۳۴۰.
سام ابرص: ۲۵.	زیری: ۴۰۴.
سامره: ۳۴۱.	زیلع: ۲۸، ۱۷۵، ۲۵۱، ۲۷۷.
سامان: ۳۸۰.	زیلی: ۳۸۶.
سامه: ۴۲۷.	زین الدوله: ۱۳۵.
ساهی: ۲۹۳.	س
ساوردییه: ۱۶۸، ۴۴۶.	ساباط: ۳۷۵.
ساوه وأوه: ۳۱۳.	سابور: ۳۰۶.

سرات: ۳۶۵.	سیا: ۴۳۳، ۴۳۰، ۴۸، ۳۸، ۲۸.
سراج طیر: ۳۲۲.	سبایک: ۳۰۱.
سزار: ۳۶۷.	سبته: ۲۲۷، ۲۲۵، ۱۷۸، ۱۶۳، ۱۰۹.
سرب: ۳۷۹، ۸۰، ۷۹.	۴۰۰، ۲۳۷.
سرت: ۳۹۹.	سبج (شبه): ۱۲۸.
سرخس: ۳۸۰.	سبج: ۳۸۰.
سردد: ۳۶۶، ۱۸۰.	سبروت: ۱۰۱.
سزداق یا سزداق: ۲۴۰، ۲۳۹، ۱۶۸، ۳۰.	سبسار: ۳۰۷.
۴۴۸، ۳۸۶.	سبسطیه: ۳۴۳.
سردانیه: ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۸، ۳۰.	سبع: ۳۶۲.
سرقسطه: ۴۱۸، ۴۱۷.	سبو: ۴۰۱، ۱۷۸.
سرقوسه: ۲۳۰.	سبیطله: ۴۰۵.
سزماری: ۳۲۳.	سجستان: رجوع کنید به سیستان.
سزمداء: ۳۵۰.	سجلماسه: ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۴۴، ۳۳، ۲۹.
سزمن رأی (سامره): ۳۱۷، ۱۵۲.	۴۵۳، ۴۰۶.
سزمین: ۳۴۴.	سحرت: ۴۵۵.
سزمه: ۴۱۷.	سحرود: ۳۸۳.
سزنباق: ۲۷۷.	سحوتاء: ۲۸۷.
سزندیب: ۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۳۴، ۲۸، ۲۰.	سخا: ۳۹۲، ۱۷۱.
۲۵۰، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۰۹، ۱۰۸.	سخنه: ۳۴۳.
۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۴، ۲۵۵، ۲۵۳.	سدفی القرنین: ۴۶.
۲۶۹.	سده: ۴۷۳، ۴۷۲.
سزوان: ۳۶۸.	سدوم: ۱۹۰، ۱۲۲.

سکبیس: ۲۹۴.	سروج: ۳۲۶.
سلام (رود دجله): ۳۱۷.	سرو کوهی: رک ابهل.
سلا: ۴۰۳، ۴۰۱.	سریر: ۳۰.
سلامط: ۲۵۵، ۱۸۸.	سریره: ۲۴۸، ۳۴، ۲۸، ۲۰.
سلباتیہ: ۴۱۳.	سَرین: ۳۶۵، ۲۵۲.
سنت: ۳۷۵.	سطیف: ۴۰۴.
سَلّ (درخت): ۱۷۴.	سعادت و سعادات: ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱.
سلسله: ۳۲۷.	۲۱۸، ۲۱۷.
سلط: ۳۶۱، ۳۴۲.	سعد: ۴۲۷.
سلطان الدوله: ۱۳۵.	سعد پسر ابی وقاص: ۳۱۶.
سلطان ولی: ۳۸۵.	سغد: ۱۵۱.
سَلْع: ۳۶۱.	سَفّاح: ۳۱۶.
سلفار: ۲۸۷.	سفاره: ۴۵۴.
سلم پسر فریدون: ۴۲۲.	سفاقس: ۴۱۰، ۳۹۹، ۲۱۴، ۳۴، ۲۳.
سَلْم: ۲۰۹.	سفالہ زنگ: ۲۴۹، ۱۷۵، ۱۱۵.
سلما باذان: ۲۵۲.	سفیره: ۱۷۹.
سلمان فارسی: ۳۴۷.	سقسین: ۲۴۰، ۱۶۸.
سلمیہ: ۴۷۵، ۳۵۱، ۳۴۴، ۱۸۹.	سقطری: ۱۲۶، ۲۸.
سلی وسلاوسیلا: ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۸، ۲۶، ۲۰.	سقلاب: ۴۴۵، ۴۴۴، ۴۲۲، ۳۷، ۳۶، ۳۵.
۲۸۶، ۲۱۳.	۴۴۸.
سلیمان پسر داود: ۳۳۸، ۱۷۱، ۶۱، ۲۷.	سقتنقور = وړل بحر: ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵.
۳۵۹، ۳۴۳، ۳۴۲.	۲۳۷.
سلیمان پسر عبدالملک: ۳۴۲، ۳۲۹.	سکاوند: ۳۰۸.

سن درب: ۱۷۹.	سلیمانان: ۳۰۵.
سنبادیه (سنبادج): ۱۰۹.	سماق: ۳۴۴، ۳۴۸.
سنتیبسه: ۴۱۴.	سماوه: ۳۳، ۳۳۸.
سنتترین: ۴۱۷.	سمرقند: ۳۰، ۱۵۱، ۱۹۴، ۳۰۳، ۳۷۵.
سنجار: ۱۶، ۳۲۵.	۳۷۶، ۳۷۷، ۴۳۲، ۴۶۶.
سنجار (جزیره): ۱۹۱.	سم الفار: دیک بر دیک. رهج الفار. ۸۵.
سخیلی: ۴۱۸.	۴۱۲.
سند: ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۵، ۶۶، ۱۵۶، ۲۵۲.	سمسون: ۲۴۰.
۲۵۳، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۳۶.	سمطار: ۲۸۷.
۳۰۵، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۶۶.	سمعان کاهن: ۴۷۷.
سندان: ۲۸، ۵۹، ۲۵۲.	سمفاره یا سمفرا: ۲۸، ۷۶، ۱۷۴، ۴۱۰.
سندمند: ۲۵۳.	سمقنده: ۴۰۹.
سنداپور: ۲۹۴.	سمقطر: ۲۸۷.
سند روس: ۱۲۵ و رک زرنیخ سرخ.	سمکین: ۲۷۶.
سنسین: ۱۵۷.	سملاقس: ۱۶۶.
سنقر: ۲۱۸.	سمنجان (سمنگان): ۳۷۹.
سنکجیل: ۳۱۴.	سمندر: ۴۴۶.
سنگ الماس:	سمندل: ۲۵.
۱۱۳ } " نقره:	سمنان: ۳۱۴.
" صفر (زرد):	سمور: ۱۶۸، ۳۳۹.
" سرب (رصاص): ۱۱۴.	سُمیوم یا شمیرم: ۱۸۴.
" استخوان ربا: ۱۱۴.	سُمیاط: ۱۴۹.
" موی ربا: ۱۱۴.	سن: ۳۲۵.

سهم پسر عامر پسر مغيض: ٠٢٢٧	" ناخن ربا: ٠١١٤
سهاميون: ٠٤٠٨	" پنبه ربا: ٠١١٤
سهيلان: ٠٢٤٢	" پشم ربا: }
سواد: ٠١١٦، ٠١٧٨، ٠٣١٥، ٠٣٤١	" آب ربا: }
سواع: ٠٤٨٠، ٠٥١	" زيتون: ٠١١٥
سواكن: ٠٢٨، ٠٢٥٢، ٠٢٥٧	" مغناطيس سرکه: }
سوباره: ٠٢٩٣	" كهريا: }
سودان: ٠٢٣، ٠٢٨، ٠٣٥، ٠٣٦، ٠٥٠، ١٢٦	" صرف: }
٠١٤٢، ٠١٧٤، ٠١٧٥، ٠١٩٢، ٠١٩٦	" معره: }
٠٢٦٩، ٠٣٩٨، ٠٤٠٦، ٠٤٠٨، ٠٤٠٩	" جو: ٠١٢١
٠٤١٠، ٠٤٢٢، ٠٤٥٢، ٠٤٥٤، ٠٤٥٥	" هداه: }
٠٤٥٧، ٠٤٦٠، ٠٤٦٣، ٠٤٦٥، ٠٤٦٦	" قبر موسى: ٠١٢٥
٠٤٦٧، ٠٤٦٩	" حمى: }
سورا: ٠١٤٩، ٠١٥٢	" صرف: }
سوران: رك جوزجان	" مينا: ٠١٢٩
سورجان = سيرجان: ٠٢٩٨	" عروى: }
سوريا: ٠٣٤٣	" سلوى: }
سوسه: ٠٣٩٩	" سره سياه يا ائمد: ٠١٣٠
سوسيا: ٠٣٤١	" مرقشيشا: ٠١٣٠، ٠١٣١
سوق اهواز: ٠١٨٠، ٠٣٠٤	سَنوان: ٠٣٦٧
سوق دورق و سوق سنبل: ٠٣٠٥	سنوب: ٠٢٤٠، ٠٣٨٦
سوق حمزه: ٠٤٠٤	سنير = كوه تلج: ٠٣٣، ٠٣٣٨، ٠٣٤٢
سومناات: ٠٦٦، ٠٢٨٩	سهلوق پسر شرباق يا سهلوق پسر شرباق: ٢٨

- سویدا: ۳۴۳.
- سویدیه: ۱۶۹، ۲۲۸، ۳۵۰، ۳۵۱.
- سوید پسرالملك يا سوريدالملك: ۴۹.
- سويس: ۲۵۲.
- سياف البحر (شمسیر زن دريا): ۲۳۷.
- سياله: ۳۶۶.
- سياه سنگ: ۱۸۴.
- سياه كوه: ۱۸۷، ۲۴۲.
- سيب: ۱۵۴، ۳۰۳.
- سيحان: ۱۶۸، ۳۶۳.
- سيحون يا رود سفد و رود چاچ: ۱۵۰.
- سيدالدوله صدقه پسر دبيس: ۳۱۸.
- سيراف: ۲۵۲، ۳۰۲.
- سیرجان: ۲۹۹.
- سيروان: ۳۱۳.
- سيس: ۱۳۶، ۲۲۸، ۳۶۳.
- سيستان: ۲۹، ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۸۰، ۲۹۹.
- سیف پسر ذی یزن: ۴۸.
- سيفياف: ۲۳۸.
- سيل عرم: ۳۸، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۶۱.
- سيلي: ۹۹.
- سيلي و سيلان: رك سلا.
- سيلان: ۲۸، ۲۵۳، ۲۶۵.
- سيمانهاي سفيدابي: ۱۲۱.
- سينا: ۳۵۹.
- سيواس: ۳۸۶.
- ش
- شابران: ۳۲۲.
- شاپور (ناحيه): ۳۰۲، ۳۷۶.
- شاپور ذوالاكتاف يا شاپور پسر اردشير:
- ۵۵، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۱۶.
- ۳۲۵، ۳۸۰.
- شادروان تستر: ۵۶، ۱۸۰.
- شادكان: ۳۷۸.
- شاطبه: ۴۱۷.
- شاطرون جرمقاني: ۵۵.
- شاقه: ۲۳۰.
- شام: ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۵۱.
- ۵۳، ۵۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳.
- ۱۴۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۰.
- ۱۹۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳.
- ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۳۲۴، ۳۲۸.
- ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴.
- ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴.

شرحہ: ٣٦٥	٣٨٦، ٣٧٣، ٣٧٢، ٣٦٧، ٣٦٥
شرغلی: ٤١٤	٤٤٨، ٤٤١، ٤٤٠، ٤٢٤، ٣٩١
شرف: ٤١٤	٤٤٢، ٤٤١، ٤٤٠، ٤٥٤، ٤٥٠
شرقیہ: ٣٩٣	٤٧٤، ٤٦٦
شروان: ٤٧	شامہ و طامہ: ٥٢، ٣٩٥
شروس: ٤٠٥	شامات: ٣٨١
شروش: ٤٠٧	شبابک: ٤٣٦
شریس: ٤١٥	شباس: ٣٩٢
شریعیہ: رک اردن	شمام: ٣٦٨
شریقہ: ٤١٧	شبلہ: ٣٧٥
شستر (شوشتر): رک تستر	شبوہ: ٣٦٨
شستر پسر فارس: ٣٠٥	شہ: ١٢٨، ١٠٦
شطنج: ٤٥٩، ٤٥٨	شحب: ١٦٣
شط العرب: ١٥٤، ١٥٥	شحر: ٢٨، ١٢٣، ١٢٦، ١٩٥، ٢١٦، ٢٥٢
شطنہ: ٣٩٣	٣٦٨، ٣٧٠، ٤٢٤
شعب بوان: ٣٨، ٣٠٢، ٣٧٦، ٤٣٥، ٤٦٢	شخیرہ: ١٢٤
شعرا: ٣٣٨	شداد: ٤٠٥
شعیب: ٣٥٩	شداد پسر عاد: ٤٥، ٤٦
شعانین یا سعانین (عید): ٤٧٥	شدونہ: ٤١٥
شعرو بکاس: ٣٤٨	شرات (شراہ): ٣١، ٣٦١
شق (نسناس): ٣٧٠، ٣٧١	شراک: ٣٩٢
شقر: ٤١٧	شربلون: ٣٨٦
شقرا. رود شقر یا شقرا: ١٧٧، ٤١٧	شرحبیل پسر حسنہ: ٣٢٨

- شوره: ۴۱۶، ۴۱۴ .
- شقیف: ۳۵۷، ۱۸۴، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۲۴ .
- شقیف تیرون: ۳۵۸ .
- شکا: ۳۲۲ .
- شکر سفید: ۲۹۹ .
- شکله: ۲۳۰ .
- شلاقا (خمیس اربعین): ۴۷۶ .
- شلق بنی واطیل: ۴۰۴ .
- شلطیش: ۴۱۵ .
- شلمنکه: ۴۱۶ .
- شلیب: ۴۱۵ .
- شلیر: ۴۱۳ .
- شم (کوه): ۱۷۵ .
- شمرذوالجناح پسر عطف: ۳۷۶ .
- شمر یرعش: ۴۳۱، ۳۷۵ .
- شمس: ۶۲ .
- شمسین: ۳۴۴ .
- شمشاط: ۳۶۲، ۳۲۳ .
- شمسانیه: ۳۶۶ .
- شمعون صفا: ۳۸۴ .
- شمکور: ۳۲۲ .
- شمیران: ۱۷۶ .
- شمیس: ۳۴۴ .
- شنت: ۴۱۴ .
- شنتمریه: ۴۱۶، ۴۱۷ .
- شنتالیه: ۴۱۶ .
- شنفاء: ۷۷ (گونه‌های مس) .
- شنگلی: ۲۹۴ .
- شنوده: ۳۹۳ .
- شهباء: ۳۴۴ .
- شهر زور: ۱۵۲، ۳۱۳ .
- شهرستان: ۳۸۰ .
- شهرستانه: ۳۱۲ .
- شویک: ۳۶۱ .
- شور زهر: ۳۳۷ .
- شوش: ۳۰۵، ۱۸۰، ۱۵۳ .
- شوش اقصی (دور): ۲۸، ۱۴۴، ۱۷۵ .
- شوش ادنی (نزدیک): ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۵ .
- شوشتر: ۳۰۵، ۱۵۵ .
- شوشریا شوزریا شوسر: ۴۱۴ .
- شوف المیادنه و شوف عدسی و شوف حیظی
- و شوف خروب و شوف شومر: ۳۴۰ .
- شومان: ۳۷۷ .
- شیث: ۴۹، ۶۴، ۳۶۴، ۴۳۶ .

شیراز: ۱۲۷، ۱۸۴، ۱۸۷، ۳۰۱	شیخ یهودی: ۲۳۶
شیزر: ۱۶۹، ۳۶۸، ۴۳۷	شیخ مسعود: ۱۸۶
شیرهء جاوی (لبان): ۲۵۷ و رک لبان	
شیلان: ۲۶۴	
شخاص یا شینباص: رک سیفباص	
ص	
صا: ۴۵۲	
صاب پسر هرمس: ۴۹	
صابور: ۴۵۱	
صابون های قلیایی: ۳۴۱	
صابیه (صابیان): ۴۹، ۵۵، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۹۷، ۲۸۶	
صا: ۳۲۶، ۴۳۹، ۴۵۳	
صاریه: ۴۴۶	
صالح: ۴۲۶	
صان: ۳۹۲	
صبح یا جزیره علویه: ۲۶، ۲۸، ۲۱۳	
صا: ۲۸۷	
صبح البزوی: ۳۳	
صبر: ۱۲۶	
صبر: ۳۶۷	
صبره: ۴۰۵	
صَبِیْه: ۳۴۰	
صحار: ۳۶۹	
صحرا: ۳۳۸	
صدد: ۳۳۸	
صرات: ۳۱۶	
صرخد: ۳۴۰	
صَرَصْر: ۱۷۸، ۳۱۷ و رک رود صرصر	
صرفند: ۳۶۰	
صعبه و صعده: ۱۹۰	
صعده: ۳۶۸	
صعره یقین: ۳۱۷	
صعید: ۲۸، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶	
صفانه: ۱۷۴	
صفدبیل: ۳۲۲	
صفد سمرقند (سغد) رک شغد و ص ۳۰۳	
صفا: ۴۲۵	
صفد: ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷	
صفد: ۴۴۶	
صفد: ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۳۳۷	
صفد: ۳۴۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸	
صفد: ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۳	

صنغانه: ۴۰۹.	صفوان پسر ابی امیه: ۳۴۰.
صُف: ۲۸، ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۵.	صقین: ۳۴۹.
۲۸۷، ۲۸۶.	صقلب پسر لیطی و صقلب پسر هارای:
صنوب: رک سنوب.	۴۴۴.
صنوبر: ۳۶۹، ۴۰۸.	صقالبه: رک سقلاب و ص: ۲۷، ۳۰، ۳۳،
صنهاجه: ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۵۴.	۳۸، ۶۳، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۳،
صهیون: ۱۷۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۴۷۵.	۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۶،
صود (خمیس اربعین): ۴۷۶.	۲۴۰.
صُور: ۶۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۶۰.	صقلیه: ۱۰۹.
صُور: ۳۲۶، ۳۶۹.	صقموا یا صمقوا: ۲۸۶.
صورا: ۴۵۵.	صلاح الدین: ۳۵۹، ۳۹۱.
صوره: ۴۱۰.	صلاح الدین خلیل: ۳۶۰.
صولیان: ۲۵۲، ۲۹۳، ۲۹۴.	صلاویه: ۴۴۵.
صوما: ۳۴۴.	صلیب (عید): ۴۷۸.
صومنات: ۲۵۲ و رک سومنات.	صلیب صلبوت: ۴۴۱.
صویت: ۳۴۲.	صناریه: ۴۴۶.
صونه: ۴۰۵.	صناوردیه: ۳۲۲.
صیدا: ۶۳، ۳۴۳، ۳۶۰.	صنجی: ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷.
صیمر: ۲۹.	صنابولات: ۲۸، ۲۵۲، ۲۶۶.
صیرمه: ۲۸۶.	صندل: ۲۵۷.
صیغان: ۴۵۲.	صنطا یا سنطا: ۲۸۶.
صیمره: ۳۱۳.	صنغاء: ۲۸، ۴۸، ۱۰۴، ۱۰۶، ۳۶۶، ۳۶۷،
صیمور: ۲۸، ۲۹۴.	۴۲۴، ۳۶۸.

- صينيه: ۲۸، ۱۶۳.
- ض
- ضاحك: ۳۷۳.
- ضباب (كوه): ۳۶۱.
- ضحاك يا ازدهاك: ۴۸، ۴۳۳.
- ضلعان طي: ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۷۰.
- ضنكان: ۳۶۵.
- ضوضا: ۱۸۹.
- ط
- طائر النور (مرغ نور): ۲۶۳.
- طائف: ۲۸، ۳۶۴، ۳۶۵.
- طابان: ۳۲۶.
- طاب: ۱۸۰، ۳۰۲.
- طابه يا طيبه: ۳۶۵.
- طابران: ۳۸۰.
- طاخس: ۳۷۴.
- طارق: ۴۵۴.
- طاوخاس: ۴۳۸.
- طاق: ۳۱۰.
- طالق: ۲۸۲.
- طالقه: ۴۱۵.
- طالوت: ۳۴۳، ۴۵۳.
- طامه: ۵۲، ۳۹۵.
- طاووس: ۲۵۸، ۴۱۰.
- طبرستان: ۲۹، ۳۱، ۴۷، ۱۷۹، ۱۸۷.
- طبرقه: ۱۷۷، ۴۰۰.
- طبرمين: ۲۳۰.
- طبريه: ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۲.
- طيسان (طيس تمر و طيس عناب): ۳۸۰.
- طينه: ۴۰۴.
- طحا: ۳۹۳.
- طخارستان: ۲۹، ۳۰۳، ۳۷۸، ۳۷۹.
- طرايزنده و طرايزون و طرايزون: ۳۳.
- طرايزون: ۱۶۸، ۲۰۳، ۲۳۵، ۲۴۰، ۳۸۶.
- طرايس: ۱۸۹، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۳۵۱.
- طرايبه: ۳۹۲.
- طراز اخضر: ۳۳، ۳۵۳ (طراز شام): ۳۶۲.
- طراز: ۳۷۲.
- طراز: ۳۷۴.
- طرانه: ۱۲۲، ۳۹۷.
- طرسوس: ۲۹، ۲۱۴، ۳۲۸.
- طرسونه: ۴۱۷.
- طرطوشه: ۱۷۶، ۴۱۷، ۴۱۸.

طوری: ۳۹۳.	طوری: ۳۹۳.
طوس: ۳۲۲، ۳۸۰.	طسم: ۴۲۴، ۳۷۳، ۶۷.
طوظله: ۴۱۶.	طغ: ۴۴۹.
طولقه: ۴۰۴.	طغز غزیه: ۴۴۶.
طوطی: ۴۱۰، ۲۵۶.	طقسبا: ۴۴۹.
طونه: ۴۱۳.	طلا: ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴.
طوه: ۳۹۲.	طلا (کوه): ۲۳۱.
طی: ۶۷.	طلبیره: ۴۱۵.
طیب: ۳۰۵.	طلمنکه: ۴۱۶.
طیبه = طابه: ۴۶۸.	طلمیئه: ۳۹۸.
طیرالبحر = طیبالبحر = گوگرد سرخ:	طلیاطه: ۴۱۴.
۰۸۶	طلیطله: ۴۱۷، ۴۱۵، ۴۱۲، ۶۲، ۳۰.
طيسان: ۲۷۱.	طمریس: ۴۱۷.
طیسفون: ۳۱۶.	طناج: ۳۰۶.
ظ	طنجه: ۴۰۱، ۳۹۸، ۲۲۷، ۲۱۷، ۳۵، ۲۹.
ظالمه (تیفاش): ۴۰۴.	۴۵۴، ۴۵۳.
ظفار: ۳۶۹، ۳۶۷، ۳۶۶، ۲۵۲، ۱۰۶.	طهمورث: ۳۸۰.
ظفران: ۴۵.	طواویس: ۳۷۷.
ظنین: ۳۳۹.	طوج یا طونوس: ۴۲۲.
ظنیه: ۳۴۰.	طوران: ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۵۲، ۲۹.
ع	طور عبدین: ۱۷۹.
عابور و سابور: ۳۰۶.	طور زیتا: ۳۴۱.
عابور پسر سوید: ۴۴۶، ۴۵۱.	طور ثابور: ۴۷۷.

عانتان : ٣٧٩ .	عبدالرحمن پسر معاويد : ٤١٢ .
عاد أولى (نخستين) : ١٩٤ ، ٣٢٩ ، ٤٦٠ ، ٣٢٩ ،	عبدالرحمن الناصر لدين الله : ٤١٢ ، ٤١٨ ،
٣٥٣ ، ٣٥٤ ، ٣٥٨ ، ٤٢٥ ، ٤٢٦ .	عبدالرحمن پسر عبدالله الغافقي : ٥٧ ،
عاد پسر عوض : ٤٢٤ .	٤١٢ .
عاديمون : ٦٤ .	عبدالرحمن پسر حكم : ٤١٤ .
عاصي = ارنط : ١٦٩ ، ١٩٢ ، ٣٤٨ ، ٣٥٠ ،	عبدالرحمن پسر مروان : ٤٠٢ .
٣٥١ ، ٤٧٥ .	عبدالعزيز پسر قصى : ٤٢٧ .
عاقوره : ٣٥٥ .	عبدالله پسر ابي سرح : ١٧١ ، ٤٥٦ .
عامانيه : ٢٤٠ .	عبدالله پسر ادريس : ٤٠٢ .
عامر : ٤٢٦ .	عبدالله پسر صالح : ٣٥١ .
عامر پسر لوى : ٤٢٧ .	عبدالله پسر طاهر : ٣٨ ، ٣٨٢ .
عامريه : ٣٧٣ .	عبدالملك پسر مروان : ٦٣ ، ٣٦٠ ، ٤١٧ .
عامله : ٣٣ ، ٣٤٠ ، ٣٥٧ .	عبد مناف پسر قصى : ٤٢٧ .
عامله پسر سبا : ٤٣٠ .	عبدالموءن من : ٤٠١ ، ٤٠٣ ، ٤٠٦ ، ٤١٥ .
عانه و عانات : ١٤٩ .	عبيدين : ٣٢٥ .
عانقان : ٣٧٩ .	عبيد : ٣٩٠ ، ٤٢٦ .
عباب : ٢٨٧ .	عبيديان : ٣٩١ .
عبادان : ١٥٤ ، ١٥٥ ، ١٨١ ، ٢٧٩ ، ٣٠٢ ،	عبير پسر شالخ : ٤٢٢ .
٣١٥ ، ٣١٦ .	عبيل پسر عوض : ٤٢٤ .
عباس پسر عبدال مطلب : ٤٢٧ ، ٤٢٨ .	عتبه پسر غزوان : ٣١٦ .
عبدجان : ٣٠٥ .	عتيق يا عتيقه : ١٤٩ ، ٣١٦ .
عبيدسى يا عباس : ١٨١ ، ٣١٦ .	عتيق (لقب ابوبكر) : ٤٢٨ .
عبدالدار پسر قصى : ٤٢٧ .	عتييث : ٣٦٠ .

۴۶۲، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۰	عثمان پسر عفان: ۳۵۲، ۲۸۷، ۶۷، ۴۸
عراق عجم: ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۹، ۴۳۴	۴۳۷، ۴۲۹
۴۳۷	عجر: ۳۶۸
عراق عرب: ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۹، ۴۳۷	عجلون: ۳۴۱
عرایش: ۱۷۸، ۴۰۱	عجم: ۲۵۱، ۲۷۷، ۳۵۳ (عجمان) ۴۳۳
عرب (تازیان عاربه و مستعربه): ۲۵، ۳۶	عجیر (عجر): ۳۳۸
۳۸، ۶۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴	عجیز: ۳۳
۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۳	عدل: ۴۵۷
۴۴۶، ۴۵۰، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲	عدنان: ۴۲۱، ۴۲۶، ۴۲۷
۴۶۹، ۴۷۰	عدنان: ۳۶۵
عربستان: ۳۴۱، ۳۶۵	عدن آیین: ۲۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۰
عرجه: ۳۰۳	۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۲
عرض: ۳۴۳	عدنه: ۳۶۷
عرض: ۳۷۳	عدوه: ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۲۳، ۲۲۵
عرف الديک: ۸۶، ۳۴۸	۴۵۳، ۲۲۹
عرفات: ۱۶۲	عدوه اندلس و عدوه قیرویین: ۴۰۳
عرقا: ۳۵۲	عدرا: ۳۳۸
عروض یا غروض: ۲۸۶	عدیب: ۳۱۵، ۳۶۴
عروسین: ۳۶۸	عرایان: ۳۲۶
عروض: ۳۶۶	عراق: ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۱۵۲
عروه: ۳۶۵	۱۸۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۲۴
عریش: ۵۰، ۳۲۸، ۳۶۲	۳۲۸، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴
عربینه: ۳۶۶	۳۶۷، ۳۷۳، ۳۹۱، ۴۴۱، ۴۴۲

عکبرا: ۳۱۷.	عزب البلد: ۴۰۵.
علاء الدين على: ۳۵۳.	عزيرا (راسو): ۳۱۱، ورك راسو.
علاء الدين محمد پسر خوارزمشاه: ۴۴۹.	عسقلان: ۳۴۳، ۳۶۱.
علافقه: ۳۶۶.	عسكر مكرم: ۱۸۷، ۳۰۵.
علايا: ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۸۶.	عشر: ۲۶۶.
علفورا: ۲۸۸.	عشير: ۳۶۰.
علقم: ۱۴۹.	عضدالدوله: ۳۰۱.
علقمه. پسر محرز: ۳۲۸.	عضدالدوله الب ارسلان: ۳۸۴.
علون كردى: ۳۶۸.	عطارد: ۶۲، ۶۷.
عليقه: ۳۵۳.	عطارد الحاسب: ۱۰۶، ۱۱۳.
علوا: ۴۵۶.	عطيف: ۶۸.
علويه (جزيره هاى علويه): ۲۶.	عقاب: ۴۱۷.
على پسر ابى طالب: ۱۳۶، ۳۲۹، ۳۴۴.	عقرب آبى (دريائى): ۱۵۸، ۳۰۵، ۳۴۳.
۳۶۲، ۳۴۶.	۳۵۵.
على پسر عيسى: ۱۶.	عقربا: ۳۳۸.
على پسر عبدالله: ۳۵۱.	عقبه پسر نافع: ۴۰۵.
عمان: ۲۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۲۵۲، ۳۶۷، ۳۶۹.	عقيق: ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵.
۴۲۴، ۴۲۷، ۴۶۱.	عقيق اكبر (بزرگ) و عقيق اصغر (كوجك):
عمان: ۵۱، ۳۴۱، ۳۵۴، ۳۶۱.	۳۶۵.
عمتا: ۳۴۲.	عك: ۳۶۵.
عمر پسر خطاب: ۴۶، ۴۸، ۱۳۶، ۱۷۲.	عكا: ۱۳۷، ۳۶۰.
۳۱۶، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۴۱، ۴۶۰.	عكار: ۳۵۳.
عمرو پسر عامر: ۳۸، ۴۶۱.	عكاظ: ۳۶۵.

- عمر پسر عبدالعزیز: ۵۷، ۳۲۹، ۴۱۲، ۴۷۵
- عمر و پسر عاص: ۱۴۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۳۲۸، ۴۵۴، ۳۹۰
- عمر و خزاعه: ۴۷۰
- عمر و پسر حارث یا عمر: ۴۲۵
- عمر: ۱۹۰
- عمری پسر ربیعہ: ۴۳۲
- عملاق یا عملیق: ۴۲۴
- عمواس: ۳۴۲
- عمّورّیہ: ۱۶۹، ۳۴۸، ۳۸۵، ۴۴۱
- عمیر پسر قیم: ۴۲۶
- عنبہ (انبہ): ۲۶۶
- عنکبوت دریایی: ۱۵۹
- عنکرا: ۳۸۶
- عواصم: ۳۳، ۳۲۹، ۳۶۲
- عوالی (نمک آمونیاک فرار): ۱۲۳
- عوان: ۲۷۷
- عود: ۲۵۷، (عود قماری) ۲۵۸، (عود سیلانی) ۲۶۶
- عوف پسر لوی: ۴۲۷
- عید بشارت: ۴۷۵
- عید زیتونه: ۴۷۵
- عید فصح: ۴۷۷
- عید میلاد. عید خمسین. عید ختان.
- عید غطاس عید دخول هیکل.
- عید خمیس یا عدس یا خمیس کبیر (پنجشنبه بزرگ). عید عنصره
- وعید نور. عید احوالاً خود. عید تجلی. عید صلیب: ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸
- عذاب: ۲۸، ۲۵۲، ۴۵۷
- عَیْر: ۳۶۵
- عیسی پسر علی پسر عبدالله: ۱۴۹
- عیص اصغر پسر اسحق: ۴۳۸
- عین سمیرم و عین شیراز: ۱۸۴
- عین شمس: ۶۲، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱
- عین تاب: ۳۴۹
- عین جالوت یا جالود: ۳۴۳
- عین الهرمل: ۳۵۱
- عین اسحق: رک تسول
- عین الهمّ: ۳۸۲
- عین الهمّ (چشم گربه): ۹۹
- عین الوردہ: ۳۲۶
- غ
- غابه: ۳۶۵

غابوا: ۲۸۷	غطاس (عيد): ۴۷۶
غافقي: ۴۱۳، ۱۷۵، ۵۷	غمدان: ۴۸
غانم: ۴۵۵، ۲۸۷	غنطه: ۲۳۰
غانه: ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۴۲، ۷۶، ۳۱، ۲۸	غور يا غورستان: ۳۱۰، ۱۵۶، ۳۱، ۲۹
۴۰۹، ۲۸۱، ۲۱۴، ۱۷۵، ۱۷۴	۳۷۹، ۳۶۱
۴۵۵، ۴۱۰	غور، غوراً علی، اوسط يا غور حمقا در
غّب. اغباب: رک اغباب.	اريخا، غوراسفل، خيپ: ۱۶۹،
غبراء: ۳۷۳	۳۴۱، ۱۹۰، ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۷۰
غدامس: ۴۰۸، ۴۰۷، ۲۸	۳۵۸، ۳۴۲
غدیر: ۴۰۴	غوریه محمدیه: ۲۹۸
غرنا: ۳۳۸	غوریه: ۴۴۶، ۴۱۷
غرقي (دریا): ۱۴۳	غوطة: ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۱۹، ۳۰۳، ۲۲
غرناطه: ۴۱۳، ۱۷۶	۳۷۶
غرنتاله: ۴۱۸	غول: غيلان = سرو: ۱۴۸، ۱۴۷
غرتوق (کلنگ): ۲۷۳	غيار يا غيار وا: ۴۱۰، ۱۷۴
غروق: ۱۰۵	غيان: رک ارغيان.
غزه: ۴۲۷، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱، ۱۸۸	غينوا: ۲۸۷
غزنین: ۱۳۵	ف
غزنيّه: ۴۴۶، ۱۵۰	فاتني: ۲۹۵
غزنه: ۳۷۹، ۳۰۸، ۱۵۰، ۶۶، ۲۹	فاراب: ۳۷۴، ۱۵۰
غزنيّه: رک غزنيّه.	فاران: ۳۹۳
غسان: ۴۶۲، ۴۴۱، ۴۳۰، ۳۸	فارس: ۱۱۹، ۴۸، ۳۸، ۳۶، ۳۵، ۳۱، ۲۹
غسطارو: ۲۳۰	۱۹۶، ۱۸۷، ۱۸۲، ۱۸۰، ۱۵۳

فریبون: ۱۲۵.	۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۷، ۲۵۲
فرج الذهب (رونهء طلا): ۲۹۷، ۶۶.	۴۳۵، ۴۲۴، ۳۷۶، ۳۶۷، ۳۰۳
فرزندان بویه: ۳۸۳، ۳۱۳.	۴۶۱، ۴۴۹، ۴۳۶
فرسط: ۳۹۲.	فارق پسر مصر: ۳۹۸.
فرع: ۳۶۶.	فاس: ۴۰۳، ۴۰۱، ۱۷۸، ۳۳، ۲۹.
فرعون: ۳۸۹، ۲۷۷.	فاطمیون (فاطمی): ۳۴۷.
فرغانه = ترکستان: ۱۲۲، ۶۳، ۲۹.	فاف: ۲۳۳.
۳۷۵، ۳۷۴، ۱۵۱، ۱۵۰.	فاکنور: ۲۹۴، ۱۷۹.
فرکرد: ۳۸۰.	فالغ: ۴۵۰، ۴۲۲.
فرنگ و فرنگیان (فرنج - افرنج - افرنجه):	فامیه: ۳۴۸، ۱۹۲.
۲۳۵، ۲۳۲، ۲۹۹، ۳۶، ۳۵	فاونیا = عود الصلیب: ۳۳۹.
۳۶۲، ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۵۶، ۲۴۸	فاو: ۴۰۴، ۳۹۴.
۴۱۸، ۴۱۳، ۳۹۲، ۳۸۵، ۳۸۴	فتح (کوه فتح): ۳۳.
۴۶۶، ۴۴۴، ۴۴۲، ۴۴۱، ۴۳۷	فحص: ۴۱۳، ۴۱۲.
۴۷۷	فحص البلوط: ۴۱۵.
فریدون (افریدون): ۴۲۲، ۳۵، ۳۴.	فحل: ۳۴۱.
۴۳۴	فدک: ۳۶۶.
فزان: ۴۵۵، ۴۱۰.	فرات: ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۴۹، ۱۴۸.
فسخ (عید): ۴۷۷، ۴۷۵.	۳۲۶، ۳۲۴، ۳۰۳، ۱۸۰، ۱۷۱
فسخ: ۴۵۸، ۳۴۵.	۳۷۷، ۳۶۴، ۳۶۲، ۳۴۹، ۳۴۳
فسطاط مصر: ۳۹۳، ۳۹۰، ۱۴۳.	فرانسه: ۴۶۶، ۴۴۱.
فطر: ۴۷۶.	فراوه: ۳۸۲.
فطرسوس: ۳۶۳.	فربر: ۳۷۷.

فیروز دیلمی: ۴۳۳.	فغفور: ۴۰۹، ۲۴۸.
فیل: ۲۸۷، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۹، ۱۴۸.	فلج: ۳۷۰، ۳۶۹، ۱۸۰.
۳۹۸.	فلسطين: ۴۱۵، ۳۲۸، ۲۲۷، ۳۳، ۲۹.
فیوم: ۳۹۷، ۳۹۳، ۱۹۲، ۱۷۱.	۴۵۳، ۴۲۴.
فیومین: ۱۷۸.	فلفل یا دارفلفل: ۲۵۶، ۲۵۳، ۱۵۸، ۲۹.
ق	۲۹۴، ۲۹۲، ۲۶۶.
قاب: ۳۶۱.	قم الصلح: ۳۱۷، ۱۷۸.
قابس: ۳۹۹، ۳۹۳، ۷۷.	فندرینه: ۲۹۴.
قادسیه: ۳۱۵، ۱۴۹، ۱۳۶.	فنصور: ۲۵۹، ۱۶۵، ۱۶۴، ۲۸.
قاس: ۴۱۴، ۲۰۹.	فهرج: ۲۹۹.
قاس، دریای قاس: ۲۱۵، ۲۰۳ و رک	فوّار: ۱۸۹.
دریای قاس.	فوارس: ۳۴۸.
قارا پسر صنهاج: ۴۵۴.	فوراب: ۲۸۷.
قارقری: ۳۳۸.	فوّه: ۳۹۲، ۲۴۲.
قارن: ۳۸۳.	فود: ۳۴۸.
قاری: ۳۵۳.	فوعه: ۴۷۵، ۳۴۸.
قازان پسر لکماشخ: ۳۲۲.	فومن: ۳۸۳.
قاساس: ۴۰۴.	فیثاغورس: ۳۷.
قاشره: ۴۱۴.	فیجه: ۳۳۰، ۱۷۹.
قاضی القضاة حنفی: ۳۳۶.	فیروز آباد = جور: ۳۰۱.
قافونیا = اصطیفون: ۲۱۰، ۳۱.	فیروزه: ۱۰۴.
قاقان: ۴۰۹.	فیروز پسر یزدگرد: ۴۷۳.
قاقم: ۲۴۳.	فیروز کوه: ۳۷۹.

۰۴۶۰، ۰۴۵۳، ۰۴۵۲، ۰۴۲۲، ۰۳۹۴	قالیقلای: ۰۳۲۳، ۰۱۶۸، ۰۱۴۹
۰۴۷۵، ۰۴۷۴، ۰۴۷۱، ۰۴۷۰، ۰۴۶۹	قامانیه: ۰۴۴۶
قبطال: ۰۴۱۵	قامر: ۰۱۵۱
قبیق: ۰۴۷، ۰۳۲۲ ورک کوه قبیق	قلمرون: ۰۲۵۸، ۰۲۵۰، ۰۲۴۸، ۰۹۹، ۰۲۸
قبلیه: ۰۴۵۷	قاهره: ۰۳۹۶، ۰۳۹۵، ۰۳۹۱، ۰۱۷۱
قتیبیه پسر مسلم: ۰۳۷۷، ۰۳۷۶	قاوند: ۰۲۶۶
قحطان = یقطان: ۰۳۷۶، ۰۴۲۱، ۰۴۲۵	قائم هرمل: ۰۳۵۱، ۰۱۶۹، ۰۵۲
۰۴۲۲، ۰۴۲۱، ۰۴۳۰، ۰۴۲۶	قاین: ۰۳۸۰
قحمه: ۰۳۶۶، ۰۱۸۰	قباد پسر فیروز: ۰۳۲۲، ۰۳۰۵، ۰۳۰۲، ۰۴۷
قدس: ۰۳۶۲، ۰۳۴۳، ۰۳۴۲، ۰۱۷۱، ۰۱۶۹	۰۳۸۲
قدس: رک بیت المقدس	قبا: ۰۳۷۴
قدموس: ۰۳۵۳	قبادیان: ۰۳۷۷
قذار أخمیر: ۰۴۲۶	قبة الاسلام: ۰۳۱۶
قذهم: ۰۴۱۰	قبة النصر: ۰۳۵۹
قرايه: ۰۳۳۴	قبة دخان: ۰۳۹۰
قرايوكلوا: ۰۴۴۹	قبتور: رک فبطال
قرامطه: ۰۲۹۵، ۰۳۳ (قرمطیان) ۰۳۶۹	قبحاق (قبحق): ۰۲۲۸، ۰۱۹۳، ۰۱۶۷
قران: ۰۳۳۸	۰۴۵۰، ۰۴۴۹، ۰۴۴۸، ۰۳۲۲، ۰۲۴۰
قرتکانه: ۰۴۱۷	قبر شاپور: ۰۱۵۲
قرتیا: ۰۳۶۲	قبر موسی: ۰۱۲۵
قرئاله: ۰۳۶۲	قبرس یا قبرص: ۰۲۳۲، ۰۲۲۹، ۰۱۸۶، ۰۲۹
قرزم: ۰۴۴۶، ۰۲۹۴	۰۳۵۲، ۰۲۳۵
قرش: ۰۲۷۴	قبط: ۰۳۸۹، ۰۳۹۰، ۰۱۷۲، ۰۶۷، ۰۲۸، ۰۳۶

قسطومنيا: ۳۸۶.	قرشارى: ۳۸۶.
قسطه: ۱۷۶.	قرطاجه: ۳۹۹.
قسطنطنيه: ۱۷۸، ۴۰۴.	قرطبه: ۵۷، ۱۷۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۸.
قسطينيه: ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷.	قرطسا: ۳۹۲.
۲۳۹، ۲۸۴، ۳۸۵، ۴۱۱، ۴۴۰.	قرطيانس: ۲۱۷.
۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۶۸.	قرقرىا قرقرىا قرقيز: ۳۰، ۳۱، ۱۹۴.
قسطنطين پسر هيلان: ۶۷، ۳۶۰، ۴۳۹.	۳۰۶، ۲۰۹.
۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۷۴.	قرقيسا: ۳۲۶.
۴۷۸.	قرقوب: ۳۰۵.
قسطيليه: ۴۰۵.	قرم: ۳۰، ۲۴۰.
قسمين: ۲۵.	قرمان: ۳۸۶.
قسيم الدوله آق سنقر: ۳۶۵.	قرمزا: ۲۸۸.
قشتليون: ۴۱۷.	قرمونه: ۴۱۵.
قشمرالحمير (كشмир سرخ): ۹۷.	قرميسين، كرمانشاهان: ۳۱۳.
قشمر (كشмир): ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۴۸، ۲۴۹.	قرن: ۳۶۵، ۳۶۸.
۳۰۷.	قرنبوس (قرنبوز): ۲۹۹، ۳۰۰.
قشمين: ۴۰۱.	قرنفل: ۲۶۸.
قص: ۲۸۹.	قريش: ۴۱۶.
قصداريا قزدار: ۲۹۸.	قريش: ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹.
قصدير: ۸۰، ۸۱.	قريش طواهر و قريش بطحاء: ۴۲۷.
قصر: ۳۹۴.	قريش: ۳۵۷.
قصر ابلق: ۵۷.	قزوين: ۳۱۳، ۳۲۵.
قصرابن ثانيه: ۳۴۴.	قسطله: ۴۱۳.

- قصر ابن هبیره: ۳۱۷، ۱۷۸، ۱۴۹ .
 قصر دنهاجه: ۴۰۱ .
 قصر شمع: ۳۹۰ .
 قصر عبدالکریم = جواز: ۴۰۱، ۲۲۷ .
 قصر فرج: ۴۰۱ .
 قصر قدیم: ۴۰۵ .
 قصر لصوص: ۳۱۳ .
 قصر یانه یا یاله: ۲۳۰ .
 قصر یعقوب: ۱۶۹ .
 قصور نعمان: ۱۴۹ .
 قصی پسر کلاب: ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۸، ۴۲۷ .
 قصیان: ۲۸۳ .
 قصیر: ۳۴۹، ۳۴۱، ۲۵۲ .
 قضاعه: ۴۴۱ .
 قطانیه: ۲۳۰ .
 قطایح: ۳۹۰ .
 قطر: ۱۱۹ .
 قطریه: ۲۷۲ .
 قطلوبک: ۱۷۱ .
 قطن البحر: ۲۷۶ .
 قطیف: ۳۷۳، ۲۷۹ .
 قطیفه: ۳۳۸ .
 قطیه: ۳۹۶ .
 قعیقان: ۳۶۴ .
 قفر . اقفار (قفرالیهود = مومیای کوهی .
 مومیای بالوده): ۱۹۰، ۱۲۶، ۱۲۲ .
 قفصه: ۴۰۵ .
 قفص: ۳۰۰ .
 قفط: ۴۵۲، ۳۹۶، ۳۹۴ .
 قلاع الدعوه: ۳۵۳ .
 قلب: ۴۱۶ .
 قلجور حبش: ۴۵۵، ۱۷۵، ۱۴۲، ۲۵ .
 قلجیه: ۴۴۶ .
 قلزم: ۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۱۱۲، ۳۵، ۲۹ .
 ۴۵۶، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۶۱، ۲۷۷ .
 قلزم . دریای قلزم یادریای موسی: ۲۵۱ .
 ۴۲۴، ۳۹۴، ۳۸۹، ۲۷۷، ۲۵۲ .
 ۴۵۶ .
 قلّه یا قلعه: ۳۹۱، ۳۵۶ .
 قلعه آیوب: ۴۱۷ .
 قلعه بنی حماد: ۴۰۴ .
 قلعه جابر: ۴۱۵ .
 قلعه جعبر: ۳۲۶ .
 قلعه حمیس: ۳۴۹ .
 قلعه رباح: ۴۱۸، ۴۱۲، ۱۷۶ .
 قلعه روم: ۳۶۲، ۳۴۹ .

قلعه سمیران: ۴۱۲.	قمنکوا: ۴۴۹.
قلعه عروسین: ۳۶۸.	قموله: ۳۹۶.
قلعه نجم = جسر منیج: ۳۴۹.	قنا: ۳۹۶.
قلعه نجمه: ۳۴۹.	قناه: ۳۶۵.
قلعه هواره = تاشقداله: ۴۰۳.	قنبلو: ۲۷۱، ۲۹۹.
قلقاس: ۳۵۲.	قنبلی: ۲۹۹.
قلقند: ۱۲۴.	قندابیل: ۲۹۹.
قلمرانه: ۴۱۸.	قندس (قندز): ۲۴۳، ۴۴۸.
قلنسوه: ۴۱۷.	قندهار: ۲۴۸، ۲۹۸.
قلهات: ۳۶۹، ۲۵۲.	قندیار: ۲۹.
قلوجه: ۴۱۶.	قندیل دریا (البحر): ۲۳۸.
قلیا: ۱۲۴.	قنسرین: ۱۷۹، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۴، ۳۶۲.
قلیوب: ۳۹۱.	۴۱۴، ۳۳۱.
قمار: ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۳، ۲۸.	قنطره محمود: رک پل محمود.
قمامه: ۴۴۱.	قنذالبحر (خاریشت دریایی): ۱۵۸.
قمر: رک ماه و (هیكل ماه).	۳۱۱.
قمر، کوههای قمر: ۲۰، ۲۸، ۳۴. رک کوه قمر.	قنوج: ۳۰۷.
قمر: ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۳، ۱۹۶، ۲۴۷، ۲۴۸.	قنی: ۳۹۴.
قمر: ۲۴۹، ۲۶۱، ۲۶۸، ۶۶۹، ۴۵۷.	قوریا قوز: ۱۸۷.
قمریه: ۲۶۹.	قوز: ۴۰۱.
قم: ۲۹، ۳۱۳.	قوس (بحرین): ۲۸، ۳۷۳.
قمقم: ۳۳۴.	قوص: ۳۹۳، ۳۹۵.
	قوصره: ۲۹، ۲۳۲.

- کومس = کومش: ۳۱۴.
 کونیه: ۳۸۶.
 قوهستان (قهستان): ۳۸۰.
 قویق: ۱۷۹، ۳۴۴.
 قیجاظه: ۴۱۴.
 قیدر یا قندر: ۱۴۵.
 قیر: ۱۲۲، ۱۲۷.
 قیره: ۲۹۵.
 قیروان: ۴۰۵.
 قیس الحمراء: ۳۹۵.
 قیس: ۶۷.
 قیس یا کاس: ۲۸۰، ۳۶۰.
 قیساریه: ۳۴۳، ۳۶۲، ۳۸۶.
 قیسی: ۳۳۹.
 قیصر: ۲۴۸، ۳۸۶، ۴۳۸، ۴۳۹.
 قیطورا: ۴۴۶.
 قیم پسر هزال: ۴۲۶.
 قین: ۲۹۵.
 قینان: ۴۳۶.
 ک
 کابل: ۲۹، ۱۵۶، ۳۰۸.
 کابلستان: ۱۷۹، ۲۹۷، ۳۰۸.
 کابور: ۳۰۷.
 کاتلون: ۱۳۱.
 کاذی: ۲۵۵، ۲۶۷.
 کازرون: ۳۰۲.
 کاس: رک کیش.
 کاسان: ۳۷۴.
 کاسم پسر معدان: ۳۸۹.
 کاشان (قاسان): ۲۹، ۳۱۳.
 کاشگرد: ۳۰، ۱۰۸، ۱۶۷، ۳۷۴، ۴۶۶.
 کاطلان: رک کاتلون.
 کافور: ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۹، ۲۴۸، ۲۵۳.
 ۲۷۴، ۲۵۵.
 کاکدم: ۴۰۶.
 کامد: ۳۳۹.
 کانان: ۲۹۸.
 کانم یا غانم: ۲۸، ۱۷۵، ۴۱۰.
 کاورد: ۲۹۵.
 کاوشان شاه: ۶۳.
 کبری: ۲۹۴.
 کبودان: ۱۹۰.
 کبیره: ۲۹۵.
 کبی: ۱۶۲، ۲۶۳، ۳۷۲.
 کتابه: ۱۲۷، ۱۸۷.
 کتارک: ۳۰۱.

کرمان: ۲۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۰، ۲۵۲،	کتابه: ۴۵۴، ۴۰۰
۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱،	کتومه مکنه: ۴۰۵
۳۶۷، ۴۶۱،	کتیراء: ۳۳۹
کرموه یا کرمه: ۲۸، ۲۶۶،	کختا: ۳۴۹
کرمینیه: ۳۷۷،	کدرا: ۱۸۰، ۳۶۶،
کروان: ۳۷۴،	کراکریه: ۴۴۵،
کروی یا کوری: ۲۸۷،	کرو رص: ۱۶۸، ۳۲۲،
کرورا: ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷،	کربلا: ۳۱۷،
کروخ: ۳۷۹،	کرج: ۳۱۲،
کریم: ۱۶۰،	کرج یا کرج: ۳۰، ۳۳، ۲۴۳، ۴۴۶،
کرک یا کزل: ۱۱۵،	کرد: ۴۲۱، ۴۳۳،
کزوله: ۴۰۸،	کردان (اکراد): ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۵، ۴۲۱،
کژدم: رک عقرب،	۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴،
کسدان: ۴۵۳،	کردر: ۳۷۸،
کسروان: ۱۶۹، ۳۳۹،	کرساسف: ۴۳۶،
کسری: ۱۳۵، ۳۴۹،	کرفس: ۴۶۸،
کش: ۳۰۳، ۳۷۶، ۳۸۲،	کرک نوح: ۱۳۰، ۱۶۹، ۳۳۸،
کشلی: ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۸۰،	کرک: ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۷،
کشمیر: ۲۹،	کرکر: ۳۴۹،
کشمیهن: ۳۸۰،	کرکر (پرنده): ۲۶۴،
کعب الأخبار: ۴۶۰،	کرکننت: ۲۳۰،
کعبه: ۴۲۷، ۴۲۸،	کرکی: ۳۳۱، ۳۳۳،
کفا: ۲۴۰،	کرگدن: ۲۵۸،

- کف دریا: ۲۳۸
 کف دریا: ۱۲۶
 کفربیا: ۳۶۳
 کفربیا: ۱۶۵
 کفرطاب: ۴۷۵
 کفرطاب: ۲۹
 کفرکنا: ۳۶۰، ۳۵۹
 کفرکنا: ۲۶۵
 کفور: ۳۳۸
 کفور: ۴۳۱، ۴۳۰
 کئویاترا: ۴۵۳، ۴۳۹، ۴۳۸، ۴۱۱، ۶۲
 کئویاترا: ۴۴۶
 کلایه: ۲۴۰، ۱۹۳، ۳۳
 کلایه: ۳۳
 کلار: ۳۸۲
 کلار: ۴۵۳، ۳۵۸، ۱۸۴، ۳۳، ۴۵۳، ۴۵۲، ۳۵۸، ۳۵۵
 کلانیا: ۴۵۳، ۳۵۸
 کلب: ۶۸
 کلب: ۴۵۶
 کلبه: ۲۵۰
 کلبه: ۲۹۴
 کلدانیا: ۴۲۳، ۶۷
 کلدانیا: ۳۱۳
 کلدان: ۴۵۳
 کلدان: ۴۱۵
 کلا یا کله: ۲۸۸، ۲۵۹، ۲۵۳، ۲۵۰
 کلیته: ۱۷۵
 کلیته: ۳۶۵
 کلمخ: ۳۶۲
 کلمخ: ۲۸
 کمیدان یا کمیان: ۳۱۳
 کمیدان یا کمیان: ۳۱۳
 کنا البدهه: ۲۹۹
 کنا البدهه: ۲۹۹
 کنانه: ۴۲۷، ۶۷
 کنانه: ۴۲۷، ۶۷
 کناول یا کناور: ۴۵۵، ۴۱۰، ۱۷۵، ۲۸
 کناول یا کناور: ۴۵۵، ۴۱۰، ۱۷۵، ۲۸
 کنبایه: ۲۹۲، ۲۵۲، ۱۸۴
 کنبایه: ۲۹۲، ۲۵۲، ۱۸۴
 کنجویه: ۴۵۷
 کنجویه: ۴۵۷
 کنجه یا جنزه: ۳۲۲
 کنجه یا جنزه: ۳۲۲
 کندر: ۳۸۱
 کندر: ۲۹۹
 کندر کیود: ۱۲۶
 کندر کیود: ۱۲۶
 کندرچ: ۱۶۵
 کندرچ: ۱۶۵
 کندورا: ۲۹
 کندورا: ۲۹
 کندولای: ۲۶۵
 کندولای: ۲۶۵
 کنده: ۴۳۱، ۴۳۰
 کنده: ۴۳۱، ۴۳۰
 کنز: ۴۴۶
 کنز: ۴۴۶
 کنعان: ۴۵۳، ۴۵۲، ۳۵۸، ۳۵۵، ۱۸۴، ۳۳
 کنعان: ۴۵۳، ۴۵۲، ۳۵۸، ۳۵۵، ۱۸۴، ۳۳
 کنعانیان: ۴۵۳، ۳۵۸
 کنعانیان: ۴۵۳، ۳۵۸
 کنکا: ۴۵۶
 کنکا: ۴۵۶
 کنکار: ۲۹۴
 کنکار: ۲۹۴
 کنکور = قصر لصوص: ۳۱۳
 کنکور = قصر لصوص: ۳۱۳
 کنکه: ۴۱۵
 کنکه: ۴۱۵
 کنه: ۴۶۱
 کنه: ۴۶۱
 کنه: ۳۶۵
 کنه: ۳۶۵
 کنوج: ۲۸
 کنوج: ۲۸
 کنونات: ۲۹۳
 کنونات: ۲۹۳
 کنیسه قمامه: ۴۴۱
 کنیسه قمامه: ۴۴۱
 کهریا: ۱۲۵، ۱۱۵
 کهریا: ۱۲۵، ۱۱۵
 کهف: ۳۵۳
 کهف: ۳۵۳
 کهلان پسر سیا: ۴۳۰
 کهلان پسر سیا: ۴۳۰
 کویهار (نویهار): ۶۳
 کویهار (نویهار): ۶۳
 کوتم و کوچصفهان: ۳۸۳
 کوتم و کوچصفهان: ۳۸۳
 کواشیر: ۲۹۹
 کواشیر: ۲۹۹

کوه افاعنيه: ۲۹.	کوار: ۴۵۵، ۴۱۰، ۱۹۲.
کوه أقرع: ۲۲۸، ۱۷۹، ۱۳۲، ۳۳.	کوتاريا يا کوتايا يا کونا: ۴۲۲، ۴۵.
کوه اکراد (کردان): ۳۰۰، ۱۸۰.	(کوتاريون): ۴۵۳.
کوههای بارز يا کوههای قفص: ۳۰۰.	کور: ۳۶۶.
کوه برانس: ۴۱۶، ۴۱۵.	کوران: ۳۸۰.
کوه بشارت و فتح: ۴۱۳، ۱۷۷، ۱۷۶، ۳۳.	کوره: ۳۵۲.
۴۱۸.	کوری: ۴۰۹، ۱۴۲، ۲۸.
کوه بقيعه: ۳۵۸، ۳۴۰.	کوری، درياچه کوری: ۴۰۹، ۱۷۴، ۱۴۲.
کوه بنی هلال يا کوه ريان: ۳۴۲، ۳۴۰.	کوسه يا کوش: ۴۵۶.
کوه بنی عوف: ۳۴۲.	کوسه برنشين: ۴۷۴.
کوه بنی قعقاع: ۳۴۴.	کوش پسر حام: ۴۵۷، ۴۵۲.
کوه بنی مهدی و کوه ضباب: ۳۶۱.	کوغه: ۴۱۰، ۲۱۴، ۱۷۵، ۲۸، ۲۳.
کوه تابور: ۴۷۷.	کوفن: ۳۸۰.
کوه تلج = سنير: ۳۴۲.	کوفه يا کوفان: ۳۱۸، ۳۱۶، ۱۴۹، ۲۹.
کوه جفحه: ۲۵۲.	۴۰۵، ۳۷۳ و کوفه کوچک: ۴۰۵.
کوه جودی: ۴۲۱، ۳۲۷.	کوکو يا کوکوا: ۴۰۷، ۱۷۴، ۱۷۲، ۲۸، ۲۵.
کوه خافونی: ۲۵۱، ۲۵۰.	۴۵۵، ۴۰۹.
کوه خليل: ۳۴۲.	کولا: ۲۸۶.
کوه درن: ۴۰۲، ۱۷۵، ۱۲۵، ۳۳، ۲۹.	کولد: ۴۱۰.
۴۰۸، ۴۰۶، ۴۰۳ و رک درن.	کولم: ۲۹۴.
کوه درنونج يا درونج: ۳۸۳.	کومش: ۳۱۴.
کوه رحمن: ۴۰۰.	کوه اوراس: ۱۷۸.
کوه زابود: ۱۸۵.	کوه أبله: ۴۱۸.

کیر: ۲۸۹.	کوههای سقسین: ۱۶۸.
کیز: ۲۹۹.	کوه سلسله: ۳۲۷، ۱۵۲.
کیزکنان: ۲۹۸.	کوههای شرات: ۳۷۲، ۳۲.
کیسوم: ۳۴۸.	کوه طیر: ۵۲.
کیش: ۲۸۰، ۲۶۷.	کوه ظنیّه: ۳۴۰.
کیکوس: ۳۱۶، ۳۰۷، ۱۷۱.	کوه عیون: ۴۱۵.
کیقباد: ۴۳۶، ۳۱۶.	کوه قارن: ۳۸۳.
کیله: ۱۷۶.	کوه قرع: ۳۶۶، ۱۸۰.
کیماکیه: ۳۹۱، ۳۰.	کوه قبق: ۳۷۳، ۳۲۲، ۴۷.
کیمان: ۳۹۱.	کوه قمر: ۲۴۷، ۱۴۴، ۱۴۱، ۱۱۶، ۳۴، ۲۰.
ک	۴۵۷، ۳۷۲، ۲۴۸.
کج سفید و کج کبود: ۱۲۴.	کوه کافور: ۲۵۳، ۱۶۳.
کرشاسپ (کرساسف): ۴۳۶.	کوه کلابیه: ۱۶۸.
کرگانج (کرکانج): ۳۷۸.	کوه لبنان: ۳۴۰، ۳۳۹، ۱۶۹، ۱۳۰، ۳۳.
کلاب: ۳۳۴، ۳۳۲، ۳۳۱.	۳۵۲، ۳۵۱.
کلابی: ۴۵۷.	کوه لکام: ۳۷۳، ۳۶۲، ۲۳۱، ۳۳.
کل سرخ: ۱۲۹.	کوه موسی: ۱۶۳.
کل سفید: ۴۱۶.	کوه مقطم: ۳۹۴، ۳۹۳.
کلشاه: ۴۳۵.	کوه نشادر: ۱۶۳، ۱۲۲، رک نشادر.
کنک (کنک): ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۶.	کیانیان: ۴۳۶.
۴۵۸، ۲۹۵، ۲۹۳.	کیبر: ۲۹۴.
کوز هندی: رک جوز هندی.	کیتوک: رک الحمرا.
گوگرد: ۸۵، ۸۴.	کیخسرو: ۴۳۱، ۳۸۱.

لثجان : ۱۸۸ .	گوگرد سرخ (کبریت الأحمر) : ۸۶ .
لجاه : ۳۳۸ .	گوهر یاقوتی : ۴۴ .
لجون : ۳۶۱ ، ۳۶۰ .	گیلان (جیلان) : ۳۸۳ ، ۳۸۲ ، ۲۹ .
لخم : ۴۶۲ ، ۴۳۱ ، ۴۳۰ ، ۳۹۸ ، ۶۷ ، ۳۸ .	ل
لّد : ۳۴۳ .	لابتان : ۳۶۶ .
لزقه : ۲۳۴ .	لاجورد : ۴۱۶ ، ۴۰۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۰ .
لسنت کبری و لسنت صغری : ۴۱۶ .	لاذقیه : ۲۲۸ ، ۱۷۹ (لاذقیه) ، ۳۵۵ ، ۳۵۴ .
لطم : ۲۶۴ .	۳۷۲ .
لعل : ۹۷ ، ۹۵ .	لار : (لارستان) : ۲۸۹ .
لقمرانه : ۲۶۹ ، ۲۶۴ ، ۲۴۸ ، ۳۴ ، ۲۵ ، ۲۳ .	لارده : ۴۱۷ ، ۱۷۷ .
لکّام : ۳۶۲ ، ۲۳۱ ، ۳۳ . و رک کوه لکام .	لارونده : ۳۸۶ .
لکز : ۳۲۲ .	لاروی : ۲۸۸ ، ۲۵۳ .
لمان : ۴۴۲ ، ۴۴۱ .	لاعه : ۳۶۷ .
لمتونه : ۴۰۶ .	لاهیجان : ۳۸۳ .
لمط : ۳۹۸ .	لاهور : ۲۹۷ .
لمطه : ۴۵۵ ، ۴۱۰ ، ۴۰۸ ، ۱۷۸ .	لاوزی : ۲۵۹ .
لملم : ۴۵۵ ، ۱۷۵ .	لاوکند : ۳۷۹ .
لملمه : ۴۱۰ ، ۲۳ .	لبان : ۱۲۶ .
لنجالوس یا لنکاس : ۲۵۸ ، ۲۸ .	لبلابه . دریای لبلابه : ۲۱۴ ، ۲۰۹ ، ۲۰۳ .
لواته یا لواته : ۳۹۸ .	رک دریای لبلابه .
لورقه : ۴۱۶ .	لبنان : ۳۳۸ ، ۳۳۷ ، ۲۲۸ ، ۱۶۹ ، ۳۳ .
لوریانور : ۳۰۵ .	۳۷۲ ، ۳۵۲ ، ۳۴۰ ، ۳۳۹ .
لوشه : ۴۱۳ .	لبوه : ۳۵۱ ، ۳۳۸ ، ۱۶۹ .

- لؤلؤ: ۱۱۹.
 لویزل: ۳۸۵.
 لویش تخشار: ۴۳۶.
 لیبور: ۲۹۴.
 لیطه (لیطا): ۳۵۷، ۱۶۹.
 م
 ماتان: ۴۱۰.
 ماترنک: ۲۵.
 ماجار: ۱۶۸.
 مادیج: ۹۸.
 ماذینی: ۹۷.
 مارا پسر صنهاج: ۴۵۴.
 ماراس: ۴۰۵.
 مآرب: ۴۳۱، ۳۶۸.
 مارده: ۵۷.
 ماردین: ۳۲۶، ۳۲۷.
 ماریفن: ۴۰۱.
 مازر: ۲۳۰.
 مازن (غسان): ۴۳۱.
 مازندران = نشاور: ۳۸۲، ۲۹.
 مازرونه یا مازونه: ۴۰۴.
 ماسبدان: ۳۱۳.
 الماست: ۷۰۲.
 ماسکان: ۲۹۹.
 ماسه: ۳۳.
 ماش: ۴۳۵.
 ماشان هندی: ۵۹.
 ماغه: ۴۱۶.
 ماغوصه: ۲۳۳، ۱۸۶.
 ماکسین: ۳۲۶.
 مالان: ۳۷۹.
 مالطه: ۲۹، ۲۳۲.
 مالقه: ۴۱۶.
 مالک (لخم) پسر عدی پسر حارث: ۴۳۱.
 مالک (مدحج) پسر ادد: ۴۳۱.
 مالوه: ۲۹۷.
 مأمون (عبدالله مأمون): ۳۴، ۲۷، ۱۶.
 ۳۹۵، ۱۳۵، ۵۰.
 مانورقه: ۲۹، ۲۳۱.
 مانی: ۲۱.
 ماه بصره و ماه کوفه: ۳۱۲.
 ماه (هیكل ماه): ۶۳، ۶۷، ۴۲۵.
 ماهی رعاد: ۱۵۷.
 ماهیر: ۳۰۲.
 ماهها (شهور): ۴۶۹، ۴۷۰.
 ماوراءالنهر: ۱۵۰، ۲۲۸، ۳۰۳، ۳۷۷.

محمد پسر يوسف : ۳۰۵ .	۴۴۹ ، ۴۴۶ .
محمد پسر مروان : ۳۲۴ ، ۳۱۹ .	مائده سليمان : ۴۱۵ .
محمد پسر تومرت مهدی : ۴۰۶ .	متوکل : ۳۹۸ ، ۱۳۴ .
محمود پسر سيكتكين : ۳۰۸ ، ۱۳۵ ، ۶۶ .	متوكليه : ۳۲۲ .
محموده (درخت) : ۳۳۹ .	مئوه : ۳۶۸ .
مخاليف نجدیه و مخالف تهايمه : ۳۶۵ .	مجال : ۳۶۶ ، ۱۸۰ .
مخرته : ۴۰۴ .	مجامع : ۱۷۰ .
مخزوم پسر يقظه : ۴۲۷ .	مجانہ الطواحين : ۴۰۴ .
مدائن : ۳۱۶ ، ۱۵۳ ، ۱۴۹ ، ۵۶ .	مجدل : ۳۲۶ ، ۴۵ .
مدار : ۱۵۳ .	مجريط : ۴۱۶ .
مدحج : ۴۳۱ ، ۴۳۰ .	مجنون : ۱۵۲ .
مدرش : ۴۱۴ .	محارب پسر فھر : ۴۲۷ .
مدرق : ۶۳ .	محبوبه : ۳۶۵ .
مدره : ۳۶۲ .	محدثه : ۱۷۷ .
مدركه (عامر) پسر عمر : ۴۲۷ .	محل : ۳۶۷ .
مدور : ۳۲۶ .	محلّه : ۳۹۲ .
مدينه : ۴۲۴ ، ۳۹۴ ، ۳۶۵ ، ۳۶۴ ، ۲۸ .	محمد (ص) : ۳۴۷ ، ۳۴۶ .
مدينه السلام : ۳۱۷ .	محمدیه : ۳۶۳ ، ۳۱۴ ، ۲۹۸ ، ۱۷۸ ، ۲۸ .
مدين : ۳۶۶ ، ۳۶۱ ، ۲۵۲ .	۴۰۴ .
مرا (رود) : ۳۲۶ .	محمد پسر مهدی : ۴۰۴ ، ۳۱۴ .
مرايطون : ۴۰۶ ، ۳۹۹ .	محمد پسر قلاوون يا ملك ناصر : ۱۳۲ .
مراد : ۴۱۲ ، ۳۹۸ ، ۶۸ .	۱۳۷ .
مراد پسر ضحاک : ۳۱۹ .	محمد پسر ابي القاسم ثقفی : ۳۰۱ .

- مراغه: ۳۱۹، ۱۸۳ .
 مراقبه: ۴۵۳ .
 مراکش: ۴۰۸، ۴۰۶، ۴۰۳، ۱۷۸، ۳۳، ۲۹ .
 مزابط: ۳۶۹ .
 مرباطر (مربیطر): ۴۱۷ .
 مربیوش یونانی: ۵۳ .
 مرج الأحمر: ۳۴۴، ۱۷۹ .
 مرج الفرق = بطوف: ۳۵۹ .
 مرج زبدانی: ۳۳۸، ۱۷۹ .
 مرج جهینه: ۳۲۵ .
 مرج عیون: ۳۵۸، ۳۴۲ .
 مرجان: ۱۱۰، ۱۰۹ .
 مرجانی: ۱۶۵ .
 مرّ ظهران: ۳۶۵ .
 مرد: ۳۴۱ .
 مردان: ۱۶۹ .
 مرسیه: ۴۱۸، ۱۷۶ .
 مرّ عش: ۳۶۳، ۳۴۹ .
 مرشانه: ۴۱۵ .
 مرغینان: ۳۷۴ .
 مرقب: ۳۵۳، ۱۸۷، ۱۷۹ .
 مرقیه: ۳۵۲ .
 مرگ موش (سم الفار - دیک بر دیک):
 ۴۱۲، ۸۵ .
 مرمانوس: ۴۴۵ .
 مرمر: ۴۱۴ .
 مرند: ۳۱۹ .
 مرو: ۴۳۷ .
 مروارید: ۴۱۷، ۱۱۹، ۱۱۸ .
 مروان پسر محمد: ۱۳۵ .
 مروان پسر حکم: ۳۶۳ .
 مروجرد یا بروجرد: ۳۱۲ .
 مرو رود: ۳۸۰، ۱۷۹، ۹۹، ۲۹ .
 مروشاه جان: ۳۸۰، ۳۷۸، ۱۷۹ .
 مریخ: ۶۰ .
 مریس: ۴۵۲، ۲۵۲ .
 مریسیه عبدالرحمن: ۴۱۶ .
 مریم: ۳۵۹ .
 مزاته: ۴۵۳، ۳۹۸ .
 مزغه: ۴۰۸ .
 مزّه: ۴۰۰، ۲۲۷، ۲۹ .
 مزّه: ۳۳۸، ۳۳۶، ۳۳۱ .
 مس: ۸۲، ۸۱ .
 مستنج: ۲۹۸ .
 مسجد جامع بنی امیه: رک جامع بنی امیه .
 مسجد خضر: ۱۵۵ .

۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۴، ۳۹۷،	سخ: ۳۴۵، ۴۲۵، ۴۵۸،
۴۱۶، ۴۲۴، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۲،	مهرقان: ۱۸۰، ۳۰۵،
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۰، ۴۶۱،	مسقط: ۳۶۹،
۴۶۶، ۴۷۴،	مسلم پسر عبدالله عراقی: ۱۳۴،
مصر پسر نیصر: ۴۵۲،	مسلمه پسر عبدالملک: ۳۸۴، ۳۸۵،
مصریم پسر مصر: ۳۸۹،	مَسُور: ۴۱۲،
مصطکی: ۲۲۸، ۲۳۵، ۳۸۶،	مسوفه: ۴۰۶، ۴۵۴،
مصعب پسر زبیر: ۱۳۴،	مسیح: ۳۵۹، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۶۴، ۴۳۹،
مصیاف: ۳۵۳، ۴۷۵،	۴۴۱،
مصیل: ۳۹۲،	مسیله: ۱۷۸، ۴۰۴،
مصيحه: ۳۶۳،	مسینه: ۲۳۰،
مضر: ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۷۱،	مَسِينِيَه: ۴۰۴،
مطاره: ۱۵۴، ۳۰۳،	مشتري: ۵۹،
مطخ: ۱۷۹، ۳۴۴،	مشغرا: ۱۶۹،
مطرکه: ۳۳،	مشک: ۱۶۶، ۱۶۷،
مطفرا: ۴۰۰،	مشلش: ۳۶۵،
مظفر: ۳۶۹،	مشلل: ۴۳۱،
معاذ پسر جبل: ۳۶۷،	مصر: ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۵۰، ۵۲،
معان: ۳۶۱،	۵۳، ۶۲، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴،
معاويه پسر ابی سفیان: ۱۷۱، ۲۳۳،	۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۲،
۳۲۸، ۳۵۲، ۳۶۲،	۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷،
معبد روان (عید): ۴۷۷،	۱۸۹، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۷۳، ۳۲۸،
معبركبير يا دريای معبر: ۳۱، ۱۶۱، ۲۵۲،	۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۹، ۳۶۱، ۳۷۲،

- ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۴. معتمد: ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۸۵.
۳۹۰. معتضد: ۳۱۸.
۳۲۷. معدن: ۳۱۸.
- معرفه النعمان = ذات قصرین: ۳۴۸، ۴۷۵.
- معرفه صرمین: ۳۴۸.
- معز: ۳۴۷، ۳۹۰.
- معز پسر بادیس: ۴۰۵.
- مغریه: ۳۶۷.
- معشوقه: ۱۷۱.
- معلیا: ۳۵۷.
- معمر پسر غالب پسر فهر: ۴۲۷.
- مغام: ۴۱۶.
- مغراوه: ۴۵۴.
- مغرب: ۳۵، ۱۰۸، ۱۴۹، ۳۹۴، ۴۰۱.
- مغزا: ۴۱۰.
- مغزلان: ۵۳، ۳۵۱.
- مغناطیس: ۱۱۲، ۳۹۴، ۴۱۶.
- مغناطیس گوشت = خرگوش دریا: ۱۱۴.
- مغناطیس سرکه: ۱۱۵.
- مغناطیس عقرب (کژدم): ۱۱۶.
- مغناطیس مردم = باهت: ۱۱۶.
- مغناطیس جانور: ۱۱۷.
- مغیله: ۴۰۳.
- مغنیسا: ۱۲۴.
- مقام خلیل: ۵۷.
- مقتدر: ۴۴۸.
- مقدّس (سرزمین): ۳۴۲، ۳۴۹.
- مقدشو حمراء: ۳۴، ۱۷۵، ۱۸۹، ۲۴۹.
- ۲۵۰، ۲۵۱.
- مقدشوزنگ: ۱۴۲، ۲۶۷، ۴۵۷.
- مقراة: ۳۷۳.
- مقرا: ۴۵۶.
- مقص یا مقس: ۳۹۱.
- مقطّم مصر: ۳۳، ۳۹۳، ۳۹۴.
- مقیاس: ۱۴۴.
- مکه: ۲۸، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۹۴، ۴۲۴.
- ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۳۲.
- مکرم پسر فرزند باهلی: ۳۰۵.
- مکران: ۲۹، ۲۵۲، ۲۹۸، ۲۹۹.
- مکناسه الزيتون: ۴۰۳.
- مکحده: رک اسماعیلیه.
- ملازگرد یا منازکرد: ۳۲۳.
- ملای یا ملی: ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۹.
- ملتان یا مولتان: ۲۸، ۲۹، ۶۶، ۲۹۷.

منتشی یا منشی و منشانہ: ۴۳۵، ۴۳۶.	۲۹۸
منجورسہ یا منجور سرد: ۲۸۹.	ملثمون: ۲۸، ۳۳، ۴۰۶.
منجور: ۲۹۴.	ملح الشمس = گوگرد سرخ: ۸۶.
منح: ۳۶۹.	ملح: ۳۶۶.
منحاتری: ۲۹۸.	ملطایا: ۳۶۲.
منخرور و رخنش: ۱۶۰.	ملطیہ: ۱۴۹، ۱۶۸، ۳۲۸، ۳۶۲.
مند یا مید: ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۹۸، ۴۵۷.	ملک ظاہر رکن الدین بیبرس: ۱۳۶، ۵۷.
مندم یا مندب: ۲۵۱، ۲۷۷.	۳۵۶، ۳۵۷، ۳۹۶.
منشا: ۱۷۲.	ملک ناصر صلاح الدین یوسف: ۳۶۰.
منصورہ: ۲۸، ۱۵۷، ۳۸۷.	ملک منصور سیف الدین قلاوون: ۱۳۶.
منصوریہ: ۴۰۵.	۱۳۷، ۳۵۱، ۳۷۱.
منصوریہ (غوریہ منصوریہ): ۲۹۸.	ملکان: ۲۸۷.
منصور (شہر): ۳۱۷.	ملوک طوایف: ۴۳۶.
منصور: ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۳، ۴۰۱.	ملیانہ: ۴۰۴.
منطور: ۴۴۶.	ملیلہ: ۴۰۴.
منف: ۳۸۹، ۳۹۳.	مناذربزرگ (کبری) و کوچک (صغیر): ۳۰۵.
منفوحہ: ۳۷۳.	منار: ۴۱۷.
منکت: ۳۷۹.	منارہ (ماہی): ۲۳۸.
منکلہ: ۲۹۴.	مناصرہ: ۳۹۵.
منکور اغلوا: ۴۴۹.	منبہ یا منبج: ۲۹، ۶۲، ۱۴۹، ۳۲۸، ۳۴۹.
منوچہر پسر ایرج: ۶۳، ۱۵۶، ۴۳۷.	منتشون: ۴۱۷.
منوف: ۳۹۲.	منتصیور: ۴۱۶.
منون: ۳۹۴.	منجرہ: ۳۶۵.

- منهی: ۱۷۱ .
 منی: ۴۲۹ .
 منیبار: ۲۹۸، ۲۹۴، ۲۵۲ .
 منیه پسر خصیب: ۳۹۳ .
 مها: ۱۰۸، ۱۰۷ .
 مهابیر: ۱۶۵ .
 مهجم: ۳۶۶، ۳۶۵، ۲۵۲، ۱۸۰ .
 مهدی: ۳۶۳ .
 مهدی پسر منصور: ۳۱۷ .
 مهدی عبیدی: ۳۹۹ .
 مهدیه: ۳۹۹ .
 مهراج: ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۲۸ .
 موله یا هوله: ۴۱۶ .
 مومیا: ۱۸۷، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۲ .
 مومیای کوهی: ۱۲۲ و رک قفر .
 میافارقین: ۳۰، ۱۵۲، ۳۲۷ .
 میح: ۳۶۹ .
 میرقه: ۲۹ .
 میرون: ۲۳۱، ۲۲۸، ۱۸۶، ۱۸۵ .
 میعه: ۱۲۶ .
 میلاد (عید): ۴۷۶ .
 مینقه: ۳۵۳ .
 مینگان: ۳۷۴ .
- منهی: ۱۷۱ .
 منی: ۴۲۹ .
 منیبار: ۲۹۸، ۲۹۴، ۲۵۲ .
 منیه پسر خصیب: ۳۹۳ .
 مها: ۱۰۸، ۱۰۷ .
 مهابیر: ۱۶۵ .
 مهجم: ۳۶۶، ۳۶۵، ۲۵۲، ۱۸۰ .
 مهدی: ۳۶۳ .
 مهدی پسر منصور: ۳۱۷ .
 مهدی عبیدی: ۳۹۹ .
 مهدیه: ۳۹۹ .
 مهراج: ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۲۸ .
 موله یا هوله: ۴۱۶ .
 مومیا: ۱۸۷، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۲ .
 مومیای کوهی: ۱۲۲ و رک قفر .
 میافارقین: ۳۰، ۱۵۲، ۳۲۷ .
 میح: ۳۶۹ .
 میرقه: ۲۹ .
 میرون: ۲۳۱، ۲۲۸، ۱۸۶، ۱۸۵ .
 میعه: ۱۲۶ .
 میلاد (عید): ۴۷۶ .
 مینقه: ۳۵۳ .
 مینگان: ۳۷۴ .

نزار: ۴۲۷، ۴۳۰.	ن
نزوا: ۳۶۹.	نابلس: ۳۴۱.
نسخ: ۳۴۵، ۴۵۸.	ناتل: ۳۸۲.
نسر: ۶۸.	نارگیل: رک‌گوز (جوز) هندی.
نسف: رک نخشب.	ناصره = ساعیر: ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۶۰.
نسناس: ۱۹۴، ۱۹۵، ۳۷۰.	۴۴۰.
نسی: ۴۷۰.	ناصر پسر علناص: ۴۰۰.
نشارد طیار: ۱۲۲، ۳۷۵، ۴۱۵.	ناعم: ۳۵۵.
نشارد (کوهها): ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۸۷.	نائله: ۴۲۵.
نشاور = مازندران: ۳۸۲.	نبا: ۲۸.
نشوی = نقجوان: ۳۲۲.	نیرو: ۳۹۲.
نصر پسر نزار: ۴۳۳.	نیطو و نیطیان: ۴۲۳، ۴۵۲، ۴۵۳.
نصیبین: ۱۴۹، ۳۲۵، ۳۵۵.	نیک: ۳۲۸، ۳۵۳.
نصیره: ۲۹۵، ۳۴۴، ۳۴۵.	نترن (بوره ارمنی): ۱۲۲، ۱۸۴.
نطاوس (نقاوس): ۴۰۵.	نجاشی: ۲۴۸، ۴۵۵.
نظر پسر عیص: ۴۳۸.	نجد: ۳۱، ۱۰۲، ۱۸۰، ۳۰۳، ۳۶۵، ۳۶۶.
نعمان پسر منذر: ۱۴۹.	۴۶۵، ۳۷۲، ۳۶۷.
نعمانیه: ۱۵۲، ۳۱۷.	نجران: ۲۸، ۳۶۵.
نعم: ۳۶۵.	نجم الدین جوهری: ۱۳۷.
نفت (نقط): ۱۲۲، ۱۸۷.	نخجوان: ۳۲۲.
نغزاوه و نقطه: ۴۰۵.	نخست یا نسف: ۳۰۳، ۳۷۶.
نغلیس یا نغیس: ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴.	نخیل: ۳۶۶.
نغوسه: ۴۰۷، ۴۵۳.	نرد: ۱۳۶.

نوبی پسر ققط پسر نیصر: ۴۵۵.	نقده: ۳۵۰.
نوح: ۳۶۴، ۳۵۴، ۳۳۸، ۵۳، ۴۸، ۴۵، ۳۶.	نقره: ۷۹، ۷۸، ۷۷.
۴۲۴، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۰، ۴۱۹.	نفلین: ۴۵۶.
۴۵۲، ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۴، ۴۳۱.	نکبولی: ۳۰۷.
نور (عید): ۴۷۷.	نکیده: ۳۸۶.
نوروز: ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۲.	نکفور پسر استبراق: ۴۴۲.
نوسا: ۳۹۲.	نکلطره: ۲۱۵.
نوشان: ۳۰۲.	نکور: ۴۰۰.
نوطس: ۲۳۰.	نما: ۳۹۲.
نوفل: ۲۹۳.	نمرود بزرگ: ۴۵۳، ۴۲۳، ۴۵.
نوفیر پسر ققط: ۴۵۷.	نمسون: ۲۳۳.
نوقان: ۳۸۰.	نمکاندرانی، سبخی، نشادری، هندی:
نول: ۴۰۳، ۱۷۸.	۳۰۴، ۱۲۲، ۱۰۰.
نول لمطه: ۴۰۶، ۱۷۸.	نهاور: ۲۹۷.
نون: ۳۶۶.	نھاوند: ۳۱۲.
نوی: ۳۳۸.	نھروان: ۳۱۷، ۱۵۲.
نی ذریره: ۲۶۸.	نھرین: ۳۶۷.
نیشکر: ۳۵۲، ۲۷۴، ۲۶۷.	نھی: ۱۸۰.
نیشابور (نیسابور): ۳۸۰، ۳۷۸، ۲۹۰.	نوبه: ۴۵۵، ۳۹۴، ۱۶۶، ۱۶۳، ۴۳، ۲۸.
نیسان: ۳۷۳.	۴۶۵، ۴۶۳، ۴۵۶.
نیقی یا نیقیه: ۴۴۱، ۳۸۵.	نوبنجت و نوبخکت: ۳۷۵.
نیکسار: ۳۸۶.	نوبندگان: ۳۰۲.
نیل = رود نوبه: ۱۱۶، ۵۲، ۵۰، ۳۱.	نوبهار: ۶۳.

هراجو یا هارجو: ۳۰۶.	۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵.
هرثمه پسر عرفجه: ۳۲۴.	۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰.
هرج: ۴۱۶.	۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵.
هرجیب: ۴۹.	۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۶۹، ۲۷۳.
هرقل: ۲۴۸، ۴۴۱.	۳۵۱، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲.
هرقله: رک ارقلیه.	۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۱۰.
هرقلیه: ۲۹۴.	۴۲۲، ۴۵۶.
هرکند: ۲۵۲.	نیل: ۱۷۸.
هرم . اهرام: رک اهرام.	نینوی: ۳۲۴.
هرماس: ۳۲۴، ۳۲۵.	ه
هرمز: ۳۰۵، ۳۰۰، ۲۶۷.	هاجر: ۴۲۴.
هرمس: ۴۸، ۴۶، ۳۵.	هارون الرشید: ۱۳۴، ۳۵۰، ۳۶۴، ۴۴۲.
هزاراسب: ۳۷۸.	۴۴۷.
هزر: ۱۶۲، ۳۷۲.	هارونیه: ۳۵۰، ۳۶۳.
هسکوره: ۴۰۳، ۴۰۸.	هاشم (عمرو) پسر عبدمناف: ۴۲۷.
هشام پسر عبدالرحمان: ۴۱۵.	هاشمیه: ۳۱۶.
هشام پسر عبدالملک پسر مروان:	هاویه: ۱۷۵، ۲۵۱.
۳۴۹.	هبار: ۲۹۳.
هشتاد (شهر): ۴۲۱.	هبل: ۴۷۰.
هلابر: ۲۵۹.	هجر: ۲۸، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۵۲، ۳۷۳، ۴۵۶.
هلال پسر مالک پسر ضبه: ۴۲۷.	هدیه: ۱۰۲.
هلاورد: ۳۷۹.	هدیل: ۶۸.
هلیله: ۳۰۸.	هرات: ۲۹، ۳۱۱، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰.

هوله: ۴۱۶.	همام: ۳۸۳.
هونین: ۳۵۸.	همدان: ۴۶۲، ۴۳۱، ۳۸.
هوی: ۳۶۰.	همدان یا همدان: ۳۱۲، ۶۸، ۵۶، ۴۸، ۲۹.
هیاطله: ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۵۰، ۲۹.	هنا: ۳۲۶.
هیت: ۱۸۷، ۱۴۹، ۱۲۷.	هند: ۱۰۹، ۱۰۵، ۹۹، ۶۶، ۳۸، ۳۶، ۳۵.
هیلان یا هیلانی: ۴۷۸، ۴۴۱.	۱۳۵، ۱۳۴، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۶.
هیلی: ۲۹۴.	۱۶۶، ۱۶۴، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۴۹.
هیه (الهیه): ۱۱۶.	۲۶۶، ۲۴۸، ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۹۶.
هیئت محمدیه: ۴۵۰.	۲۹۳، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۰، ۲۶۷.
و	۳۰۷، ۳۰۶، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷.
واته: ۴۱۵.	۴۵۷، ۴۳۲، ۳۶۷، ۳۳۶، ۳۰۸.
واحه‌ها (واحات): ۳۹۴، ۱۲۳، ۱۱۵، ۲۸.	۴۶۴، ۴۶۱، ۴۵۸.
وادی اشبیلیه: ۱۷۶.	هندوستان: ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۹۲، ۱۵۶.
وادی اضم: ۳۶۵.	هنداد یا هندان: ۳۹۴.
وادی آنه: ۴۱۸.	هندمند (هیرمند): ۳۱۰، ۱۵۶.
وادی بردا: ۳۳۸، ۱۷۹.	هنک: ۳۷۹.
وادی بنی نمیر: ۳۶۱.	هنکر: ۳۲۲.
وادی بطحان: ۳۶۵.	هنّور: ۲۹۴.
وادی تیم: ۳۳۸.	هواره: ۴۵۳، ۴۰۷، ۴۰۳، ۳۹۸.
ودای دلیبه یا وادی دلیبه: ۱۸۶.	هود: ۴۲۵، ۴۶.
وادی حجاره: ۴۱۶، ۱۷۷.	هور: ۳۹۴.
وادی درعه: ۴۰۶، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۲۴.	هوشنگ (اوشهنج. اوشهنک): ۶۲، ۵۴.
وادی درکه: ۱۷۸.	۴۳۶، ۳۹۰.

وَجَّ: ۳۶۵.	وادی سیول: ۱۸۰، ۳۶۸.
وجه الحجر: ۲۳۶.	وادی صفرا: ۹۸.
وجده: ۴۰۳.	وادی عقیق بزرگ و وادی عقیق کوچک:
و جان یا وحان: ۲۹.	۳۶۵.
وخش: ۱۵۰، ۳۷۹.	وادی غابه: ۳۶۵.
وَدان: ۴۰۸، ۴۵۳.	وادی قری: ۱۰۲، ۳۶۶.
وَد: ۵۱، ۶۷.	وادی قنات: ۳۶۵.
وَدَیس: ۴۵۷.	وادی ماسه: ۴۰۲.
ورزازات: ۴۰۳.	وادی موسی: ۱۲۱، ۳۶۱.
ورکاله: ۴۰۸.	وادی نخله: ۱۶۲، ۳۶۵.
ورانک یا ورنک: ۲۴۰، ۲۱۵، ۳۳، ۳۰.	وادی هول: ۲۶۳.
دریای ورنک	وادیش یا وادی یاش یا وادیش: ۱۳۰،
ورل دریا: ۱۴۵.	۴۱۳.
وَرهم: ۲۸، ۱۷۵، ۲۱۴.	وارقلان یا وارجلان: ۴۰۷.
وریکه: رک اُغمات.	واریفن: ۴۰۴.
وزو: ۲۹۷.	واسط: ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۳۱۶، ۴۶۱.
وَسْطان: ۳۲۳.	واشکرد (واشگرد): ۳۷۹.
وشقه: ۴۱۷.	واضح: ۱۶۲، ۱۶۳.
وَضح: ۱۰۲، ۲۵۲.	واقواق: ۲۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۸۰، ۲۸۶.
ولاشجرد: ۲۹۹.	۳۸۵.
ولید پسر عبدالملک: ۵۳، ۵۴، ۴۵۴.	وان: ۴۱۰.
ولید پسر مصعب و ولید پسر دومغ: ۳۸۹.	وایل پسر حمیر: ۴۸.
وَنشَریش: ۴۰۸.	وبار: ۱۹۴، ۳۷۰.

- وهران: ۴۰۰.
 یازده: ۲۳۱، ۴۱۷.
 یاجوج و ماجوج: ۱۷، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۶، ۴۷، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۴۰.
 یاقه: ۴۱۸.
 یاقوت: ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷.
 یاقوت ذائب: ۸۶.
 یاقوت (جزیره): ۲۶.
 یالمه: ۴۱۲.
 یثرب: ۲۸، ۳۶۵، ۴۳۲، ۴۶۲.
 یحیی پسر زکریا: ۴۷۶.
 یرتیه: ۲۳۰.
 یرسنه: ۴۱۰.
 یرموک: ۱۸۰.
 یری سوار: ۳۰.
 یزدگرد پسر شهریار: ۴۳۷.
 یزید پسر عمر پسر هبیره: ۳۱۷.
 یزید پسر ابی سفیان: ۳۲۸.
 یزید پسر زمه: ۴۲۹.
 یزید پسر معاویه: ۳۳۱.
 یزید پسر مهلب: ۳۸۲.
 یسقوط: ۴۴۹.
 یشب و یشم و یصب و یصم: ۱۰۶، ۱۰۷.
 یعرب پسر قحطان: ۴۸، ۴۳۱.
 یعفرور: ۱۳۰.
 یعوق: ۵۱، ۶۸.
 یغرا: ۳۴۹.
 یغوث: ۵۱، ۶۸.
 یغیض پسر عامر: ۴۲۷.
 یقطان پسر فالخ: ۴۳۰.
 یلیل: ۳۶۵.
 یمامه: ۲۸، ۱۴۹، ۳۷۳، ۴۲۴، ۴۶۱.
 ۴۶۵.
 یمن: ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۵، ۱۰۴، ۱۲۳.
 ۱۲۶، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۳.
 ۱۹۴، ۲۴۸، ۲۶۷، ۳۶۰، ۳۶۶.
 ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲.
 ۳۷۳، ۴۲۴، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۷.
 ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۰.
 ینعم: ۲۵۲، ۳۶۶.

۰۴۶۹، ۰۴۴۳	یهودا: ۰۴۷۶
یونان پسر ایران: ۰۴۳۵	یهودیه: ۰۳۱۲
یونان پسر قحطان: ۰۴۳۷	یویحت: ۰۳۷۵
یونان پسر کشلوجیم: ۰۴۳۷	یوسف (پیامبر): ۰۳۸۹
یونان پسر یافث: ۰۴۳۷	یوسف پسر تاشفین صنهاجی: ۰۴۰۳
یونس پسر متی: ۰۳۲۴، ۰۳۲۵	۰۴۰۶
	یونان و یونانیان: ۰۳۲۸، ۰۲۰۳، ۰۶۷، ۰۳۷

نویسندگان کتب و مآخذی که در این کتاب از آنها یاد شده است.

- | | |
|-------------------------------------|--|
| إلى معرفة انساب الأمم: | ابن الأثير. الكامل (۱۲۳۲ م): ۴۲۶، |
| ۴۵۱، ۳۰۶ | ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۵۴ |
| ابوالفرج بن قدامه. (۹۴۸ م). الخراج: | ابن حوقل: ۱۵۰، ۱۹۱، ۲۳۶. |
| ۴۲۱، ۳۷۲، ۱۴۲، ۳۳ | ابن درید (۹۳۳ م). جمهره: ۴۳۳. |
| ابوعبيدة البكري (۱۰۹۴ م). المسالك و | ابن العربي. محي الدين محمد يسر على |
| الممالك: ۱۲۴، ۲۱۷، ۳۹۸، | پسر ابن عربي: ۲۱، ۷۷. |
| ۴۳۵، ۴۴۴، ۴۴۱، ۴۵۳. | ابن كلبی (۸۱۹ م): ۴۳۳، ۴۳۶. |
| ابو اليقظان: ۴۳۳. | ابن لُهَيْعَة: ۱۷۱. |
| احمد پسر سهل بلخی: رکا ابوزید احمد. | ابن واضح (احمد پسر ابی یعقوب): ۳۱۷. |
| احمد طینی. احمد وراق مصری، صاحب | ابن وحشیه (۹۳۰ م). اسرار الشمس والقمر. |
| کتاب المناهج یا المباحج یا- | الفلاحه النبطیه: ۸۵، ۸۶، ۱۲۰، ۱۲۲، |
| المناهج الفكر: ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۴ | ۱۴۷. |
| ۳۷۵، ۳۰۴، ۲۷۳ | ابوزید احمد پسر سهل بلخی (۹۵۱ م): |
| بدیع الزمان: ۴۵۸. | ۴۶، ۲۳، ۶. |
| ابوبکر خوارزمی: ۱۸، ۱۹، ۱۴۴، ۱۴۵، | ابوالقاسم سیرافی: ۱۶۴. |
| ۲۰۳ | ابو عمر عبدالبر (۱۰۷۰ م). القصد والامم |

كتاب القصد و الأم الى معرفه انساب -

الأم : ٣٠٦ ، ٤٥١ .

كتاب الكامل : ٤٥٤ .

كتاب المجسطى : ٢٩ ، ٣٠ ، ٣١ .

كتاب مروج الذهب ؛ ١٦٢ ، ٤٤٤ .

مناهج يا كتاب منهاج يا كتاب المباهج :

١٣٠ ، ٢٧٣ ، ٣٠٤ .

كتاب المسالك و الممالك : ١٢٤ ، ٢١٧ .

كتاب نزهه المشتاق فى اختراق الآفاق :

١٤٢ ، ١٩١ ، ٤٤٥ ، ٤٤٦ .

مستبحى (عزالملك محمد يسر عبدالله) :

(١٠٢٩ م) : ٣٩١ ، ٤٥٦ .

مسعودى (ابوالحسن على ٩٥٦ م) : ٥٤ ،

١٥٩ ، ١١٩ ، ١٤٩ ، ١٥٣ ، ١٦٢ .

١٦٣ ، ١٦٨ ، ١٧٤ ، ٢٩٧ ، ٣٠٧ .

٢٢٢ ، ٢٣٢ ، ٢٣٣ ، ٢٣٤ ، ٤٤٤ .

زنجانى : ٣٤ .

شمس الدين محمد سمرقندى (١٢٠٣ م) :

٢١٨ ، ٢٩٢ .

ابوسعبد عبدالكريم سمعانى . كتاب الانساب

(١١٦٧ م) : ٣٨١ .

صاعداندلسى . صاحب اندلس (ابوالحسن

نورالدين على) (١٢٧٤ م) : ٣٦

٤٤٦ .

قدامه : رك ابوالفرج .

كتاب الأحجار : ١١٨ .

كتاب أسرار الشمس و القمر : ١٢٥ .

كتاب تحفة الغرائب : ٥٤ ، ١٤٧ ، ١٦٧ ،

١٨٥ ، ٢٤٠ ، ٢٤٤ .

كتاب جمهره : ٤٣٣ .

كتاب الخراج : ٣٧٢ .

كتاب العجائب : ١٨٣ .

كتاب الفلاحة النبطيه : ١٤٧ .